

تاریخ الوزراء

از

نجم الدین ابوالرجاء قمی

در سال ۵۸۴

به کوشش

محمد تقی دانش پرده



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی



مطالب

يك - بنجاه و يك	مقدمه
۱-۲۶	وزارت قوام‌الدين ابوالقاسم
۲۷-۴۶	» شرف‌الدين علي بن ابي‌الرجاء
۴۷-۸۲	» نوشيروان بن خالد
۸۳-۹۴	» عمادالدين ابوالبركات
۹۵-۱۰۲	» كمال‌الدين محمد خازن
۱۰۳-۱۳۰	» عز‌الملك مجتهدالدين
۱۳۱-۱۴۲	» مؤيدالدين مرزبان
۱۴۳ - ۱۴۸	» تاج‌الدين ابوطالب
۱۴۹-۱۶۴	» شمس‌الدين ابونجيب
۱۶۵-۱۷۲	» جلال‌الدين بن قوام‌الدين ابوالقاسم
۱۷۳-۱۸۴	» دوم شمس‌الدين ابونجيب
۱۸۵-۲۰۲	» شهاب‌الدين حامدي
۲۰۳-۲۰۸	» فخرالدين كاشي
۲۰۹-۲۲۰	» دوم جلال‌الدين
۲۲۱-۲۴۶	» قوام‌الدين پسر قوام‌الدين ابوالقاسم
۲۴۷-۲۵۲	» صاحب كمال‌الدين ابوشجاع
۲۵۳-۲۶۴	» صاحب عضدالدين
۲۶۵-۲۶۹	» صاحب عزيزالدين

فهرست‌ها

۲۷۳-۲۹۴

۲۹۵-۲۹۶

۲۹۷-۳۰۲

۳۰۳-۳۰۸

۳۰۹-۴۱۲

۴۱۳-۴۳۹

کسان

کتاب‌ها

جای‌ها

عبارت‌های عربی

مفردات و عبارات

واژه‌های فارسی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد
نگارنده و پردازنده تاریخ و وزراء را که اینک می بینم نشناخته بودند و شاید
برای نخستین بار خاورشناس امریکایی فایربانکز در پایان نامه دکتری خود از روی
مرزبان نامه وراوینی که میان سالهای ۶۰۷ و ۶۲۲ به نگارش در آمده است
(ص ۸ چاپ بنیاد فرهنگ) به درستی گمان برده است که آن از نجم الدین
ابوالرجاء (الرضا) قمی است.

وراوینی در دیباچه (ص ۵-۹) فهرست گونه ای از داستان نامه ها آورده
است مانند: کلیله و دمنه، سندبادنامه گویا از ظهیری سمرقندی ساخته نزدیک
۶۰۰، مقامه حمیدی ساخته ۵۰۱. همچنین از دستوره های نامه نگاری مانند:
مکاتبات منتجب بدیعی یا عتبه الکتبه منتجب الدین اتابک جوینی ساخته میلان
۵۲۸ و ۵۴۵، فرایه قلاید رشید و طواط (۴۷۶-۵۷۳)، ذرة الشارق زین الدین
مظفرین سیدی سامانی زنگانی نگارنده التوسل الی التوسل و زنده در ۵۴۱،
رسالات بهائی بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی زنده در ۵۸۸ منشی دربار خوارزم
بنام التوسل الی التوسل. نیز از چند دفتر تاریخ مانند: ترجمه یمینی عتبی از
ناصر گلپایگانی در ۶۰۳ و نفثة المصلور شرف الدین نوشروان خالد کاشانی و
دنباله آن از نجم الدین ابوالرجاء قمی نگارنده همین دفتر.
او درباره نگارش قمی، گفته که در آن «یواقیت نکت و درر امثال مالا مال»
است.

سپس او از روش نگارش خواجه فاضل ظهیر الدین کرجی زنده در ۵۷۷ و
نامه های خاقانی ستوده و گفته که من همه اینها را خوانده ام.
برای نجم الدین ابوالرجاء (الرضا) قمی تاریخ پنجاه سال وزارت سلجوقی را در آن

آورده و در میان رجب و ذیح ۵۸۴ به نگارش آن می‌پرداخته و کار انوشروان بن خالد کاشانی در نفقه‌الصدر را دنبال کرده و سرگنشت او و وزیران پس از وی را در آن یاد کرده است. او دبیر و نویسنده دیوان بوده و در آن از خودش (۲۲۷ر) و امیره دارای قسی سرعمه خودش که نایب دیوان استیغای وزیر شرف‌الدین انوشروان بوده است. نام برده است (۵۷ رو پ).

این تاریخ وزراء از وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی در ۵۲۵ آغاز و می‌رسد به وزارت عزیزالدین کاشی و گویا نگارنده آن در گذشته و نتوانست آن را به پایان برد و به نوشته وراثینی تا پایان زندگی خویش وزارت این‌روزگاران را در چند بخشی نه به ترتیب تاریخ آورده است.

وزیرانی به مجازآوری او هم اشارت کرده است. چندین بیت عربی از قاضی ارجانی و بیشتر از خودش و یک بیت از نظامی در آن نیز دیده میشود (فایر بانک ص ۸)

این تاریخ ریشه تاریخ ناصرالدین منشی کرمانی بنام «نساتم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار» نگارش ۷۲۵ است که عقیلی در آثارالوزراء و خواندمیر در دستورالوزراء از آن بهره برده‌اند (گفتار لوئی)

این تاریخ در ۵۸۴ ساخته شده و ۱۵ سالی پیش از راحة‌الصدر پرداخته راوندی در ۵۹۹ است. در آن یاد میشود از:

۱- رئیس‌الدین ابوالرضا (۳۴ ر) که باید همان ابوالرضا فضل‌الله محمد جمال‌الدوله پسر ابونصر المتاح پسر قاضی احمد زوزنی وزیر رسایل سنجر باشد که پسرش سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین‌الملک محمد زنده در ۴۷۶ هم وزیر رسایل سنجر بوده است.

(وزارت اقبال ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۹۳)

۲- امیر سیدامام ضیاءالدین ابوالرضا راوندی (تاریخ وزراء ۴۸ ر و ۱۸۱ ب) که در نقض رازی (۱۹۸) و تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (۱۱۹) یاد او است.

۳- امیر سید عزالدین مرتضی پسر او (۱۸۱ پ و ۱۸۲ پ)

۴- امیر سید [محمدبن‌علی] مرتضی شرف‌الدین درگذشته روز عید اضحی سال ۵۹۲ (اثنی و تسعین و خمسمائه) نقیب ری و قم و کاشان که سید قاسم حسینی را که پس از سیدابوالفتح موسوی نقیب شده بود از نقابت انداخته و خود بدان پرداخته است.

بدرش امیر سید عزالدین خوانده میشده و پسرش یحیی هم امیر عزالدین نامیده میشده است (۹۲ پ و ۹۳ ر و پ و ۹۴ پ و ۹۵ ر و پ و ۹۶ پ) سرگذشت او در نقض (۵ و جاهای دیگر) و دیوان قوام رازی (۱۹۳) و حواشی نقض (۸۱۳ و ۸۱۵) و اعلام‌الشیعه (۶: ۲۷۸ و ۳۴۰) آمده است.

- ۵- امیر سید قوام‌الدین حسین نقیب (۲۰۲ ر)
- ۶- معین‌الدین اسم‌سازى نایب‌وزیر شهاب‌الدین و پدر سعد‌الدین عارض‌خراسانى (۷۰ پ ۱۳۶ پ ۱۴۳ ر ۱۵۰ پ ۱۵۵ پ ۱۵۶ ر ۱۶۷ ر) و معین‌الدین ابوالفتح بن حاجب (۱۹۴ پ) و معین‌الدین عمیدری (۱۹۵ پ) و فخرالدین پسر معین‌الدین کاشی‌والی‌ری (۱۴۳ ر)
- ۷- کمال‌الدین ثابت قمی که در روزگار سلطان طغرل و مسعود دبیر جامکیات شرف‌الدین ابوالرجاء وزیر طغرل و مستوفی و مشرف شرف‌السیدین انوشروان و مستوفی عمادالدین ابوالبرکات و کمال‌الدین محمد خازن و عز‌الملک مجدالدین بروجردی بوده است (۴۹ پ) سرگذشت او در نقض (۱۹۵ و ۱۲۱) و حواشی نقض (۴۱۵ تا ۴۲۱ و ۷۴۹ و ۷۸۵ / ۱۱۳۸) هست.
- ۸- ابن‌سینا با نگوشتی از فلسفه (۷۸ ر)
- ۹- قاضی عبدالجبار اسدآبادی (۲۰۸ پ)
- ۱۰- امام سدیدالدین محمود حمصی رازی (دیبچه فرمان مالک‌اشتر از نگارنده ص ۱۱) (۲۰۸ پ)
- ۱۱- ابن‌هنبلو (۱۹۱ ب، ۱۹۸ پ، ۲۱۰ پ)
- ۱۲- نیز از مثنوی تازی وامق و عذرا نقل خطیرالدین عبدالعزیز اسکجه مستوفی امیر اجل اختیارالدین جوهر در خراسان (۲۲۷ ر)
- ۱۳- همچنین از دارالکتب مسجد عتیق همدان که صدر صائت‌السیدین عبدالملک همدانی بنیاد گذارده است (۱۹۲ و)
- شعر عربی حیص و بیص که در ۷۳ پ می‌بینیم در تجارب‌السلف (ص ۳۰۲) بنام همو و در نسانم‌الاسحار (ص ۷۸) بی‌نام سراینده آمده است ولی در آثارالوزراء. (ص ۲۶۰) نیست
- در این دفتر جای جای از وزارت و امارت و نیابت و دیوانهای: طغراء، انشاء، توقیع، استیفا، اشراف، وکیل‌در، گلخانه یاد می‌گردد، و با آن ماباکسانی که این پایگاه‌ها را داشته‌اند آشنا می‌شویم و نمایاننده تاریخ بوروکراسی و دستگاه دفتری و روش نگارش دولتی ایرانی است.
- Stephen Charles Fairbanks از این روست که ستفن چارلز فایربانکز
- در «تاریخ‌الوزراء، یک تاریخ دستگاه دفتری (بوروکراسی) سلجوقی»
Ahistorg of the Saljuq Burocracy (پایان‌نامه دکتری فلسفی)
- خود پس از گفتگو درباره نگارنده آن و درباره «روزگار» از چگونگی دستگاه دفتری (بوروکراسی) سرزمین کوهستان (جبال) و از سرچشمه‌های بررسی آن و واژه دیوان، وزارت و دستگاه دفتری آن جایگاه و پیوند آن با خاندانها و سرزمین، از دیوانهای یاد شده و وزارت ایرانی و امارت ترکی سخن داشته و

خوب هم کار کرده است.

او این پایان‌نامه را در ۲۲۸ صفحه وزیری بزرگ و در ۱۹۷۷ گذرانده شده است.

استاد راهنمای آن آقای کنت آلین لوتر که دانشگاه تهران را دیده است درباره تاریخ وزراء گفتاری بنام سرچشمه‌ای تازه یافته برای تاریخ سلجوقیان عراق در مجله Der Islam سال ۱۹۶۶ دفتر ۵ ص ۱۷-۱۲۸ دارد که ترجمه فارسی آن از دانشمند گرامی آقای آذرنگ در اینجا می‌بینیم.

در این دفتر شعرهای فارسی و عربی آمده و من آنها را به دانشمند گرامی آقای دکتر مهدوی دامغانی که در شناخت شعرهای عربی توانا هستند نشان دادم و چند روزی مسوده آن نزد ایشان بود و مهر ورزیدند و پاره‌ایی از آنها را درست کردند. آنچه نادرست مانده است از بدی نسخه و بی‌دانشی من است نه از ایشان.

واژه‌های دیوانی فراوانی در آن هست و پر است از مثل‌های فارسی که در عبارت جای جای گنجانده شده همانها که وراوینی در دیباجه مرزبان‌نامه از آنها یاد کرده است.

برای روشن شدن مطالب این دفتر من در اینجا دو جدول می‌آورم یکی در باره پادشاهان سلجوقی و وزیران و کارکنان دیوان و دربار آنان که از دفتر فایربانکز گرفته‌ام دومی در باره همان وزیران یا نشان دادن سرچشمه‌هایی که در آنها از آنان یاد شده است. در گفتار آقای لوتر هم چنین جدولی آمده ولی از دو سرچشمه بیشتر یاد نشده است. این دو جدول به خوبی نشان می‌دهد که در این دفتر از چه‌ها سخن به‌میان می‌آید:

جدول نخستین

(۱) سلطان طغرل دوم (۵۲۵-۵۲۹)

۱- وزیر: قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی (۵۲۵-۵۲۸)

۲- وزیر: شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء (۵۲۸-۵۲۹)

نائب: عزالدین قراجه اصفهانی

طفراتی: انیرالدین ابوعیسی

متشی: عزالدین ولی

مستوفی: تاج‌الدین کافی اصفهانی که پس از وی ولی‌الدین کافی اصفهانی آمده بود.
نایب‌مستوفی: علاءالدین خشاب خراسانی که پس از او مجدالدین ابوطالب

آمده بود.

دیبر جامگیات: کمال‌الدین ثابت قمی

مشرف رئیس‌الدین ابورضا ساوی

(۲) سلطان مسعودین محمد (۵۲۹-۵۴۷)

۱- وزیر: شرف‌الدین انوشروان بن خالد (۵۲۹-۵۳۰)

طغرانی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: عزالدین ولی، صفی‌الدین راضی، تاج‌الدین ابواسماعیل، سعدالدین خراسانی عارض.

مستوفی: صفی‌الدین اوحد سپس کمال‌الدین ثابت قمی.

نایب‌مستوفی: مجدالدین ابوطالب سپس امیره بن دارای قمی، باز مجدالدین ابوطالب.

دیبرجامگیات: کمال‌الدین ثابت قمی سپس ابو ابراهیم ترسای همدانی.

دیبر روزنامه: رضی‌الدین ابوسعد سپس کریم‌الدین ابومسلم همدانی.

مشرف: کمال‌الدین ثابت قمی سپس مجدالدین ابوطالب که در میانه نایب مستوفی هم بوده است.

عازفی: نورالدین ماوراءالنهری سپس یمین‌الدین مکین علی سپس سعدالدین خراسانی که در میانه در انشاء هم کار می‌کرده است.

۲- وزیر: عمادالدین ابوالبرکات درگزینی (۵۳۰-۵۳۲)

نایب: ولی‌الدین سوری همدانی

طغرانی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: عزالدین ولی و صفی‌الدین رازی.

مستوفی: کمال‌الدین ثابت قمی سپس رضی‌الدین سعد.

نایب مستوفی: مجدالدین ابوطالب.

دیبرجامگیات: رضی‌الدین ابوسعد

مشرف مجدالدین ابوطالب. که نایب مستوفی شده بود.

۳- وزیر: کمال‌الدین محمد خازن (۵۳۳) (نیز زبدة‌النصرة ۱۸۶)

طغرانی: مویدالدین مرزبان اصفهانی

منشی: ولی‌الدین سیاه‌کاسه

مستوفی: کمال‌الدین ثابت قمی

مشرف: المهدب ابوطالب بن ابی‌بکر اصفهانی گویا همان مجدالدین ابوطالب یاد شده.

۴- وزیر: عز‌الملک مجدالدین بروجردی (۵۳۳-۵۳۹)

نایب: انیرالدین ابوعیسی سپس نجیب‌الدین عبدالجلیل

کدخدای: نجیب‌الدین عبدالجلیل

طفرائی: مؤیدالدین مرزبان اصفہان

متشی: سعدالدین خراسانی

مستوفی: کمالالدین ثابت قمی سپس مجدالدین ابوطالب سپس رضی‌الدین ابوسعید

نایب مستوفی: مجدالدین ابوطالب سپس رضی‌الدین ابوسعید سپس کمال‌الدین ابوحنان اصفہانی سپس مؤیدالدین ابوعلی.

مشرف: مجدالدین ابوطالب کہ ہم نایب مستوفی ہم شدہ بود سپس ابوالفضائل علقہ اصفہانی سپس شمس‌الدین ابونجیب درگزینی

عارض: سعدالدین خراسانی سپس فخرالدین بن معین‌الدین کاشی.

۵- وزیر: مؤیدالدین مرزبان اصفہانی (۵۳۹-۵۴۰)

نایب: مؤیدالدین بن ابی‌الہیجاء سپس مخلص‌الدین ساوی سپس سعد‌الدین خراسانی

کدخدہ: مخلص‌الدین ساوی

طفرائی: شمس‌الدین ابونجیب درگزینی

مستوفی: رضی‌الدین ابوسعید

نایب مستوفی: کمال‌الدین ابوالریان اصفہانی

مشرف: رئیس‌الدین ابوالرضا سپس جمال‌الدین یحیی

عارض: یحیی‌الدین مکین ابوعلی

۶- وزیر: ناج‌الدین ابوطالب بن درست فارسی (۵۴۰-۵۴۱)

نایب: مخلص‌الدین ساوی کہ در زبده‌النصرہ (ص ۲۱۴) امین‌الدین ابوالحسن کازرونی آمدہ است

طفرائی: قوام‌الدین پسر تاج‌الدین

مشرف: جلال‌الدین شرف‌الدین انوشروان

عارض: عضد‌الدین پسر تاج‌الدین

۷- وزیر: شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۴۱-۵۴۷)

نایب: نجیب‌الدین عبدالجلیل سپس مخلص‌الدین ساوی

طفرائی: قوام‌الدین بن قوام‌الدین درگزینی

متشی: شہاب‌الدین عبدالجلیل

مستوفی: رضی‌الدین ابوسعید(?)

نایب مستوفی: مؤیدالدین ابوعلی

مشرف: رئیس‌الدین عبدالملک سہروردی

عارض: یحیی‌الدین مکین ابوعلی سپس سعد‌الدین خراسانی

(۳) سلطان ملک‌شاہ پسر محمود (۵۴۷)

- وزیر: شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی
 طقرائی: جمال‌الدین یحیی
 مشرف: کمال‌الدین صدرالاسلام ابوشجاع زنجانی
 (۴) سلطان محمد بن محمود (۵۴۷-۵۵۴)
 ۱- وزیر: جلال‌الدین بن قوام‌الدین درگزینی (۵۴۷-۵۴۹)
 نایب: ولی‌الدین سوری همدانی
 طقرائی: مؤیدالدین مرزبان اصفهانی سپس ضیاءالدین علجه
 مستوفی: مکین‌الدین ابوالفخر سپس کمال‌الدین یحیی سپس رضی‌الدین ابوسعید
 مشرف: کمال‌الدین ابوالریان
 عارضی: عزالدین احمد همدانی
 ۲- وزیر: شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۵۴-۵۴۹)
 نایب: معین‌الدین ساوی
 کدخدای: ظهیرالدین قائدان
 طقرائی: ضیاءالدین علجه سپس نظام‌الدین پسر شمس‌الدین
 مستوفی: رضی‌الدین ابوسعید سپس ضیاءالدین علجه سپس کمال‌الدین ابوشجاع
 نایب مستوفی: عزیزالدین پسر رضی‌الدین کاشی
 مشرف: کمال‌الدین ابوشجاع سپس کریم‌الدین گلنگین
 (۵) سلطان سلیمان پسر محمد (۵۵۵)
 وزیر: شهاب‌الدین حامدی
 نایب: معین‌الدین ساوی
 کدخدای: ظهیرالدین قائدان
 طقرائی: کریم‌الدین گلنگین
 مستوفی: کمال‌الدین ابوالشجاع
 مشرف: نظام‌الدین پسر شمس‌الدین سپس زین‌الدین پسر سیدی زنجانی
 عارضی: الیرالدین ابونصر
 (۶) سلطان اوسلان پسر طغرل (۵۵۵-۵۷۱)
 ۱- وزیر: شهاب‌الدین حامدی (۵۵۵-۵۶۰)
 نایب: معین‌الدین ساوی سپس عزیزالدین احمد همدانی
 طقرائی: قوام‌الدین پسر قوام‌الدین درگزینی
 مستوفی: کمال‌الدین ابوشجاع سپس معین‌الدین ساوی
 مشرف: زین‌الدین پسر سیدی زنجانی سپس قوام‌الدین پسر قوام‌الدین سپس
 شرف‌الدین پسر مختارالدین
 عارضی: الیرالدین ابونصر

- ۲- وزیر: فخرالدین طاهر پسر معین‌الدین کاشی (۵۶۱-۵۶۲)
نایب: ظهیرالدین قائدان پسر عزالدین علجه
طفرائی: قوام‌الدین پسر قوام‌الدین
مستوفی: عزیزالدین کاشی
- ۳- وزیر: جلال‌الدین پسر قوام‌الدین درگزینی (۵۶۲-۵۸۳)
طفرائی: قوام‌الدین پسر قوام‌الدین سپس کمال‌الدین ابوشجاع
مستوفی: بهاء‌الدین پسر غزال‌الدین
مشرف: سعدالدین شل خراسانی سپس معین‌الدین پسر فخرالدین کاشی
عارض: اثیرالدین ابونصر
(۷) سلطان طغرل پسر ارسلان (۵۷۱-۵۹۰)
- ۱- وزیر: جلال‌الدین درگزینی (پیش ازین دیده شود)
۲- وزیر: قوام‌الدین پسر قوام‌الدین درگزینی
طفرائی: شهاب‌الدین پسر شهاب‌الدین حامدی
منشی: ظهیرالدین ابوالفضل و شهاب‌الدین ابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جورباذقانی
مستوفی: عزیزالدین کاشی
مشرف: صائت‌الدین عبدالملک همدانی
عارض: مجدالدین سپس صائت‌الدین عبدالملک سپس صفی‌الدین پسر مجدالدین
۳- وزیر: صاحب کمال‌الدین ابوشجاع
نایب: عزالدین احمد
نایب مستوفی: کافی‌الدین محمد پسر اسماعیل مشکوی
۴- وزیر: عضدالدین قاضی مراغه
وکیل‌در: کمال‌الدین ملک نواب
۵- وزیر: عزیزالدین پسر رضی‌الدین کاشی
منشی: ظهیرالدین ابوالفضل
مشرف: مخلص‌الدین ابرقوهی
عارض: امین‌الدین صالح‌رازی
وکیل‌در: موفق‌الدین ابوالمجید
۶- وزیر: معین‌الدین کاشی
۷- وزیر: فخرالدین پسر صفی‌الدین ورامینی

جدول دوم

(۱) سلطان طغرل دوم (۵۲۵-۵۳۱)

چهارده

- ۱- قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین انساب‌ادی درگزینی طفرائی کشته در
 ۵۲۷ (۵۲۹-۵۲۵)
 تاریخ وزراء قمی ۱ پ - ۲۵ ر
 نسائم‌الاسحار ۷۴
 آثارالوزراء ۲۵۵
 دستورالوزراء ۲۵۴
 اقبال ۲۶۵
 دیوان قوامی رازی ۴۴ و ۲۴۹
 دیوان راوندی ۱ و ۴ و ۵ و ۲۱۷
 ۲- شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء (۵۲۸-۵۳۹)
 تاریخ وزراء ۲۵ ر - ۴۲ پ
 نسائم‌الاسحار ۷۷
 آثارالوزراء ۲۶۰
 دستورالوزراء ۲۰۹
 نقض ۲۲۱
 (۲) سلطان مسعود بن محمد (۵۲۹-۵۴۷)
 ۳- امام علامه شرف‌الدین انوشیروان یسر خالد فینی گاشانی (۵۲۹-۵۳۰)
 تاریخ وزراء قمی ۴۲ ر - ۷۵ ر
 نسائم‌الاسحار ۷۷
 آثارالوزراء ۲۵۹
 دستورالوزراء ۲۱۰
 نقض ۲۲۱
 دیوان راوندی ۱۵ و ۲۴۹
 ۴- عماد‌الدین ابوالبرکات درگزینی (درگجینی) نخستین وزیر (۵۳۰-۵۳۲)
 تاریخ وزراء ۷۵ پ - ۸۴ پ
 نسائم‌الاسحار ۷۶
 آثارالوزراء ۲۶۰
 دستورالوزراء ۲۱۱
 ۵- کمال‌الدین محمد خازن سومین وزیر (۵۳۳)
 تاریخ وزراء ۸۵ ر - ۹۱ ر
 نسائم‌الاسحار ۸۰
 آثارالوزراء ۲۶۰
 دستورالوزراء ۲۱۲
 ۶- عز‌الملک مجدالدین بروجردی چهارمین وزیر (۵۳۳-۵۳۹)

- تاریخ وزراء ۹۱ ر - ۱۱۴ پ
نسائم الاسحار ۸۱
آثارالوزراء ۲۶۱
دستورالوزراء ۲۱۳
۷- مؤیدالدین مرزبان طفرانی اصفهانی بنجمین وزیر (۵۳۹-۵۴۰)
تاریخ وزراء ۱۱۴ پ - ۱۲۵ ر
نسائم الاسحار ۸۲
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
۸- تاج الدین ابوطالب شیرازی ششمین وزیر (۵۴۰-۵۴۱)
تاریخ وزراء ۱۲۵ ر - ۱۳۰ ر
نسائم الاسحار ۸۲
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
۹- شمس الدین ابونجیب درگزینی هفتمین وزیر (۵۴۱-۵۴۷)
تاریخ وزراء ۱۳۰ ر - ۱۴۳ ر
نسائم الاسحار ۸۳
آثارالوزراء ۲۶۲
دستورالوزراء ۲۱۴
(۳) سلطان ملک شاه پسر محمود (۵۴۷)
۱۰- شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (مانند پیش)
(۴) سلطان محمد بن محمود (۵۴۷-۵۵۴)
۱۱- جلال ابوالفضل بن قوام الدین ابوالقاسم درگزینی نخستین وزیر (۵۴۷-۵۴۹)
تاریخ وزراء ۱۴۳ پ - ۱۵۰ ر
نسائم الاسحار ۸۵
آثارالوزراء ۲۶۳
دستورالوزراء ۵۱۲
دیوان راوندی ۱۳۳
۱۲- شمس الدین ابوالنجیب درگزینی (۵۴۹-۵۵۴) دومین وزیر و وزارت دوم
تاریخ وزراء ۱۵۰ ر ۱۵۹ پ
(۵) سلطان سلیمان بن محمد (۵۵۵)
۱۳- شهاب الدین ثقة محمود الحامدی پسر ظهیرالدین عبدالعزیز خراسانی
(۵۵۵-۵۷۱)
تاریخ وزراء ۱۵۹ پ - ۱۷۶ ر

- نسائم الاسحار ۸۷
 آثار الوزراء ۲۶۴
 دستورالوزراء ۲۱۷
 (۶) سلطان ارسلان پسر طغرل (۵۵۵-۵۷۱)
 ۱۴- همان شهاب‌الدین ثقه‌محمود الحامدی که نخستین وزیر اوشند (۵۵۵-۵۶۰)
 ۱۵- فخرالدین طاهر پسر معین‌الدین مختص الملوك كاشی (۵۶۰-۵۶۲)
 تاریخ وزراء ۱۷۶ ر - ۱۸۳ ر
 نسائم الاسحار ۸۸
 آثار الوزراء ۲۶۴
 دستورالوزراء ۲۱۸
 ۱۶- همان جلال‌الدین ابوالفضل درگزینی سومین وزیر و وزارت دوم او
 (۵۶۲-۵۸۳)
 تاریخ وزراء ۱۸۳ ر - ۱۹۱ ر
 (۷) سلطان طغرل پسر ارسلان (۵۷۱-۵۹۰)
 ۱۷- جلال‌الدین درگزینی یاد شده نخستین وزیر او
 ۱۸- قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی دومین وزیر او
 تاریخ وزراء ۱۹۱ پ - ۲۱۶ ر
 نسائم الاسحار ۸۹
 آثار الوزراء ۲۶۴
 دستورالوزراء ۲۱۹
 ۱۹- صاحب کمال‌الدین ابوشجاع زنجانی سومین وزیر
 تاریخ وزراء ۲۱۶ ر - ۲۳۰ پ
 نسائم الاسحار ۸۹
 آثار الوزراء ۲۶۵
 دستورالوزراء ۲۱۹
 ۲۰- صاحب عضد‌الدین قاضی مراغی چهارمین وزیر
 تاریخ وزراء ۲۲۰ پ - ۲۳۱ ر
 (در نسائم و آثار و دستور نیست)
 ۲۱- کمال‌الدین ابو عمر ابهری وزیر ارسلان چنانکه در نسائم الاسحار ۹۱ و
 آثار الوزراء ۲۶۵ و دستورالوزراء آمده است که میشود پنجمین وزیر
 ۲۲- عزیزالدین پسر رضی‌الدین احمد کاشی (۵۲۶-۵۲۷) ششمین وزیر او
 تاریخ وزراء ۲۳۱ - ۲۳۵ ر
 نسائم الاسحار ۹۱

- آثار الوزراء ۲۶۵
دستورالوزراء ۲۲۰
۲۳ جمعین الدین پسر وزیر فخرالدین پسر وزیر معین الدین کاشی هفتمین وزیر او
راحة الصدور ۳۶۵ و ۳۷۰
نسائم الاسحار ۹۲
آثار الوزراء ۲۶۶
دستورالوزراء ۲۲۲
دیوان اوحدی
۲۴- فخرالدین پسر صفی الدین ورامینی، هشتمین وزیر که در راحة الصدور ۳۷۰ یاد
شده است.
نام وزرای سلجوقی در تجارب السلف (۲۸۲ و ۳۰۱) و در جامع التواریخ و
راحة الصدور هم هست و از آنها است:
ناصرالدین ابوالفتح نظام الملك طاهر بن فخر الملك بن خواجه نظام الملك وزیر
سنجر (۵۲۸-۵۴۸)
نسائم الاسحار ۷۹
آثار الوزراء ۲۵۷ (۴)
دستورالوزراء ۲۰۶
اقبال ۲۷۵
تجارب السلف ۲۸۲

برای اینکه بهتر بتوانیم جایگاه این دفتر را در میان آنچه مانده آن است
بدانیم و آن را با همانندهای آن بسنجیم خوب است از چند دفتر که درباره
سرگذشت و اندیشه شایسته یک وزیر به نگارش در آورده اند یادکنم و من
آنها را از روی تاریخ روزگار نگارندگان آنها و یا تاریخ ساختن و پرداختن آنها
برمی شمردم:

نخست کتابهای عربی

- ۱- کتاب الوزراء از ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور مروودی خراسانی
(۲۰۴-۲۸۰)
- (تاریخ نگارشهای عربی سزگین به آلمانی ۱: ۳۴۸، ترجمه عربی آن ۲: ۵۶۲)
- ۲- کتاب الوزراء از ابو عبدالله محمد بن داود ابن الجراح (۲۴۳-۲۹۶) که
جهشگیری در دفتر خود (ص ۲۴۹-۲۵۱) از آن بهره برده است.
- (سزگین ۱: ۳۷۴، ترجمه عربی ۲: ۶۰۵-دیبیاجه الاشارة الی من نال الوزارة ۸)

۳- اخبارالوزراء از ابراهیم بن موسی کاتب واسطی که در برابر ابن الجراح ساخته است

هیستوریوگرافی رزنتال به انگلیسی ۳۳۹ - دیباچه (اشاره ۹)

۴- اخبارالوزراء یا تاریخ الوزراء از ابوالحسن علی بن حسن بن ماشطه زنده در ۳۱۰ که تنوخی در نشوارالمحاضرة (۸: ۱۳) و ابن الصیرفی در قانون دیوان الرسائل از آن بهره برده اند.

(رزنتال ۳۳۹ - دیباچه الاشارة ۹- دیباچه تحفةالوزراء ۱۳ - سزگین ۱: ۳۷۶، ترجمه عربی ۲: ۶۰۹)

۵- کتابالوزراء از ابوالحسن علی بن الفتح المطلق زنده در ۳۱۹ که تنوخی در الفرج بعدالشدّة و مشکویه رازی در تجارب الامم از آن بهره برده اند.

(رزنتال در هیستوریوگرافی ۳۳۹- دیباچه الاشارة الی من نال الوزارة ۸- سزگین در تاریخ نگارشهای عربی ۱: ۳۷۶، ترجمه عربی ۱: ۶۰۹)

۶- الزیادات فی اخبارالوزراء از ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن عمار ثقفی خمارالغزیز در گذشته ۳۱۴ یا ۳۱۹ (دیباچه الاشارة ۸ - دیباچه تحفةالوزراء ۱۲)

۷- کتابالوزراء از ابراهیم بن محمد بن نبطویه (۲۴۴-۳۲۳) زبان شناس ادیب (سزگین ۹: ۱۴۳ - دیباچه الاشارة ۳ دیباچه تحفةالوزراء ۱۲)

۸- اخبارالوزراء والکتاب از ابو عبدالله محمد بن عبوس جهشیاری در گذشته ۳۳۱ که ابن طاووس دانشمند شیعی در فرج المسموم (ص ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۱) از وی یاد کرده است.

(سزگین ۱: ۳۳۲، عربی ۲: ۵۲۳، اعلام الشیعة ۲: ۲۸۲ - ذریعه ۲۵: ۶۸)

۹- اخبارالوزراء از ابوبکر محمد صولی شطرنجی در گذشته ۳۳۵ ادیب مورخ ابن طاووس در الاقبال العالی (ص ۱۷۰) از ادب الکتاب او آورده است (آل یاسین ۲۱) (سزگین ۱: ۳۳۰ عربی ۱: ۵۲۹ - نیز سزگین ۹: ۱۵ - ذریعه ۱: ۳۵۲ و ۶۸۲ - رزنتال ۳۳۹)

۱۰- مباحثةالوزراء از قاضی ابومحمد حسن بن عبدالرحمن بن خلیل فارسی راهرمزی در گذشته ۳۶۰ (دیباچه تحفةالوزراء ۱۳ - سزگین ۱: ۱۹۳، عربی ۱: ۳۱۳ - فهرست فیلمهای دانشگاه ۳۱۳۱۳)

۱۱- الوزراء والکتاب للذولة العباسية یا اخبارالوزراء از ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی (۳۲۴-۳۸۵) که ابن الصیرفی در الاشارة الی من نال الوزارة (ص ۱۹) از آن یاد کرده است.

(دیباچه الاشارة ۹- دیباچه تحفةالوزراء ۱۳ اعلام الشیعة ۴: ۶۲ - سزگین ۲: ۶۳۶ و ۷: ۳۵۸ و ۸: ۲۰۸)

۱۲- اخلاق العمیدین و مطالب الوزیرین یا ذم الوزیرین (ابن عباد و ابن العمید) از ابوحنیف توحیدی شیرازی درگذشته ۴۱۴ که به چاپ رسیده است.
(شده الازار فهرست نامها - شیرازنامه ۱۴۹ - دیباجة الاشارة ۹).
۱۳- تحفة الوزراء: ابو منصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) که برای ابو عبدالله حدرونی وزیر مأمون خوارزمشاه (۳۹۹-۴۰۷) در پنج باب ساخته است (چاپ دانشگاه امریکایی بیروت در ۱۹۷۲ در مجله ابحات و وزارت اوقاف جمهوری عراق در بغداد در ۱۹۷۷)
(سزگین ۸: ۲۳۱)

در باب نخستین آن از ریشه واژه وزارت و اینکه در یونان و ایران و هند وزارت چگونه بوده و از شایستگی وزیر و کردار او در کشورداری اسلامی سخن برمیآید در باب دوم آن برتری و سود وزارت یاد و در این باره اندیشه‌ای نشان داده میشود که آمیخته است از فرهنگهای ایرانی و یونانی و اسلامی.
در باب سوم از آداب و بایستنیها و کردارهای درخور یک وزیر سخن میرود و گفته‌های فرمانروایان گذشته ایران کهن و برخی داستانهایی که در این زمینه هست آورده میشود.

در باب چهارم از دو گونه وزارت یاد میگردد: تقویض مطلق و عام و تقیید خاص و کارهای بایستنی هر یک برشمرده میشود.
در باب پنجم از وزیران خردمند و هوشمند و کارگشا و از هنر و دانش چند وزیر یاد میگردد و از بخشش و زندانها سخن میرود. باید گفت که این دفتر آموزش نامه است و مانند بسیاری دیگر اندیشه سیاسی آمیخته ایرانی را به خوبی نشان میدهد و می‌توان با آن به گوشه‌ای از فرهنگ دیرین ایران هم پی برد.

۱۴- اخبار الوزراء یا تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء از ابوالحسن هلال صابی (۵۳۹-۴۴۸) که دو بار در ۱۹۰۴ و ۱۹۵۸ چاپ شده است. در دیباجة چاپ دوم آن تاریخهای وزراء برشمرده و از خود آن جستجو میگردد. صابی در آغاز (ص ۴ و ۷) از اخبار الوزراء جهشیاری و صولی یاد کرده و از عقل سخن داشته و از ابو منصور بهرام پسر مافنه (در گذشته ۴۳۳) می‌ستاید.
(ذریعه ۲۵: ۶۸ - دیباجة الاشارة ۴ رزنتال ۴)

۱۵- ادب الوزیر یا قوانین الوزراة والسیاسة از ابوالحسن علی‌ماوردی (۳۶۴-۴۵۰) که در آن از رهگذر آیین کشور داری و رفتارشناسی از وزارت سخن داشته شده و مقدمه‌ای دارد در چند مطلب و فصل و وصیت و در شناساندن اندیشه سیاسی وزارت، ریشه‌های ایرانی و یونانی و هندی و اسلامی آن به خوبی نشان داده شده و آموزش نامه خوبی است.
مکتبه‌الخانجی آن را در قاهره در ۱۹۲۹ (۱۳۴۸) چاپ کرده است.

ماوردی بد آن در چندین جا از «منشورالحکم» می‌آورد و از: قدیم‌الحکم، امثال‌الحکم، کتب‌الفرس، حکم فرس، امثال سائره، حکمة آل‌داود، الصحفه‌الاولی، و کتب سالفه، اسفار بنی اسرائیل، کلیله و دمنه و از حواریون و حکماء و شعراء و بلغاء و از حکم: فرس، و روم و هند و عرب و از لقمان و سلیمان و قسطنج و نبی (محمدص) و (علی‌ع) و جعفر بن محمد و از بزرگمهر و ساپوزین اردشیر و انوشیروان و کسری ابروین و از ابوبکر و عمر و عمر بن عبدالعزیز و زیاد و مأمون و ابراهیم بن المهدي و منتصر و از قیس بن حلیم و مصر بن ربیع و عمرو بن مرة و عقبه بن عامر و ابوالدرداء و ابن عباس و احنف بن قیس و حنین بن سنی و شعبی و وهب بن منبه و از حسن بن سہل و فہلمان و عبدالحمید و ابن المقفع سخنانی می‌آورد.

او از دو گونه وزارت گفتگو می‌دارد: تفویض، تنفیذ، و دو کار آنان: یکی عقد که آنهم دوتا است: تنفیذ و اقدام دومی حل که آنهم دو است: دفاع و حذر. نو قوانین وزارة التنفیذ را چهار چیز می‌داند:

۱- السفارة بین‌الملک و اهل ملکته و الاجناد.

۲- السفارة بین‌الملک و رعیتہ.

۳- السفارة فی استیفاء حقوق السلطنة

۴- السفارة فی اختیارالصال و مشارفة الاعمال.

درباره کار «دفاع» وزیر هم چهار گونه می‌گوید:

دفاع عن‌الملک من‌الاولیاء.

دفاع عن‌الملکة من‌الاعداء .

دفاع عن‌نفسه من‌الاکفاء .

دفاع عن‌الرعية من‌خوف احتلال.

نیز می‌گوید که وزیر را دو کار است: تقلید و عزل. تقلید هم برای تقریر است و برای تدبیر. تدبیر هم دو تا است تدبیر: اجناد و اموال. عزل نیز با بی‌سبب است یا با سبب.

باز می‌گوید که رای و مشورت کارها را پیش می‌برد و وزیر چشم و گوش پادشاه است.

او در آن از چهار دسته مردم کشور یاد میکند: سوازگان (فروسیه)، دین‌داران (دیانة)، کشاورزان (زراعة)، پیشه‌وران (سہن) همانکه در ایران پیشها بوده است. زاوی و صفار در دیناچه تحت‌الوزراء ثعالبی (ص ۱۳ و ۱۵) تسا اندازه‌ای آن را شناسانده‌اند.

(بروکلمن ۱: ۲۸۶ و ذیل ۱: ۶۶۸- فهرست معبدالمخطوطات ۱: ۵۵۴ - فهرست طویقیو سراي ۶۹۳۵ شماره ۱۳۴۵ اماثل خزینه نوشته ۸۱۰ - فهرست کرافت ۴۷۵ - فهرست دوم قاهره ۳: ۲۹۴ - برلین (RG IV 710 - Oct 3483)

بروکلن می نویسد که آن را یوسف بن حسن حسینی شافعی در گذشته ۹۲۲ به فارسی درآورده است و شماره ۹۳۵ لیدن را نشان می دهد. من در نشریه کتابخانه مرکزی (۱۰: ۲۳۵) نوشته ام که این شماره ترجمه احکام سلطانیه او است.

۱۶- اخبار الوزراء با ادب الوزیر یا کتاب الوزیر از ابو عبدالله محمد بن احمد فارسی در گذشته ۵۰

(دیباچه الاشارة ۹ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۳)

۱۷- الوزراء از ابن ماکولاعلی عکبرائی (۴۲۲-۴۸۵)

(دانشنامه ایران و اسلام ۸۲۶ - دائرة المعارف اسلام به فرانسه ۳: ۸۸۴ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۳)

۱۸- تنزیة الوزیر الزیر الخنزیر از موفق النوله معین الدین (الملك) اصم ابوطاهر حسین بن حیدر خاتونی ساری کاتب نگارنده نامه سنجر به امپراتور روم در پاسخ فریادنامه گرفتاران روم، در نکوهش از نصیر الملك محمد بن مویده الملك، که نفرین نامه ایست به تازی بسیار شیوا در بندهایی به ترتیب تهجی ساخته ۴۹۴ - ۴۹۷ که نسخه آن در جنگ - شماره ۶۳۳ مجلس (۲: ۳۹۴) نوشته ۷۵۰ در ۱۱

ص در برگهای ۱۰۱-۱۰۶ دیده میشود و فیلم آن هم در دانشگاه تهران (۱: ۶۷۲) هست (یادگار ۴: ۵ ص ۷ تا ۱۸ - یادداشت های قزوینی ۵: ۲۸۰ - نقض رازی ج ۱: ۲ و ج ۲: ۱۸ - مقلبه نقض و تعلیقات آن ۱۱۶ تا ۱۲۲ - تعلیقات نقض ۵۸ تا ۶۴ - آثار الوزراء ۲۱۰ و ۲۳۸ - وزارت اقبال ۱۴۸ و ۴۹ و ۳۲۹)

۱۹- اخبار الوزراء از ابوالحسن محمد بن عبدالملك همدانی در گذشته ۵۲۱ که دنباله تاریخ وزراء صولی است.

(دیباچه الاشارة ۹ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۴)

۲۰- الاشارة الي من نال الوزارة از امین الدین تاج الریاسة ابوالقاسم علی بن منجب بن سلیمان ابن الصیر بجید فی مصری کاتب در سرگذشت وزیران مصر (۴۶۳-۵۴۵) چاپ ۱۹۲۳ بیت المقدس.

(فهرست مخطوطات مصوره تاریخ ۸۹۰ - تاریخ نگاری به انگلیسی از رزنتال (۳۴۰) که می نویسد که دانشمندی هم سرگذشت ابو محمد یازوری وزیر در گذشته ۴۵۰ را نوشته است)

۲۱- النکت العسیرة فی تاریخ الوزراء المصرية از نجم الدین ابومحمد عمارة حکمی یعنی فقید کشته ۵۶۹ که در شالون در ۱۸۹۷ چاپ شده است.

(وزنتال ۳۴۰ - دیباچه الاشارة ۹ - دیباچه تحفة الوزراء ۱۴)

۲۲- ذبلة النصر و نخبة العسرة از ابو ابراهیم فتح بن علی بن محمد بنداری که گزیده ایست ساخته در ۶۲۳ از نصره القصره و عسرة القطرة فی اخبار الوزراء السلجوقية از عماد الدین ابوعبدالله محمد اصفهانی کاتب در گذشته ۵۹۸ که آن

- ترجمه تازی نفثة المصنوع انوشروان کاشانی است.
(وزارت اقبال ۳۲۹ - مخطوطات مصوره تأریخ نش ۱۰۹۱)
- ۲۳- ادب الوزراء از احمد بن جعفر بن شاذان که در روزگار الناصر الدین الله (۷۵- ۶۲۲) پیش از ۶۲۱ ساخته و در آن ما از فرهنگ گذشته ایران به خوبی آگاه می شویم.
- ابن طاووس در الاقبال العالی در اعمال ذوالقعدة (چاپ سنگی ۱۳۲۰ تهران ص ۳۰۹) از باب شهر العرب آن و بهمین نام یاد کرده و او شاید همان احمد بن جعفر واسطی باشد که ابن ابی الحدید مدائنی در گذشته ۶۵۵ او را دیده و گفته که وی شیعی بوده است (اعلام الشیعة ۴۰۷) در فهرست فیلمها (۳: ۶۷) ش ۱/۱۵۱۶) از نسخه شماره ۷۷۶ خاوری لیدن نوشته ۷۰۸ در ۱۲۷ برگ یاد کرده ام. من آن را خوانده و بسیار ارزنده دیده ام
(بروکلمن ۱: ۴۶۳، فهرست وورهوئو ۱- ذریعه ۱: ۳۸۸)
- ۲۴- اخبار الوزراء از یاقوت حموی (۵۷۵-۶۲۶)
(فرهنگ جغرافیائی کراچکوسکی ترجمه عربی ۳۳۲- ترکستان پارتوله ۱۰۱)
- ۲۵- کتاب الوزراء از خلیل بن محسن که تاج الدین ابن الساعاتی علی بن انجب خازن بغدادی (۵۹۳-۶۷۴) بر آن دنباله و ذیلی نوشته است (دیباجة الاشارة ۱۰- دیباجة تحفة الوزراء ۱۴- تجارب السلف ۱۰)
- ابن الساعاتی در آغاز می نویسد که عباسیان نخستین بار وزیري برگزیدند و بکار گمارند و امویان را وزیر نبوده است و در کارها از برگزیدگان عربی می پرسیده اند. آنان کارهای باج و خراج و گرفتن و بخش کردن آن را با آگاهی فرمان رویان شهرها به دست دبیران آنجایها می سپرده اند. دفترهای دیوانی سوریا به یونانی و مصر به قبطی و عراق به فارسی بوده و کارکنان دیوانها همگان یا مسیحی بودند یا زردشتی و مجوس. در روزگار عبدالملک بود که دفترهای سوریا را به دست سلیمان سعد به عربی برگراندند.
- (بروکلمن ذیل ۱: ۵۰۹- زرنثال ۲۳۶ و ۳۳۷- جهشمیاری ۳۸ تا ۴۰- ادب- الكتاب بصولی ۱۹۲- احکام سلطانیه ماوردی چاپ انگرد در «بن» در ۱۸۵۳ ص ۳۴۹)
- ۲۶- الوزراء از جمال الدین احمد بن محمد بن مهنا عبیدلی زنده ۸۱
(اعلام الشیعة ۷: ۱۳- ذریعه ۲: ۳۸۲ و ۸: ۲۷۳ و ۲۵: ۶۷)
- ۲۷- اخبار الوزراء از علی بن حسین عن عبدالله خازن که ابن طاووس در فرج- المجهوم (ص ۱۸۷) از آن آورده است (فهرست آل یاسین ۵۵)
- ۲۸- کتاب الوزراء از فنا خسرو پسر رستم پسر هرمز گنه ابن طاووس در مسج الدعوات فی المختار من ادعیة المسکری (چاپ ۱۳۲۳ ایران ص ۲۷۶) از بخش سرگذشت عبدالله بن یحیی بن خاقان آن یاد کرده است (ذریعه ۲۵: ۶۷)
- ۲۹- اخبار الوزراء از عبدالرحمان بن عبدالله بن مبارک که ابن طاووس در فرج المجهوم

(۱۳۰ و ۱۴۷ و ۱۴۸) از روی نوشته خود او آورده و گفته که آن در دو جزو است (فهرست آل یاسین ۲۰)

۳۰- **منية الفضلاء في تواريخ الخلفاء والوزراء** یا الفخری فی الاداب السلطانية والنول الإسلامية از صفی‌الدین محمد بن طباطبای ابن الطقطقی (۶۶۰-۷۰۹) که یک دفتر است و در دو نگارش یکی بنام فخرالدین عیسی خداوند موصل بنام الفخری و کوتاه‌تر درمی گویا بنام منية الفضلاء و گسترده‌تر برای جلال‌الدین زنگی‌شاه دامغانی در ۷۰۱ که آن را هندوشاه نخبجویانی داشته و تجارب السلف خود را از روی آن ساخته است.

ترجمه آن را بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ کرده است.

متن در گوتا در ۱۸۶۰ و در پاریس در ۱۸۹۵ و در مصر در ۱۳۱۷ و ۱۳۴۵ چاپ شده است.

ترجمه فرانسوی آن در پاریس در ۱۹۱۶ چاپ خورده است. (بروکلمن ذیل ۲: ۲۰۱).

۳۱- **آداب الوزارة** از لسان‌الدین غر ناطی در گذشته ۷۷۶ در چهار بخش. (فهرست برلین ۹: ۳۵۲ ش ۹۸۸۰)

۳۲- **انباء الامراء لانباء الوزراء** از شمس‌الدین محمد بن طولون دمشقی (۸۸۰-۹۵۴) که در نسخه شماره Libg 709 برلین در ص ۲۷-۴۵ است با باره دیگر درباره داستانهای وزیران و درباره جعفر برمکی نواده برمک مجوسی به عربی و بندی دیگر «مدح الوزراء و ذمها» (فهرست اهلورث ۹: ۳۵۲ ش ۹۸۸۰)

۳۳- **الدر المنضیر فی آداب الوزير** از جادالله غنیمی فیومی که در ۱۱۰۱ آن را ساخته است.

(بروکلمن ذیل ۲: ۴۸۳)

دوم کتابهای فارسی و ترکی

۱- **نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور** از سدیدالحمزة ابونصر شرف‌الدین انوشیروان بن خالد فینی کاشانی در گذشته ۵۳۲ به فارسی که در دست نیست و عماد کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقیان خود (ص ۵۴-۷۲ چاپ لیدن) آن را به تازی برگردانده است.

(وزارت اقبال ۳۷۳ - تجارب السلف ۲۶۹ و ۳۰۱ - دیباچه نفثة المصدور نسوی چاپ دوم ۳)

۲- **تاریخ وزراء** از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی که آن را در ۵۸۴ ساخته است

(همین دفتر ما)

۳- دستورالوزاره فی قوانین الوزارة از شیخ سعدالدین ابوحامد محمودبن محمدبن‌الحسین ادیب صالحانی اصفهانی درگذشته ۶۱۲ در هفتاد سالگی که از کوی صالحان اصفهان است و به شیواژ وفته بد کوی درب سلم خانهای داشته است.

سرگذشت او در شده‌الازار (۱۳۹) و شیرازنامه (۱۶۸) آمده و درباره او گفته‌اند که در هردانش و هنری نگارشی دارد (صنف‌الکتب فی کل فن، در فنون و علوم تصنیف داشت)

در قوانین وزارت و آیین سیادت، است برای وزیر که او را در آغاز «صاحب کافتی، دستور جهان، وزیر هفت کشور، محمد ختم وزارت در حیات» میخواند و شاید از آن «تاج‌الدین محمد» پسر خواجه عمیدالدین اسمعذ ابزری درگذشته ۶۲۴ (شیرازنامه ۷۸، شده‌الازار ۴۳۳ و ۵۱۷) را خواسته باشد او در آن از اتابک سعدبن زنگی (۵۹۹-۶۲۳) بنام «اتابک عادل جهان» یاد میکند و امیدوار است که کتابی جداگانه درباره «میان‌عهد» او بنویسد و از پسرش لبوبکر قتلخ نیز یاد می‌کند بدین‌گونه:

«سعید زنگی سقی‌الله روضه و نورحضرته، اتابک سعید، اتابک عادل جهان‌وارث سریر سلیمان و نوشیروان وقت خسرو ثانی نوردیده معدلت و تکین‌خانم شاهی و سایه لطف الهی چشم و چراغ ملوک جهان صاحب‌قران معظم خلدالله اقباله و اینمملکت و اجلاله به وجود معدلت او مستندم‌بلد در حمله جهان‌عدلی‌آبادی که ما- من خاصه و عامه را شاید امروز خطه فارس است»

سپس شعری در ستایش او می‌آورد که مانند بیهیای دیگر باید سروده خود او باشد: «خسرواگوی زمین در خم چوگان تو باد... سعداکبر چو ظفر مشتری مهر تو گشت، زنگی مقبل شب تابع فرمان تو باد» (۸۵)، پدیان‌باب ششم نیز در آن آمده است ده طابع میمون این نام سعادت روی سعد زنگی آمده

در پایان باب پنجم (۵۷) آمده است: «خاتمه دهات وزراء و کفات فضلاء رکن کعبه معالی و صدر مستند معانی نظام‌الملک ثانی... صاحب‌الکبیر... نظاب‌الملک ثانی رکن دین آن، که برچرخ وزارت اوست اختر، ملک‌الکفاة»

چون در آن از گشودن کرمان و پیوستن آن سامان به دستگاه فرمانروایی شیراز یاد میکند (۲۱) که ۵۹۹ بوده است پس بایستی میان ۵۹۹ و ۶۱۲ بنگارش درآمده باشد

این دفتر که پیش از روزگار سعدی به نگارش درآمده و به یادگار مانده است ده باب دارد:

- ۱- انگیزه و شیوه نگارش و یاد از نگارنده آن
- ۲- برتری و هنر سرور وزیران

بیست و پنج

- ۳- نیاز پادشاه جهان‌گشای به وزیر خردمند
- ۴- برتریها و سرفرازیهای وزیران پیشین
- ۵- برتری و هنرجویی خلفای گذشته در گزیدن آنان وزیر و ندیم بخرد برای خود
- ۶- برتری پادشاهان پیشین و کارهای ماندنی آنان
- ۷- خرد و بیداری و هوشیاری وزیر نزد پادشاه
- ۸- ارمغانهای شایسته پادشاه
- ۹- نیکی‌هایی که باید بدانها پرداخت و بدیهایی که باید از آنها پرهیز کرد
- ۱۰- روش کشورداری نظام‌الملک و آزمایش او که در جزوی برای پادشاه فرستاده بود و راه و رسم پادشاهی.

(نشریه ۱: ۳۲۰)

نسخه این کتاب در کتابخانه فاتح در استانبول هست به شماره ۳۴۹۱ در ۱۰۴ برگ گویا از سده ۱۰ فیلم و عکس آن را دانشگاه دارد (فیلمها ۱: ۸۵ و ۱۸۵ ع ۲۸۱) و عکس آن در کتابخانه ملی هم هست (نشریه ۲: ۲۲۷) آقای محسن شاملو در ۱۳۴۵ این دفتر را پایان‌نامه دکتری خویش کرده و آن را ویراسته و با دیباچه و فهرستها به دانشکده ادبیات تهران داده است (ش ۱۵۰)

۴- **نقطة المصنوع** از شهاب‌الدین محمد نسوی خرنسبزی زیدری که آن را در ۶۳۲ و ۶۳۳ بنام سعدالدین خراسانی ساخته است. او پردازنده سیرت جلال‌الدین مینکبرنی است در ۶۳۹.

(دیباچه شادروان مینوی بر سیرت یاد شده من ما - (دیباچه چاپ دوم نقطة المصنوع در تهران در ۱۳۴۳)

۵- **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** از سعیدالدین محمد عوفی، ساخته ۶۱۸- ۶۲۵ (منزوی ۳۶۶۹)

۶- **تجارب السلف** از همدشاه‌گیرانی نخجوانی که در ۷۱۴ بنام نصره‌الدین احمد بن یوسف شاه از اتابکان لر بزرگ (ص ۱ و ۳۰۱) ساخته و آن نگارشی است از روی منیة الفضلاء بن الطقطقی با انداختن بخش کشورداری آن که بسیار ارزنده است و با افزودن مطالبی بر آن.

عباس اقبال آن را در تهران در ۳۱۳ از روی سه نسخه نونویس که کم‌وکاستی هم دارد چاپ کرده و بار دیگر در ۱۳۶۱ در اصفهان از روی نسخه نوشته ۸۴۶ در هرات نگاه‌داری شده در فرهنگ اصفهان (فهرست آنجا ص ۴۶ ش ۱۴۰۳) که کامل است عکسی چاپ شده است این نسخه را من در نشریه کتابخانه مرکزی (۵: ۳۱۹) شناسانده و کم‌وکاستی که در چاپ اقبال هست آورده‌ام.

۷- **نساتم الاستعداد من لطائف الاخیاء** از ناصرالدین منشی یزدی کرمانی، ساخته

در ۷۲۵ بنام ابوسعید بهادرخان (۷۱۷-۷۳۶) و چوپان نویان و وزیر نصره‌الدین صاینی (چاپ ۱۳۳۸ شادروان محدث ارموی)

۸- دستورالوزراء که از نظام‌الملک طوسی پنداشته و وصایای او دانسته‌اند و گویا از سده هفتم باشد و چاپ شده است (منزوی ۱۶۰۷- وزارت اقبال ۳۳۷)
۹- تحفة السلاطین از علاء‌الدین علی مصنفک‌شاه هروی بسطامی هروی پسر مجدالدین محمد بن محمد بن مسعود بن محمود پسر امام فخررازی که در ۸۱۵ درگذشته است، بنام الغیبیک (۸۵۰-۸۵۳) در بیست باب هر یک چهار بند و آن تحفة الوزراء هم خوانده میشود و نگارشهای دیگری هم دارد که برخی بی‌نام است و برخی بنام جلال‌الدین محمد اصفهانی و چاپ هم شده است (منزوی ۱۵۶۳) در فهرست ادبی گلستان از آناپای از نسخه نوشته محسن شعاعی بدرالشعراء یزدی برای مظفرالدین میرزا درج ۱۲۸۷/۱ یاد شده است (ص ۱۸۶ ص ۶۸ دفتر ۱۹۶۹)

در فهرست قرطای (۲۱۰) از تحفة محمودیه در اخلاق پادشاه از همین مصنفک یاد شده است و او آن را در ۸۶۱ برای وزیر اعظم محمود پاشا ساخته است. (نسخه نوشته خود او در ۸۶۱ شماره ۱۳۴۲ امانت خزینه)

۱۰- آثارالوزراء از سیف‌الدین حاجی عقیلی هروی از درباریان سلطان حسین بای‌قرا بنام خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک خوانی فرمان‌روای بای‌قرا در ری و قم و وزیر او در ۸۷۵ تا ۸۹۲ که در آن از نسائم بسیار بهره برده است (چاپ ۱۳۳۷ از ارموی)

۱۱- دستورالوزراء از خواند امیر بنام سلطان حسین بهادرخان و کمال‌الدین خوبه محمود در ۹۰۶ و سپس با افزودن سرگذشت‌نامه‌های دیگری در ۹۱۴ (چاپ شادروان نفیسی در ۱۳۱۷ در تهران)

۱۲- دستورالوزراء ساخته ۹۲۶ از اختیار حسینی که همان اخلاق همایونی اوست نگارش ۹۳۷.

(منزوی ۱۶۰۶ و ۱۵۳۹ - دانشگاه ۱: ۱۷۳۷)

۱۳- دستورالوزراء از علاء شیرازی به ترکی در ۹۶۶ (ذریعه ۸: ۱۷۰)

۱۴- ذخیرة الخوانین از فرید پسر شیخ معروف بخارایی، درباره بزرگان دربار از روزگار اکبرشاه هند (۹۶۳-۱۰۱۴) تا سال ۱۰۶۰ و بنام نواب میرزا ابوطالب شایسته‌خان امیرالامراء که در ۱۰۱۵ درگذشته است فصل درسه دوران: اکبر شاه، جهانگیر، شاه جهان. همه این دفتر در آثارالامراء گنجانده شده است.

(ذریعه ۱۰: ۱۵ - استوری ۱: ۱۰۹۲)

۱۵- دستورالوزراء از شیخ عالم برای ابراهیم پاشا در چهار باب:

۱- معاشرت سلاطین با امرا و وزرا و آداب این طبقه با سلاطین

- ۲- معاشرت وزراء یا سائر خلق
 ۳- صفت کرم و سخاوت و مذمت بخل و لثامت
 ۴- موانست یا اخیار و اجتناب از صحبت با اشرار
 او در آن از دستورالسلطنه سنجر یاد میکند و سروده‌های خودش را هم می‌آورد.

(فهرست بادلیان ۱۴۶۵ نسخه نوشته ۱۰۲۲ - نشریه ۱: ۲۲۰)

- ۱۶- **مآثر وحیمی** از عبدالباقی نهایندی در ۱۰۲۵ (منزوی ۱۴۶۲)
 ۱۷- **بجیره فرونی** استرآبادی ساخته ۱۰۲۱ تا ۱۰۲۶ که دانشنامه مانند است و سرگذشت وزیران را هم دارد (منزوی ۱۴۶۹).
 ۱۸- **دستورالوزراء** از سلطان حسین واعظ پسر سلطان محمد استرآبادی و شاگرد شیخ بهائی، کشته در ۱۰۷۸، در فن وزارت و امارت بنام شاه‌عباس یکم (۱۰۲۸-۱۰۵۲) و دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) داستانهایی است درباره وزراء و پنیاد فرهنگ آن را در ۱۳۴۵ چاپ کرده است.
 (فهرست فیلمها ۱: ۸۵ - ذریعه ۸: ۱۷۰).

- ۱۹- **انیس‌الوزراء** از روی اخلاق ناصری بروش فلسفی در دوازده تعلیم میان سالهای ۱۱۳۱-۱۱۶۱ روزگار محمد شاه هندی (۱۱۳۱-۱۱۶۱).

(فهرست بنگال ۲: ۳۵۵ س ۵۰۱)

- ۲۰- **اوشادالوزراء** در دوازده مقاله در همین روزگار درباره وزرای روزگاران پیشین مانند فیثاغورس و جاماسب و سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران و وزیران گشتاسب و بهمن و های و دارا و پادشاهان دیگر ایران (۱) و وزیران خاندانهای امیه (۳) و عباس (۳) و سامانیان (۴) و غزنویان (۵) و بویان (۶) و سلجوق (۷) و خوارزمشاهیان (۸) چنگیز و جانشینانش (۹) و مظفریان و غوریان (۱۰) و تیموریان (۱۱) و تیموریان هند (۱۲) (موزه بریتانیا Or 283 این دو از صدرالدین محمد فائز پسر زبردست خان صوبه داراؤد در چهل و دومین سال فرمانروایی اورنگ زیب است).

- (استوری ۱: ۱۰۹۳ - فهرست ریو ۱: ۳۲۸ - منزوی ۱۵۴۰ و ۱۵۴۸ - نشریه ۱: ۲۱۴ فهرست فیلمها ۱: ۱۰)

- ۲۱- **تاریخ وزراء الاسلام** از سید فرج‌الله کاشانی نزدیک ۱۳۰۷ (ذریعه ۳: ۲۴۹) در مؤلفین مشار (۴: ۸۰۶) از آن یاد نشده است.

- بنگربد به: فرهنگ ایران زمین ۱۹: ۲۶۱-۲۸۴، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱: ۲۱۱-۲۲۸، فهرست منزوی در بخش علوم عملی و تاریخ، یادداشتهای قزوینی در حرف «و»، ذریعه ۱: ۳۵۳ و ۳: ۲۵۴ و ۲۵ حرف «و»، فهرست مخطوطات مصوره ۱: ۵۴۸ و ۵۵۰ و ۵۵۴، استوری ۱: ۱۰۸۸ که از چند سرگذشت‌نامه یک‌وزیر هم یاد میکند که من نیآوردم، دیباچه‌های تحفة الامراء صابی

نصوف و تحفة الوزراء لعالمی ص ۱۱-۱۶ والاشارة الی من نال الوزارة ابن الصیرفی ص ۸-۱۰
چنانکه دیده‌ایم از سی و سه دفتر عربی چهارده دفتر اکنون در دست
هست و نگارشهای جهشیاری و ابوحنیان توحیدی و لعالمی نیشابوری و صابی
و ماوردی ابن الصیرفی و یمنی و بنداری و ابن الطقطقی چاپ شده و از آن خاتونی
و ابن شاذان و غرناطی و ابن طولون و فیومی دست‌نویس مانده است.

دفترهای فارسی و ترکی رویهم میشود بیست دفترچه ش ۲۱ شاید عربی
باشد و نمیدانم نسخه‌ای از آن هست یا نه. ش ۱۳ را دیده‌ایم که ترکی است.
شماره نخستین ترجمه عربی آن در دست هست. از هجده دفتر فارسی ده دفتر
به چاپ رسیده و اینکه اکنون می‌بینید یازدهمین خواهد شد.

درباره سرگذشت و کار وزیران ایران شهری چنانکه دیده‌ایم چندین دفتر
در دست داریم که برخی همان سرگذشت‌نامه است و بس. در برخی از آنها که
آموزش‌نامه است از کار و گرداری که وزیر می‌باید انجام دهد و از فرهنگ و
ادب و دانش وزیر سخن میرود و گونه‌ای دستور کشورداری است و آیین و
قانون آن را به دست میدهد. در برخی آنها به هر دو مطلب برمی‌خوریم.

تحفة الوزراء لعالمی نیشابوری و ادب‌الوزیر ماوردی و ادب‌الوزراء پسر
شاذان را که من خوانده‌ام از دسته دوم است. از دفترهای فارسی دستورالوزارة
اصفہانی و تحفة السلاطین شاهرودی و دستورالوزارة منسوب به نظام‌الملك و
دستورالوزراء و اخلاق همایونی اختیار حسینی و دستورالوزراء شیخ عالم و
دستورالوزراء استرآبادی و انیس‌الدوله و ارشادالوزراء فائز هم‌ازدسته دوم است
سوردل D. Sourdel دفتری بنام وزارت روزگار عباسی (۱۳۲) -

۳۲۴ 936 - Le Vizirat Abasid 749 دارد که در حمشق در ۱۹۵۹
چاپ شده و او در آغاز آن از دو دسته دفتر یکی تاریخ وزیران دیگری آموزش-
نامه وزارت و در پایان از دستگاه دفتری و دیوانی وزیران و کار آنان سخن
داشته است.

رزنتال هم در تاریخ‌نگاری اسلامی به انگلیسی که به عربی هم درآمده است
از وزارت‌نامه‌ها یاد کرده است.

پایگاه‌ها و مناصب دیوانی که در این دفتر جای جای از آنها یاد میگردد.
و آقای فایربانلز در پایان‌نامه دکتری خود بدانها پرداخته است، در لابلای
دفترهای تاریخ اجتماعی ایرانی و اسلامی شناسانده شده است. اینک از چندتای
آنها یاد می‌گردد:

۱- دسم و آیین پادشاهان از خواجه طوسی که در آن به برخی از واژه‌های
دیوانی برمی‌خوریم.

(ملك ۱/۳۸۳۱ - مینوی ۴۹ در نشریه ۶: ۶۷۶ - سپهسالار ۵۰: ۵۳ -

چاپ مدرّس رضوی در مجموعه رسائل طوسی در ۱۳۳۵)

۲- ابوالعباس احمد قلّشندی قاهری شافعی (۷۵۶-۸۲۱) در **صبح الاعشی فی صناعة الانشاء** که گزیده‌ای از آن به فرانسه و انگلیسی درآمده است (بروکلمن ۱۳۴: ۲ و ذیل ۲: ۱۶۴) از دیوان الانشاء و انشاء و کتاب یاد کرده و از دیگر آنچه یک دبیر و وزیر باید بداند به خوبی سخن داشته و از این که در دیوان باید کسی باشد که فارسی بداند.

۳- **ملوك الملوك از فضل الله** پسر روزبهان خنجی اصفهانی که آن را در ۹۴۰ در بخارا برای عبیدالله اوزبک ساخته و در مقدمه (ص ۵۰-۵۲) از وزارت و دوگونه و زیر تفویض و تنفیذ از روی احکام سلطانیة ماوردی (باب دوم) سخن داشته است.

۴- **دستور الملوك میرزا رفیعا و تذکرة الملوك میرزا سمیعا** از روزگار صفوی که من در مجله دانشکده ادبیات سال ۱۶ (ش ۵ و ۶) چاپ کرده‌ام، چگونگی دستگاه دیوانی روزگار صفوی از آن پیدا است.

۵- عباس اقبال در دیباجة وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از صدارت، استیفاء، دیوان طغرا و رسائل و انشاء، دیوان اشراف، دیوان عرض الجیوش سخن داشته است. برای پی بردن به آنها میتوان هم به دفترهای دبیری و نویسندگی که به زبانهای فارسی و عربی و ترکی پیادگار داریم نگریم اینک برای نمونه از چندتای آنها نام می‌برم:

۱- **عتبة الکتبة** از مؤیدالدوله منتخب‌الدین بدیع اتابک علی جوینی منشی سنجر (۵۱۱-۵۲۹) ساخته میان ۵۲۸ و ۵۴۸ (منزوی ۲۱۱۲)

۲- **منشآت دیوان سنجر** یا احکام سلاطین مساضیه والتوسل الی الترسل بهاعالدین محمدبن مؤید بغدادی زنده، در ۵۸۸ (سنا ۱: ۳۰۰ - فیلمها ۱: ۲۰۷ و ۳: ۲۲۳ ع ۲۲۵۷ تا ۲۲۵۹ - منزوی ۲۰۴۹)

۳- **دستور دبیری** از معزالدین محمد میهنی (نسخه نوشته ۵۸۵ فهرست فیلمها ۷۴: ۱)

۴- **وسائل الرسائل ودلائل الفضائل** از نورالدین منشی پسر تاج‌الدین علی گشته ۶۲۴ پسر کریم‌الشرق کرکنی رخی نیشابوری، در چهار بخش در دو نسخه: یکی قویه نوشته نزدیک ۶۲۱ از آن عزت قویون اوغلو مهندس که نیمه دوم است و نیمه یکم آن در کتابخانه جان‌رایلند منچستر است و در دیباجة سیرت جلال‌الدین مینکبرتی (نوسخ) و متن آن ص ۳۱۵ و ۳۲۱ و ۳۵۱ چاپ استاد بیختری شناسانده شده است.

۵- **منشآت السلاطین** گویا ساخته ۶۱۶-۶۴۰

(نسخه تبریز که در نشریه ۴: ۳۴ شناسانده‌ام)

۶- **المختارات من الرسائل من انشاء الصدور والافاضل** از محمودبن بختیار ملکی

- (نسخه نوشته ۶۷۳ چاپ عکسی انجمن آثار ملی)
- ۷- نزهة الكتاب و تحفة الاحباب نیز قواعد الرسائل و فوائد الفضائل از حسام حسن بن عبدالمومنین مظفری خوبی زنده در ۶۸۴.
(منزوی ۲۱۱۴ و ۲۱۲۲)
- ۸- سوانح الافکار رشیدی از رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸).
(چاپ من در ۱۳۵۸)
- ۹- صاحبیه در ترسل و سیاق در پنج قسم گویا از سال ۷۳۱.
(ملك ۳/۳۶۹۷)
- ۱۰- روضة الكتاب و حديقة الالباب از ابوبکر صدرمطیب.
(نسخه نوشته ۷۳۷ - چاپ ۱۳۴۹)
- ۱۱- مصباح الرسائل و مفتاح الفضائل از موفق مجدی.
(منزوی ۲۱۱۹: نسخه نوشته ۷۴۲)
- ۱۲- تحفة بهائی از قاضی غیاث الملك اسماعیل ابرقویی بنام بهاءالدین دستورالملك ابوالمفتح محمود نظام الملك هفتم در ۷۴۶ (ملك ۲/۳۸۳۱ - فهرست ادبیات ۲: ۸ - دانشگاه ۳: ۲۰۲ - فیلمها ۲: ۱۴۹ و ۲۹۲ - فهرست فیضیه از استادی ۳: ۱۶۴ - نشریه ۱: ۴۳)
- ۱۳- قانون السعادة یا سعادت نامه یا رساله فلیکه از خواجه علاءالدین فلکی ملك علاء عبدالله بن علی تبریزی که نزدیک ۷۶۲ (۱۳۶۰) ساخته است (فهرست هاینتس ۱۸۳ - فهرست فیلمها ۳: ۸۵ و ۲۸۳ - ملك ۵/۳۶۹۷).
- ۱۴- دستورالکاتب فی تعیین المراتب از شمس منشی محمد صاحبی گیرانسی نخجوانی ساخته ۷۶۷ (منزوی ۲۱۰۱)
- ۱۵- ترسل و منشآت از معین الدین علی شهرستانی در گذشته ۷۸۹.
(سنا ۲: ۳۰۱)
- ۱۶- همایون نامه از شهاب الدین محمد منشی فرزند قاضی غیاث الدین علی منشی پسر معین الدین جمال الاسلام بنام غیاث الدین پیراحمد خوانی وزیر شاهرخ در ۸۲۰ در ده باب.
- چاپ همایون فرح از روی نسخه سلطان القرایی در ۱۳۵۷ در تهران.
(ملك ۴/۳۸۳۱ - دانشگاه ۵۷۶۰ - فیلمها ۳: ۷۴ - نشریه ۱۱ و ۱۲: ۹۲۲)
- ۱۷- فرآید غیائی از یوسف اهل جامی، ساخته ۸۳۵.
(چاپ بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۵۶)
- ۱۸- ترسل: شهاب منشی بنام شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) بهادرخان و محمددرویش و جلال النوله سلطان علی (ملك ۴/۳۸۳۱).
- ۱۹- منشآت و مکاتیب از نصرالدین عبدالمؤمن منشی سمرقندی به نام شاهرخ

(۸۰۷-۸۵۰)

- ۲۰- منشآت و منظومات شرف‌الدین علی یزدی درگذشته ۸۵۸ و برادرش قوام‌الدین محمد یزدی درگذشته ۸۳۰ و صائن‌الدین خجندی (مجله وحید ۴: ۱۱ ص ۱۰۵۷ - راهنمای کتاب ۱۴: ۷۶۲ - فیلمها ۱: ۲۵۹ و ۲: ۳۷ و ۲۸۳ - فهرست سنا ۱: ۱۵۷ ش ۳۱۶)
- ۲۱- رساله فلکیه در علم سیاحت از عبدالله بن محمد بن کیا مازندرانی که در تبریز پرورده شده و به جاهای دیگر رفته و گشته بود و آن را در روزگار فلک‌المعانی وزیر یکی از خسروان مازندران نزدیک ۸۶۵ ساخته است. والترهینتس آن را از روی یگانه نسخه شماره ۲۷۵۶ ایاصوفیا ویراسته و در ویسبادن در ۱۹۵۲ چاپ کرده است. برای آشنایی به چگونگی دستگاه مالی دیوانی بسیار ارزش دارد.
- ۲۲- مناظر الانشاء از خواجه جهان عمادالدین محمود گاوآن گیلانی درگذشته ۸۸۶ و ریاض الانشاء و مفتاح الانشاء او.
(منزوی ۲۱۱۸ و ۲۱۱۹)
- ۲۳- صحائف لطائف از کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷) بنام خواجه مجدالدین محمد خافی در دستور دبیری.
(نشریه ۱۰: ۵۴ - فیلمها ۳: ۴۹ گفتار من در راهنمای کتاب ۶: ۴۱۳)
- ۲۴- منشآت که از نامه زین‌الدین ابوبکر تایبادی به تیمور گورکان آغاز و میرسد به نامه جامی.
(فیلمها ۱: ۲۰۸ ف ۲۶۸ به نستعلیق در ۱۱۲ برگ)
- ۲۵- ترسل منصور بن محمد بن علی شیرازی (ملك ۱/۳۶۷۲/۵ و ۲۸۳۱/۵ نشریه ۵: ۳۲۶ و ۵۷۷ - منزوی ۲۰۹۲)
- ۲۶- مخزن الانشاء از کمال‌الدین حسین کاشفی بیسقی در ۹۰۷ و گزیده او از آن به نام صحیفه شاهی.
(سنا ۱: ۳۰۴ - فیلمها ۱: ۱۸۹ منزوی ۲۱۱۱ و ۲۱۱۷)
- ۲۷- منشآت قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی درگذشته ۹۱۱
(سنا ۱: ش ۳۱۵ - فیلمها ۱: ۲۵۸ و ۲: ۱۶۰ - نشریه ۲: ۴۵ و ۲۴۷)
- ۲۸- ترسل و منشآت از معین‌الدین محمد نامی زمجی اسفزاری هروی درگذشته ۱۱۵
(سنا ۱: ۱۶۰ ش ۳۱۸ - فیلمها ۲: ۳۷)
- ۲۹- نامه نامی از خوانمیر ساخته ۹۲۵.
(سنا ۱: ۱۵۹ - منزوی ۲۱۲۱)
- ۳۰- مخزن المکاتبة از امیر جمال‌الدین عبدالله حسینی در ۹۳۰.
(سنا ۱: ۳۱۱)

۳۱- منشأ الانشاء: از کمال‌الدین عبدالواسع نظام‌ثانی هروی گردآوری شهاب‌الدین احمد خوانی. منشی در: ۹۳۸.

(منزوی ۲۱۲۱- فهرست منشا: ۱: ۱۶۲ - چاپ هلیون فرخ در تهران)

۳۲- شرف‌نامه خواجه شهاب‌الدین عبدالکلام صغریبانی کرمانی مروارید در گذشته ۹۲۲ تا ۹۴۲ یا ۹۴۸ و مونس‌الاحباب او.

(منشا: ۱: ۳۵-۳۶ ش ۵۱۶/۲ و ۳۰۴: ۲)

۳۳- شرف‌نامه روح‌الله منشی شیرازی فتوحی زنده در ۱۰۲۷

(منزوی ۲۱۰۹)

۳۴- چنگ منشآت روزگار صفوی که از رهگذر آشنائی با دستگاه دیوانی آن

زمان بسیار ارزنده است و مانند دفتر قانونی است که نوشته‌های دیوانی یا

گزیده آن درگذارده میشده و در فرهنگ ایران زمین (۲۳: ۱۷۹ - ۳۲۶)

چاپ شده است (گفتار من دربارهٔ پیمان‌نامه‌های ایران که در مجله آینده به چاپ

خواهند رسید)

۳۵- مجمع‌الانشاء یا تہاسب‌نامه ابوالغلی حیدریک از آغاز روزگار صفوی.

(منشا: ۱: ۳۰۰ - فیلمها: ۱: ۱۸۱ و ۲۴۹)

۳۶- دستور نامه نگاری از ملا میر قاری کوکبی گیلانی کاشانی در ده باب بنام

سلطان معزالدین (منزوی ۲۱۰۳)

من در مجله هنر و مردم شماره‌های ۱۰۱ تا ۱۱۸ گفتاری دربارهٔ دبیری

و نویسندگی دارم که در آن از این دفترها یاد کرده‌ام، در مجلس بزرگ‌داشت

قائم‌مقام هم گفتاری در تربیت منشی داشت‌ام.

نسخه این کتاب که اینک بجای میرسد در دارالکتب قاهره تاریخ‌فارسی طلعت

شماره ۷ هست در ۲۳۳ برگ ۱۶ اس به نسخ روز پنجشنبه ۷ نوال ۷۷۲ (الغنی سبعین و

سبعمانه) که در زیر آن «سند ۷۰۷» هم آمده است که باید ۷۲۷ باشد. طرازی

در فهرست خود (ش ۲۱۷) هم تاریخ آن را ۷۰۷ نوشته است. تاکنون نسخه

دیگری از آن نشان نداده‌اند.

نسخه در ۱۱۷۱ از آن چلبی‌زاده اسماعیل عاصم در ۱۳۳۲ از آن محمد

کمال پسر محمد سعید صدرالوسی که از پدر بنو رسیده بوده است (صرع)

در صفحه عنوان «تواریخ الوزراء، تاریخ وزراء» به خطی دیگر آمده است.

در پایان در ده برگ سطرهای زیرین صفحه سیاه شده که برخی را با

رنجی خوانده‌ام و برخی نیز هیچ خوانده نمیشود.

(فهرست فیلمهای دانشگاه: ۱: ۳۹)

برگ ۶۴ نسخه نابجا گنارده شده و باید در میان دو برگ ۴۷ و ۴۸ باشد که در این چاپ (ص ۵۲ و ۵۳) همین کار را کردم و نسخه درست درآمده است از این روی در ص ۷۰ از برگ ۶۳ پ میروود به ۶۵ رو برگ ۶۴ در آنجا نیست بلکه در ص ۵۲ و ۵۳ دیده میشود.

محمدتقی دانش‌پژوه



تاریخ الوزراء

مآخذ تازه‌ای درباره سلجوقیان عراق
نوشته
کنت الین لوگرا (دانشگاه میشیگان)

مآخذی که در صفحه‌های بعد به توصیف آن می‌پردازم، ظاهراً بسیاری تحقیق درباره سلجوقیان عراق مورد استفاده قرار نگرفته است. این مآخذ را در کتابشناسیهایی که مربوط به سلسله سلجوقیان است یا در کتابشناسیهایی که درباره این سلسله آگاهی می‌دهد، نیافته‌ام. در مقاله کلود کاهن^۲ که درباره مآخذ مربوط به سلجوقیان است، از این مآخذ ذکر نشده است. (۱) آنچه تاکنون از کار با نسخه خطی برمن مکشوف شده است، همه مسائل مربوط به این اثر را حل نمی‌کند، اما این قدر کفایت می‌کند که معلوم ندارد تاریخ الوذراء (۲) سزاوار آن است که جایگاهی در ردیف مآخذی چون نصره الفتره عمادالدین اصفهانی، سلجوقنامه نیشابوری و پاره دوم و مجهول المؤلف اخبار السلطنة السلجوقية داشته باشد و به منزله منبع دست اولی برای تاریخ ایران غربی در سده ششم ه ق / دوازدهم میلادی به‌شمار آید. (۳) هدفم از این مقاله این است که اصالت تاریخ الوذراء را در حد امکان ثابت کنم و رابطه آن را با سایر مآخذ مهم بررسی نمایم. تخمین اولیه‌ام را از اهمیت این کتاب بیان خواهم داشت و

1. Kenneth Allin Luther 2. Claude Cahen

دربارهٔ اقسام اطلاعاتی که در این مآخذ یافت می‌شود، کلیاتی ذکر خواهیم کرد. امیدوارم به مسائل خاصی که به انشاء و دیدگاه این مآخذ ارتباط دارد وزندگی مردمی که در این کتاب دربارهٔ آن بحث شده است، در مقاله‌های آینده بپردازم.

نسخهٔ خطی **تاریخ الوزراء** ۲۳۶ برگ دارد. به خط نسخ خوانا نوشته شده و در خاتمهٔ کتاب تاریخ ۷۵۷ هـ ق برابر با ۱۳۰۸-۱۳۰۷ ذکر شده است. (۴)

کاتب نسخه در قسمت اول کتاب زحمتی کشیده و در بعضی موارد نشانه‌های خاصی را به کار برده است، مانند نقطه‌های زیر دال، راء و صاد، سه نقطهٔ زیر سین، يك نقطهٔ زیر كاف و يك نشانه یا های کوچک زیر هاء. کاتب هرچه در تحریر نسخه پیشتر رفته. از این نشانه‌ها که تا اندازه‌ای برای کمک به تلفظ کلمات است کاسته است، اما مشخص کردن آخر عبارتها را تا پایان کتاب ادامه داده است. نقطه‌های زیادی در بسیاری از جاها افتاده است، اما این افتادگی به نسبتی که آسیب‌دیدگی نسخه از آب مهم است، مهم نیست. از برگ ۸۳ تا پایان کتاب از آب آسیب دیده است. در بسیاری از صفحه‌ها سه سطر آخر پشت زده است و بخشهایی از هشت برگ آخر کتاب بکلی ناخوانا شده است. من تا حدودی توانستم با استفاده از آئینه و کاغذ کپیبه مشکل بعضی از سطرهای پشت‌زده را حل کنم، اما نتوانستم گره همهٔ سطرها را بگشایم. آسیب‌دیدگی نسخه از آب در مواردی ایجاد شك و شبیه می‌کند و مسائلی به میان می‌آورد که نمی‌توان حل کرد، مگر آنکه نسخهٔ دومی از این مآخذ کشف شود.

من نتوانسته‌ام نام مولف را پیدا کنم و تردید دارم بتوان نام او را از قسمت‌های آسیب‌دیده به دست آورد. با این وصف، نمی‌توانم از این حیث مطمئن باشم. البته مولف اشاراتی به خودش دارد و همین اشاره‌ها به اضافهٔ ارجاع‌های جغرافیایی و تاریخی این امکان را فراهم می‌آورد که بدانیم در چه زمانی و در کدام ولایت به تالیف اشتغال داشته است و نیز بدانیم که از کدام بخش جامعه برخاسته است. مولف می‌گوید امیره (؟ امیره) ابن دارا قسی نامی که در دورهٔ اخو شیروان ابن خالد وزیر سلطان مسعود نایب دیوان استیفا بوده عموزاده‌اش بوده است. (۵) این اشاره، وی را در طبقهٔ منشیان ایران غربی جای می‌دهد و ارجاع‌های مکررش به ارباب فضل، به انشاء و خوشنویسی، این تصور را تقویت می‌کند. به علاوه اطلاعاتش از مناسبات میان صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ دیوانی، خوبه‌چنانچه ملاحظات منشیانه تحریف شده باشد و خواه نشده باشد و چه به صورت ناقص در حافظهٔ او مانده باشد و چه به‌طور کامل، مناسبات نزدیکش را با منشیان دیوان سلجوقی عراق نشان می‌دهد. ایران غربی بوضوح مرکز جهان اوست. بیشتر از مردم، منشیان و علمای همدان، قم، ساوه و اصفهان می‌نویسد. به نظر او اصفهان، همان‌طور که معمولاً از این شهر یاد می‌کند، مرکز علم و دانش در جهان بوده است. گذشته از اشاره به عموزاده‌اش، مشخصترین اشاره‌ای

که به بستگان شخصی‌اش دارد، در صفحه ۲۱۳ برگ آمده است. در این صفحه از شهاب‌الدین ابوشرف ناصح‌بن‌ظفر جرباذقانی یاد کرده‌اند. در عهد قوام‌الدین بن قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی وزیر، به عنوان منشی به جای شخصی به نام شهاب‌الدین عبدالجلیل نقسسته است. هنگامی که مولف به تالیف **تاریخ الوزراء** اشتغال داشت، سخن چنانچه دیوان موجب شدند شهاب‌الدین جرباذقانی از خدمت کناره بگیرد. و به جرباذقان برود. مولف دربارهٔ رابطه‌اش با شهاب‌الدین جرباذقانی می‌گوید: «تا مرا از خیال او اتفاق انفصال افتاد، خیال و ذکر او سمیر دلست. همچنان که به جرباذقان مظافن و ملازم اوام» (۶). به نظر من این جمله به معنای آن است که خود مولف در جرباذقان اقامت نداشته است و ظاهراً مقیم همدان بوده است، یعنی در شهری که اقامتگاه شهاب‌الدین پیش از عزیمت وی به جرباذقان بوده است. از این جهت نمی‌توان مطمئن بود، اما ظاهراً این اطمینان وجود دارد که مولف در کتابخانه‌ای کار می‌کرد که صائِن‌الدین عبدالملک همدانی رئیس دیوان عرض در عهد قوام‌الدین بن قوام‌الدین در مسجد عتیق همدان تأسیس کرده بود. مولف از دیوان عرض و شرایط کار در کتابخانه‌اش با استیاض تلم یاد می‌کند، (۷) بدون شک مولف ما از افراد محفل بوده یا دست کم مدت مدیدی در عراق عجم اقامت داشته است.

پیوند مولف با جرباذقانی نشان می‌دهد که وی قطعاً عضوی از اعضای جمع منشیان - مورخان جرباذقانی نبوده است. دوستش موسوم به ابوالشرف ناصح‌بن‌ظفر جرباذقانی مترجم **ترجمه تاریخ** یعنی (۶۰۲ هـ ق / ۱۰۴۷-۱۲۰۶ م) است. البته همان‌طور که [عبدالحسین] نوایی می‌گوید، از اشاره‌های ابوالشرف در ترجمه و از خاتمه کتاب نمی‌توان اطلاع چندانی دربارهٔ وی به دست آورد. (۸) قسمتی از **تاریخ الوزراء** که پیشتر درباره‌اش بحث کردیم، تا اندازه‌ای مکمل اطلاعات ما دربارهٔ مولف است. فعلاً از آن قسمت معلوم است که در عهد وزارت قوام‌الدین بن قوام‌الدین منشی شده بود و به هنگام تحریر **تاریخ الوزراء** خدمت دولت سلجوقی را ترک گفته بود.

تعیین حدود کلی تاریخ تالیف کتاب مسئله‌ای ندارد. در آن هنگام، صلاح‌الدین در مصر و الناصر خلیفه بود. این اشاره‌ها و سایر مطالب مولف در بررسی کوتاه موقعیت سیاسی معاصر وی در صفحات نزدیک به پایان کتاب، **تاریخ الوزراء** را در دهه ۵۹۰-۵۸۰ هـ ق / ۴ و ۱۱۹۳ - ۵ و ۱۱۸۴ م جای می‌دهد. با بررسی مطالب مولف در سه برگ پایان کتاب می‌توان تاریخ دقیقتر را تعیین کرد. برای این منظور، نخست ناگزیریم رویدادهای سیاسی مربوط را به نحوی که از ذیل محضدین ابراهیم بر **سلجوقنامه** بدانها آگاهییم خلاصه کنیم. ذیل **سلجوقنامه** تنها اثری است که توالی سنوی رویدادها را با تفصیل کافی دربر دارد. رواندی که منابع خودش را در آخرین قسمت اثرش نوشته، تلخیصی

کارش متکی به ذیل بوده است، چندانکه از همان توالی رویدادها پیروی کرده، اما تاریخها را ذکر نکرده است. (۹).

توالی رویدادها اجمالاً بایستی از این قرار بوده باشد. طغرل آخسرین سلطان سلجوقی در کشاکشی که با اتابک اعظم قسزل ارسلان عثمان داشت، سپاهی را که الناصر خلیفه به یاری قزل ارسلان فرستاده بود، در ۶ ربیع الاول ۵۸۴ هـ ق / ۵ مه ۱۱۸۸ م در دای مرگ شکست داد. قزل ارسلان پس از این شکست به همدان رفت، در پیرامون پایتخت با نیروهای طغرل زد و خورد مختصری کرد و سپس به انتظار سپاه دوم بغداد به غرب بازگشت. طغرل در ماه جمادی الاول/ژوئن - ژوئیه فرمان قتل دو تن از فرماندهانش را به نامهای ایاب و بوزابه به اتهام شورش قتلغ اینانج، یکی از پسران محمد جهان پهلوان اتابک پیشین صادر کرد. طغرل به ری، یعنی به پایتخت قلمروش بازگشت. چون نمی‌توانست موقعیتش را در همدان حفظ کند، به سوی آذربایجان حرکت کرد. در آن وقت قزل ارسلان با کمک سپاه دوم خلیفه همدان را متصرف شد. در ماه رجب/اوت - سپتامبر به نام سلجوق سنجرین سلیمان شاه خطبه خواندند و سکه زدند. بعد از آن ظاهراً بر اثر بعضی اختلافها یا به سبب مشکلاتی که طغرل در آذربایجان، یعنی در ولایت اصلی قزل ارسلان ایجاد کرده بود، اتابک به آذربایجان بازگشت و بغدادیها همدان را به سوی بغداد ترک گفتند. طغرل به همدان بازگشت و در ۷ ذی‌حجه ۵۸۵ هـ ق / ۱۶ ژانویه ۱۱۸۹ م فرمان داد و زیرش عزیزالدین را به همراه عده دیگری که علیه او توطئه چیده بودند به قتل برسانند.

تاریخ الوزراء از جنگ دای مرگ یاد می‌کند و حتی صورت متفاوتی رباعی‌ای را نقل می‌کند که طغرل در نظر داشته پس از پیروزی بسازد. (۱۰) سطرهای پس از رباعی طغرل که احتمالاً رویدادهای بعدی را در بر داشته، آسیب دیده است. در آغاز صفحه بعد ظاهراً مولف از اینکه قدرت طغرل حفظ شده است، شادمان است. گویا سلطان طغرل به آذربایجان سفر کرده و از آنجا بازگشته است و قزل ارسلان به آذربایجان رفته تا واحدهای نظامی عراق عجم را که از وی تبعیت می‌کردند، به تبعیت از قتلغ اینانج بخواند. سپاه طغرل در ناحیه همدان - نهاوند - بروجرد است، حال آنکه قتلغ اینانج ظاهراً بر ری، ساوه، قم، کاشان، قزوین و اصفهان مسلط است. البته گمان می‌رود که قسمت آسیب دیده جمله در پایین صفحه ب از برگ ۲۲۳ در این باب باشد. سپاه خلیفه به بغداد برگشته است. آخرین اطلاعاتی که درباره اوضاع و احوال سیاسی است، این است که قزل ارسلان پیش از بازگشت به آذربایجان به دارالخلافه دستور داد در نواحی تحت تسلط قتلغ اینانج به نام سنجرین سلیمان شاه خطبه بخوانند و سکه بزنند.

از توضیح مولف ما پیداست که قتلخ دیگر در خدمت طفل نیست و این ایام بایستی پس از ماه جمادی اول باشد، یعنی وقتی که قتل ایاب و بوزابه او را به این اقدام واداشت. براساس گفته محمدبن ابراهیم، خطبه هنگامی به نام سنجر خوانده شد که حداقل مدتی از ماه رجب می‌گذشت. زودترین زمان ممکن خاتمه تالیف بایستی نیمه دوم رجب ۵۸۴ هـ ق / سپتامبر ۱۱۸۸ م و دیرترین زمان ممکن اتمام آن ظاهراً بایستی ذی‌حجه ۵۸۴ هـ ق / ۱۶ ژانویه ۱۱۸۹ م یا مدت کوتاهی پس از آن باشد، زیرا مولف ما در هیچ‌جا ذکری از مرگ عزیزالدین وزیر نکرده است؛ حال آنکه نام عزیزالدین را در آغاز آخرین قسمت اثرش آورده است. (۱۱)

می‌توان تاریخ‌الوزراء را ذیلی بر اثر انوشیروان بن‌خالد، یعنی کتاب *نفثة‌المصلور فی فتور زمان المصلور و صلور زمان الفتور* دانست. (۱۲) مولف پس از دعای کوتاهی می‌گوید که از وی خواستند اثری به قریبۀ *نفثة‌المصلور* انوشیروان بن‌خالد وزیر بنویسد و من ذکر وزرا و صاحب‌منصبان عالیرتبه‌ای را که پس از آن آمدند، به اطلاع معاصرانم می‌رسانم. مولف می‌گوید ماجراها را همان‌طور که دیده و شنیده روایت می‌کند و امیدوارست خوانندگان از او خرسند باشند و هر خطایی را که ممکن است در آن ببینند، ببخشایند. مولف سپس به موضوع می‌پردازد و می‌گوید انوشیروان بن‌خالد اثرش را به مرگ قسوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی ختم کرده است، بدون آنکه درباره وزارت دوم او در عراق یا وزارتش در عهد سلطان سنجر توضیح کاملی بیاورد. (۱۳) به گفته عباسی اقبال، درگزینی نخستین بار در سال ۵۱۸ هـ ق به وزارت عراق رسید و سپس در سال ۵۲۱ هـ ق / ۱۱۲۷ م از وزارت معزول گردید. (۱۴) این دوره، نخستین وزارت او در عراق بوده است. سپس در محرم سال ۵۲۴ هـ ق / دسامبر ۱۱۲۹-ژانویه ۱۱۳۰ م سنجر به سلطان محمود در عراق فرمان داد درگزینی را به منصب وزارت بازگرداند که تا پایان سلطنت محمد، درگزینی وزارت داشت. پس از آنکه سنجر توانست با پیروزی در ناحیه پنج انگشت حاکمیت خود را بر عراق عجم اعمال دارد، درگزینی وزیر هر دو عراق شد، یعنی عراق غربی که زیر فرمان طفل و عراق شرقی که زیر فرمان سنجر بود. به هر حال مننای سخن مولف *تاریخ‌الوزراء* این است که انوشیروان بن‌خالد، هیچ‌گونه توضیحی پس از سال ۵۲۱ هـ ق / ۱۱۲۷ م نیاورده است.

البته آنچه از خاطرات انوشیروان بن‌خالد از راه کتاب *نصرة‌الفترة* عمادالدین اصفهانی به ما رسیده است، در *ؤبة‌النصرة* بنداری در دسترس بیشتر ما قرار دارد. آنچه مولف ما درباره چگونگی خاتمه اثر انوشیروان بن‌خالد می‌گوید، با گفته هوتسا مطابقت دارد. هوتسا می‌گوید پس از صفحه صد و پنجاه متن چاپی توانسته شاهدهی از کلام و انشای انوشیروان بن‌خالد پیدا

کند. (۱۵). انوشیروان از وزارت خود یاد می‌کند. عمادالدین ناگزیر بود به وزارت دوم و سوم درگزینی بپردازد، زیرا انوشیروان به اینها نپرداخته بود. می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که در اثر عمادالدین مطلبی از انوشیروان بن‌خالد درباره وزارت یکم درگزینی آمده باشد، اما ظاهراً در این اثر مطلبی نیست. گویی که بیزاری عمادالدین از درگزینی به اندازه‌ای زیاد بوده است که ترجیح داده کینه خود را در مطالب خودش خالی کند. این‌طور به نظر می‌رسد که برای مرتبه دوم از اثر انوشیروان بن‌خالد استفاده نکرده تا آنکه از وزارتش یاد کرده است و پس از آن دیگر ذکری از آن اثر به میان نیاورده است. (۱۶)

بنابراین شبیه‌ای نیست که مولف تاریخ الوزراء اثر انوشیروان بن‌خالد را می‌شناخته است. بدون شك ارجاعهای اندکش به این اثر به این سبب است که او برخلاف عمادالدین که به زبان عربی می‌نوشت، به این کفایت می‌کرد که برای تاریخ وزرای پیشین، خوانندگان را به نشانی المصنوع ارجاع دهد. (۱۷) با این وصف، این ضرورت را احساس می‌کرد که در بعضی موارد مطلبی در تکمیل گفته انوشیروان بیاورد. در يك مورد و در یکی از حاشیه‌رویه‌های بسیارش، به ستایش از فضل و دانش ابواسماعیل طغرابی پرداخته که به گفته وی انوشیروان بن‌خالد در توضیحاتش از آن غفلت ورزیده است. (۱۸)

مولف ما خود اثر عمادالدین را نمی‌شناخت. تاریخ الوزراء ادامه مستقل خاطرات انوشیروان است. يك مقایسه سریع نشان خواهد داد که موضوع از چه قرار است. در اینجا لازم به نظر نمی‌رسد که مثالهای مربوط دیگری آورده شود. چونگی دو طرز عمل متفاوت قوام‌الدین ابوالقاسم مثال خوبی است، چرا که عمادالدین درگزینی بسیار بدرفتار بود. خانواده خودش را آزار و مجازات کرده بود و عمومی خودش عزیز مستوفی را به قتل رسانده بود. (۱۹) عمادالدین اعمال ناشایست او را ذکر کرده و هیچ سخن خوبی در حق وی نگفته است. از سوی دیگر، مولف تاریخ الوزراء میانه را گرفته و بخش قابل توجهی از کتابش را به احوال شخصی این مرد اختصاص داده است. مولف ما که پدیی و بلاغی است و کتابه و استعاره زیاد به کار می‌برد، به صراحت از او سخن نمی‌گوید، اما از اظهار نظرهایش درباره این وزیر می‌توان نتیجه گرفت که این اظهار نظرها ربطی به اظهارات عمادالدین ندارد. معترف است که درگزینی با دشمنانش به شقاوت رفتار می‌کرد. می‌گوید درگزینی «شیری درنده بود و مردم عالم طعمه وی بودند. خشم وی چنان سهمناک بود که سمندر را جرأت خوردن پشاهای نبود». صاحب منصبان عالی‌رتبه دولت را به منزله «پیاز تندبوی که از واجبات دیسزی است» می‌دانست. (۲۰) اما صفات خوبی داشت. مولف ما درباره سنائی غزنوی و چونگی شعری که برای درگزینی فرستاده است، بذله‌ای دارد. مشهور بود که سنائی هیچ‌گاه کسی را مدح نکرده. بذله این است که سنائی برای درگزینی

شعری فرستاده و او را به سبب مروتن مدح بسیار کرده بود. (۲۱) او در حق کسانی که نیاز داشتند، بخشنده بود و از کسان خودش حمایت می‌کرد. و آن‌سی بود که هم در آن سود بود و هم زیان. (۲۲) ماجرای کش‌مکش میان درگزینی و عزیز مستوفی عموی عمادالدین و حبس و مرگ او، به صورت بسیار خلاصه‌تر در تاریخ بلوچ‌آباد آمده است. (۲۳) او دو بار و به مدتی زیاد در بند بوده است. درگزینی اختیارات بی‌حد و حصری داشت که سنجر به وی بخشیده بود. به گفته مولف ما، این حسن به واسطه بیم و هراس درگزینی از توانایی عزیز مستوفی بوده است. اشاره‌های مختصری درباره وزیر دارد که در تایید گفته اوست. عزیز مستوفی را در بند کرد و کشت. می‌توان مثالهای زیادی از این دست آورد: اطلاعاتی که درباره شرف‌الدین وزیر دیگر هست، در هر دو اثر یکسان نیست. (۲۴) توصیفی که از رویدادهای مربوط به جنگ دای مرگ در سال ۵۲۹ هـ ق / ۱۱۳۴-۳۵ م آمده است، در دو مأخذ به صورت متفاوت است. (۲۵) به طور کلی مولف ما اطلاعات بیشتری درباره صاحب‌منصبان دیوانی و اعمال و دسیسه‌چینیهای آنها به دست می‌دهد که البته همه آنها با زبانی بس فصیح و بلیغ بیان شده است.

اینکه مولف ما از اثر عمادالدین آگاهی نداشته، با توجه به این نکته که خود عمادالدین را می‌شناخته، قویاً تایید می‌شود. از عمادالدین به عنوان یکی از اجله فضلاء اصفهانی عصر خویش یاد می‌کند و می‌گوید او هم‌اکنون در خدمت صلاح‌الدین در مصر است. (۲۶) اما از نصره‌الفترة ذکری به میان نمی‌آورد. این انتظار از او می‌رفت که ذکری به میان می‌آورد و حتی از این گذشته، مسوارد اختلاف را یادآور می‌شد و همان‌طور که به موضوع انوشیروان بن خالد پرداخته، به عمادالدین می‌پرداخت.

بنابراین، برای مسائل سیاست و حکومت سده ششم هـ ق / دوازدهم م ایران غربی شاهدهی معاصر داریم. البته همان‌گونه که یادآور شدم، اثر کاستیهایی دارد. مولف ما علاقه دارد که حاشیه برود و در نهایت از موضوع مورد بحث نتیجه اخلاقی بگیرد. به‌ویژه آنکه روش منظمی ندارد و اثرش را تنها به چند قسمت تقسیم کرده و نام وزرا را (که فهرست آن را خواهم آورد) عنوان آن قسمتها قرار داده است. ذکری از تاریخ نکرده است. همان‌طور که خودش مدعی است، در واقع مطالب اصلی اثر وی بایستی از حافظه خودش یا از مطالبی که از دیگران شنیده نقل شده باشد. اما بخش زیادی از نکاتی که از براین مطالب اصلی می‌افزاید، به‌منزله عقیده خود اوست. با این وصف، بیشتر مطالبی که می‌توان از توضیحاتش برگزید، در جای دیگری نمی‌توان یافت؛ از جمله نامهای بسیاری از صاحب‌منصبان. پس از آنکه نام وزیر را ذکر می‌کند، به اصحاب مناصب می‌پردازد و در بسیاری از موارد نام افراد و نام خانواده‌هایشان را

می‌آورد و غالباً دربارهٔ اوضاع و احوالی که در آن به منصبی رسیده‌ند و نام کسانی که از منصبشان برداشته شدند، اشاره‌هایی دارد. دربارهٔ همچنین و دسیسه‌چینی‌های دیوانیها، امراء، صاحب‌منصبان دربار و گاهی خود سلطان توضیحاتی دارد، هرچند که توضیحات معمولاً صریح نیست. تاریخ سیاسی مولف در اصل مختصر است، اما گاهی وقتها اطلاعات تازه و روشنی دارد. اعضای دیوان پیش از همه مورد علاقهٔ اویند. از فضل یا جاهل آنها، از مهارتشان در انشاء و محاسبه، از خلق و خویشان و از آنچه باید چگونه ادارهٔ منصبشان نماید، سخن می‌گوید. مقصود اینکه بیان می‌کند منصبشان را خوب اداره کردند یا بد یا متوسط. مولف ما عقایدش را دربارهٔ این مطالب در پس ابری از تمثیل و استعاره بیان می‌دارد. معمولاً بیشتر به شیوهٔ عمادالدین یک یا دو بیت و گاهی وقتها پیش از دو بیت شعر، هم به عربی و هم به فارسی، نقل می‌کند. از شاعران قدیم و معاصر شعر نقل می‌کند. عدهٔ قابل توجهی از شاعران معاصرش از جمله صاحب‌منصبان دیوانی‌اند.

همان‌طور که پیش از این گفتیم، در اینجا قصد ندارم به مسائل بسیاری پردازم که طبیعت روایت مولف ما به میان آورده است. هدف من در این مقاله این نیست و به هر حال براساس شرح و توضیح انبوه مواد، این کار ممکن نیست. نکته‌ای که خواسته‌ام در اینجا به تفصیل مطرح کنم، دربارهٔ رابطهٔ این اثر با مآخذ بعدی است. این نکتهٔ جزئی، به نسبت مهم است.

میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث) در سال ۱۳۳۸ هـ ش تاریخ‌وزرایی به نام **نظام الاسماحار** منتشر کرد و مصحح در این کتاب ثابت کرد کسی که اثر را در سال ۷۲۵ هـ ق / ۱۳۲۴-۲۵ م به اتمام رسانده است، بایستی ناصرالدین منشی کرمانی بوده باشد. (۲۷) با این اثر تا پیش از این توانستیم به مآخذ بیشتر مطالب مربوط به وزرای سلجوقی در اثر عقیلی و خواندمیر اتکا کنیم. (۲۸) اکنون می‌توانیم بیشتر مطالب مربوط به وزرای سلجوقیان عراق را که در کتاب **نظام الاسماحار** ضبط است، به زمانی کهنتر، یعنی به **تاریخ الوزراء** بازگردانیم که بایستی مآخذ مطالب **نظام الاسماحار** آن باشد. گاهن آنجا که می‌گوید اطلاعات **نظام الاسماحار** و ظاهراً یکسره از مطالبی که در وقایعنامه‌های ماهست گرفته نشده است، وجود چنین مآخذی را برای این بخش از کتاب **نظام الاسماحار** حس می‌زند. (۲۹) برای آنکه کار آسان باشد، عنوانهای **تاریخ الوزراء** را در برابر عنوانهای **نظام الاسماحار** می‌گذارم، بعضی اختلافها را در عنوانها یادآور می‌شوم و سپس دربارهٔ مطالبی که کرمانی از **تاریخ الوزراء** گرفته است، به اختصار بحث می‌کنم. این مقایسه در عین حال نشان خواهد داد چگونه بیشتر این بخش از روایت **نظام الاسماحار** به **تاریخ الوزراء** این اثر سدهٔ ششم هـ ق / دوازدهم م، متکی است.

تاريخ الوزراء

قوام الدين ابوالقاسم الدرگزینی

(۱ پ ۲۵ الف)

شرف الدين علي بن ابي الرجاء

(۲۵ الف - ۴۲ ب)

شرف الدين انوشيروان بن خالد

(۴۲ ب - ۷۵ الف)

عماد الدين ابوالبركات

(۷۵ ب - ۸۴ ب)

كمال الدين محمد خازن

(۸۵ الف - ۹۱ ب)

عزالملك مجد الدين

(۹۱ الف - ۱۱۴ ب)

مؤيد الدين مرزبان

(۱۱۴ ب - ۱۲۵ الف)

تاج الدين ابوطالب

(۱۲۵ الف - ۱۳۰ الف)

شمس الدين ابونجيب

(۱۳۰ الف - ۱۴۳ ب)

جلال الدين الدرگزینی

(۱۴۳ ب - ۱۵۰ الف)

وزارت دوم شمس الدين ابونجيب

(۱۵۰ الف - ۱۵۹ ب)

شهاب الدين حامدي

(۱۵۹ ب - ۱۷۶ الف)

فخر الدين كاشي

(۱۷۶ الف - ۱۸۳ الف)

وزارت دوم جلال الدين

(۱۸۳ الف - ۱۹۱ ب)

قوام الدين پسر قوام الدين ابوالقاسم

(۱۹۱ ب - ۲۱۶ الف)

شهاب كمال الدين ابوالشجاع

نمائندالاستاد

الوزير قوام الدين ابوالقاسم ناصر بن

الحسين الانسابي الدرگزینی

شرف الدين علي بن رجاء

الامام العلامة شرف الدين انوشيروان

بن خالد الكاشي

ناصر الدين طاهر بن فخر الملك ابن

نظام الملك

عماد الدين ابوالبركات

كمال الدين محمد

عزالملك مجد الدين البروجردی

مؤيد الدين مرزبان

تاج الدين ابوطالب الشميرازی

شمس الدين ابوالنجيب الدرگزینی

جلال الدين الدرگزینی

شهاب الدين ثقة الحامدي

فخر الدين بن معين الدين مختصر الملوك

الكاشي

قوام الدين ابن الوزير قوام الدين

ابوالقاسم الدرگزینی

كمال الدين ابوشجاع الزنجاني

(۲۱۶ الف - ۲۲۰ ب)

صاحب عزالدین

(۲۲۰ ب - ۲۳۱ الف)

کمال‌الدین ابوعمر و الاپهری

عزیزالدین کاشی

عزیزالدین کاشی

(۲۳۱ الف - ۲۳۵ الف)

[معین‌الدین] بن الوزير ابن الوزير

با توجه به اختلافهایی که در این صورتها هست، پیش از هر چیز به نظر می‌رسد ناصرالدین طاهر که از او به‌عنوان وزیر سنجر یاد شده، مورد نظر **تاریخ الوزراء** نبوده است، زیرا مولف ما از آن‌عده از وزرای عراق ایران سخن می‌گوید که خودش می‌شناخته است. کرمانی وزارت‌های دوم را در **نسائم الاسعار** ضبط نکرده است. تا آنجا که صاحب عضدالدین موضوع بحث است، کرمانی که از کمال‌الدین ابهری به‌عنوان وزیر بعدی یاد کرده (**نسائم**، ص ۹۰)، از عضدالدین یادی نکرده است. تاکنون برای این اختلاف که در صورت نام‌های وزرای پیش از عزیزالدین کاشی هست، راه حل مناسبی پیدا نکرده‌ام. امیدوارم در آینده نزدیک راه حلی برای خودم پیدا کنم. این نکته را باید افزود که هیچ کدام از این صورتها با صورت‌هایی که در **واحة الصدور** یا **سلجوقنامه** و ذیل آن آمده، انطباق کامل ندارد. (۳۰) مدخل‌هایی که در **نسائم الاسعار** حناوی مطالب **تاریخ الوزراء** است و من‌یافت‌ام، به‌شرح زیر است (مدخلها را به‌نحوی کوتاه خواهم کرد):

قوام‌الدین ابوالقاسم الدرگزینی

در **تاریخ الوزراء** عنوان خاصی برای این وزیر نیست، زیرا در قسمت آغازی کتاب و زیر عنوان کتاب درباره او بحث شده است. بخشی از مطالب در **تاریخ الوزراء** ناقص است، چون دو گسست در متن هست. روایت و شرحی که در باره مرگ عزیز مستوفی و عموی عمادالدین اصفهانی هست. (**نسائم الاسعار**، ص ۷۶-۷۵) از صفحه ۲۰ الف تا ۲۱ الف **تاریخ الوزراء** گرفته شده است. همان‌طور که محدث ارموی یادآور شده (حاشیه ۱، ۷۵) داستان «سنگ‌الوزن» به روایت **نسائم** ناقص است. خواندمیر در **دستورالکوزراء** (ص ۲۰۵-۲۰۴) روایتی را از **جامع التواریخ** نقل کرده که در آن آمده است مولف اثر اخیر، نکته خنده‌آور را درست خوانده است و فهمیده است که عزیز شرایط عجیب وزیر را دست انداخته است و همین مطلب درباره درگزینی که به بند افتاد و

کشته شد، آمده است. با توجه به روایت ناقص نسائیم و اینکه براساس حکایت خفنه آور به عیوض «حساب کوهستان» برحسب روایت تاریخ الوزراء و محاسبه املاک شخص سلطانی» را داشتند. اینها این مسئله را به میان می آورد که آیا کتاب کرمانی اصالت داشته یا به هر صورت متن بسیار خوب اصلیمی پیش از او بوده است. تصور اینکه درگزینی بخشنده بوده است (نسائیم، ص ۷۶) منشاش از تاریخ الوزراء است. همانطور که اشعار عمادی غزنوی (۱۰۰ ب) و اشعار منسوب به سنائی بر آن دلالت دارد و هرچند که نخستین شعر در تاریخ الوزراء درج نشده است، ۱۸ الف با دوم و سوم مطابقت دارد.

شرف الدین علی

بندی که در نسائیم درباره این مرد است، مختصر است. اینکه او خدمتگزار قدیمی سلطان طغرل و کدخدای خاصه وی بوده است (نسائیم، ص ۷۷)، در اصل همان مطلب تاریخ الوزراء است. جز آنکه به گفته صریح این تاریخ، شرف الدین منصب و وکیل در داشته است (۲۵ الف). اینکه شرف الدین وزیر داود شده و خوارزمشاه او را کشته است، مأخوذ از تاریخ الوزراء است (۴۲ الف - ۴۲ ب)

شرف الدین انوشیروان ابن خالد

همه مطالبی که کرمانی در باب انوشیروان می گوید، مأخوذ از تاریخ الوزراء نیست. گویانکه طبیعت کلی ستایش آمیز مطالب در سایر موارد این امکان را می دهد که با از تاریخ الوزراء مأخوذ باشد، یا از مأخذ دیگری مانند نصره الفتره. اما نسائیم الاسحار در قسمت مربوط به این وزیر فقط به طور کلی چهار شعر دارد که دوتای آن به عربی و دوتای آن به فارسی است و اینها به ترتیب در صفحه ۴۶ الف و ۷۳ ب تاریخ الوزراء ضبط است.

عمادالدین ابوالبرکات

همه اطلاعات مربوط به عمادالدین از تاریخ الوزراء است. برای به دست آوردن وزارت عراق به حضور سنجر رفت (۶۹ الف) و با تشریفات مفضل از خراسان به عراق بازگشت. در صفحه ۷۵ ب تاریخ الوزراء آمده که: «با طول و عرض تمام از خراسان به عراق آمده.» و در صفحه ۷۹ نسائیم الاسحار آمده که: «با طول و عرضی تمام از خراسان به عراق آمده.» ماجرای ابوتام طائی و کتاب حماسه در صفحه ۸۰-۷۹ نسائیم الاسحار و ۷۵ ب-۷۶ ب تاریخ الوزراء است. کمال الدین ثابت و موید الدین مرزبان از عمادالدین بدگویی کردند و سلطان او را از خود راند (نسائیم الاسحار، ص ۸۰، تاریخ الوزراء ص ۷۶ ب).

کمال الدین محمد

ماجرای مقابله و محاربه جدی او با سلطان مسعود در خارج از شهر ری و

اینکه چگونه سلطان را تحت تأثیر قرار داد (نظام، ص ۸۱-۸۰) در اصل همان مطلب صفحه ۸۵ الف تاریخ الوزراء است. کرمانی خلاصه‌ای از آنچه تاریخ الوزراء در باره آق سنغر و کسانی که اتحاد کردند تا مسعود را وادار کنند اجازه قتل وزیر را بدهد تاریخ الوزراء ص ۸۵ الف - ۹۰ ب آورده است.

عز الملك مجدالدین

برحسب صفحه ۹۱ نظام در سن هفتاد سالگی به وزارت رسید. برحسب صفحه ۹۱ الف تاریخ الوزراء او کاملاً پیر بود. سایر مطالب بند نظام ظاهراً مختصر کاملاً فشرده مطالب صفحات ۹۰ ب تا ۱۱۴ الف تاریخ الوزراء است.

مؤیدالدین مرزبان

به وضوح پیدا است که بند خلاصه صفحه ۸۲ نظام مأخوذ از تاریخ الوزراء است. هر چند که خلاصه بی‌عیب و نقصی نیست. برای مثال، در این خلاصه معلوم نیست که تاج‌الملک، وزیر بعدی، چگونه به منصبش رسیده است، مطلبی که در صفحات ۱۱۹ الف تا ۱۲۵ الف تاریخ الوزراء آمده است.

تاج‌الدین ابوطالب

خلاصه‌ای که در صفحه ۸۲ تا ۸۳ نظام هست، در اصل به همان ترتیبی است که در صفحه ۱۲۵ ب - ۱۳۰ الف تاریخ الوزراء است. البته کرمانی می‌گوید که او اخراج شد و هنگامی که بوزابه به دستور سلطان مسعود به قتل رسید، به فارس بازگشت. اما در تاریخ الوزراء آمده است که او اخراج گردید و پس از مرگ عباس رازی و پیش از مرگ بوزابه به فارس بازگشت.

شمس‌الدین ابونجیب

بیشتر مطالب درباره تاریخ الوزراء هست. او قبلاً نایب (نظام، ص ۸۲ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰: کدخدای) امیر حاجب تاتار بود. به گفته هر دو مأخذ، مردی جاهل و عامی بود. مطلبی هست که در هر دو مأخذ یکسان است (نظام، ص ۸۳ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰ ب) و با این جمله آغاز می‌شود: «چنان که استر را تفاخر بود بدانکه خالشی اسب بود.» اینکه براندش برای دیوان‌طغرا ارزشمندتر از پسر عمش قوام‌الدین بود، در هر دو مأخذ یکسان است (نظام، ص ۸۲ و تاریخ الوزراء ص ۱۳۰ الف). اطلاعاتی درباره رئیس‌الدین و خاصبک (نظام، ص ۸۳) در اصل با مطلب صفحه ۱۳۱ الف تاریخ الوزراء یکی است. اشعار عربی و فارسی صفحه ۸۴ نظام مأخوذ از صفحه ۱۳۱ الف و ب تاریخ الوزراء است. ماجرای مجدالدین و شعر همراه آن (نظام، ص ۸۵) مأخوذ از صفحات ۱۳۸ الف

و ب تاریخ الوزراء است. اما سخن خنده‌داری که در صفحه ۸۴ نسائم هست و بی‌اطلاعی وزیر را نشان می‌دهد، ظاهراً نبایستی در تاریخ الوزراء باشد.

جلال‌الدین الدوگرینی

این وزیر بعدی در فهرست نسائم، عنوان خاصی در تاریخ الوزراء ندارد. مؤلف برای جلال‌الدین عنوانی نیاورده است و می‌گوید پس از آنکه سلطان محمد، خاصبک را کشت، جلال‌الدین را وزیر کرد. کرمانی مطالبش را از جاهای مختلف تاریخ الوزراء گرفته است. شعر صفحه ۸۶ نسائم که با عبارت «در خواب...» آغاز می‌شود، در صفحه ۱۴۴ ب تاریخ الوزراء هست، اما این شعر در تاریخ الوزراء به‌عوض قاضی شروان به اوج‌الدین ابوالاشاعر نسبت داده شده است. شعری که در صفحه ۸۶ نسائم با عبارت «خصم زبیر تولیت...» آغاز می‌شود، مأخوذ از صفحه ۱۴۸ ب تاریخ الوزراء است. شعر عربی صفحه ۸۶ نسائم، مأخوذ از صفحه ۱۸۲ ب تاریخ الوزراء در وزارت دوم شمس‌الدین ابونجیب است. رباعی صفحه ۸۷ نسائم مأخوذ از صفحه ۱۵۰ الف تاریخ الوزراء است.

شهاب‌الدین حامدی

همهٔ بندهایی که در نسائم دربارهٔ این وزیر هست، می‌تواند از صفحات ۱۶۰ الف تا ۱۷۶ الف تاریخ الوزراء مأخوذ باشد، جز ظاهراً این مطلب که زی چهار سال در اصفهان خدمت کرده و در آنجا شهاب ثاقب او برخاک آمده است (نسائم، ص ۸۷).

فخرالدین کاشی

ماجرای معین‌الدین ساوی و امیر عمر در نسائم چکیدهٔ مطلبی است که در صفحه ۱۷۶ ب تا ۱۷۹ ب تاریخ الوزراء آمده است، جز این مطلب که عمر در قلعه النجف (۹) در نخجوان زندانی شد و تاریخ الوزراء فقط آذربایجان ذکر کرده است.

قوام‌الدین ابن قوام‌الدین ابوالقاسم

این چهار سطر از صفحه ۱۹۱ ب تا ۱۹۲ الف تاریخ الوزراء مأخوذ است، حال آنکه خلق و خوی او به همین ترتیب توصیف شده است و علت اخراج وی در صفحه ۲۱۵ الف تاریخ الوزراء روایت شده است.

کمال‌الدین ابوشجاع

چهار سطری که در صفحه ۸۹ نسائم هست، با این عبارت آغاز می‌شود:

چهل و هفت

«عقود جواهر وزارت بر گردن او بستند...» مولف تاریخ الوزراء در صفحه ۲۱۶ الف با این عبارت آغاز کرده است: «عقود جواهر وزارت بر گردن صاحب کمال‌الدین بستند»

عزیزالدین کاشی

نسائیم و تاریخ الوزراء از اینجا با یکدیگر اختلاف دارند. همان‌طور که پیش از این گفته شد، تاریخ الوزراء با ذکر مرگ عزیزالدین کاشی پایان می‌یابد. سبب اختلاف مآخذ مربوط به آخرین وزرای سلجوقیان عراق را تا اندازه‌ای دست‌کم می‌توان ناشی از اوضاع آشفته ایران غربی و این واقعیت دانست که اختیار منطقه در دست دسته‌های رقیب و معارض بوده است.

خلاصه کنیم. تاریخ الوزراء حوالی رجب و اوایل ذی‌قعدة یا ذی‌حجة ۵۸۴ هـ ق / سپتامبر ۱۱۸۸ یا ژانویه ۱۱۸۹ م پایان یافته است و به قلم مردی نوشته شده که از طبقه منشیان ایران غربی، پس‌رعم شخصی به نام امیرة این دارا قمی و دوست ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جریاذقانی مترجم تاریخ یهینی بوده است. دیدگاه جغرافیایی مولف، دیدگاه کسی است که ساکن ولایت جبال یا کوهستان است. مولف در نظر داشته اثرش ادامه نفثة المصلوود انوشیروان بن‌خالد باشد و بنابراین اثرش را مستقل از نصرة الفترة عمادالدین اصفهانی نگاشته که چند سال پیش از کتاب او در غرب ایران تلوین یافته بود. تاریخ الوزراء عماداً تقریباً همه مواد مربوط به وزرای سلجوقیان عراق از قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی تا کمال‌الدین ابوالشجاع است که در کتاب نسائیم الاستحار کرمانی آمده است. با وجود مسائلی که ناشی از اسلوب نگارش مولف، گرایش او به حاشیه روی و اعمال گاه‌به‌گاه عقیده به جای روایت عینی است، کتابش اثری است مستقل، منبعی دست‌اول برای تاریخ سلجوقیان عراق و شایسته بررسی.

ترجمه عبدالعسین آذرنگ

حواشی

(1) The Historiography of the Seljuqid Period, in *Historians of the Middle East*, ed. Bernard Lewis and P. M. Holt, London, 1962, 59-78.

(۲) نسخه خطی تاریخ الوزراء در دارالکتب قاهره است. نگاه کنید به: فهرس المخطوطات الفارسیه، القسم الاول (الف - شین)، قاهره، ۱۹۶۶، ص ۵۳-۵۲. علاقه مندم تشکر خود را از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ابراز دارم. با نسخه‌ای که این کتابخانه از فیلم تهیه کرد، توانستم با تاریخ الوزراء کار کنم.
(۳) اثر عمادالدین اصفهانی در تلخیص بنداری.

Histoire des Seldjoucides de l'Iraq : d' apres Imad al - Din al - Katib al - Isfahani (ژیله النصره و فحیه العسرة)
Vol, II of *Recueit de textes relatifs à l'histoire des Seldjoucides*, ed. T. Houtsma, Leyden, 1889:

ظہیرالدین نیشابوری، سلجوقنامه، طبع با همکاری محمدبن ابراهیم. ذیل سلجوقنامه، تهران، ۱۳۳۲ هـ ش؛ الحسینی، صدرالدین ابوالحسن علی، اخبارالدولة السلجوقیه، تصحیح م. اقبال لاهور، ۱۹۳۳.

(۴) مایلم از دکتر فؤاد سمید و پروفیسور بلامی Bellamy از دانشگاه میشیگان برای تذکراتی که بمن دادند تشکر کنم. دکتر فؤاد سمید کتابدار دارالکتب معتقد است که صورت نسبتاً نامتعارف ضبط تاریخ در خاتمه کتاب به همین ترقیب، یعنی ۷۵۷ خوانده می‌شود.
(۵) تاریخ الوزراء، ص ۵۷ الف - ۵۷ ب.

(۶) قسمت مربوط در صفحه ۲۱۳ ب به این شرح ادامه دازد: «... اهل درگاه را چون بیشتر ناجنس دیده، برمید، شطرنج بازی با ایشان شط ره‌نچ یافت. نسیم راحت برسموم سفر اختیار کرد.» و در صفحه ۲۱۴ الف: «دمی‌دائم کی مردم جرباذقان شرف حضور شهاب‌الدین را بشکر تلقی می‌کنند.»

(۷) تاریخ الوزراء، ص ۱۹۲ ب - ۱۹۴ ب.
(۸) عبدالحسین نوایی، «خاتمه ترجمه تاریخ یمنی»، یادگار، سال یکم، ش ۴، ص ۵۹-۶۰.

(۹) ذیل سلجوقنامه، ص ۸۸-۸۷. نیز نگاه کنید به ص ۱۸۶-۱۸۴ کامل‌التواریخ

چهل و نه

رشیدالدین فضل‌الله، تصحیح احمد آتش، چاپ متین که روایت مفیدتری است.
II. Cild, 5. Guz, Selcuklular Tarihi,

Türk Tarih Kurumu Yayınlarından, III. Seri - No. 6. Ankara, 1960.

راوندی، محمد، راحة الصدور و آية المرور: در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق، تصحیح م. آقبال، ج ۲، لیدن، ۱۹۲۱، ص ۳۵۱-۳۴۵.

(۱۰) راوندی. راحة الصدور، ص ۳۴۶. آغاز رباعی این است:

زین فتنه که دست چرخ انگیکخته بود.

این مصرع در تاریخ الوزراء، ص ۲۳۳ الف این است:

زین فتنه کم دست عالم انگیکخته بود.

(۱۱) تاریخ الوزراء، ص ۲۳۱ الف - ۲۳۵ الف.

(۱۲) در حال حاضر تردیدی نیست که نام کامل اثر انوشیروان از این قرار بود. چون

حاجی خلیفه بخشهای عنوان را در اثر تلقی کرده بود، تا مدت‌های مدید سوء تفاهم وجود داشت.

نگاه کنید به: ان کاترین سواين فسورد لمتون، انوشیروان بن خالسه، EI² ج ۱، ص

۵۲۲-۵۲۳. مولف تاریخ الوزراء با عنوان دست و کوتاه نقشه‌الصدور از خاطرات انوشیروان

یاد می‌کند.

(۱۳) تاریخ الوزراء، ص ۱ ب - ۲ الف.

(۱۴) عباس آقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی. تهران، دانشگاه تهران،

۱۳۳۸، ص ۲۷۰-۲۶۵، نشریه شماره ۵۶۰.

(۱۵) ص XXX از دیباچه Houtsma نیز نگاه کنید به:

Cahen, *The Historiography of the Seljuqid Period*, P. 67. ° °

(۱۶) بنداری، ص ۱۵۰-۱۴۴.

(۱۷) برای مثال، ص ۲۵ الف تاریخ الوزراء. او می‌گوید شمارش صاحب‌منصبان عالی‌مقام

دولت در دوره درگزینی ضروری ندارد، چون انوشیروان پیش از آن این شمارش را انجام

داده است.

(۱۸) تاریخ الوزراء، ص ۱۹۷ الف - ۲۰۰ الف.

(۱۹) بنداری، ص ۱۷۸-۱۵۳. در ص XXXVI دیباچه Houtsma این نتیجه‌گیری

هست که اثر عمادالدین تا سال ۵۷۹ هـ / ق ۱۱۸۳ م را در بر گرفته است.

(۲۰) تاریخ الوزراء، ص ۸ ب.

(۲۱) تاریخ الوزراء، ص ۱۷ الف - ۱۸ الف.

(۲۲) تاریخ الوزراء، ص ۲۱ الف.

(۲۳) بنداری، ص ۱۷۸-۱۵۳؛ تاریخ الوزراء، ص ۱۹ ب - ۲۱ الف.

(۲۴) بنداری، ص ۱۷۲-۱۷۱؛ تاریخ الوزراء، ص ۲۵ الف - ۲۴ ب.

(۲۵) بنداری، ص ۱۷۷-۱۷۶؛ تاریخ الوزراء، ص ۴۹ ب - ۵۰ الف.

(۲۶) تاریخ الوزراء، ص ۲۲۲ ب.

(۲۷) انتشارات دانشگاه تهران، نشریه شماره ۵۳۶.

(۲۸) سیف‌الدین حاجی ابن نظام عقیلی، آلاء الوزراء، تصحیح میرجلال‌الدین حسین ارموی،

تهران، ۱۳۳۷؛ غیاث‌الدین (معروف به خواندین)، دستور الوزراء، تصحیح سعید نفیسی، تهران،

۱۳۱۷.

(29) Cahen, *ibid*, P. 77, n. 96.

پنجاه

(۳۰) راوندی، صفحات ۲۰۸-۲۰۹، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۷۴، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۳۱؛
نیشابوری، سلجوقنامه، ص ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۲؛ ذیل سلجوقنامه، ص ۸۵-۹۲؛
Rashid al - Din. *Selçuklular Tarihi*, ed. Ates, 112, 135, 139, 153, 175.

ذیل سلجوقنامه، ص ۱۸۱-۱۹۴.

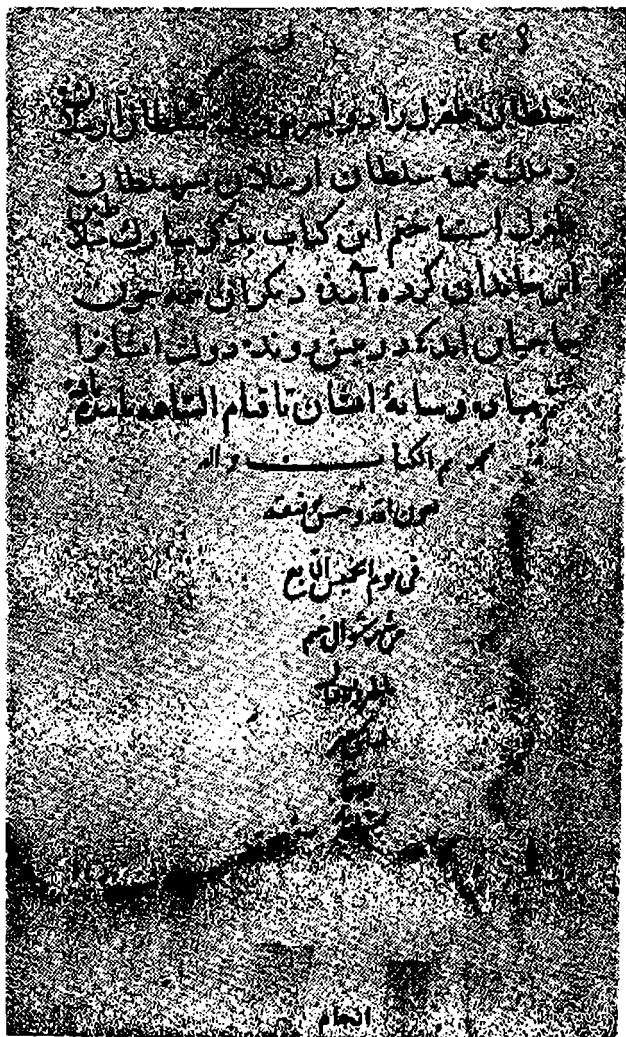


تاریخ التوراء

لیسنذ بنودی بجزئیة الباطنیة والنهویة الشریفة
 وصلواته علی قیوم بحر عالم الامران واصلح حال
 نقاد حکم دوستان و طرب مندوزت و قوت برادر
 تران حکم ماندها مان جهان استوارترین ظاهر است
 میان رعیت و دینت عرض ارس قیاس آفتاب
 دوستی عزیز برین اقتراح کونیا کبر سنو ال
 تالیف و زبر شریف الذین انبشروان بر مخالف قیاد

الله و کویحه نصیبی ببارم بود که در کراء اصحاب
 مناصب کبخله ازان بود و اندک را اجماع معاصران
 شغوس عرض کمه شینت ام آینت حکم اورا التمثال
 و برین مختصر شرح کردم نشوین حکایات الحاکم
 دینه بوزم و شسته عدل اقدار و وضع ان کارم
 اغلاق دوستان کز هم الله آشتک ان ایتور
 کنند و اگر رعیتان واقع شوند ازان مجاور

ختم بهتزه اوقات و ساعات مردم در سایه تخت
سلجوقی موسم اقبال و سعادت بازه و احوال
بارگاه ایشان و اقبال سگ سگم زاده انداخته
کرمی مثل ایشان جز در ایندیشه نمانده اند
سلطان طغرل بطن ششم است از سلطان اول
جعفر سگ سگین با حج بسر بوزم مکان سلجوق
داود جعفر سگم و سلطان طغرل سگم و اسرار
بدر قبلیش موسی بن موسی بن موسی بن موسی
موسس و بدر از عمر سلطان داود جعفر
سه بسر بوزند سلطان اب اسرار
یا توغی بند ملک اسمیر سلطان الدار
راعتت بسر بوزند سلطان ملک شاه
طغان شاه بودی من کجی من طبع
الناس و سلطان



وزارت قوام‌الدین ابوالقاسم (۱)

الحمد لله ذي الحكمة البالغة والنعمة السابغة، وصلوته على نبيه محمد وآله الأبرار واصحابه الأخيار.

نفاذ حکم دوستان در طریق مروت، و فتوت، زیادت تر از حکم پادشاهان جبار است، و فرق ظاهر است میان رغبت و رهبت.

غرض از این تسبب آن است که دوستی عزیز بر من اقتراح کرد که برمنوال نفثة‌المصدور، تألیف وزیر شرف‌الدین انوشروان بن‌خالد، قدس‌الله روحه، تصنیفی سازم، و ذکر وزیر اصحاب مناصب که بعد از این بوده‌اند، براسماع معاصران خویش عرض کنم، «شنت ام ابیت» حکم او را امثال نمودم، و در این مختصر شرح کردم نصوص حکایات را چنانکه دیده بودم و شنیده نقل افتاد. توقع از مکارم اخلاق دوستان، کثرهم‌الله آن است که آن را به‌عین‌الرضا نگینند، و اگر برهفتوسی واقف شوند، از آن تجاوز (۲ ر) کنند، تا به سنت مقابل شود.

استاد شرف‌الدین انوشیروان، ختم نفثة‌المصدور، به حادثة قوام‌الدین ابوالقاسم، نورالله ضریحه، کرد، بی‌آنکه وزارت سلطان سنجر را، و وزارت دوم او را شرحی مشبع داده چون برتلفیق این مختصر عزم مصمم شد؛ ضرورت است احوال قوام‌الدین در وزارت سلطان سنجر، و وزارت عراق در کرت دوم

که «المود احمد» بود باز کردن، و بندی از آن نمودن. سلطان سنجر را از قوام‌الدین وقعی تمام در دل بود، او را یگانه روزگار، و روزگار دانست. عکس اقبال شاهنشاهی بر روی آینه دوستی او افتاد، و نوبت عزل او چون ناخن به سر آمد. او را از عزل خود نقصان نبود. تاریکی شب روشنی ماه را زیان ندارد. زر در خاک نپوسد، و رنگ بنگرداند. بازر را جهت عزت دربندند. خورشید و ماه را که جهان افسوزند، کسوف و خسوف بود. روزگار (۲ پ) همه روز روشن نباشد، يك نیمه ظلمات شب باشد.

سلطنت عراق بر سلطان طغرل تقریر کرد، ملك داود و اتابك اقسنقر را روی از آن قرار لقوه زده شد. کرباس دروغ زن به تزویر، دیبای ملون نموده بود. وزارت سلطان سنجر را متقلد شد، و وزارت سلطان طغرل خود مقلد بود. در دست مشرق، از هلال او دست و رنجن آمده و در گوش مغرب از ثریای دولت او گوشواره، از نفعات عنایت سلطان سنجر ریاحین دولت او تروتازه گشت.

«نصیرالدین محمود بوتوبه»، که وزیر سلطان سنجر بود، معزول شده او را با آنکه در فضل و هنر «مشارالیه» بود، به خانه فرستاد، تا چهره حال او، که چون نارنج سرخ بود، چون ترنجب زرد آمد.

«ظہیرالدین ثقب عبدالعزیز خراسانی» نایب وزارت خراسان شد، به قرار آنکه چون در عراق ثبات دولت نادیده آمد، قوام به خراسان رود، و در عراق نایبی نصب کند. (۳ ر)

به حکم آنکه کار نصیرالدین چون زمین، از پیش و از پس معلق بود، در خدمت قوام‌الدین آمد، ردای تواضع بردوش اداکنده، و لباس عزت و عظمت برکنده، التماس عافیت کرد، تا در زاویه‌ای بنشیند. او را گفت: ای نصیرالدین! کار سلطان اعظم سخت خلق

کرده بودی، رونق دیوان او رونق آفتابی بود که به مغرب فرو می‌رود. اگر سال دیگر براین منهای بماندی، خرقه حیض شدی. نصیرالدین را در عزل، مجال سخن نبود. طاس را چون درست بود، طنینی باشد. چون شکسته شد، لال گردد. کمان را چوزه بگیرند، پارهٔ چوب باشد. بی‌شراب مستی محال بود.

نصیرالدین ساعتی چون سلحفاة بی‌آواز شد، بعد از آن گفت: از عاقبت می‌ترسیدم، و از سر می‌اندیشیدم، که امرای حضرت خراسان، هر یکی علمی برپای کرده‌اند، و استیلا یافته. قوام‌الدین دو سه کرت تکرار کرد که وزیر و سر. وزیر و سر (۳ پ) تا بدین حد تهور کس ندیده بوده سرفرا قضا داد، و ترک ترک خود بگفت. متهور سر برکف دارد؛ نه گندنا است، که چون رفت، باز آید، نه موی است که چون بتراشند بازروید. مردم نه شمع است که از گردن زدن صلاح پذیرد. مرگ نه چیزی است که آنرا امتحان توان کرد. کسی را بر سر خویش خشم نباشد، و وقت حادثه به آنچه در وزارت تمکین داشت، چه سود کرد. شعر:

فما یدعی من جبر عدوة داحس فلم ینج منها یابن وبرة سالماً
طرفه آن است که نصیرالدین که طلب عاقبت می‌کرد، و خلقی
کار وقایهٔ سر خویش می‌دانست هم سردرباخت، و او را شکلی
نامحسوب پیش آمد.

حکایت او آن است که، سلطان اعظم، پس از وزارت، اشراف بروی تقریر فرمود، او آن مثل یاد کرد که متصرف چون درزی باشد، روزی اطلس دوزد (۴ ر) و روزی کرباس. همچون باز باشد، وقتی بر سر مردار نشیند، و وقتی بردست ملوک. دانست که بدر چون هلال شود، عیبی نباشد. بلبل همه روزی بر سر گل ننشسته بود، مباشرت آن منصب به بستر سازگذاشت، او را در اشراف بر آن داشتند که قصد امیر اجل اختیارالدین جوهر خادم کرد، که در آن ملک سلطان دوم بود.

امیر اسفهمسالار قماچ و جماعتی امراء، در این معنی بدست او مار گرفتند. در این حال اضافت نصیرالدین با امیر اجل، اضافت پشه بود با پیل. در عهد اسلام نشان نتوان داد که قاهرتر و صاحب قرانتر از او از حبشه بیرون آمد. سواد چشم روزگار بود، و دیگر امرای بیاض، بر روی زمانه، خال دلر با آمد. سیاهی او سیاهی لب بود که پسندیده و نیکو باشد. امرای ترك را از خواجۀ حبشی چنان زینت باشد، که روی و بناگوش را از زلف سیاه. اگر سیاهی به همین رنگها نبود، شعار (۴ پ) دارالخلافة مقدس و خطبای روز آدپنه نیامدی. اختیارالدین در لطافت...

سلطان به چه طریق به مهمان شاید آوردن؟ گفت: این راه مرا باید رفتن؛ این سخن کوتاه کن، و به برگ مهمان مشغول شو. تا دیگر روز امیر علی چتری از شرف خدمت یافت. به هزل گفتن جولائی کرد، از دم دامی بازگسترد، و در نردزادی بی نقش بر خواند. گفت: مرا خمار است، شیشه شراب خواست تا خمار شکنند. سلطان را گفت، دو غلام جهت پیشکش خداوند خریده‌ام که «ولدانمخلدون» را بر جمال ایشان رشك آید. آنچه در خزینۀ من بود به بهای این دو غلام هزینه شد. چون خداوند عالم، بنده خانه را تشریف فرماید؛ جان شیرین بر سر آن دو غلام نهم و پیشکش کنم. در عقب این سخن سوگند (۵ ر)، مغلظه داد، که همین ساعت سر بنده به ثریا رساند، یا بنده حلقۀ بندگی در گوش فلك کند، و ذکر این عاطفت، بر صفحات روزگار باقی ماند. در این معنی اطنابی و اسبابی نمود.

سلطان فرمود: امروز «میقات یوم معلوم» است، به استماع مناظره مشغول خواهیم بودن. امیر علی گفت: این مناظره اگر

روز ديگر بود هم روا باشد، روز نيك به روز بد نتسايد داد. سلطان بر نقش اين تخته واقف نبود، پندااشت بدان غلامان كه او به تمويه نمود، سرا پرده اوروضه رضوان خواهد شدن، و بهشت پرين برزي عرض خواهند كردن. بدين هوس برنشست كه به مهمان او رود. چون به خيل خانه امير اجل رسيدند، گفت: خداوند جهان باور داشت كه مرا مالي هست، كه بدان غلام خرم سنگين بها، يا بر بدييه مهمان كنم. امروز از مطبخ من دود نيامد. اگر در خيل خانه من دودي باشد، از دل خيل تاشان گرسنه من (۵ پ) برآمد، كه نواب ديوان اعلى ايشان را كفاي...۱

نعمت و اموال بي نهايت كند، و آن ريش كه ندارد بجنباوند. از پيش كس فرستاده بود تا امير سر راه آمد، و در پاي اسب سلطان افتاد.

در جمله، سلطان را در وثاق امير اجل فرود آورد. برگي فراوان آوردند، و امير علي چتري، هر ساعتی بوقلمون وار به رنگي ديگر برمي آمد، و شقايق وار به هزل و بازي كار مي فرمود. هر مطرب را كه در آن خراپات بود، زيادت از مطربان سلطان حاضر كرد. پندااشت كه برفلك رفت، و نسر طائر را به تير زد، و نسر واقع را دستگير كرد. گفت: امروز خاك خانه اين نيم سوخته بر آسمان خواهم انداختن. سلطان را گفت اين كنيزكان مطربه كه ثقه الدين دارد. در هيچ دولت كس نداشته. (۶ ر) فرمود تا همه را حاضر كرد. گفت: گوشواره جهت نروز بايد. به نوای چنگ، چنگ و مناظره از ميان برداشت.

ثقه الدين را سي چهل خانه از آن كنيزكان مطرب بود كه هيچ وزير و صاحب طرب را نبود. مرد را چون زن يكي باشد، چون زن

حائض شود، او چون خرگوش حائض باشد. همسایه را به گناه همسایه نتوان گرفت. امیر اجل چندان نعمت پیشکش کرد، که چشم مردم خیره ماند. هر مقراضی که درخزانه او بود، به مقراض پاره پاره کرد؛ و هر تخت جامه که یافت، دروجه پیشکش تخت اعلی رفت.

سلطان به حال رضا باز آمد. کس فرستادند، و نصیرالدین را خواندند، گفتند: آنچه تو گفتی محض شفقت بود، سلطان آنرا پسندیده داشت. اکنون سلطان به حال رضا باز آمد، ترا با امیر اجل صلح بیاید کردن. شراب آن خم خانه سرکه شد. نصیرالدین نه دست برد، و نه عذر را شکست، (۶ پ) آب بود که می جنبانید، از آن زبده ای حاصل نیامد.

امیر اجل از وحل آن رفع چنان بیرون آمد که پای او تر نشد. ماه را از هول رعد خسوفی نباشد. نصیرالدین به عذر با میان آمد، اما بنا بر رنگ می نهاد. تیر که از مجروح بیرون آرند، پتر از آن کار کند که آنگاه که کارگر آمد. مرد که در دریا افتاد، دامن برگرفتن او چه سود دارد. سوخته دوزخ را مرهمی نباشد. هر کس که سنگ بر آسمان اندازد، بر روی وی افتد.

نصیرالدین جهت شربت، شکر در آب شور می کرد.

امیر اجل عذر قبول کرد. چون شیر شرزه بود که دندان نه از خنده نمود، رعد بود که به برق خنده زند، و صاعقه آرد. مار را پشت نرم بود، ولکن زهر افشاند. شمشیر که افروخته باشد، بهتر بر بود. بسیار سختی باشد که به تعجب مردم را بخنداند. نوازش نصیرالدین سر بریده بود، در طشت زرین. (۷ ر)

امیر اجل بعد از روزی چند اجازت سلطان حاصل کرد. نصیرالدین و پسرش را مقید فرمود. تخت ایشان بند شد. ایشان را در قلعه هلاک کردند، و روزگار دولت ایشان چون رهبان پلاس پوش آمد. روشنی چشم ایشان روشنی چشم ناپینا شد.

این حکایت بدان سبب کرده آمد که، آن‌کس که طلب عافیت می‌کرد، چون قضا نافذ شد هم، خلاص نیافت. خاتمت کار قوام‌الدین، و عاقبت کار نصیرالدین که از تصاریف روزگار هراسان بود، و در اغلب اوقات برکرانه «ازجی کمایجی» می‌خواند، قتل بود.

عجب آن است که، ثقه‌الدین ابوجعفر ابوالاشفع را هم آخر بدان قلعه بردند که نصیرالدین را بردند، و بیرون نیامد. چاه به‌اندازه‌ی خویش باید کنند. هرکس آن درود که کارد. معنت پیوسته برسر معروفان آید. میوه‌درخت‌دولت، آید که سرنگون (۷ پ) باشد و برگ‌ها مستقیم. در کارزار، سنان بیشتر شکند که زج. آن‌کس که بسیار دود، بسیار افتد. مجهولان در حمایت خمول باشند. ستر را که چرب باشد، از کشتن ایمن بود. باد چون خوار باشد، آتش زیادت کند، چون قوی باشد آتش بنشانند. به‌بادی که دانه و گاه به‌هم برد، خرمن برنشاید فشانند. کنایت مرد در حادثه، بیشتر بادید آید که در عمل. مشک را چون پسایند، پوی بهتر بود. عود را تا نسوزند بوی برنیاید. در از جهت عزت سفته شود. سنگ بردرخت، جهت میوه اندازند. شاخ‌درخت‌آنگاه نیکوتر باشد، که آن را باد بجنباند. گوشمال پادشاه، چون قصد جان نکند، تفاخر بود. بسیار گوش را، گوشواره ریش کند، و بسیار دست را، دست‌آور نجن. پادشاه باید که جانب خدای تعالی را مراقبت کند، و عقاب او، چون بردالورد باشد، (۸ ر) که سودبیش کند که زیان.

نصیرالدین عمری به خویشتن‌داری بسر برد، آخر کار حرکتی بدین صفت خارج کرد. نعوذبالله من الساکن اذا تحرك. خصومت کردن با امیر اجل از عقل دور بود. «اذ جاء القضاء عمی البصر». او چون از وزارت معزول شد، متهورتر بود که در وزارت. چون مرغ بود که بپرد، سر به پیش دارد، چون پرزمین بود سر

برافرازد. ندانست که به رسن آن جماعت که با وی متفق بودند، فراچاه نتوان رفتن. رسن عنایت پادشاه هم، رسن آفتاب آمد، که بدان برآسمان نتوان رفتن.

امیر علی چتری، اگرچه هزل گفتن پیشه کرده بود، براسباب عنایت و کفایت، وقوفی تمام داشت. وقتی با امیر اجل عنان یگردانیده بود، چون بط بهوی برمی گذشت. تیر دو سر بود. چون دام بود بند بر بند. بردوستی و دشمنی او اعتماد نبود. پوست سگ، دباغت نپذیرد. (۸ پ) بدعهدتر از روزگار بود. چون چنگ، ده زبان گویا داشت، و چون نای هفت چشم.

با سلطان نرد می باخت؛ دست برد او را بود. سلطان را گفت: اگر آنچه بردم همین ساعت ندهی، دو موکل از آن امیر اجل به سر تو آرم، تا به وجه حجت بستانند. سلطان او را زجر کرد. گفت به خاک پای خداوند جهان که این معنی به بازی نمی گویم، زر این ترازو که اینجا است، به سرای امیر اجل است. صد فصل نکایت، برابر این سخن نبود. این تخلیط هم بر هیچ نیامد. سیاهی از چشم نشاید شستن. برق اگرچه قوی بود، آسمان را نسوزد. شمشیر او صورت مردی که بر سپر بود هم مجروح نکرد. آب رود چون بسیار باشد، به هیچ مردار رنگ بنگرداند. دریا به هیچ سرما فسرده نشود.

آمدیم به حدیث قوام الدین حد بزرگواروی آن بود که او به خویشتن دید. ستاره های آسمان بردست کس نیفتد. حورشید (۹ ر) و ماه در دامن نشاید گرفتن. آبی به رنگ آسمان، باروی وزارت سلطان سنجر آورد، چون آب بهشت، که در آن کدری نباشد. تمکین و رونق او چنان بود که گفته اند: سبق من قبله واتعب من بعده. شیر شربه بود، و عالمیان شکار او. آتشی بود هایل، که سمندر از آن ذره ای نیارست خوردن. همای دولت بر سر او پرپاز کرد. طاوس اقبال بر سر او جلوه گر آمد. در سام

دولت او، در اول شام، بام برمی‌آمد. از سعادت پرگسار برکار نهاد. علم آستین وزارت بود. مروت او در میان خسیسان تنگ چشم همچون برق بود در میان ابر. و آب عطای او گردنخل بنشانند. دستار دار، کلاه دارتر از او نبود.

بزرگان دولت و ارکان حضرت سغبه او شد. سمن او بودند و او صنم ایشان. همه حربای دولت او شدند بسا وجود، او چون جهودان، روز شنبه بی‌کار (۹ پ) آمدند، همه را چون خامه چاروب، جهت مذلت خاک رفتن در هم بست. همه چون ماده شتر بودند، که سوی پوست بچه، که پر از گاه کنند، قانع شود، ایشان را علت نقرس ودق می‌دانست، که در یکی نان کم بساید دادن، و در یکی آب. متصور او بود که از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر. همه را چون جرعه دور افکند. جماعتی را که تعرض رسانید، ایشان را بصل گنده می‌دانست، که در دیگ از آن ناگزیر باشد. گندنا را هم جهت کاری کارند و پرورند. برخوان، تره هم بکار آید. تصدیر برایشان عیب نبود. پرستارگان بدانکه روشنایی ایشان از روشنایی ماه کم باشد، نقصانی ظاهر نشود، اگرچه او در احتشام، آکنده‌تر از نار بود. تهی‌دستان را در حساب باید گرفت. شمشیر آنگه برد که پرهنه بود. مار خرد، بتر هلاک کند، تیر تا ضعیف نباشد، کارگر نباشد. کارزار به آهن کنند نه به زر. خورشید (۱۰ ر). از ذنب در کسوف افتد. چرخ تیز چنگال، از حباری عاجز آید. برالماس هیچ چیز کار نکند، جز سرب، که از همه کمتر است. بسیار جای درنرد باشد، که نقش یکی بهتر از نقش شش باشد. ریشی را که گزدود باید، دودعود سود نکند. برف و باران راقبانه بازدارد، نه اهللس واکسون. قوام لشکر به علمی بود که چمان است. زنبور را از نحافت میان، سستی نباشد. آن کس که پلنگ تمام نکشد، موش مردار هلاک کند. آفتاب از دود تاریک نماند. پیل از پشه ضجر گردد. بسیار کار به سوزن شاید کردن، که به نیزه

نتوان کردن.

نوبت عظمت قوام‌الدین بر اوج فلک می‌زدند، اگرچه سر در سرکار کرد، پای برگردن مردان جهان نهاد. گردن زدن در عز، بهتر از بینی بریدن در مذلت. او را چون از اتابک اقسنقر، سنگ در دندان نمی‌آمد، با وی هیچ در دست نداشت. آتش، آتش نکشد. زهر (۱۰ پ) مار، مار را زیان ندارد. عماد غزنوی گوید در مدح او:

شعر

گردون تو می‌فرازی، چون خوانمت سبحان
سلطان تو می‌نشانی، چون گویمت وزیر
از مهر تو ستاند و از کین تو دهد
ابروی صبح و سمه و پستان صبح شیر
بعد از حادثه قوام‌الدین هم عمادالدین گفت در حق جماعتی که
در باره او تقصیر می‌کردند: اسب چون گرسنه شود سم بزمین زند
و رکوع کند.

شعر

من به عهد قوام می‌گفتم
اینست دور خران بسی خبران
بعد از آن خواجگان فراز رسند
که بدانند قدر پرهنران
قدر دور خران ندانستم
تا رسیدم به دور کون خران
زیرک و راق همدانی حکایت کرد، گفت: من به همدان همسایه
دیالم بودم، که خدمت قوام‌الدین کردند. شبی به یغداد پیش
ایشان رفتم؛ قوام‌الدین شراب می‌خورد، و کنیزکان مطرب
انگشت‌های پلور شکل بردف و چنگ می‌زدند، ولحن موسیقار
اظهار می (۱۱ ر) کردند. توقع آن بود که مسیح‌وار، احیای

مردگان کنند. دیالم، بر بام نوبت می‌داشتند، و من با ایشان استراق سمع آن نشاط می‌کردم. در میان مستی، خواجه کنیزکی را گفت: او را منی بگویی. کنیزك کنیزکی دیگر را گفت: خواجه بادیه رفت، اورا منی بزن. قوام‌الدین این طیبیت بشنید. بخندید، دستارچه در دست داشت می‌گردانید و می‌گفت: آن بخت کجا آوردم که مرا بگذارند تا زنده بادیه روم، و از میان ظلمات بیرون آییم. قوام‌الدین در این قضیت سنگ آسیا بود، که دانه را زیر و زبر کند و بانک دارد. نیزه بود که جراحی می‌کند و می‌نالد، کمان بود، که چون تیر اندازد نعره برآورد، شراب‌خوار بود که روی ترش کند و لذت یابد.

چون سلطان سنجر به‌ری آمد، اتابك قراجه، از فارس به‌سلطان مسعود پیوست، و امرای چند دیگر در خدمت تخت او شرط عبودیت بجای آوردند. با لشکری که از (۱۱ پ) زحمت آن، هامون کوه‌آسا نمود، به حدود همدان آمدند. سنگ خاره به دندان می‌گرفتند، و میخی در میان گاه می‌زدند، و ریگ بیابان و قطرهٔ باران می‌شمرند، و سنگی در دریا می‌افکندند، و آهنی سرد می‌کوفتند، و آب دریا زیر بالا می‌کردند، و زهری به گرو می‌خوردند، و با درفش طپانچه می‌زدند، و خاک بر روی آسمان می‌افشانند، و تیری به جرم خورشید می‌انداختند، و نقش‌کتابی بر آب می‌نوشتند، و تخمی در شورستان می‌افکندند، و شعاع آفتاب می‌پیمودند. می‌خواستند که آفتاب از مغرب برآرند، و در مقابل آفتاب مشرق دارند. گمان بردند که از ستاره‌ها آتش باز شاید گرفتن، و از مهتاب جامه شاید دوختن. ایشان را سیل می‌برد و خبر نداشتند. همچون فراش بودند که در آتش افتد.

سلطان سنجر از ری روی بدیشان نهاد. به ناحیت شاذبهی، از مضافات همدان، اتفاق (۱۲ ر) التقاءالفریقین افتاد. مخالف قضا، اتابك قراجه را در ربود، به دست خصمان داد، و سه روز

محبوس بود. بعد از آن نشانه سیاست شد. اشمهب روز، و ادهم شب او را از سمند جهان نورد بیفگند. لشکر سلطان سنجر او را چنان گرفتند که مرگ کسی را وقت اجل درآمده باشد.

سلطان سنجر خورشید بود، که در همه کس رسد، و همه کس در او نرسد. سلطان مسعود به سلامت از میان معرکه بیرون رفت، بسیار هزیمت قائم مقام ظفر باشد. سلطان سنجر او را استعطاف فرمود، تا به خدمت آمد. ارانیه «باسرها» و بعضی از آذربایگان، در اعتداد دیوان او آمد. سلطان سنجر او را پدری مهربان بود، و او فرزند. کس سایه خویش مجروح نتواند کردن، و هیچ کس دست خویش بدان دست دیگر نبرد. و چون شرط سابق است که در حق همه آنچه گفته اند، از مدح و هجو، یاد کرده اند. (۱۲ پ) و بیت دو سه، که از دام شرف الدین انوشیروان جسته اند، یاد کرده می آید، تا سخن از میل و محابا دور باشد. شرف الدین هجو به جان خریده است، نکایت او تاریکتر از سایه شب بر هر آنچه دید افگند.

صارم الدین خیره گوید در حق قوام الدین، شعر:

آن به که خرده مند غم زر نخورد

وز بسهر درم آب رخ خود نبرد

در زاویه ای نشیند و می نگرد

تا دولت در کزینیان درگذرد،

مسعود کنانی جرباذقانی، از مشاهیر دولت بود، و از نبرات

زبان او، اصحاب مناصب را سلامت کمتر بود. به هجو گفتن، او را

مشهورتر از اسب ابلق دانستندی. در حق تو امری گفت، شعر:

به ترک درگه و دیوان بگفتم

نگویم بعد از این بازید و با عمر

به کنجی در نشینم تا ببینم

به ملک اندر اولوالامرو الی الامر
 بعد از حاکم قوام‌الدین هم منقطع نشد. به برکات از درگزین، چهار
 وزیر دیگر خاستند، که چون چهار طبایع، جهان را آرایش دادند.
 و پسران قسوام‌الدین (۱۳ ر) جلال‌الدین و قوام‌الدین
 و یکی برادر زنش عماد‌الدین ابوالبرکات، و یکی
 پسر خواهرش شمس‌الدین ابوالنجیب. در گزین آشیانه
 وزارت و چمن سروروان سروران ملک شد. اگر شکل روزگار
 قوام‌الدین بر اطباق احداق مردم مصور نبود، از دیگران استعداد
 وزارت ندانستندی. شمع بود که از آن چند چراغ باز گرفتند.
 چون در وزارت، از درگزین می‌گزیدند، آن بقعه، درگزین
 می‌بایست خواندن، نه درگزین. مدتی کار مردم آن ناحیت، شگرف
 و ژرف بود. وزرا سهیل بودند، و درگزین یمن.

در آن وقت که قوام‌الدین از وزارت سلطان محمود معزول شد،
 بر شرف‌الدین انوشیروان تقریر فرمود. سمسود کنانی، به خلاف
 آنچه گفته بود، این دو بیت گفت، و چون قوس‌قزح و پلنگ دو
 رنگ شد، شعر:

ای دریفا که خواجه ابوالقاسم

رفت و نبوت بدین مباحی داد

همچو مستی که بی‌حریف بماند

دوست کامی، فراصراحی داد (۱۳ پ)

بر ساغر اعتماد نباشد. مردم وقتی ساخت باشند، و وقتی راضی.
 دل وقتی چون آسمان صافی باشد، و وقتی بر آن میخ.

عجیب‌تر از این آن است که، قاضی ابوبکر ارجانی که در روزگار
 خویش «نسیج وحده» بود، به شرف‌الدین انوشیروان، اختصاصی
 داشت پیش از حد قصاید در مدح او گفته آمده است. چون
 شرف‌الدین معزول شد، و وزارت بر قوام‌الدین تقریر کردند؛

قصیده‌ای گفت در مدح قوام‌الدین، مطلع آن شعر:
اليوم يومى و يوم الاينق الزلل

فارجز بناطربا يا حادى الابل

در این قصیده تعریض کند به شرف‌الدین انوشیروان، و جامه باطنی دیگر افکند، گوید، شعر:

قد جلت اللات بيت الله ثم غدا واللات زايلة والله لم يزل

قاضى ابوبکر عطاری از آن شرف‌الدین بود که از وی فسوی

در وجود آمد. چشمه‌ای که از آن آب‌خورده باشند نشاید که بینبارند.

این شکل همچنان است که امیر معزی، پس از چند قصیده غرا که

در مدح مجدالملک (۱۴ ر) ابوالفضل براوستانی گفته بود. چون

حادثه‌ای افتاد به تعریض او این بیتها گفت، شعر:

اولاد نظام‌الدین در باغ وزارت

سروان بلندند و درختان برومند

بیگانه درختی که در این باغ سرافراشت

گردونش به دست اجل از پای بیفگند

ناچیز شد آن مرد معوق، که ازا و بود

برکار همه خلق فتاده گسره و بند

معزی این بیتها پس از حادثه مجدالملک گفت، و قاضی

ابوبکر در حیات شرف‌الدین و بین‌الحالتین بون بعید. در دولت

مبارک سلجوقی، قاهرتر از مجدالملک، دستاردار نبود.

سلطان برکیارق، کودک بود، و به امرا التفتات نمی‌نمود. او

شطرنج‌باز بود و دیگران نردباز. اگرچه نیک و بد باختن بایشان

تعلق داشتی، تبع نقش کعبتین بودندی. شطرنج‌باز را جز به

اندیشه خویش رجوع نباید کردن. ساغر همه روز به دست دیگر

برآید. در روزگاری که صبیح جمال کاذب باشد، شاعر که به هر یاد

خرمن برافشاند، چگونه صادق‌اللهجة بود. در حق قوام‌الدین

گفته‌اند، شعر: (۱۴ پ)

دستور دراز دست کوتاه بینی

با خلق جهان چه می‌کند می‌بینی

در دست سیه نشسته با دست سفید

با خود چه کند فر مفیث‌الدینی

شمس‌الملک عثمان، پسر نظام‌الملک، پیش از قوام‌الدین وزیر بود، به غایت ممسک و بخیل. مردم او را، همدروزه رمضان بود. چون نبات بودند که آن را آب بی‌نان دهند. چون فلك بودند که هرگز آب نیابد. برکنار دریا تیمم به خاک می‌کردند، از پستان خشک شیر می‌دوشیدند. دلو امید ایشان از چاه مروت خشک‌تر از دلو آسیا برمی‌آمد. از دریای او مشکى آب برنتوانستند گرفتن. چون سوسمار بودند که اعتماد قوت او، برباد هوا باشد. چون ابریق، آب به ریق می‌خورده‌اند. صندوق مطبخ او از جهت آرایش بردندی و آوردی. شکم او شکم زمین بود که از آرزو حرص به هیچ چیز سیر نشدی. (۱۵ ر)

مروت او بحر بود، ولیکن بحر عروض، که در آن آب نباشد، نان او هیولی بود که آن را نام شتوند، نقش نبینند. او را جز سایه خویش هم سفره نبود. برکنار دریا فرمودی که آب به پیمانۀ فروشید، اگر آن را خریداری بودی. مطبخ پاکیزگ او شکوهی داشت، به خاکستر ملوث نشدی. دیگهای او چون اطفال بودی، که ایشان را از آب و آتش نگاه دارند. همکس را آرزو بودی که در مطبخ پاکیزه او خوابگاه سازد. اگر بره‌ای جهت او بریان کردی، بقای آن بره چون مرده بودی، بیشتر از آن بودی که آنگاه که زنده بود. میان دیگ‌های او خشک‌تر از سراب بودی. جامه مطبخ او سفیدتر از کاغذ برد. برسماط او الوان مزخرف بیشتر بود، که الوان خوردنی. بیرون دیگ‌های او پاکیزه‌تر بود که اندرون. در مطبخ او خاکستر کمتر به دست آمدی که آهک در عهد بلقیس. مردم او دم‌سگ می‌گذاختند، پنداشتند که از آن (۱۵ پ) چربش

حاصل آید، دم خرمی پیمودند، که هرگز زیادت نشود. پرمائده او جز کرام الکاتبین نبودندی. کس پیش او نیارستی گفتن که در قرآن سوره «المائدة» است. موش در سرای او جهت دوستی وطن مقام کردی، اگر نه چیزی نیافتی که خورد. فرزند طفل او نخواستی که از شیر بازگیرند، مبادا که نان خورد. به هر لون که کسی درخوان او بخوردی، ده لون مختلف در روی او پیدا شدی. بخیل تر از همه وزرای عالم بود. کلاغی بود که در بیابان بر سر برف نشست. بخیل را از نعمت خویش تمتع نباشد. چون کوری بود که زن نیکو دارد. نعمت بخیل همچون سبزی باشد که بر مزبله روید. ابری باشد که نبارد.

امساک شمس الدین تاحدی بود که، وقتی گفتند غلامی بیمار است، او را شربت می باید. گفت: میانه شکر بوره که می پزند، جهت او شربت کنند. آن روز که او را به ارانیه بگرفتند، دانست که بر شرف خطر است. کوچ کرده بودند و قفسی را از (۱۶ ر) طبرزد او آب رسیده بود. با آن همه دل مشغونی نشسته بود، و طبرزد در آفتاب می نهاد. او را در سر طبرزد بگرفتند، و روزگار عظمت او لباس عزت برکنند، و احرام گرفت. او را در آن حادثه هلاک کردند.

پیش از شمس الملک، کمال الدین علی سمیرمی وزیر بود. مروت او در مال، آتش بود که در قصب افتد. ابر را به وی تشبیه شایستی کردن، اگر با باران زر باریدی. دریا را اگر آب خوش بودی، باوی قیاس شایستی کردن.

وزارت شمس الملک در میان وزارت کمال الدین علی سمیرمی و قوام الدین، خر مهره ای بود در میان دو گوهر. اینجا «شرالامور اوسطها» بود، نه «خیرالامور اوسطها». از آب گندیده شمس الملک سمن مروت پژمرده. نام او از دفتر مردمی حک کرده بودند. او را خود در عقد نشاید گرفتن از وی در باید گذشتن.

دیگر (۱۶ پ) وزرا را که پیش از قوام‌الدین بودند، چراغی بود که بیردند، و به جای آن شمع بنهادند. بوریابودند که برچیدند، و به جای آن حصیر سامان بیفگنند. اگر سرپوش از سر مردمی شمس‌الملک برگرفتندی، جز حنظل ندیدندی. در این عهد خود اندیشه نباید کرد. بیم آن است که ابر، آب کدر بارد. از آتش مروت جز خاکستر نماند. از برق خساست، شکوفه مردمی سوخته شد. تالون غراب سفید نشود، از اهل روزگار مردمی نیاید. اگر وقتی دستی چنانند هم چیزی نباشد که یا ترازو رود. از روشنی چراغ کس تابش نیابد. بسیار کس آن است که درم ندارد که بدان بخیلی کند، اما بخل به مردم می‌آموزد. همچون زن قحبه، که چون پیر شود، قوادگی کند. لاجرم عرض ایشان، دستارخوان ذم میشود. بسیار کس آن است که هر چند توانگر گردد، بخیل‌تر بود. هم چون سنگی باشد که هر چند (۱۷ ر) آب بر آن بیشتر رود، سخت‌تر شود. زمانه که بدین صفت کارها در تراجیع افگند، نمی‌دانم به کدام روی مردم را می‌بیند! از وقاحت به چشم مردم می‌نگرد. چون چشم ملخ جفن ندارد، تا ساعتی بر هم نهد.

چون قوام‌الدین به خراسان بود، و اسم وزارت عراق بروی افتاد، با خاص و عام مروتی به افراط می‌کرد. جبه و دستار را در تن او ثبات نبود. چون کسوت دوک بود که هر ساعت آنچه دارد بکند، و یکی دیگر درپوشد.

عادت سنائی غزنوی شاعر، معلوم است که مدح کس نگفتی، نه وزرا را، و نه سلاطین را. جز دو سه امام بزرگ را مدح نگفت. یا برطبق اخوانیات، قطعه‌ای به دوستی از اهل فضل نوشت. جز با سایه خویش صحبت نکرد. از خلق چنان می‌گریخت، که پری از آهن. چون نفور شدی، برق دروی نرسیدی. از مردم چنان دور شده بود که سهیل از ستارگان. شمشیر بود، که درغلاف تنها باشد. (۱۷ پ) چون شیر بود که او را همسایه نباشد. به برقع

انزوا، غره تازی نهاد خویش، پنهان کرده بود. چون ماه نبود که با ستارگان باشد. چون خورشید بود که تنها رود. اگرچه روزگار او متأخر است، اول شعرا او است. اول، عدد فرد باشد. شراب اول ساقی بازخورد، پس به بزرگان دهد. حلوا از پس آرند. بیدق پیشرو باشد. اگر برتنهایی محمدت نبودی، خدای تعالی نگفتی «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه»: عزیزتر از دو چشم و دو گوش داشت که تنهاست، و مرجع الیه ایشان است؛ آنچه ببینند و شنوند، بوی آنها کنند.

قوام الدین خلعتی گرانمایه و مبلغی زر رکنی، بردست معروفی، به وی فرستاد، چون پیش او بردند، گفت: معلوم است که من هیچ از کس نستانم. جدی و حمل فلك را مادری نباشد که شیر دهد. انعام قوام الدین به حکم مروت او قبول کردم، خلعت به تو بخشیدم، (۱۸ ر) و زر به چاکران تو، تا مرا به خیر یاد کنند. خواجه را دعای من برسان و بگویی که، سنائی صلت تو قبول کرد، و این قطعه بگفت، و به قوام الدین فرستاد، شعر:

خاک بوسان سر کوی تواند

چرخ و خورشید و مه گیتی نورد

پاسبانان در وبام تواند

روشان کارگاه لاجورد

عمادی بر این وزن در مدح قوام الدین، قصیده ای گوید، و بیت

سنائی تضمین کند. در آن قصیده گوید، شعر:

عشرهای مصحف مجد تو را

بیشتر باید زگردون لاجورد

صد هزاران جفت زاید عقل را

برسم شب‌دیز تو آن يك ذره گرد

چون چنین باشد کجا گویم ترا

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد

شفقات قوام‌الدین بر اصحاب حاجات بیشتر از شفقات مادر بود به فرزند. مادر فرزند را شیر آنگه دهد، که خواهد. قوام‌الدین بی‌درخواستی مروت را کار می‌فرمود. دریا بود، هم لجه بی‌ساحل، بریتیمی که رحمت نکردی، آن یتیم در بودی. آسمان بود که آن را آفتاب. و باران به هم بود. تا جهد و طاقت (۱۸ پ) باشد، التماس نباید کردن. پس اگر لابد بود، جز به کریمان التجاء نباید نمودن. استخوان از سگ طلب کردن معنی ندارد. از چشم کور خسیسان که کامرانند، قطره‌ای نمی‌چکد. نه مزبله‌اند، که در تفتیش آن مهره یابند، هم چون کوکب نحس هم نیستند، که آخر وقی به نادر زمین را آب دهند. به وجود ایشان، لعنت از ابلیس بیفتاد. سایه ایشان، سایه زمستان است، و آفتاب ایشان آفتاب تابستان، که در بیابان بر تشنه تابد. دنیا به طوفانی محتاج است که آنرا از نجاست خسیسان پاک کند. بر نام ایشان، زمانه انگشت در گوش نهد. سخن ایشان به غایتی سرد است که اگر به وقت سخن گفتن آتش در دهان کند، از سوختن بیمی نباشد. هیچ مصیبت ایشان نیست.

قوام‌الدین چون در بسیط زمین، بساطی از عطا بازگسترد، و عروسان ثنائی او از کله حسن بیرون (۱۹ ر) خرامیدند. معروفان حضرت او، در جنب او چون سها بودند در مقابل آفتاب؛ چنانکه بلندی و روشنی خورشید بیش از آن است که به او حسد برند. کار قوام‌الدین به جایی رسید که هیچ‌کس را بدان تمنای حسد نبود. بسیار در مانده دژم از وی شادمان شد. و بسیار مدبر که اگر سایه خویش طلب کردی فرسنگی از وی بگریختی، به فر او، کیمیای سعادت یافت. از بزرگی او متعلقان را تمتع زیادت بود، که او را قیاسی مطرد است که مردم را از سایه خویش حظی نباشد، غیری را از سایه مرد نصیب بود.

قوام‌الدین مردم ولایت خویش را به اصطناع و انعام مخصوص گردانید. دریا بود که ابراز آن آب برگیرد، و برجهان بارد، صبح

سعادت او، بر احوال ایشان مبشر روشنی روز آمد. ذره آفتاب او بودند. چون مهره‌های نرد در هر خانه‌ای رفتند. چون شطرنج نبودند که در هر خانه‌ای نتواند رفتن.

قوام‌الدین (۱۹ پ) چون سنان بود که چوب خویش را آرایش دهد، نه چون شمشیر بود که غلاف خویش خورد، خدمت او به‌غایت مثمر بود. صنم باشد که آن را پرستند، او از وی نفعی نباشد. پیش‌کاران او چون پای پیل بودند که برقدتنش آفریده بودند. چون درخت مورد، سراسر حله سبزپوش بودند.

تعصب و حمایت قوام‌الدین تا حدی بود که اگر کسی به‌وی التجا کردی، او را نصرت پیش از این دادی که دست راست دست چپ را. حفیرکله او داغ او بودی.

میان قوام‌الدین و عزالدین ابونصر، که مستوفی سلطان محمود بود، اسباب اتحاد و مخالفت و موافقت و مرافقت، احکامی تمام داشت. چون وزارت بر قوام‌الدین تقریر کردند، الفت به وحشت بدل شد. «من ذالذی یا عزلایتغیر»^۱ عزیزالدین در راه علم و صنعت، رونده‌تر از خیال بود. در سخن گفتن چون نای همه تن دهان، و چون بادام جمله چشم. (۲۰ ر) در میان جاهلان، چون شمشیر در میان غبار افروزنده. معامله‌شناسی قوام‌الدین در جنب او احتمال عین بودی؛ زیره بود به کرمان برند، باران بود که درد را بارد، عزیزالدین به‌غایت مهذب‌الاخلاق بود. با معامل به‌رفق گفتی، همچون طبیب که عرق بیمار به شفقت و آهستگی ببند. در ساحت دریای صنعت، ماهی بود که تا به قعر برود. مال از وجوه معتاد طلب کردی. چون کارد گوشت از استخوان برگرفتی. چون ستره وقت تلمپیر سرفرج نبریدی، اگرچه قوام‌الدین وزیر بود، و او مستوفی. دستورنجین سیمین به‌قیمت گوشوار زرین برنیاید.

۱- مصرع اخیرینی از کثیر عزه در خطاب به عزه

اگر عزیزالدین از تهور دور نبودی، قوام‌الدین بروی دست نیافتی. بسیار جای عقل و بال بود. عاقل بیشتر اوقات غمگین باشد. دلیل بر آنکه عقل قرین غم باشد، آن است که مست بی‌عقل را هیچ غم نیست. زنگی باشد که در بی‌نام و ننگی، شادمان باشد.

روزی حساب (۲۰ پ) خوزستان می‌کردند، قوام‌الدین دو سه کرت تکرار کرد، که سنگ‌الوزن، به‌اضافت باید کرد.

چون عزیزالدین از دیوان بازگردید، اصحاب را گفت: خواجه آخر امروز معاملات‌شناسی باز نمود، در معنی سنگ‌الوزن مبالغت کرد؛ سنگ هست اما وزن ندارد. این سخن پرمته با خواجه نقل کردند، و آن را اخوات بسیار بود. جماعتی نام‌تر از آبگینه بودند، و چون نای بودند که هر باد که در آن دمنده، بیرون آرد. کار به‌جایی رسانیدند که قوام‌الدین بر عزیزالدین دست یافت. او را بگرفت و به‌قلعه فرستاد. زهر، خود اندکی قتال باشد، چون بسیار باشد، چون باشد؟ ترازو به کمتر چیزی بجنبید. عزیزالدین در قلعه این بیتها بگفت و به قوام‌الدین فرستاد، شعر:

گر تو زگناه من خبر داشتیی

چون گرگ عزیز مصر پنداشتیی

من گرگ عزیز مصرم، ای صدریکن

باگرگ عزیز مصر، گرگ آشتیی

(۲۱ ر) قوام‌الدین به جواب این بیتها بگفت، شعر:

گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتیی

در جنگ نصیب صلح بگذاشتیی

اکنون که زمانه پایدار است مرا

بی‌بهره نمانده‌ای زگرگ آشتیی

عزیزالدین را در قلعه هلاک کردند. سرنیشتتر فنا در رگ

بقای او شکست. غضب قوام‌الدین ابری بود که هرگاه رعد و برق

نمودی، صاعقه باریدی. اگر با عزیزالدین به‌عتابی قناعت‌کردی،

که چون داروی تلخ نافع آمدی، لایق کرم بودی. قوام‌الدین برقی بود، که در آن هم طمع باران رحمت باشد، هم بیم صاعقه آتش بود، که در آن منفعت باشد، و هم مضرت. او را طبع شعر بود، چون از خراسان به وزارت به عراق می‌آمد، پیش او برکمال‌الدین تکلّه اصفهانی رفعی کردند؛ گفتند در محفل گفت: ما بلقم روستایی را خداوند باید خواند. قوام‌الدین در معنی گفت، شعر:

من میوه خام سایه پروردنیم

جز چشمه خورشید جهان گردنیم

بر فرق حسودان که نه‌مردند و نه زن

گر مقنعه بر نیفگنم، مردنیم (۲۱ پ)

با همه قهر قوام‌الدین، تکلّه را از وی کزندی نرسید. ازدست او، با آنکه دست‌بازی چنین کرد، جان ببرد. آینه بود که بی‌آنکه از روی آن پاره‌ای برگیرند، به‌افروختنی روشن شد. تبی که او را بود، چون ببستند، برفت. برمداوات آن خرجی نیفتاد. بسیار دردمند باشد که بی‌مداوات نیک شود.

حکم قوام‌الدین از سر قدرت بود. حکمی که از سر قدرت نبود، مبارک مرده آزاد کردن باشد. عفت خصی معتبر نبود. منفعت و مضرت قوام‌الدین به‌غایت کمال بود، همچون آب آمد، که با آنکه نافع‌تر از آن هیچ چیز نیست، مردم را بسیار هلاک کند. خلق عالم را غنی کردن مصور نباشد؛ اما بدانچه از دست برخاست، تقصیر نکرد. سخنی‌تر از ابر نتوان بود، هم‌جایی بارد، و جایی نبارد. در تابستان خود بخیل بود، و در زمستان بیشتر قطره‌های او فشرده باشد. وقتی که باران بسیار بارد، زیان کند. و اگر اندکی از حال اعتدال در (۲۲ ر) گذرد، زنگار غله آرد. عطای او حالی به وحل منخص باشد، چون برسیخه بارد، بی‌فایده باشد. چون بارعد بارد، وقت باشد که هزار گام بیش‌تر کند، و چون تگرگ بارد، سنگسار بود بر سر میوه. چون عطا دهد، گریان باشد. دریا را که

تشبیه صاحب ثروت بدان کنند، آب، روان نبود و شور باشد. خورشید و ماه را که جهان افروزند، همه وقتی روشنی نباشد. سخی‌تر از جهان هیچ چیز نیست. هر آنچه هست از اوست. با این همه سخای او را به مروت قوام‌الدین تشبیه شایستی کردن، اگر آنچه می‌دهد باز نستانند. اگر جدی و حمل فلک، برخوان قوام‌الدین بریان بودندی، آنرا در چشم او هم‌وقعی نبودی. سائل را بی‌الحاح از وی مقصود حاصل شدی. در چاهی که آب نزدیک باشد، ریسمان دراز بکار نیاید. او دریایی بود که در بر سرش باشد، نه در قعر. دریایی بود که چون ساکن باشد، جواهر (۲۲ پ) بخشد، چون آشفته شود مردم را هلاک کند. گل بود که بوی آن خوش باشد و زکام هم آرد. رعد او نقد بودی، همچون پارانی بود که بی‌رعد بارد. همچون درخت انجیر بود که آن را بار بی‌شکوفه باشد.

در مروت و نفاذ حکم، مبسوط الید بود. قبض کف او جز به عنان نبود. اندر عموم افضال، سخی‌تر از آفتاب بود. زسانه بود که وقتی نیکی کند و وقتی بدعهدی. وزارت او دراز شد، مدتی ماه اقبال او در محاق نبود. در این معنی گفته‌اند، شعر:

ای هجر تو چون وزارت خواجه قوام

وی وصل تو چون ریاست بوالبرکات

سید بوالبرکات علوی، پسر عم رؤسای همدان بود. چون وقت فتور بودی، رؤسای همدان وطن باز گذاشتندی، او را به تراضی خویش به ریاست نصب کردند، چون فتور را فتری پدید آمدی؛ به وطن خویش آمدندی، و سید بوالبرکات معزول شدی. (۲۳ ر) در امتداد نوبت عمل، این دو بیت نیکو گفته‌اند در حق ابوعلی دامغانی که در دولت سامانیان حاکم بود. شعر:

وقیل المعزل للعمال حیض

نجاه‌الله من حیض بسغیض

فان يك هكذا فابو على

من «اللاشمى یسنن من المحیض»

سب یلدا اگرچه دراز بود، زایل شود، و صبح جهان افروز
روی نماید.

وزارت قوام الدین که دیر ماند، چون شراب بود، که دیر در
خم بماند صافی شود، نه چون آب بود که دیر بماند بگنجد. صاحب
عمل را باید که سروت باشد. چون سروتی نباشد، ثبات وانقراض
عمل او یکسان باشد. استرچون نزاید، خواه نر خواه ماده. سایه
او برخدمتکاران مبارک بود. اثر نعمت پیراعقاب ایشان ظاهر
است. او چون ابر بارنده بود، اگرچه درگذرد، نبات که بدان
روید باقی باشد. چون آب جوی نبود، که چون منقطع شود، ضفادع
آن هلاک شوند. دولت او دندان پیل بود که اگرچه پیل بمیرد، در
آن نفع بسیار (۲۲ پ) است. کس متعلقان او را درمانده ندید.
در دریا طحلب نباشد. روز باران کس تشنه نبود. متعلقان او، نم
اب او بودند. مدارکار او براین جمله بود. پیمانۀ او چون پرشد؛
بگردانیدند، و کار او پایان رسید، و سایه او بر سلطان مفرل
تیران شد. روزگار او شبی آمد، چون چشم آهو، که در آن نه ماه
بود و نه چراغ و نه آتش. مار افسای را اغلب مار کشد. سرخی
صبح را زردی شفق از پس است. بزرگی نه بس کار است. پس
از خندیدن بسیار، گریستن را مترصد باید بود. متوسط به
سلامت تر است از سنتمی. ستارگان از خسوف آفتاب و خسوف ماه
بی خبر باشند. ماه را از خسوف، بیم آن وقت باشد که کامل بود، تا
هلال بود بروی گزندی نیاید. گل به یاد شگفته شود، اما باد چون
ذوی باشد. برگس. بریزد.

قوام الدین به زندگانی، پیوسته طلب رفعت کردی، چون احر

کار بود، خطاب باوی (۲۴ ر) هم به رفعتی کردند. شعر:

علو فی الحیاة و فی الممات

بحق انت احدی الممجزات

كان الناس حولك حين قاموا

وفود نبدأك ایام الصلات

چون قدر او قابل آن رفعت نبود، که حقیقت آن انحطاط کلی

بود، بر زمین آمد، که «منها خلقناکم و فیها نمیدکم و منها نخرجکم

تادة اخرى». گوی میدان شد، که از چپ و راست زخم گاه آمد. در

جهان کس را عافیت بی محنت میسر نشود. در آسمان، ستارگان را

رجوع و هبوط است، در زمین خود کجا صورت پندد که سعادت

بی شقاوت باشد. هرچشم که از بیم او نمی‌غنود؛ به حادثه او

روشن گشت، و به سرمه بشارت مکتحل شد. سی چهل ساله عظمت،

برابر یک ساعت مذلت، که آخر کار او بود، نباشد. از مردم حساب

آن وقت باید کردن که در آن باشند، گذشته معتبر نیست، و حال

آینده در غیب است. عاقل بود آن کس که وزارت قبول نکرد، و

پادشاه را گفت، شعر:

اترك بینی و بینك درجۃ، یرجوها الصدیق و یخافها المدو (۲۴پ)

شربتتی که به خصمان می‌داد، خود نیز بپشید. «من یر یوما

یر به». شمشیری بود که به بسیار زدن شکسته شد.

محمد بن عبدالملک زیات، که وزیر معتصم خلیفه و واثق بود،

تنوری فرموده بود به میخ‌های آهنین، تا اسباط مصری را در آن

عذاب کنند. محمد بن عبدالملک را بگرفتند، و در آن تنور هلاک

کردند. چون عنکیوت آمد که برگرد خویش بافت. صیقلی بود که

بدان شمشیر کشته شد که او کرده بود. هیمة آتشی گشت که او

برافروخت. جهان، وقتی طرف زر بر کمر مردم زند و وقتی سر

مردم بر کمر. جاحظ، ندیم محمدزیات بود؛ چون او را بگرفتند،

بگریخت. هروقت گفتی «کدت اکون ثانی اثنین اذهما فی التنور.

صاحب السلطان کواکب الاسدیها به الناس و هو من مرکوبه

اهیب». پادشاه چون آتش است، از دور سرمازده را تابش دهد، اما از نزدیک بسوزد.

بعد از قوام‌الدین تا این‌غایت، هیچ وزیر در تمشیت کار و نفاذ اوامر و (۲۵ ر) نواهی، عدیل او نبود. واسطه‌العقد و پیرایهٔ وزرا بود. در میان دستارداران، ماهی بود که از میان ستاره‌ها در می‌بودند. ذکر اصحاب مناصب و قلم که در عهد او بودند، چون شرف‌الدین انوشیروان در نفثه‌المصدور ذکر کرده است، اعادهٔ آن معنی ندارد، هر چند که اگر آن را بسطی رفتی، از قواعد و عواید خالی نبود، اما اختیار ایجاز و اختصار کرده آمد. *غفر الله له ولنا وجميع المسلمين.*

وزارت شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء (۲)

شرف‌الدین علی بن ابی‌الرجاء جرباذقانی، معروف به جندتگین خدمتکار قدیم سلطان طغرل بود، و در اول بروی اسم وکیل دری بود. چون حادثه قوام‌الدین افتاد، به حکم توسل او به حقوق خدمت قدیم و عواصی و عصم که او را ممهّد شده بود، و احتمال مشاق او در ما تقدم، وزارت بروی مقرر شد. او به شهامت و حصافت عقن و رزانت رأی متحلی بود. (۲۵ پ) هلال آسمان کمر زر او آمد، و ستاره‌ها نثار عظمت، و برق کمر شمشیر اقبال، و رعد آواز چاوشی. هیبت چرخ گردان، پس از آنکه او را سرگردان داشت، سریر دولت او بیاراست. ریسمان بخت او که یکتا بود، حبل‌متین گشت. مادر امید او که مدت‌ها سترون بود، منجب آمد، و اقبال و درج او به آسمان رسید. آفتاب دولت او از برج شرف سرپرزد، و از هر روزنی روشنایی درآمد. چون دنیا مساعدت نمود «ضرباً للمثل» مرد خواهد که اسباب خیرات از خویشتن دفع کند، میسر نشود.

شعر:

لا تمدح الدهر فی بأساء یکشفها

فان اردت دوام البؤس لم یسد

شرف‌الدین علی از خطابی که با قوام‌الدین رفت اعتبار نگرفت، و وزارت قبول کرد، گفت: راه آن ایمن‌تر باشد که زده بساهند.

روزگار شیدا، بسیار شکل که در عقل نباشد، پیدا کند، «در خفایا (۲۶ ر) و خبایای چهبان، بلعجیبی بسیار است» «فان یلقاک بمکروهه؛ فاصبر. فان الدهر لایصبر». دولت چون بازاست، آنرا بازنشاید گردانیدن. کس خود دست بر روی اقبال باز ننهد. دولت چون آمد، همچون آب باشد. آب به کس حاجت نباشد، که راند، و لکن همچون باد بود که بی آنکه بدوانند بدود، از پس این پرده که از هیچ در، در نیاویخته اند، عجایب بیش از آن است که در وهم آید؛ وزیر این سرپوش، که از سر طبق پر نشاید گرفتن، اشکال رنگارنگ زیادت از آن است که چشم مردم در آن رسد. اگرچه ما خفته ایم، قضا بیدار است؛ و اگرچه ما از غفلت مستیم، قدر هشیار است. بیت ابوتمام طایی در مدح حسن بن رجا، به شرف الدین علی رجا لایق آمد، شعر:

اضحی سمی ابیک فیک مصدقا

باجل فائده و ایمن فال.

«سمی ابیه»، رجا بود (۲۶ پ) شرف الدین علی بن رجا، بردست وزارت دست یافت، و آنچه در دماغ او هرگز نگریدید، میسر شد. اما نوبت ملك او، چون نوبت گل بود؛ دراز نیامد در ذنابه دولت وزیر شد. آن قدر روزگار که وزیر بود، از حرمتی و تمکینی خالی نبود. اضافت او با قوام الدین، اضافت ستاره بود با ماه، بل که چیزی کمتر. آب کار قوام الدین، آب ابر بود که زلال باشد. آب شرف الدین علی، آب دریا بود که شور بود. به حال قوام الدین این بیت لایق بود: شعر،

فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
«مرعی ولاکالسعدان».

در آن چند روز که وزیر بود، عیب و هنر او پیدا نشد. شکل کارها چون ستاره ها بود که در آب بینند. کار او یا کار قوام الدین مناسبتی نداشت. چراغ، برابر ماه کجا باشد. وزارت او حساب

آب بود که آن را بقایبی نباشد. هلال او روزگار آن نیاقت که بدر شود. (۲۷ ر) آفتاب دولت او را کسوف حاصل آمد. آخر کار بود، در سؤر قدح چیزی نباشد. وزارت او حباب آب بود که آن را بقایبی نباشد. دورباش او حربه زرین آفتاب بود که اثر آن را ثباتی نبود. دولت، گردنده تر از گوی میدان است. کوری است که نمی‌داند که به کدام راه می‌رود.

منصب طغرا به اثیرالدین ابو عیسی مفوظ شد، و منصب استیفاء، بر تاج‌الدین کافی اصفهانی مقرر بود، در وزارت شرف‌الدین علی بن ابی‌رجاء بر ولی‌الدین سوری همدانی تقریر کردند. و رییس‌الدین ابوالرضای ساوی مشرف بود. همه در جهل متزاوی و متساوی بودند، همچون «اسنان المشط» بودند. امام سیف‌الدین ابو جعفر الیمانی گفت، شعر:

لاترجون الخیر من دولة

فیمها علی بن الرجاء وزیر

و کاتباه صاحباً حلة

وعقده الشوری ثم الاثیر

و خبیری الوجه شر السوری

ابوالرضاندهانه والمشیر. (۲۷ پ)

اربعة ما لهم خامس

فی اللوم والشؤم فهل من تکیر.

همچنان بود که در عهد مأمون گفتند، شعر:

اری دولة المأمون فاز بحظها

من المجدو الاقبال کل لئیم

ففی فرج ابن الجنید: و معبد

عزاء من المدنیة لكل کریم

این مناصب بر این جماعت حرام بود، اما بسیار زن شریف به

حرام به دست آید. همچون عذین بودند که خواهد که اقتضاض

زن بکر کند. منصب، عروسی شد که جامهٔ کهن دریده پوشیده باشد. خلق جهان از رفعت ایشان، بر نمک چگر می‌خوردند، هیچ نمک در میان نبود که دیک بی‌مزهٔ ایشان خوش کند. چنانکه قلم چون بر کاغذ رود گریان باشد، صانعان عالم از تصدیر ایشان گریان بودند. به احتشام ایشان ستاره به‌روز می‌دیدند. این جماعت چون زنگی بودند که در آینه نگردد. دور فلک خود نگذاشت که پایدار بودند. چون شرر بودند، که میان زاییدن و مردن ثباتی ندارد. (۲۸ ر) چون شکوفه بودند، که حالی چون سری برزند، پیر شود. چون برق بودند که چون پیدا شود درگذرد. چون خضاب بودند که دیر نماند. منصب در دست ایشان، چراغ بود در دست کور. بیداری ایشان در امور ملک، خواب بیمار بود، به‌هول و ظلمات مقرون.

در این میانه آتش فتنه، از ترك تاز لشکر سلطان طغرل و مسعود تیز شد. خلق عالم چون سرطان شدند که در يك سال هفت بار پوست بازگذازد. سلطان طغرل را در وزارت قوام‌الدین چشم زخمی رسید. سلطان مسعود و جماعت امرای زنبورخانه برآشفتنند، و دبه درپای شتر افگندند. لشکر او را به‌ظاهر همدان بشکستند، و ملک بگرفتند. عزیزالحمزة، وزیر و دستور سلطان مسعود شد. در وزارت، خلق تر از شرف‌الدین علی‌بن رجا بود. کور خواستی که احول بودی. او وزیر بود اما از وزارت بروی اثری (۲۸ پ) نمی‌دیدند. همچنان بود که عرب‌ابن‌آوی که گویند پدرش نباشد، دور مسنسل شود و هیچ پدری از ایشان آوی نخوانده باشند. وام حنین را هرگز حنین بچه نبوده و نباشد.

او را پسری بود از فحول فضلالی در عهد او، ملقب به جمال‌الدین و بعد از او ملقب به نظام‌الدین، لقب پدرش. در زمین نقش آسمان نگاشتی، و خورشید تابان را اگر از مشرق خواستی و اگر مغرب، جلوه کردی.

اتابك اقسنقر احمدیلى، رحمه الله، بردست ملاحظه دمرالله
 علیهم، شهید شد، لشکر سلطان مسمود متفرق گشت. سلطنت
 سلطان طغرل با طلی افتاد. پس از دود روشنی آفتاب بازدید آمد.
 تاج‌الدین کافی اصفهانی را از استیفاء معزول کردند، و بر
 ولی‌الدین سوری تقریر فرمودند. این حال چنان آمد، که فرزین
 که اگر کژرود، به شاه نزدیک باشد، ورخ که برسندن استقامت
 رود، از شاه دور باشد. پادشاه را (۲۹ ر) تشبیه به دریا کنند؛
 چنانکه دریا، وقتی عنبر به درافکند. پادشاه وقت باشد که اهل هنر
 را از خویشتن دور افکند. تاج‌الدین از بنی قاسم بود. وزارت
 ایشان در عهد دیالم، ظاهرتر از آنست که به شرح حاجت باشد،
 از طراز اول بودند، شعر:

بیض الوجوه کریمه احسابهم شم الانوف من طرار الاول
 این بیت را قلب کرده‌اند، و نیک آمده است. گفته‌اند، شعر:
 صفرا الوجوه لثیمة احسابهم فطس الانوف من الطراز الاخر
 انصاف نبود تاج‌الدین کافی را به ولی‌الدین سوری نخواست
 معزول کردن. بیت قابوس بن وشمگیر اینجا لایق است، شعر:

اماتری البحر یملوا فوقه جیف ویستقر باقصی قعره الدر
 اصل بنی قاسم نی‌شکر بود که از آن تنگ‌های شکر دریندند. ملوک
 دیالم با بنی قاسم عیار بگردانیدند، و ایشان را منکوب کردند.
 نکبت ایشان بر دیالم نامبارک آمد، دولت بر عقب ایشان منقرض
 شد، و شادروان (۲۹ پ) اقبال ایشان در نوشتند. ابو عبد الله بن
 بطرقمی گوید در نکبت ایشان: شعر:

بنی قاسم ملا الزمان عجائب
 و نکبتهم من امهات المعجائب
 تقاد بکم اسری الی معدن البلی
 بنفسی انتم من شمس النغوارب

خدمت خمودالنار وانقض بمضکم
 علی اثر بعض کائنقضاصلکواکب
 علی مثلکم من سادة واکابر
 اذيلت مصنونات الدموع السواکب
 مناری، تاج الدین به اصفهان کرده است که از بلندی هیچ
 جای مثل آن نیست. در آن حین هم از زبان مردم خلاص نیافت.
 چون عرق بود، که او را آب زلال سود ندارد. درحق او گفتند: شعر:
 من خیره فی منارة بنیت فخیره فی حرام زوجته
 ملک سلطان طفل، پس از قوام الدین بس ثباتی نیافت. عمر
 او سپری شد، و وزیر و اصحاب مناصب را تمتعی نبود. استیفای
 ولی الدین سوری چنان آمد، که ابوالمظفر حمد محمد پسایی ملقب به
 سوری را گفت که عمید خراسان بود. شعر:
 مرآن مملکت کان بشوری سپاری

چو چوبان یدداغ باز آورد (۳۰ ر)
 سوری عمید خراسان بود. در ابتدا شاگرد قصایی بود. هیچ
 معرفیتی نداشت، و علو درجت تمام یافت. شتری بود کمتر از
 صد خر، که به هیچ معنی در شطرنج فزودند. همچون سگی بود که
 آن را به درخت گل باز بندند. همچون زنگی بود که دست و پای به
 حنا سرخ کند. بعد از آنکه چون گل راه پای به پای می رفت، او را
 چون گل دست به دست می دادند. فلک فیروزه سنگ یاقوت رمانی،
 نگین انگشتری او کرد. قلتبان جاهل، سر از گریبان او برآورد.
 سگ در مسجد جامع معتکف شد، و با قلاده زرین در محراب افتاد.
 پرده ملون بر در مستراح فرو گذاشتند. دولت چون تیر به تاق هر
 شب جایی دیگر باشد. آن پیاده فرزین آمد، و آن حصرم زبیب
 گشت، و آن شاخ برهنه پر از برگ و بار شد، و آن مورمار آمد.

اگر او را به آسمان بردندی؛ با ثور و حمل که مجازیند، خر حقیقی بودی.

اصحاب هنر پیش او (۳۰پ) دست خوش بودند. همه را پایمال کرد. اگر خواستند، و اگر نه چون نی کمر خدمت او بر میان بستند. مقامات خدمت او از مرگ بتر بود. درموالات او چون مویز دو دل بودند. او را چون گشتیز بی‌دماغ پنداشتند، از بن دندان منقاد او شدند. در کف خویش باد می‌دیدند و بر سر تخت خاک از غصه احتشام او چون ابر، آب در چشم داشتند، و آتش در دل. روزی خویش در دهان شیر می‌دیدند. آتش دانش خویش در زیر خاکستر پنهان می‌یافتند. از نرم آهن سوری تیغ می‌کردند، و از پولاد ایشان ستره. از روانی کار او، همچون آب که بر ریگ رود می‌نالدند، و چون باد که در دریا دمد، چین بر روی آب افکند. فضلا را چون از درخت امید باری نیست، کاشکی از تکبر جاهلان، باری بار گران بردل نبودی.

این جماعت روزی در سرای نظام‌الملک متفق شدند، بدانکه آن‌تردامن را خلق و خجل (۳۱ ر) کنند، و آن درخت بسی بار را نیفکنند. شاه سواری که از جمله آن فضلا وقع تر بود، و خویشان را بورپای برهنه می‌دانست، که از خر یا نعل بهتر دود، سلاخ آن مردار شد، و به حکم آنکه محروم‌تر از همه بود، او را دل می‌سوخت، و دیگران را دامن. با آنکه از محنت روزگار ناخن نداشت که بدان گرخارد، ابتدا کرد، محنت زده را شیون نباید آموخت.

گفت: من در هر علمی چندین کتاب خوانده‌ام، دیگری گفت: من بیشتر خوانده‌ام، ثالثی محفوظات خویش بر شمرد. سوری را گفتند: خواجه عمید چه خوانده‌است؟ جواب داد که: من کتاب اقبال خوانده‌ام. بدین وجه شاه مات پرایشان خواند، و از عهده حل آن مشکل بیرون آمد، و تفصی نمود.

آنچه گفتند، مهتاب پیمودند. آن خر را در خر کمان نتوانستند

کشیدند. از وی پهلو تمهی کردند. در این نفاق چون غرق بودند که دست در آب زند، چون (۳۱ پ) برق بودند که بخیدند، و چون ابر گریان شدند. پلاس سیاه می‌شستند، که به‌شستن سفید نشود. رنگ گنیم فضلا به‌گیلان کرده‌اند. اگر آتش در ایشان زند، دودی بر نیاید. رقص دل ایشان از خفقان باشد، نه از طرب دنیا. خون آب است، زنده راه غرق کند و در بن افگند، و مرده را بر سر آرد. لباجه اطلس جاهلان را طراز زر بر نهد، وجهه کرباس عالمان را، چون درخت حاجت، پاره پاره دوزد. جاهل بر عالم، چون نرگس سرگران دارد. دود همواره بر بالای آتش باشد. فضلا پیش جاهلان، چون شکوفه پیش کور محلی ندارد. عالم پیش جاهل، مبتدل‌تر از خاک راه باشد، بیش یاده وی التفات ننماید. آب زلال به‌دهان بیمار ناخوش بود. فضلا را ماهی بر رمضاء است، و سوسمار در دریا. گاورس پوسیده به ایشان، به پیمان کم می‌فروشد. جهل چون می‌تلخ و ناخوش (۳۲ ر) است، ولکن گوارنده و طرب‌انگیز باشد. بسیار دست را که بریدن واجب است، کار به جایی رسیده است که بر آن بوسه می‌دهند. جهان چون رکاب پای خسیسان می‌بوسد، اصحاب قلم بیشتر آن باشند که در خدمت جاهلان چون قلم بوسه زن باشند، به حکم ایشان گردن نرم دارند. گویی از بهر علم است این همه طمطراق خنک و سمنند. علم از این بارنامه مستغنی است؛ تو برو بر ثروت خویش مغلند. دل خوشی بدان است که جاهلان مرده‌گانی‌اند، که نظام کار ایشان، کفن نیکوست، مرده را از نیکویی کفن چه فایده باشد! چون از لذت علم خیر نمی‌دارند، بدبخت و خاکسارند. عزت مرده در آن باشد که زود خاک بر سرش کنند. جاهل را سیم و بال بود. سگ چون فربه شود، زمن گردد. جاهل چون به سیم تفاخر کند، خر باشد که جو ببیند، طرب نماید. آن‌گاه که به منصب موسوم شود، دون‌ترودنی‌تر بود. سگ آن‌گاه پلیدتر باشد، که به آب غسل کند. (۳۲ پ) در

خیلانی که جاهل کند، همچون سگ بود که چون از خواب درآید، خویشتن را بلرزاند و بیفشاند، طوق و سرافسار اسب را بدو باند. منصب چون به جاهل مفوض شود، عقد در برگردن خر بسته باشند. باران باشد که برسگ بارد، بدان گنده تر شود. جاهلان خرائی اند که نه جو خورند، و نه به پول بازروند. چون گرسنه باشند، بانگ دارند؛ چون سیر شوند، لگد زنند، ایشان را بیطار باید نه طیب. دم ایشان چون فسو بود و فصیح ضراط به منصب مشرف نشوند. خر اگرچه محل مادیان تازی شود هم خر باشد. جاهلان سردم تر از صبحند. همچون اخلاط دارو مسهل از هر دست به هم پر کرده باشند. چون فصل الخطاب گویند، خلا در جوش آید. چون صاحب منصب، جاهل باشد، دولت اگر پایدار بود، خلق شود. همچون دود باشد، اگرچه سقف خانه نسوزد، سیاه کند. در تنگدستی فضلا، حکمت آن است که بی‌مقداری جهان (۳۳ ر) به نظم و نشر ایشان معلوم شود. اسبان را جهت کاری معظم، میان باریک کنند. روی اسب که سبق برده باشد، به ناز مالند. قندیل جهت روستایی مسجد آویخته شود، مشک را چون از شکم آهو بیرون آرند، جهت بوی خوش سوزند. زندرا تا نزنند، آتش نباشد. گوسواره را جهت آرایش در آویزند. زر به آتش خالص شود. آینه را تا نزد آینه، روشن نشود. درست تا نقش نکنند، روان نباشد. اگر فضلا را مساعدت روزگار نباشد، باکی نبود. سرباز آرایشی ندارد، و هدده تاجدار است. یوزسوار آید، و شیر پیاده. پیل را چهارپای باشد، و پشه را شش پای. چنانکه چشم آهو را بنه سرمه حاجت نبود. فضلا را از مساعدت دنیا استغنا باشد. هزارستان را جهت آواز خوش، در قفس کنند. اسبان تازی را جهت عزت شکیل برنهند. ناخن را تا آنچه زیاده‌تری باشد نیفکنند، زینت نیابد. جهان، فضلا (۳۳ پ) را چنان است که صدف مروارید را. شرف صدف به مروارید باشد.

اثیرالدین ابو عیسی صاحب طغرا و صاحب دیوان رسایل بود. از دو سطر به پارسی نوشتن عاجز چون نای میان تهی بود، چون دل بیمار خفقانی می نمود، و برزینی نگونسار می نشست، و تیری بی کمان می انداخت، با بی آلتی و بی کفایتی، کیسه از این منصب بردوخته، «طرقوا» زنان می آمد، و اصحاب قلم چون سایه در پیش می رفتند، و دل نمودگی می کردند. چون پسته، دل خود را جلوه از دهان می نمودند. دندان بدان کار فرو برد. فرق میان رقوم حساب و حروف توریه نمی دانست. داغی بران اسب مرده می نهاد، و افسونی بر مردگان می خواند. هر تقریر که می کرد، توفیر از آن هزار فرسنگ دور بود. سایه کرکرمی آمد، به هیچ وجه تمشیت کار نمی توانست کردن. کلید صنعت او را دندانان نبود. نقب در خلا می برد. دیوار (۳۴ ر) بود که در کسای او چه بود. چون چکر بی خویش آمد.

کار اثیرالدین ابو عیسی، اگرچه مستقیم بود، طبع کژ او، کژتر از آن کمانچه طغرا بود که می کرد.

رییس الدین ابوالرضا اگرچه درحیلت چون ریسمان تب بستن بند بر بند بود، در صنعت دستی نداشت. همچون زمانی بود که خواهد که بدود. این هر دو ابری تازی بودند.

از ولی الدین سوری ضبابی قوی به اضافه آن رفت. در گورستان مرده بر سر مرده بسیار نهند.

دو جاهل چنین در توان کفایت بودند، ثالثی نمی بایست. در دریا نمک به کار نیاید. چون واوی بودند که به زیادت حروف در عمرو افزایشند. چون مشک نبود که به عنبر معتدل شود. چون گندنا بودند که به اضافه پیاز شود. دیگ بر این سه پایه باستاد. چون سه پایه علم نبودند، و نه چون سه دانه بر روی پاکیزک، و نه چون سه دانه که مستان به هشیاران دهند، چون خواهند که شراب خورند. از سردی طبع ایشان، لعاب آفتاب در سرطان (۳۴ پ)

می‌افسرد. این جهان‌گنده پیرزشت، توانگر است، و مرد بی‌معنی مفلس از هم تشکیبند. این‌گنده پیر را، هلاک دست اورنجن است، و ستاره‌ها عقد، زمانه آینه، و روی روز، و شب گیسو.

دولت بدین جماعت، سرایی شد که همه خانه‌های آن آپرین بود؛ و دیوان مرداری گشت که آنرا باران برسرآید. این جماعت، چون دسته کبریت، درهم بسته، در جهل یکسان بودند. چون نان معلم و درم بقال و خط‌گواهان قباله، متفاوت نبودند. همچون خیار جالیز نبودند که اگر چه همه را نام یکی باشد، بسا وسط و دون همچون نامش خیاری در میان باشد. چون صاد و ضاد به یک سطر بودند. از ذم و هجا فراغی داشتند. چون مرده بودند، که او را از شمشیر و کارد خبر نباشد. باد دولت ایشان علت باد سرخ بود، که هر وقت مردم را معلول کند. نااهل را چون کار به‌مراد باشد، چون بوزنه بود که رقص کند. جاهلان اگر بمرمق‌تضای (۳۵ ر) تصور خویش رقتندی، در کارهای معظم بیفتادندی. لکن سگانی‌اند که از دیگ سرگشاده شرم نمی‌دارند. شیطان کوریاد که بسیار کار ناهموار می‌رود.

ملوک بایستی که مناصب خویش به ناچنس و نااهل ملوث نکردندی، و در اختیار و اختیار، اهل هنر، زینت خویش دانستندی، تا مشام جهانیان به بوی فضل ایشان، خوش بوی شدی، و در خافقین مآثر ایشان منتشر شدی. در این دور، این معنی مرتفع است. خروس این صبح لال است، و روی تخت هنر، جمله‌خال سیاه. فضل به دانه دام دنیا نمی‌شاید. علم را کشتی برخشکی می‌رانند، در این راه به جوار جهل می‌روند، نه به دالت علم. در این شیون، نوحه‌گر لایق‌تر است که سرودگویی.

در عهد سلطان محمود دیوان طغرا، به شهاب‌الدین اسعد، و دیوان استیفاء به عزیزالدین ابونصر مفوض بسود، و پس از عزیزالدین به صفی‌الدین اوحدحیزه‌ای. هر سه به اعباء این اشغال،

مستقل بودند. در عقب آن (۳۵ پ) در عهد سلطان طغرل، این مناصب بر این جماعت که یاد کرده آمد، تقریر کردند. آنها که در ما تقدم بودند، طوطی شکرخای بودند، و اینان کرکس مردارخوار. مناصب شوند، مستبدتر بودند. دود به روز شنیع تر باشد، که شهابالدین اسعد و عزیزالدین اله و صفی‌الدین اوحده مستولی مناصب شوند، مستبدتر بودند. دود به روز شنیع تر باشد، که به شب. کاشکی آبیگینه در مقابل ماه ایشان نهادندی، نه کلوخ. میان صفیر ایشان و زئیرانیا، که در ما تقدم بودند، فرق بسیار بود. چون آتش بمیرد، دود برخیزد؛ و چون گله را برگردانند، بزلنگ پیش‌رو باشد. منصب خرقه شواشه، پولی گشت که تاجدار و پاسبان بر آن می‌گذشت، شعر:

انی اغار علی مکانی ان اری فیہ رجالا لاتسد مکانی
 کمان طغرای شهابالدین هلال آسمان بود، و نقط حروف
 ستاره‌ها. این جماعت اگر چه برتخته صنعت صفر بودند، چون
 گربه رو می‌شستند، و طبلی در زیر (۳۶ ر) گلیم می‌زدند، و تختی
 بر سر آب می‌نهادند. چون دهل پرمشغله و میان‌تهی بودند. آن
 کار مردار را که می‌گذارند، عظمتی می‌دانستند. همچون جرب
 بودند که آن راحک خوش‌آید. پلاس سیاه بر شقه چهره می‌دوختند.
 چنانکه گربه پلیدی خویش پنهان کند، بی‌کفایتی خویش پنهان
 می‌کردند. آتش ظلم ایشان، آتش شب بود، که قوی‌تر از آن نماید
 که به روز. در میان خاکستر ایشان شرری نبود. ایشان را بر
 هر محک که می‌زدند، قلب می‌آمدند. نباتی بودند که آن را نه‌میوه
 باشد نه به‌همه شاید. اگر مناصب معطل بگذاشتندی، و ایشان
 نبودندی؛ بهتر بودی. بنده بدره هیچ نیکوخدمتی بهتر از گریختن
 نباشد.

این اصحاب مناصب در مجلس انس دانش، نه چون گل ریخته
 پیاده بودند، و نه چون پیاله سوار. شحم حنظل آمدند، که دیک را

از آن چربی نباشد. چون شتر بود، که علف نخورد، و دهان جنباند. آب که در جوی ایشان بود. (۳۶ پ) شایسته طهارت نبود. ابری بودند که خورشید را پنهان کند و نبارد. سؤر شراب بودند که با ساقی دهند. طحلب جوی بودند، که آب بپوشد، و به هیچ کار نیاید. زهمه دیک بودند، که لاید دور باید انداخت. از بی کفایتی اسب فروش، خرخر بودند. دندان‌های زیادتی بودند زشت و مکروه. درختی بودند که نه بار آورد، و نه سایه افکند. شتر مرغ بودند که نه پرد، و نه پار کشد. در زمستان مروحه بودند، و در تابستان پوستین برطاس. چون خروسی بودند که جز به اول شب بانگ نکند. آتش دوزخ بودند، که از آن جز عذاب و محنت نباشد. دست که می‌جنبانیدند، از ارتعاش بود، نه از کفایت. دهانی که مردم برایشان می‌بیافتند، از فواق بود، نه از خنده. آب کار ایشان، آب بیمار بود در قاروره. نه هر شاخی را میوه باشد. بر سر این کار چون مگس بر سر طعام آمد شدی داشتند. خواب ایشان در معظمت امور بیشتر از خواب (۳۷ ر) یوز بود. بانگ در دیوان می‌کردند، چون بانگ درست ناسره در دست ناقد. وجود و عدم ایشان یکی بود. دست شل همچون دست بریده باشد. ایشان را به کدام تره برخوان نهادندی. نه هر کردنی لایق عقد باشد.

دولت گدایی است، که او را هر روز در سرایی ببینند. از ضربات حوادث وطنی و نشر روزگار، این معنی بدیع نباشد. بسا صف تصدیر که از سر حقیقت آن را صف النعال باید خواند. بر این خوان، در این مهمانی، تره برحلو مزیت دارد.

اثر عزیزالدین در قوانین معاملات، که مقرر کرده بود، پس از وفات او بهتر از کار گزاردن ولی‌الدین سوری بود. استخوان پیل مرده، به بهای خرزنده برآید. در چون شکسته شود هم در دارو به کار آید. از ولی‌الدین سوری درگذر. هزار کافی کاردان، برابر عزیزالدین نباشد. عقد یکی، و عقد هزار بریک شکل بود،

ولیکن تفاوت میان ایشان ظاهر بود. شعر: (۳۷ پ)
 ولم ار امثال الرجال تفاوتاً لدى المجد حتى عد الف بواحد
 دال و ذال در يك قالب ریخته‌اند، ولیکن دال چهار است و ذال
 هفتصد. خورشید، تنها برون جهان را روشن‌تر از آن کند که،
 ماه با چندین هزار ستاره به شب.

مجدالدین ابوطالب و کمال ثابت و رضی‌الدین ابوسعید را،
 ولی‌الدین سوری استادکار شد. آستر بهتر بود که ابره. عمل
 پادشاه آتش است؛ عاقل خویشتن را در میان آتش نیفگند. دلیرتر
 از شیر نتوان بودن، یا همه جسارت و دلاوری، چون آتش بیند،
 بگریزد. اما آتش عمل، کفایت‌مرد و بی‌التی ظاهرگرداند؛ چنانکه
 آتش حقیقی. فرق میان چوب و عود با دید آرد.

اهل صنعت و هنر را، چون مساعدت روزگار نباشد، چون
 ستاره کوچک نماید، ولكن بزرگ بود. آب زمزم را اگر چه شوری
 بود، بر همه آبهای جهان فضیلت دارد. منصب سلطان، خاص و عام
 را شرف است، ولكن آب (۲۸ ر) چون برسنگ رود، صافی تر آید
 که برخاک.

اهل صنعت اگر چه بر عطله باشد، شمشیری بود پرنده گوه‌دار،
 که دسته و غلاف زران‌دود ندارد. چون شمع موکبی افروخته شود،
 چراغ دزدان را چه محل باشد. بوی مشک پنهان نماند.

اثیرالدین ابو عیسی، طفرایی بود، و عزالدین ولی منشی.
 خط عزالدین ولی، اطلسی بود که آن را به آستر کریاس طفرای
 اثیرالدین ابو عیسی کردند. زنی پیر را که پسر مرده پیش نهاده
 باشد، بر این معنی خنده آید. دیو بر این حدیث تعویذ بیفگند؛ و
 اگر چه در اجتهادات دست تمام داشت. و مدت‌ها عمل خوزستان
 بوی مفوض بود، و دراز ناخن‌تر از کفتار بودی، در طفرایی پیاده
 آمدی. چون متاع عنین آمد شدی بی‌فایده می‌کرد. به‌وی عمل
 خوزستان لایق‌تر بود. نیم مست را هیچ چیز لایق‌تر و بهتر از

می نباشد.

عزیزالدین ولی باوی همچون گل بود، که جهت گرمایه در گل ریزند. سریر (۳۸ پ) آرامته بود بر سر مزبله. ناچنس و نا اهل به منصب سلطان شریف نشود. از بهار میخ‌ها خیمه سبز نشود. ناچنس چون به منصب رسد، صورتی منقش باشد که بر دیوار کنند، آن را حیاتی نباشد. پیاز را به لباس زیادت که دارد، عزتی نبود. جاهل چون به منصب دست‌بوس رسد، باید که دست چپ بوسد که معتاد نجاست دیدن باشد.

نوبت این جماعت خود دراز نشد، فلك رقه ایشان بر افشانند، رخت بر گاو نهادند. عمل نگار مردان است، پایدار نباشد. چون اتابك اقسنقر احمدیلی را شهید کردند، و لشکرهای مخالف منزه شدند، و سرکشان در ربه مطاوعت آمد، و جماعت امرا را، که در خدمت سلطان طغرل بودند، استیسار و استرواح حاصل آمد؛ روزگار بی‌وفا، عادت خویش در تنگی لذات ظاهر گردانید، و شوائب حوادث از پرده غیب بیرون افتاد. دولت‌چنان طری پزمرده و گردون گردان سیرت و سریرت (۳۹ ر) خویش باز نمود. فصاد فنا، بیشتر زهر آلود را کار فرمود. جهان که از عدل این پادشاه چون صبح خنده‌زن بود، چون شام شد، که رخ آن بر سرشک خون باشد. سلطان آفتاب که يك سواره است، بسیار لشکر جرار را با فنا برده است.

سلطان طغرل از این سرای پرآفت و بادیه پراهوال، به‌خلد برین رفت، و جان پاك که ودیعت بود، باز سپرد. مدار سپهر همواره بر این بود، و بر این خواهد بود. دایره کار جهان بر این صفت است. بسا جوان تازه که روزگار پیرزال، نام و نشان او بیفگند. شعر:

هر ذره که در هوا و در هامونست

کیخسرو و کیقباد و افریدونست

مشعبد حوادث بدست دیگر برآید، و آتش در خرمن مردم زند. کوی به سر میدان نارسیده باشد که گوی دیگر در میدان افگند، و دود از جان خاص و عام برآرد. لقمه‌ای بی‌جگر نمی‌دهد. گور ملکی (۳۹ پ) جبار و گور آن‌کس که مویش دستار باشد، و پوست جامه و خاک بستر و بالش بازو، بریک شکل بود. پای را بر آتش ثبات نباشد. نسر طایر هم‌روزی واقع شود. نه مرغ پرنده در هوا خلاص یابد، و نه ماهی جوشن پوش در دریا. تعیب غراب فراق به گوش همه‌کس برسد. پس از ایوان‌های مزخرف، سابطا مظلم گور است. اگر همه عالمیان بروفات یک‌کس جامه چاک کنند، و خون کالبدها از دیده‌ها بپالایند؛ هیچ سود ندارد. به وقت وفات، چون رمقی مانده باشد، اگر پروای وصیتی و کلمه شهادت بود؛ غنیمت بزرگ باشد. شعر:

این جهان بر مثال مرداری است

کرکسان بر سرش هزار هزار

این مر آنرا همی زند منقلب

وان مرین را همی زند منقار

آخرکار جمله درگذرند

وز همه بازماند این مردار. (۴۰ ر)

هیچ بخیل، مردم را نیم سیر از سرخوان بسرنمی‌انگیزد، جز جهان غدار.

سلطان طغرل در اقبال جوانی درگذشت.

قتلك سبيل لست فيها باوحد.

اگر در زندگانی دراز چیزی بودی، خدای عزوجل ابلیس را که بدترین خلق است، تا روز محشر مهلت ندادی. بساز را عمر کرکس مردارخوار نباشد. آن‌کس که به عمر دراز دعای کسی کند، مطلق می‌گوید، که خرف و کور و کر و لنگ شو. خلود در جهان ناممکن است، «وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد». در جهان

جز موش کور را خلدی نیابند. بیش از او، زوال بسیار تاجدار سرفراز بوده است، و نزهت‌گاه بسیار ملوک، خراب شده. آن را جز باد نمی‌روید. و جز ابر آب نمی‌زند. و جز آفاب و ماهتاب در آنجا نمی‌رود.

بنات‌النعش، اگر مرده نبودندی، اضافت ایشان با نعش نکردندی. «انك ميت وانهم ميتون». عاقبت همه مرگ است. کلاه دولت از سر بسیار کس برگرفته (۴۰ پ) اند، و در دهن زمانه فسانه شده.

دنیا رباطی است که مردم در آن پای در رکابند. اگر کسی پندارد که رباط سبیل است، خطا پندارد. در این خان مزد جان‌ها، جان می‌ستانند. طلاق روی روزگار محال است. شیرینی جان رباست؛ شتر زشت روی و مکروه باشد. روزگار به‌حادثه و مرگ مردم آبستن است، لابد باشد که روزی بار پنهد. مادری است چون گربه، که فرزندان خویش از فرط محبت می‌خورد. کس نمود خویش از این آب بیرون نتواند آوردن. حلقه این حکم در گوش همه‌کس کرده‌اند.

جهان پیرزنی است که پیوسته برخلاف عادت حائض باشد، هرگز او را طهری نبود. هیچ عاقل دل در او نیندد. هرچند پیرتر می‌شود، مردم او را دوست‌تر می‌دارند. رایگان آبادی جهان می‌کنیم، و پاداش جز مرگ نمی‌بینیم، پنداری مزدورانی‌ایم که خرابی عمر به مقاطعه داریم. پنداریم که دور فلک حریفی خوش است. اختران (۴۱ ر) فلک هم روزی در مفاک خواهند افتاد. ملک‌الموت هم شربت، موت بچشد. شعری برفلک از سببی کمان است، ونسر از خوفی پران. ستارگان که مضطرب‌اند، از وعده خوفی خالی نیستند. زهره و مشتری، که عزیزتر از آن‌اند که ایشان را به‌رجم شیاطین‌کنند، عاقبة‌الامر هم منتشر شوند، میزان فلک را که تا این غایت زبانه نگسست، هم پاره پاره کنند.

جهان‌پنداری خود درمانده تراز ما است؛ باران گریه‌اواست. برق سوختگی دل، رعد ناله. هر شب از سوگواری جامه سیاه پوشد. ما را بر جهان چون گریه نیست، خندیدن معنی ندارد. مرکب آخرین، قطعاً نعل است، و لباس کفن. عزیزان درمی‌گذرند، و جهان پر حکم خویش است. چو شمشیر شکست، خاک بر سر غلاف باد. مردم تا زنده باشند، در این زمین عریض بسیط، به سبب آن قدر زمین که بنشینند، بایکدیگر مضایقت می‌کنند؛ چون بمیرند، (۴۱ پ) مرده را در گور مرده دیگر می‌نهند، و مضایقه‌ای نیست.

تهذیب اخلاق از مرده و زنده دور است. روزگار مردم را چون بر بطن به دست راست می‌زند، و به دست چپ نای باز می‌گیرد. بسیار خالد نام به فنا رفت، و بسیار زید در نقصان افتاد. خاک زمین امانت‌داری خائن است، گوشت و استخوان که به وی می‌سپارند، به فنا می‌آرد. اگر کسی را از شخصی گزند می‌رسد، دشمن آن شخص شود، و از دنیا بماندگی بیش از آن می‌رسد که در وهم آید، و آن را دوست می‌داریم. در جهان مردم در محنت‌اند. ماه را اگر از محاق و خسوف خیر ندارد، تهنیت باید کردن.

جهان‌پنداری از گرسنگی، فرزندان خویش را می‌خورد. و اثر سیری بروی پیدا نمی‌شود. با آنکه حلال زاده‌اند، ایشان را در زیر خاک پنهان می‌کند. حفاظ دوستان پس از وفات مرد، بیش از آن نمی‌بینیم که خاک بر سرش می‌کنند، و دست می‌افشانند و می‌روند. فرزندان (۴۲ ر) و خویشان، چون دوستان سرپولند. حادثه مرگ، قضای محتوم است، نه کار سرسری. هیچ میل به قهر این ریش نمی‌رسد.

اصحاب مناصب، که در آن عهد چون ثریا مجتمع بودند، چون بنات النعش متفرق شدند. چون برگ درخت از باد خزان ریخته آمدند.

میان همدان و بغداد مسافت نزدیک بود. راه مسیرهٔ اسبوع

آمد. سلطان مسعود از بغداد بی‌توقفی حرکت فرمود، چون برق خاطف به همدان آمد. مخنق امرا و لشکری که از زمرة سلطان طغرل بود، گرفته شد. اندیشه دیگر نتوانستند کردن. «سجاً علی‌الراس لامشياً علی‌القدم» به خدمت پیوستند، و کمر بندگی بر میان بستند. سلطان مسعود بی‌مانعی و منازعی تخت سلطنت متور فرمود. ریاحین دولت او شکفته شد. اهل عالم در کنف او آرامش و رامش یافتند.

شرف‌الدین علی‌بن‌رجاء بعد از آن وزیر ملک‌داود شد. شمشیر عزالدین (۴۲پ) خوارزمشاه نگذاشت که او را گفتندی: «مات حنف انفه». سر درکار وزارت کرد. بزرگی او مشکی بود، که آن را عطار برسک دلیل کرد. آب آسیای او منقطع شد.

وزارت شرف‌الدین نوشیروان بن خالد (۳)

استاد شرف‌الدین نوشیروان بن خالد، رحمه‌الله به بغداد مقیم بود، مترشح وزارت. چون شمشیر بود که در غلاف مهیب باشد، نه چون تقویم کهن بود که به‌کاری نیاید. دری بود در صدف روزگار. بساط کار او جهت صیانت در نوشته بودند. عنکبوت باشد. که او را پیوسته عمل بود. عزل او رنج فصد بود، که از پس آن صحت تمام باشد. یاقوت را آتش زیان ندارد. خورشید بود، که در زبر ابر همیشه نماند. آفتاب را اگر غیبت نبودی، از وی ملال خاستی. حدقه چشم بود، در غطای جفن. شیر نه از بد دلی در بیشه باشد. نوبت وزارت او چون هلال نوشد. در عمل و عزل، عزیز بود. باز چون بسته (۴۳ ر) باشد، آرایش دست ملوک بود، چون بپرد، در صید او فواید بسیار باشد. پوشش ابر بر آفتاب عیب نباشد. از زاویه عطله بیرون آمد. شمشیر تا در غلاف باشد، سرنگون بود، چون بیرون آرند راست باز باشد. جای مروارید در دریا گل سیاه بود، چون به‌درآرند تاج ملوک را بیاراید.

از دارالخلافه مقدس فرمودند که سلطان مسعود وزارت بروی مقرر فرماید. در خدمت به‌ظاهر دارالملک همدان آمد. موسم دولت او تازه شد. مسند وزارت را که وداع کرده بود، بر وفق مراد و امار بازدید. قد خمیده کار او، چون قد چمنده سروسپی راست آمد. وزارت او چون تیر بود، که در هوا بازنایستد، بر زمین

اندازند و با زمین آید. بر روی دولت سلطان مسعود ماه نو دید. گوهر به آفتاب نیکوتر باشد، و ماه از خورشید نور گیرد. خامه او بار دیگر (۴۳ پ) نگارنده امور ملک شد. در بچه مدت کار او باز کردند. پیری او آب گل سرخ بود، که اگر چه سپید باشد، بویا بود. پیری اصحاب حدیث بود که در آن فایده بسیار باشد. جز پیر نشاید که مرتب ملک باشد. سایه هر چیز، شبانگاه اضماف آن بود که در چاشتگاه. وقت میوه خریف باشد، نه بهار. خریف دهان را باشد، و ربیع چشم را. نسیم تابستان، شبانگاه خوشتر باشد که نیمروز. مرغزار را که چون شکوفه نباشد، بهایی نبود. خواب آن خوشتر باشد که آخر شب نزدیک بامداد آید. باران در آخر ماه بیشتر باشد، که در اول ماه. شکوفه نماز دیگر نیکوتر باشد که چاشتگاه. شمشیر افروخته نماز پیشین بهتر از آن نماید که بامداد.

چنانکه ادیم جز از سهیل صلاح نپذیرد، کار دولت جز به اندیشه پیر جهان آزموده، مستقیم نشود. باز و غراب به هم یکسان نباشند. پیری (۴۴ ر) خنده روی است. از کمان تا دوتا نباشد، تیر نشاید انداختن. آن را خود جهت تیر انداختن دوتا کنند، نه جهت شکستن. غراب باشد که پیری او ظاهر نشود. پیری، چراغ شب عمر است. هلال را بدان که دوتا باشد عیبی نباشد. سپیدی ریش و موی را عیب آن است که نشان مرگ است، اگر نه، سپید نیکوتر از سیاه. اگر سیاهی پس از سپیدی بودی، آن را به سپیدی خضاب کردند. اگر چه سیاهی موی برابر سیاهی چشم است، خضاب کردن معنی ندارد. خضاب کردن را وجهی نیست، جز آنکه بر مصیبت جوانی آن را جامه سیاه دارند. از آن کس که خضاب کند، هیبت پیری زایل نشود، و جوانی باز نگردد. پس از جوانی و پیری برآمده باشد. خضاب را هرگاه که رنگ زایل شود، پیری نو پدید آید، و دلتنگی متجدد گردد. سپیدی

ریش، رسول ملك الموت است، نشاید که روی رسول سیاه کنند. خضاب کراهی (۴۴ پ) است به دروغ. خضاب زینت است، و پیری ماتم عمر، در ماتم زینت زشت باشد. پیری وفادارتر است که جوانی. جوانی سی سال باشد و پیری هفتاد و هشتاد سال. جوانی دوستی غدار است. چون رفت، خیال او در خواب هم نبینند. چشم را یا سیاهی گر سپیدی نبود، رونقی نداشتی.

پیری دردیست که آن را به آرزو خواهند. شب را که ستاره‌ها نباشد نیکو ننماید. لشکرشکن، دستور پیر است، نه جوان تیغ‌زن. وزیر آن فسان است که تیز کند، و نبرد، صیقل است که شمشیر افروزد و نزند. کاشکی روزگار مرد را با پیری و ریش سپیدی بگذاشتی، و بدین قدر قناعت کردی:

شرف‌الدین در عهد جوانی بر اقران سبق برده بود، در عهد پیری پس از آنکه او را قصب‌السبق مسلم کرده بودند، از سرناز جولانی کرد، و کار خویش در خویشتن‌داری از آن سمت که در عهد وزارت امیرالمؤمنین المسترشد (۴۵ ر) بالله، و وزارت سلطان محمود بود، نگردانید. احمد پارینه بود. «اصبت فالزم» برخواند. روزگار او سمرخیرات آمد. جهت حطام دنیا مردم را نیازردی. سگ باشد که جهت شکم جنگ کند. دهن همت بود که چون کوزه فقاع همه شکم باشد. طعامها چون از دهان بگذرند، همه یکسان باشد. از بهر طعامی و شرابی، که بیشتر علتها از آن خیزد، خویشتن را به دوزخ نتوان بردن. آنچه بر مزبله مستقدر است، همه از طعامهای لذیذ است.

از وزارت او همه کس را امان امن بود. از علم چون بر سر شمشیر و نیزه نباشد، نترسند. به‌سماک رامح کس مجروح نشود. عنایت ازلی دلیل و قاید او بود. فهرست مفاخر آمد. از لقاء و مفاوضت او مردم را استبشار و روح روح بسود. شکلی مقبول داشت. فاضل و عالم و ورع و متقی و نقی‌الجیب بود.

وزارت امیرالمؤمنین مسترشد را، و وزارت محمود را، و وزارت (۴۵ پ) سلطان مسعود را مباشرت نمود. و وزارت او بیضه‌الدیک نبود. چون ماه بود، که هر ماه یک بار در ثریا نزول کند، و تیرت و عادت او جز صلاح نبود. عجب آن است که صارف و مصروف قوام‌الدین ابوالقاسم بود، که همچون مستی بود تیر در کمان سنگ برانداختی، و سرباز برسنگ داشتی.

مآثر او باقی‌تر از داغ بود. به وزارت سزاوارتر از آسمان بود به ستاره. رنگ و بوی تمکین از وی دور بود. در امور دنیا استبداد و استعلایی نداشت. شمشیر خطیب بود و شمشیر پشمین. آب وزارت او آن قدر بود، که اگر در چشم بودی، بدان سیراب بشدی.

وقتی مردم او را خلافی افتاده بود، و برایشان حیفی رفته؛ او را گفتند: چند از این بی‌حمیتی؟! گفت: دیراست تا من درحمایت این بی‌حمیتی ام. این مثل که گفته اند: «من لم یصبر علی کلمة سمع کلمات» مقتدای خویش کرده بود، و رای او در این اختیار متین و رزین آمد. دم جز در (۴۶ ر) احیای مصالح نزد، و از شر و شور درکناره بود. وقار او، وقار زمین بود که هر ثقل که ممکن گردد برگیرد. تواضع او تا حدی بود که در مسند وزارت، جهت کمتر کسی قیام کردی. ابن‌افلح بغدادی در حق او گفته است:

ان انوشروان مافیة غیر قیام لمرجیة
 الجود کل الجود فی رجة فان تمدی فالی فیه
 فاقض اذا حیک و لوحاجة واقعد علی العرش من الهیه
 نخوت پلنگ، مردم سگ روی را برآشد. بلندتر از آسمان هیچ نیست، پشت خم دارد. متکبر کمتر از سگ باشد، به حکم آنکه سگ را تبصبسی باشد، و متکبر را جز نخوت نبود. در این جهان نعمتی که بر آن کس را حسد نباشد، جز تواضع نیست. در حق شرف‌الدین همچنین گفته‌اند، شعر:

مرا.... بی‌شرم و معاند

ولی را باز نشناسد زحاسد

به هرکس ساعتی‌ها پای باشد

تو گویی هست نوشیروان خالد

از زبان مردم کس خلاص نمی‌یابد. چون کژدمند، که این سنگ هم نیشن زنند. تأمل باید کردن که (۴۶ پ) مفاخر چگونه درزی مثالب می‌نماید. کوه را از آنکه بز کوهی بر آن سرزند، چه زیان دارد. طمع مردم را واکه کند. نمی‌دانند که اگر در دادن مروت است، در ناخواستن اضعاف آن است.

مردم اصیل اگرچه بی‌برگ باشند، از طمع به سیم مردم احتراز نمایند. سگ باشد که چون تشنه شود، زبان بیرون کند. حسد خود بتراز همه چیز است. حسود بر آن کس که او را هیچ گناه نباشد، خشمناک بود. آن کس که نکوهش او کرده، کوتاه‌بین بود. با درد چشم آفتاب نتوان دیدن. خفاش روشنایی بیند. مهابت هنر او، سگان را دریانک آرد. به‌زیان سگ، دریا پلید نشود. آفتاب به هیچ چیز ملوث نگردد. آن‌ها که از دیدن مخاسن او کوز بودند، احوال می‌یابستند، تا یکی دو، دیدندی.

تواضع او دلیل معروف‌زادگی و طهارت اصل و نسب بود. اگر کسی را فتح البابی بباشد، و ثروتی حاصل شود، و (۴۷ ر) تکبر کند؛ یا مردم نماند، که قدر او در اول چون فقری بود، ساقط بوده است، اکنون مکت و یسار موجب تکبر آمد. و اگر کسی را به‌عکس این حال، به‌فاقت و قلت ذات‌الید سرکوفته باشد، و مال و منصبی میسر شود، و متواضع باشد؛ مردم را اعلام کند که قدر من خود بیش از این است، حطام دنیا در جنب قدر من هیچ وزن ندارد.

مردم دون را هرگز پروبال مباد. بیدق اگرچه فرزین شود، هم بیدق باشد. محتاج خسیس همچنان باشد که کسی خواهد که

وضو کنند، آب نیابد، تیمم به نجاست کند. تواضع او از سر بزرگی بود. درخت چون پر بار باشد، سر بزیز آرد؛ چون بی بار بود، سر بر هوا برد.

حکایت کنند که در آن وقت که شرف‌الدین نوشیروان از وزارت معزول شد، به‌روذراور رفت، به ضیافت عزالدوله ابوالملا. روزی در گرما به بود. حجام درآمد. جهت او پیرهای خاست. (۴۷پ) گفتند: ای خداوند، حجام است. گفت: من پنداشتم پوستین دوز ده خدا است، به‌وی می‌ماند. مردم این معنی به تمجب بازمی‌گفتند، که اگر پوستین‌دوز ده خدا بودی هم اهلیت آن نداشتی که جهت او قیام کند، خصوصاً در گرما به. اگر اکرام مردم واجب است، اکرام خویشتن واجب‌تر است. تا این حد تواضع نمودن، ابتدال باشد.

عزالدوله در خدمت او بیش از آن بجا آورد که میان مردم معتاد است.

در وی هیچ خردۀ عیب نبود، که گفتندی: اگر این یکی نبود، به هایت کمال رسیدی، جز خلود در جهان، و جوانی رفته. هر آنچه از وی طمع داشتندی، حاصل آمدی. بر خلق خدای تعالی، مشفق‌تر از ابر بود بر زمین به وقت بهار. سعدذابح را نام بر آسمان مجاز است، سعدذابح حقیقی او بود، از بس گوسفند که جهت ضیافت می‌گشت.

عاقبت هم روزگار به وی مهمانی شکم زمین کرد. اما نام او مغلد (۶۴ ر) شد. بر تاج مروت، یاقوت چنان ندیده بودند. منتجب‌الدین ابوالمفاخر ایهری را با شرف‌الدین نوشروان، پیش از وزارت مصافات و موالات بود، چون نوبت وزارت بود، از آنچه او توقع داشت، اثری ندید. شرف‌الدین را صورتی یافت در آینه، که آن را اصلی نباشد، و از مرکب او جز غبار ندید. چون گرگ در تابستان وقت نیم‌روز، از ضعف آمد، و در گوشه‌ای

افتاد. در صدف اندیشه خویش ریگ دید، نه مروارید. توقع او چون بنفشه سرنگون شد. چون سر چنگ کژگشت، و چون ابریشم رباب، از زخمه مطرب در ناله آمد. در جهان از تمنی مردم دروغ زن تر نیست. او لسان القوم و پیشرو متصرفان بود. پس از آنکه در مدح شرف‌الدین شعر بسیار گفته بود، به هجو سنگ برآبگینه زد. سبزه‌زار را بسیار وقت باشد که از باران زیان رسد. در حق او قصیده‌ای (۶۴ پ) گفت، این بیتها از آن است:

شعر:

یا حالفا لیس یشوی داره احد

لاتخش حنثاً فلا دیار فی دار

ماتری غیر تسوقیعات مرتمش

یوم اللقاء و ترجیعات مهذار

منتجب‌الملک، بر قضیت این بیت‌ها چنان می‌نماید که دزدی بود که به شب در خانه‌ای رفت که در آن خانه جز تاریکی نبود. قاضی ابوبکر ارجانی در قصیده‌ای در مدح او، ذکر صدور اسلام کند، به‌غایتی که بهتر از آن نتوان گفتن: گوید، شعر:

هو الصدر والاسلام قلب یضمه

ولا قلب الا وهو مستودع صدرا

این بیت به‌غایت نغز است. فصاحت و بلاغت بیان، سخره قاضی ابوبکر بود. او را هیچ دقیق نبود، چیز معنی شعر. بحری بود که ماهی به‌قمر آن نرسد. وطن او تتق و کله فضل بود. فضلای روزگار جنیبت‌کش (۴۸ ر) بودند. او را بسیار معانی بکر است، و بسیار جای «وقف الحافر علی الحافر»، و بسیار جای «ملقی نفیس دزدیده است، و چنان برده که بهتر از آن نتوان بردن. امیر سید امام ضیاء‌الدین ابوالرضا راوندی، که جهان به

فضل و علم او جنت عدن بود، و ستارگان فلک، نوبتدار بزرگی او بودند، و چشم روزگار به محاسن او روشن شد، و فلک دانش پس از آنکه از شفق معجر کرده بود، از طلوع خورشید او زینت یافت، روزی چند حضرت شرف‌الدین را تشریف داد، رعایت چاکران او به‌واجبی نفرمود. در این معنی قطعه‌ای گفت، این بیت از جمله آن قطعه است، شعر:

ابکلتی الراحاتین کلت احدی الراحاتین

امیر سید امام ضیاءالدین پیش‌آهنگ کاروان معانی بود به الماس خاطر، در سخن می‌سفت.

سلطان مسعود را از ملک‌العرب رئیس‌صدقه، صورتی به‌خلاف راستی نمودند، و پیکر دروغی چند بیرون آوردند. (۴۸ پ) سلطان بی‌تصحیح رؤیت آن را قبول کرد، و ملک‌العرب را سیاست فرمود.

ولی‌الدین سوری نائب شرف‌الدین وزیر بود. از وی پرسید که این حال به‌مشاورت تو بود، یا نه؟ شرف‌الدین گفت: من از این کار بی‌خبر بودم، در این بساب با من مراجعتی نرفت، صواب از صوب این راه دور بود. ولی‌الدین سوری باوثاق آمد، و حواشی و صاغیت خویش را گفت: رخت برپاید بستن، و خیمه‌ها بیفگندن. من نیابت وزیری چون کنم که مثل این شکل برود، بی‌آنکه او را اعلام کنند. وزیر و پاسبان در این حادثه یکی‌اند.

ولی‌الدین سرباره‌ای بود که گران‌تر از یار. در کارگزاردن فلک بود، که از دوران باز نه‌استد. ماه بود که به هر دو روزونیم، برجی پیرد. از سقوط اصل ریحان مزبله بود. مروارید بود که در آب شور باشد. ترنگبین بود که از خار خیزد. مشک بود که به عربیت آن را با موش نسبت کنند. کعب‌الغزال سکر بود، نه کعب

أهو. جام آبگینه ملك (۴۹ ر) بود که آن هم روشنایی دهد، و هم سرما بازدار. مرد روزگار بود، نه مرد اصل و نسب. دندان شیر را به نیکویی وصف نکنند، به تمشیت کار که او را از شرف‌الدین توقع بود، باد درومی دمید. او تیر از کمان ولی‌الدین می انداخت، و به نردبان او بر بام می رفت.

در عهد وزارت شرف‌الدین امیر المؤمنین المسترشد بالله خواست که به عهده آنچه از امور رعایا در گردن او بود، قیام نماید، و عدلی که متدرس شده بود، با قالب افکند، تا به الطاف ایزدی متحصص شود. از مقر عز و مستقر خلافت با جمعی انبوه بیرون خرامید. پیش از آن عراق خرج فرموده بود، و تکریت را حصار می دادند. ابن‌الفضل بغدادی گفت در قصیده‌ای، شعر:

تکریت تمجزنا و نحن بعقلنا
نمشی لناخذ ترمذا من سنجر
جماعتی که در این وقت پذیره مضاف شده بودند، و به کلوخ در آهتین می کوفتند، ذکر کند. این قصیده سرجریده مداعنات (۴۹ پ) و اهاجی است.

چون امیر المؤمنین بر جانب کوهستان حرکت فرمود، با سلطان مسعود لشکر اندک بود. اتابك النقش بیابانی مقدم و لشکرکش عراق به اصفهان می رفت. وقتی برفراز طاعت تماشا می کرد، و وقتی در نشیب عزیان می افتاد؛ «تقدم رجلا و توخر اخری». در استدعای او تلافی نمودند، «واعتمد علی ایهماشئت» بگفتند. اگر او به خدمت نمی آمد، از ملك ناامید بودند.

خصومتی که از دار الخلافه خاست، آتشی بود که بر بالایی ظاهر شود، قوی تر از آن نماند که در نشیبی. علم چون بر کوه باشد، با شکوه تر از آن نماید که در صحرا.

در این حال کمال ثابت بن ابی‌المبردین (۹) قمی، مشرف دیوان سلطان مسعود بود. و پسر خاتنه مجدالدین ابوالحسن علیمان، که کدخدای اتابك النقش بود، و زمام کار در دست او، معقل شد، که

برود و اتابك النقش را به خدمت آورد.

به وسيلت قرابت مجدالدین ابوالحسن رفت، و در استرضای (۵۰ ر) او، لایه کرد، و در ریاضت طبع او رفیق نمود، تا به خدمت سلطان آمد. و چون قلم به فرق سردوان شد؛ به قدم او شادی تمام آمد.

اول وقتی که کمال ثابت را، در دل سلطان مسمود افتاد، از این نیکو خدمتی بود. بعد از آن استیلائی تمام یافت، و بدین دالت حقیقت اسرار و چهینه اخبار ملک شد، و رایزن دولت آمد، کتابت زر شد بر صفحه منقش دیوان. در کف ملک خاتم گشت، تا به حدود دالموج و بهستون مسابقت نمودند.

اگر اتابك النقش نیامدی، يك به دست بیشتر نتوانستندی رفتن، و از تحیر سر پر زانو نهادندی. او قلب را قلب بود، و جناح را جناح. چون هر دو گروه به هم رسیدند، و ابرنبرد، خون بارید، و آواز شمشیر و کمان رعد آمد، سنانها که سیم شکل بودند، ز راسا شدند. برق شمشیرها در میان غبار، همچون زنگی بود که فصد کند، سواران در پشت اسبان در رکوع و سجود آمدند. (۵۰ پ) گرد رقیع آسمان شد، نیزهها چون ماران ریگ در جنبش آمدند، و از غبار، خاشاک در چشم خورشید افتاد. آتش فتنه تیز شد، و سرهای مردم، بی طرب در رقص آمدند. کروفری بیش از حد برفت. سر بسیار رستم شکل، چون سرقلم برمقط بریده آمد.

تعبیه لشکر امیرالمؤمنین را عقد سست شد، و جماعتی مؤلفه القلوب، که بر جناح و میمنه بودند قلب المجن کردند، و مستامن عاطفت سلطان مسمود شدند. پشت آنها که ثبات نمودند، شکسته شد. یلان رزم دست از هم بدادند. چون ملخ در میان باد متفرق شدند، و رعد که در نیزهها میبایست، در دل ایشان افتاد. به جماعتی معدود که ثبات نمودند، کاری بر نیامد. نه آتشی بود که

چون بمرد، به بادی که در وی دمند زنده شد.

سلطان مسعود استسعاد خدمت امیرالمؤمنین یافت، و شرط توقیر و نیکو خدمتی بجای آورد. آنچه گفته‌اند: «ملکت فاسجج» (۵۱ ر) «ملکت فاخدم» بوده، فرمود که هیچ‌کس در دنبال جماعتی که چون سیماب گریزان شده بودند، نرود. جهانیان در وظایف دعا و اوراد ثنا بیفزودند. من‌الصباح الی الرواح در هواخواهی دولت مبارک سلجق، چون لاله از پوست بیرون آمدند. حالی را عاقبت این کار به‌خیر آمد. چون باران رحمت بود که از پس هول برق و رعد آید. محمدمت این نیکو نامی تا وقت نفخ صور، میان عالمیان خلفاً عن سلف، منتشر و مشهور خواهد بود.

برعقب این مصاف به آذربایگان رفتند، به سبب دفع ملک داود. عزم سلطان مصمم بود، برآنکه، چون از آن مههم فارغ شود، در خدمت امیرالمؤمنین به بغداد رود، تا به مرکز امامت نزول فرماید. پیش از آنکه چشم خلل آذربایگان را سبیل برگرفتند، امیرالمؤمنین به ظاهر مراغه، بردست ملاحظه، استاصل‌الله شافتهم، شهید شد، و دل‌های جهانیان بدین حادثه هسایل و خیر فادح (۵۱ پ) که طامه‌گیری بود بسوخت. افغان و خروش از جهان برآمد، جای صبر و شکیبائی نماند. اندهی بدین صفت مقیم روی نمود، و عویل وزاری خلق، به ساق عرش رسید، و روز برچشم مردم تاریخ شد. خاص و عام را دست بر سر سبکه آمد. روزگار هرانده که یافت، نشان مقام گاه به ماتم گاه اودادند. در این حادثه دلها دریدند، نه جیبها. روح پایست باریدن، نه اشک. نای پایست بریدن، نه پای تهی رفتن. جرم خورشید بدین مصیبت سوگوار شد، و مشتری ردا از سر بینداخت. عطارد قلم بشکست. زهره زهره دریده شد. سیلی بود که کوه را بچیناند. بدین خبر همه جهانیان آرزو گری کردند جهان با کسی وفا نکرد. این گنده پیرزشت، خویشتن را در جامه فاخر جلوه می‌کند. کاجکی نیکو بودی در جامه ژنده و خلق.

پس از مأمون خلیفه، عالم‌تر و بزرگوارتر از وی نبود، بی آنکه مغایل ظفر (۵۲ ر) لایح بود. اصحاب سرای خلافت خویشتن را در شیوه‌ای افگندند که از آن دشوار بیرون شایست آمدن. روی در بیابان خطر نهادن، مصلحت نبود. در فواتح کار اندیشه‌ی خواتیم نکردند.

امیرالمؤمنین از بغداد، که مسقط رأس او بود بیرون آمد، تا سکان ملاحده را باوی هراش میسر شد. دنیا محل آن نداشت که جهت آن، خطر جان عزیز کند. اگر نیز دست او را بودی، طفیلی را از دینک بی‌چربی بازداشته بودی.

از مدار فلک احتراز باید نمودن، و دنیا را نسج عنکبوت دانستن. جهان را، آسمان آهنین روی است، و زمین خاک‌افشان. شهرت، سگ گزنده است، نان پاره‌ای که به‌وی اندازند، باید که به سوزن نیز آکنده باشد، تا جانش بستاند. هنگامه‌ی جهان خوش است، اما در هر یک قصه، صد غصه است. جهان در معیار عقل (۵۲ پ) یک ذره وزن ندارد. مردار، گفتار مردارخوار را باد، و استخوان سگ را. در جهان اندک بی‌رنج، بهتر از بسیار بارنج. تشنه را آب بهتر از گلاب.

اتابك النقش بدان مصاف که شکست، اختیار هلاک خویش کرد. «کالباحت عن حتفه بظلفه، والجداع مارن انفه بکفه». سال تمام نشد، تا مرکب بقای او بسر درآمد، وزه حیات او گسسته شد. جامه‌ی بخت او چون بنفشه کبود آمد. باوی نفاقی کردند، و چون کلک دو سر آمدند. کم‌وبیش در سخن ایشان بیشتر بود که کم‌وبیش روز و شب. چون نی بریند آمدند. بدان راضی نشدند، که با آنکه ملک به‌وی مستقیم شد، چون سگ اصحاب الکهف بر در بود. او را گرفتند و هلاک کردند. هر آنچه باوی گفتند به‌خلاف راستی بود. درجهان جز از آینه، دروغ‌زن بسیار است. حیلت ایشان آبی بود در زیر کاه، که دیدار نباشد.

مجدالدین (۵۳ ر) ابوالحسن کدخدای او درگذشت. رأی او جام جهان‌نمای بود. چشم تدبیر او را، چون چشم ماهی و زنبور، جفنی نبود که وقتی بر هم نهد. شمس‌الدین کری بود که در گوش او نفخ صور بایستی تنها چیزی فهم کردی.

شمس‌الدین ابوالنجیب کدخدای او شد. چون شمشیر بود که دست صاحبش مجروح کند. در عاقبت کارها چنان نگریدی که تیر تراش در تیر نکرد. در اتابک‌النقش تندی بود، که سلطان از آن متوحش می‌شد، چون شیر علم بادی در سر داشت.

کمال ثابت بی‌پاک، و امیر حاجب تتار، در حق او سخنی چند برطریق افترا القا کردند، تا جوان چنان را که چون سرون‌آزان بود، سیاست فرمودند. سنگ و ترازوی کمال ثابت و امیر حاجب تتار چنان راست نبود که به قول ایشان فرسی چنان از رقمه شطرنج بیندازند. عمر او چون عمر شکوفه کوتاه آمد. اگر دانستی که ثبات دولت سلطان سبب هلاک او خواهد بود، بدان (۵۳ پ) فتح که برآمد، اشک پاریدی، نه تهنیت کردی. او از این خرده‌گیری که در این کار بود، غافل آمد.

شجاع و دلیر و صفر بود. اگر تیر پرتاوی از لشکر دور بودی، و بر آنچه می‌سگالیدند، واقف شدی، کس را بروی دست نبود، و اگر چه به سال جوان بود، تدبیر پیران داشت. چون شکوفه بود که هم پیر باشد و هم جوان. غراب بود، که سیاهی او نه از جوانی باشد. چون باز بود که سپیدی او نه از پیری بود. قضا میخ به دامن او فرو برد، و اسب بخت او طبقه برآورد. از جهت او داغ در آتش نهاده بودند. او را قصاب واردم دادند، و پوست کشیدند. دم همه به هم شد، و بادی قوی آمد که او را ببرد. مراعاتی که او را می‌کردند، نطع بود که جهت آن کس

بازافکندند که او را سیاست کنند. تیر ایشان را بربر نهاد تا بهوی انداختند. دست در دست شیر نهادن، از مصلحت دور باشد. شمشیری شدند که دست صیقلی (۵۴ ر) بریده بروی آب بخوردند. روزگار ناموافق، سنان از سر نیزه او برگرفت، نمی دانست که پای در سوراخ مار کرده است. اگر دانستی که در زیر دانه او دام است، چون فلک گرد جهان برآمدی، و هیچ اندیشه نکردی. فلک را بدانچه پیوسته گردد، خستگی نباشد، وحوت فلک را از دام و صیاد ماهی، خوفی نبود.

هیبت او تا حدی بود که، به هرکس که نگریدی، آنکس پنداشتی که تیری بروی زدند. تیغ زن تراز آفتاب بود. مرغ آبی را از پاران چه زیان باشد. او را از ناوکی باك نبود. در مردی و دل آوری، همه را دوشش بیشی داده بود. شیر را تب ضعیف نکند، سایه به آب تر نشود.

اورا از اصفهان بیرون آمدن مصلحت نبود. «ترکت الرأی بالرئیس والتدبیر یعلوان». درمبالمفتی که در دریدن صف لشکر امیر المؤمنین کرد، خون خویش ریخت، آن حرکت بروی نامبارک آمد. کمال ثابت از خرمی قتل او چون طبل (۵۴ پ) پیاماسید، و چون گل از خرمی شگفته شد.

اتابک النقش به قول او از اصفهان بیرون آمد، و به سعی او در چاه بلا افتاد. چون تیر، او را بدان نزدیک آوردند تا دور اندازند. چنگ را برکنار، جای جهت زدن سازند. دریغ بود بر جوانی چنان گل فشانیدن. برچمن ملک چنان سروی نبود. از غیظ سنگ به دندان می گرفت، ولیکن خشم اسیر بر بند چه سود کند؟ از طپیدن مرغ در دام چه فایده باشد؟ گریستن او بر جوانی خویش عجب نبود. هیمه جماد چون خشک نباشد و تر بود، چون آتش در آن زنند، بر جوانی خویش گرید.

استمالت او کورکچین و جنازه بود، که آراستن او نه علامت
خیر بود.

شعر:

إذا المرء لم يجعل له الله عدة

اتته الرزایا من وجوه الفوائد

فقد جرت الحنفاء حتف حذيفة

وكان يراها عدة للشهداء

وجرت مایا مالک ابن نویرة

عقيلته الحسناء يام خالد (۵۵ ر)

حادثه او در اول عهد عمادالدین ابوالبرکات افتاد. این‌جا،

بزاز سر این سقط به تمجیل باز کرد.

به حکم آنکه شکستن لشکر امیرالمؤمنین بروی نامبارک آمده،

این‌جا ذکر حادثه او کرده شد. عمر مردم دیدار است که خود چند

است. بلبل که برگل می‌خندد، اگر بر عمر يك هفته گل گریستی

لایق‌تر بودی.

در این عهد دیوان طغرا به مؤیدالدین سرزبان اصفهانی

مفوض بود، و دیوان استیفاء به صفی‌الدین او حد حبره، و دیوان

اشراف به کمال‌الدین ثابت قمی، و دیوان عرض به نورالدین

ماوراءالنهری.

وقاعدت آن بود که عارض زیر مستوفی نشینند، و مشرف زیر

طغرائی.

کمال ثابت مدتها در دیوان استیفاء دبیر جامگیات بود. و

چون مشرف شد، دبیر جامگی، که شغل قدیم او بود هم از دست

نمی‌داد، و بردست چپ، زیر مستوفی می‌نشست. عارض اگر

خواستی، و اگر نه، به کام و ناکام زیر طغرائی می‌نشست، چنانکه

(۵۵ پ) به وقت سختی مردم، دست چپ فدای دست راست کنند.

کمال ثابت در این وقت خواری، دست راست فدای دست چپ کرد،

به عکس آنچه میان مردم معتاد است. نورالدین عارض را دون القلعة می دید، به وی التفات نمی نمود، انگشت در چشم او می زد، دانست که از وی کاری نیاید. در آفتاب دیدار باشد که باران چند بارد. قطب آسیای کار او شکسته می دانست، اسب پروی می افگند.

نورالدین در ما تقدم شغل نکرده بود، بکرالعمل آمد. حجامت بر پشت یتیمان می آموخت، که مزد ندهند. حمایتی امیراسفہ سالار پرنقش بازدار بود، او را به پیغام سلطان در دیوان به زیر آورد، که مشرف و عارض بدان قاعدت نشینند که معتاد است.

کمال ثابت روز دو سه به دیوان نیامد، و بذلی کرد تا اجازت سلطان حاصل شد که زیر مستوفی می نشیند.

لگام مرکب نورالدین به سرپاز زد، او نه مرد بازوی کمال (۵۶ ر) ثابت بود، درکارگزاری یا ساق او نبود. کمال ثابت مثل او را به رکاب افگندی.

از نورالدین کاری نیامدی. جز آن نبود که مکین ابوعلی را در اغلب اوقات که دیوان عرض به رسم او بود، از کار بازداشته بود. مانند سگی بود که در آخور خسبید، نه خویشتن گاه خورد، نه گذارد که ستور علف خورد.

بعد از آن کمال ثابت استیلای تمام یافت، و به حکم آنکه وزیر اهل عافیت بود، و گرد فضول نمی گردید؛ او را در اشراف تمشیت کاری پدید آمد، که وزیر را نبود. کفایت او عصای کوران آمد، مراتب دیوان عرض و اشراف براین وجه نماند. در اول مقرر و مرتب این شکل، کمال ثابت بود.

مجدالدین ابوطالب مدتها نایب دیوان استیفا بود، و کمال ثابت دبیر جامگی، زیر او نشست. چون تیر کفایت انداختندی، سپر یکدیگر بودندی. میان ایشان صحبت قدیم (۵۶ پ) و حق ممالحت، مؤکد بود.

کمال ثابت بعد از آن مشرف شد، و چون صفی اوحد را مرد

کار می‌دید، و با وجود او زمام کار کلی به‌دست نتوانست آورد، به قصد او برخاست و نیاسود، تا بازار او بشکست، و مسمار فیناء بر در بقای او زد. همچنان بود که گفته‌اند شعر:

لا یجتمع فحلان فی هجمة، الا قتل احدهما صاحبه.

دو شمشیر در يك غلاف نتواند بودن. اضطراب باز در گياه صفی‌الدین افتاد، او با مجدالدین و کمال ثابت بد شده بود، و پالان مرکوب به‌گردن آورده: کماله ثابت را گفت: سو مشرفی، دفتر جامگیات به‌من تعلق دارد به‌علاوه اشراف نتوان داشتن. و مجدالدین ابوطالب را گفت: نایب من آن‌کس باشد که مرا ماند، به ترکی در خانه من فرو نشاید آمدن.

رضی‌الدین ابوسعید را که صانع‌تر و عالم‌تر از وی در عراق کس نبود، از دفتر روزنامه منزول کرد.

مجدالدین ابوطالب را نیابت دیوان (۵۷ ر) استیفا شغل قدیم بود. در آن مدت‌ها اغیابی نرفته، جز روزی چند در عهد سلطان طغرل، که نیابت دیوان استیفا به علاءالدین خشباب خراسانی مفوض بود، و مجدالدین با آنکه در راه صنت، رونده‌تر از ماه بود، حکم پادشاه را گردن نرم داشت، و به استیفای وزیر شرف‌الدین علی‌بن رجا قناعت کرد. نایبی را در این کار نصب فرمود، و عزالدین قراجه اصفهانی نایب وزیر بود، به حکم همشهری او را تیمار می‌داشت. مجدالدین در این حال از جمله منظوران روزگار بود.

صفی‌الدین اوحد، چون این جماعت را منزول کرد، نیابت دیوان استیفاء به امیره‌بن دارا قمی داد، و دفتر جامگی به ابو ابراهیم ترسا همدانی، و دفتر روزنامه به کریم‌الدین ابومسلم همدانی. در ترشیح کار این هر سه، ید بیضا نمود.

امیره معرفتی زیادت نداشت، اما نیکو نوشتی. از میان همه کریم‌الدین ابومسلم عالم‌تر و صانع‌تر بود؛ نادره‌روزگار و (۵۷ پ)

و یگانه عصر، و در انواع علوم مشارالیه کشته، و در اطراف جهان صیت او سائر و منتشر در هر علمی، که ذکر آن رود، ابن نجده بود.

خط امیره بن دارا، مناسب خط دلربایان خلق و یغما بود. تجمل و اسباب و منظری نیکو داشت. پسر عمه من بود. بیش از این اطراء نمی‌کنم، تا نگویند میل قرابت است.

صفی‌الدین اوحد را امساک و بنخل به افراط بود، عطای او کوچکتر از داروی چشم بود. زاهد پاچه‌فروش، که در جهان طبل ظرافت او بر هر دری می‌زنند، در خدمت تخت سلطان به محل قبول رسیده بود، چنانکه نباش به شب کفن مردگان برد، او به روز جامه مردم ستدی. بر تاپوت نوداران خواستی. اگر گوری رایگان دیدی، بیم آن بودی که در آنجا خفتی، تنش را عزم دوشیدن کردی. از حرص تشنه‌تر از زمین بود. چون زن آپستن، از هر بوی که برآمدی، نواله خواستی. اگر به شب در آب صافی ستاره بدیدی، متأسف بودی، (۵۸ ر) بر آنکه آن را به دست برنتوان چیدن. اگر شکار رایگان او لاغر آمدی، بر آن مدتها غم خوردی. چنانکه زنگل چهارپای کاروان، بشارت دزدان باشد، و هر سیرت مردم که دیدی، بشارت او بود، از آن تراشی کردی. خواهان آن بودی که بنات‌النعش را در برگیرد. چون تیر بود که ناخوانده به مردم رود. وقتی زاهدك، با جماعتی گرو بست که برود، و بیست دینار زر عاجلا از صفی‌الدین بستاند، او را گفتند محال است، که او بی‌دفع و معلل چیزی بتو ندهد. در دهان شیر چیزی جستن، از عقل دور است. او را مگر به حق‌المعرفة نمی‌شناسی؟

زاهد گفت: در خاک زر بسیار جویند و یابند. در میان خاکستر آتش بسیار باشد. آب از سنگ خاره بیرون آید. دیدار نباشد که چون بود. چون باد پرنده آمد، و دست پررگ صفی‌الدین نهاد، و التماس این مبلغ کرد و گفت: این ساعت می‌باید، که مهمی

است.

صفی‌الدین، طلعت زاهد در این حال (۵۸ پ) و در این سؤال، زشت‌تر از طلعت وام‌خواه و رقیب، و کتاب عزل، و قده لبلاّب در دست بیمار، و حقنه که در دباّز افزایش، دانست. او را بسدان چشم می‌دید که زن پاکیزه سپیدی در موی خویش بیند. گرم‌تر از داغ شد، که از آتش برگیرند. هر عذری که می‌آورد، زاهد نمی‌شنید، و به تسویف و تأخیر تن در نمی‌داد. طبق کدیه‌ها پیش داشت و الحاح قوی کرد. دانست که ابریق را تا سرنگون نکنند، آب بیرون نیاید. در فندق آن‌گه نیز که بشکنند، روغن کم بود. کدورا تا مغز بیرون نیارند، به‌کاری نیاید.

صفی‌الدین، چون هوا، وقتی گرم می‌شد، و وقتی سرد. زاهد سوگند به طلاق بخورد که از آنجا بیرون نیاید، تا بیست دینار به قبض او نرسد.

در این گفت‌وگو بودند که شخصی حاجتی آورد، تا صفی نشان کند، او را نشان «اثبت ذکره واللّه المستعان» بود، حاجت آن شخص بستد، گفت مرا از دست زاهد «والله المستغاث» (۵۹ ر) باید نوشتن، نه «والله المستعان». چون بدانست که نه دیوی است که به لاحول برود همچنان که گفته‌اند: «تنزوا وتلین، و تودی الاربعین». فال‌گرفتن در باقی کرد، و بیست دینار زر بفرمود تا به زاهد دادند.

همچون ابر بهاری بود که، آنکه بارد، که ترش‌روی باشد. آب دجله بغداد بود، که اگرچه پر باشد، جز به‌دولاب برکار نرود. آنچه بدین‌وجه دهند، منتی نباشد. مرد باید که چون خورشید در روشنی دادن، و چون ابر در باریدن، خویشتن را منتی نداند، و در بدلی که کند، متناسی بود. منت در گردن مردم، پتر از غل است. وقتی عزالمک از مقرر زاهد احتباسی کرد، و رقیه وافسون او کارگر نمی‌آمد، زاهد سبک روح بود، و در مضاحک دست و

زبان چرب داشت. اما عزالمک، مزکونی بود که از بوی مشک گریزد. زاهد چون گندم شد که بر تاوه بریان کنند. در مطالب آن چون کوه پای بیفشرد. در این (۵۹ پ) غم چون قلم پی بریده و سر شکافته آمد. چون آتش خویشتن را می خورد. گرگ را از طلب مردار باز نشاید داشتن. عاقبت براین تدبیر که یاد کرده می آید، رقم زد.

روزی عزالمک با سلطان خلوت کرده بود، قصه مختصر نوشت، مقصود بر آنچه سلطان در معنی او با خواجه دمی زند. آن قصه به گردن گربه ای که سلطان آن را دوست داشتی، باز بست، چون گربه را دید قصد درنای کرده، آن را تأمل فرمود. قصه زاهد پاچه فروش بود، بخندید، و خواجه را فرمود که مرسوم او تمام برساند.

چون عزالمک بیرون آمد، زاهد سلام کرد، عزالمک گره بر پیشانی افکند، و روی او چون جعد پرشکن شد. حکایت مکدیان گفت بسیار شنوده ام در هیچ سمر نبود که گربه را وکیل دری فرمایند. پس از ضجرت، روی بسا نجیب الدین عبدالجیل کرد، گفت: پیشانی این زاهد سخت تر از سندان است؛ بفرمای تا آنچه پارسال به وی دادند، مجری دارند. نجیب الدین ترویج مقدر (۶۰۰) او نه از سر دلخوشی بود. زاهد میان عزالمک و نجیب الدین عبدالجیل، چون شطرنج قایم آمد، که از هر دو جانب مکروه بود. شرف الدین نوشروان اگرچه چیزی به مردم کمتر می داد به ظلم چیزی نمی ستد. تظلم از او چون ناله درای بود، که بی موجهی باشد، اگرچه عقد دست او عقد ثلثة آلاف و سبعمائه، و یا خود ثلث و سبعین آمد. به تواضع مشهور بود. ابری بود که اگرچه نمی بارید، سایه او خوش می آمد. صفی الدین اوحد را به امساک، تکبر هم بود. از هر آنچه از تواضع شرف الدین انوشروان گفته اند، که به بغل منسوب است، این دو بیت بهتر است:

شعر:

انوشروان کم من ایـربغل

يفضله عليك الناس جدا

لأنك لست تندي في قيام

وايـربغل حيث تقوم تندي

اگرچه مروت شرف‌الدین از مروت وزیرى که جاهل بود، کم آمد، بدان‌قدر که دست چنبا نیدی، اهل فضل مخصوص بودند. صاحب مروت جاهل، چون قصیل سبز باشد که اگرچه از غله خشک نیکوتر بود، (۶۰ پ) تمتع از آن چهارپای را باشد، نه مردم را. صفی‌الدین را چون آخر کار بود، درخصومت کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعید چاک باز زد، و قضای بد دست او از آستین به‌درآورد. از امیره دارا، و ابراهیم ترسا، و کریم‌الدین ابومسلم، سه بیدق در مقابل رخ و پیل و فرس نهاد، تا عاقبت به شاه مات انجامید. اگرچه هر سه اهل صنعت بودند، ایشان را با کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعید، قیاس نشایست کردن. شمع را به روز رونقی نباشد. بی‌استدلالی ظاهر بود که برجاده خطا می‌رود. با روشنی ماه راه پوشیده نماند.

کمال ثابت چون از صفی‌الدین مستوحش شد، درخصومت او قدم بیفشرد. در این تکاور کمان برزه کرد، و جمبه پرافشاند. صفی‌الدین او را در عهد سلطان محمود، استادکار بود. برعقاب، آفت عقاب آمد. کمال ثابت چون از او کوفته شد، چون بزر قطلونا کوفته زهرجان (۶۱ ر) ربای آمد.

صفی‌الدین در هنجار کار بیناتر از همه کس بود. چشم رای او چون شکوفه بیدار بودی. بیش او دیگران چون اموات بودندی، نه‌چون خفته به‌وقت خواب چشم رای او چون چشم رویاه گشاده بودی، ولکن دست آخر و فرجام کار بود، آتش قضا زبانه می‌زد، وقت بسیج سفر قیامت بود. مد او جزر شد. از آفتاب دولت کمال

ثابت، گل اقبال او پژمرد. از تحیر در بیابانی افتاد که غراب در آن بیابان نیارد افتادن. بدین دست برد که نمود، پای‌بند بلا شد، و به درد درد شراب ناگوار سیراب. و چون کار از دست شده بود، تحرز نامفید بود. مردم را چون کاری بر نیاید، چون قمارباز باشند که چون کمبتین به‌مراد او بر نیاید، مهره بر زمین زند، وضجرت نماید. چون اقبال روی از مرد بگرداند، کاری نتواند کردن. صورتی شود بر پرده، که از وی پرده‌داری نیاید. اقبال چون روی (۶۱ پ) آینه کار روشن گرداند، و ادبار چون شب، آینه سیاه‌کند. کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی‌الدین ابوسعید، سه نسخه عظیم‌المثل بودند. کمال ثابت، «ثالثة الاثافی» بود. منجنیق نکایت و سعایت، بر کار صفی‌الدین اوحید راست کرد، و پولاد فساد را آب داد. و چون دیو سفید از کمین حیلت بیرون آمد.

مجدالدین و رضی‌الدین «فتبه لها عمراً ثم نم» برخواندند، و چون ماهی خاموش بنشستند، و تکیه بر کمال ثابت بردند، تانقاب این‌حصار شده دانست که تیر او خطا نیاید. به‌استمداد امیرحاجب تبار، و مظاهرت او در خدمت سلطان تمویه نمود، که صفی‌الدین کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک بوده است، و ملطفات صفی‌الدین پیایی به‌وی روان است؛ ترتیب زوال ملک تو می‌کند. امیر حاجب عبدالرحمن در آن حال به حلب‌باز عاصی بود. جماعتی که صفی‌الدین به تیمار داشتن و شفقت نمودن ایشان (۶۲ ر) مستظهر بود، با امیر حاجب تبار و کمال ثابت مقاومت نتوانستند کردن. نیش کژدم نه‌چون دندان مار بود.

سعدالدین عارض خوراسانی در این فساد هم تکاپوی می‌کرد، از جمله اخلاط این معجون بود. چندانکه خواست، آب در این دروغ کرد، چون کمان، آنگاه ساکن شد، که تیر بینداخت. زبانی داشت سوزنده‌تر از زبان آتش، چنانکه در آینه نوشته بازگوه نماید، محاسن صفی‌الدین را درزی مقایح بیرون آورد، و نیاسود، تا آن

چاه به آب برد.

و چون صفی‌الدین خواست تا دفع این کار کند، گل آغشته این جماعت بیش از این بود که به پیل برگیرند. نه‌ببین از سر این تنور آنگاه برگرفتند، که نان سوخته شد. خصمان را به هیچ‌وجه به دست نتوانست آوردن. استمالت دشمن، بوسه باشد که برده‌ان مار دهند.

جماعت دیگر که ایشان را با صفی‌الدین نه ناقه بود، و نه جمل، به نکایت او (۶۲ پ) برخاستند. روزگار چراغ دولت کمال ثابت، در شب تابستانی بازگرفت که هوام و حشرات جهت آن چراغ مجتمع شدند، و زخم بر مردم کردند.

چراغ صفی‌الدین با باد آن جماعت پایدار نیامد. آب حادثه او از دامن به‌گریبان رسید. زهاب دهان او که عذب زلال بود، چون آب چشم شور آمد. نکبت او شکستن آبگینه بود، باز نشایست بستن. در ندامت، ریش مالیدن و انگشت شکستن سود ندارد. کار صفی‌الدین پس از استقامت خلل کلی یافت. چون چراغ بود که آنگاه میرد که خوش خندد.

کمال ثابت پیش از آنکه صفی‌الدین بروی شام خوردی، بر صفی‌الدین چاشت خورد. ما به پای خویش به‌دام نمی‌رویم، که دام خود در میان پای ما است. آن تمویه مفضی بود بدانکه او را گرفتند، و بی‌موجبی کشته شد «ذهب دمه ادراج الرماح». کشتن او در حساب نبود، اما بسیار مرگ بی‌بیماری (۶۳ ر) باشد.

کمال ثابت در سرای دولت به‌نعمات امر و نهی خوش‌سرای آمد. صید او سرنگون درافتاد، استیفا به‌وی دادند. دیوان به‌مکان او، چون پرت‌درو شد.

اشراف بر مجدالدین ابوطالب تقریر کردند. نیابت دیوان استیفا ضمیمه آن شد.

کمال ثابت عروس این منصب را کفوی کریم بود. در این عهد

وزیر متواضع تر از هدهد بود. مستوفی متکبرتر از غراب.
دیوان عرض بر مکین الدین ابوعلی مقرر شد.
نورالدین ماوراءالنهری معزول گشت. پس از نسیم بهار
عمل، باد خزان عزل، بر گهای اقبال او فرو ریخت، و ناکامی کام و
گلوی او بیفشرد. در عزل با گوشه‌ای رفت، نه هر دستی رادستور-
نجن باشد.

کمال ثابت و مجدالدین ابوطائب را دوستی و صفای عقیدت با
عروق و اعصاب، ممتاز بود. هر دو متفق الکلمة بودند، شراب و
آب بودند که ازان حباب رقص کند. دو چشم روزگار بودند (۶۳ پ)
که آن را ثالثی نتواند بودن. دو فرقد بودند که میان ایشان مزیتی
نبود. جسم و روح بودند که از مخلوقات ثالثی ندارد. دیوان از
ایشان، چون دایرة قمر روشن بود. همچون قرابه شراب که چون
لب پرلب قدح نهد، از شادی خندان باشد، به یکدیگر شاد بودند.
کمال ثابت حاکم شد، و خاک در چشم همکاران زد. همه چون
کودکان نابالغ بودند. در حجر او زر می بود، و دیگران را بر شکل
متصوفه، که به دلقتی و وطایی قناعت کنند، می دانست. ایشان را
چون سوسمار از آب فارغ می شناخت. با وجود او، نه پای در رکاب
می توانستند آوردن، و نه عنان به دست گرفتن. ماه چون از
خورشید دور باشد، بدر بود؛ چون وقت روز برآید، و نزدیک
خورشید بود، در محاق باشد. ایشان از صحاح و کسور ملک بی خبر
بودند. دفتر کسب ایشان سپید بود. چون کلید عیبه بودند، که
(۶۵ ر) دزدیده باشد. مطرب ایشان در بزم دولت، مطربی
پاسبانی بود که چوبکی، برچوب زند. هم چنان بودند
که کسی سرپزی به دست دارد، تا دیگری می دوشد. آهو پرکوه
فروخت و می خریدند. چنان بر نشست که جای ردیف، باز نگذاشت.

کار وزیر و دیگر اصحاب او می‌کرد. هم‌چون کمانی بودند که آن را زه برکرفته باشند. او را در هیچ کار قصور نبود. آب دریا از ثقل کشتی گران بار نشود. او در این صنعت، رونده‌تر از خورشید بود که به یک روز گرد جهان برآید. در دهان زمانه زبان بود. از دها و طننت، نامه‌ها سر بسته خواندی. پادشاه وقت را چندان حماقت بود که او را پنداشت، که خدای تعالی جز او هیچ‌کس دیگر را نیافریده است. در حق او گفته‌اند، شعر:

ای طرفه اگر ز آسمان آمده‌ای

نز فرج زنی که بس گران آمده‌ای

ایزد بستاناد ز قالب جانف

کز بوالمجبی خود به‌جان آمده‌ای

ابوشجاع شمامه قمی، چون او را میغی بی‌غم و سرخ حصرام

(۶۵ پ) گوشت بی‌آواز دید، در حق او گفت، شعر:

هل رأیتم من قبله اوسمعمت قلقاً فی النصاب سمی ثابت

ابوشجاع شمامه، فاضل و متبحر و متین‌الادب بود. یودر فضل

پرده‌ای بود زربافت؛ اما باطنی خبیث داشت، به‌هجو مردم مولع

بود. مقراض اعراض بودی، از این عادت، او را فطام نبود.

سفاهت و بی‌خردی پیشه کرده بود. با آنکه پیر و فرتوت شد، و

چناروار پنجه سؤل پیش داشت، از بدایت زمان هیچ کم نکرد.

موش دندان تیز بود. تیر بی‌نشانه به چپ و راست انداختی.

بازار کمال ثابت تیز شد، هیچ باد، غبار او نمی‌شکافت. اسب

او از یاد درمی‌گذشت، و تیمهوی او یازمی‌گرفت. استیلای او به

جایی رسید، که رئیس منشأ و مسقط رأس خویش، صفی‌الدین

محمد وکیل را میان بازار بیاویخت، و قاضی قم، ابو ابراهیم بویه

را که چهارصد ساله خانه علم داشت، و چهره به‌سر سالی متونی

قضا بود، (۶۶ ر) بفرمود: تا در زندان هلاک کردند؛ گفتند به

مرگ خویش مرد. او را همین حال افتاد. حدوالنعل بالنعل. چند

خون، چون زه گریبان، در گردن او آمد. هرکس که سر از چنبر او بیرون برد، چون پاره ناخن که از گوشت انگشت بیرون آید، او را به مقراض قهر بیفگند. دندان مار بود که از زهر خالی نباشد. او را در ملك، استیلا بیش از آن بود که خواب را برچشم مردم خطی مقلوب نوشتی، به غایت پاکیزه و مهذب، چون لاله جویبار باطراوت. خط دیگران بیش خط او خطایی بود کبیره. از بنی تمیم بود از بطن بنی دارم.

ظهيرالدين عبدالعزيز مانكجة قمی گوید در حق او، از جمله قصیده، شعر:

ما لمن يصحب خلا دارمياً

ان يلوم الدهر فيه ان الاما

كيف تستيقظ للمجد تميم

و تميم خلقوا روبي نياما

بیت اول اشارت بدین بیت است که گفته اند:

شعر:

اذا كنت متخذاً صاحباً فلاتخذه فتى دارمياً (۶۶ پ)

اشارت بیت دوم بدین بیت است:

شعر:

فاما تميم تميم ابن مر فالتاهم القوم روبي نياما

کمال ثابت را برادری بود معلی نام، براطلاق شاید گفتن که

در عهد او، از او فاضل تر نبود. از جمله قصیده‌ای از آن او، این

دو بیت در مدح مجد الملك ابوالفضل براوستانی ایراد می افتد:

شعر:

فمالك تبرينا و مجدك رائش

و تحرمنا ريبا و أنت سحاب

فقدلان الايام غمز ثقافنا

ولولاكم، كنا و نحن صواب

او به چنان برادری مشرف بود، اگرچه متوفی شد، شمشیری بود که از گردن او برگردند، و اثر جمالش برگردن او پیدا بود. اصحاب مناصب در این حال جمله زینت جهان بودند. آسمان خواستی که آن را به محاسن ایشان بیاراستندی، نه به ستاره‌ها، عهد ایشان عهد غر محجل بود. طوق مکارم ایشان طوق فاخته بود که مخلوق باشد نه مصنوع. ستاره‌های آسمان را برایشان حسد بود. عمل پادشاه همچون باران است (۶۷ ر) باران، سنگ را از کدری که باشد، پاک کند، و خاک را وحلی زشت گسرداند. عمل پادشاه اهل هنر را با دید آرد، و ناجنس را مثالب ظاهر کند.

آری، وزیر و اصحاب مناصب در این عهد اهل علم بودند. وزارت شرف‌الدین نوشیروان صبحی بود که برستارگان تافت. جواهر اگر چه نیکو بود، چون در عقد آن را نظمی باشد، نیکوتر نماید. شاخه‌های علم و هنر را ایشان میوه بودند.

از میان همه، کار کمال ثابت به رونق بود. «هذا اوان الشد، فاشتدی زیم» برخواند. دلو و رسن به هم می‌برد. سنگ در دست او چون موم شد. بعد از حادثه امیرالمؤمنین مسترشد، چون از آذربایگان بازآمدند، و به بغداد رفتند، حظ او فر از آن کمال ثابت بود. در ذخایر و خزائن دارالخلافه تصرفی مرضی کردند. همه چون قصیده‌ای بودند مجرور، او به اقوا مرفوع شده بود، تیر از کمانی می‌انداختند، زه آن گسسته. کمال ثابت را به تمویهی (۶۷ پ) یا ایشان حاجت نبود. سیاف را به وقت سیاست، از چشم نابینا باز بستن، استغنا بود. در توانین محاسبات همه در حشو بودند او بارز. همه چون کوران بودند که از طلوع صبح خبر ندارند. همه را چون گاو خراس، خرقة بر چشم دوخت. و آنچه خواست، از دارالخلافه برگرفت. جماعتی را، که چنانکه نبض مجس جاسوس تن باشد، جاسوس بودند، برگماشت، تا اموال دارالخلافه «باسرها» به دست آورد، شعر:

وردانمراق ربیعة ابن مکرم وعتیبة ابن العارث ابن شهاب عاقبت سر بر سر آن نهاد، که از دارالخلافه برکرفت. سیل چون بسیار باشد، خرابی کند. صدف را جهت آن پاره پاره کنند، تا مروارید بیرون آرند. مورچه را چون پر برآید، سبب هلاک بود. او بی مقاسات ظلمات، چشمه آب حیات یافت. امیرالمؤمنین راشد، به جای پدر در مسند امامت نشست، و او را فراغی حاصل بود. اصحاب او به سلامتی که داشتند، (۶۸ ر) قناعت نکردند، او را برآن داشتند، که بیرون آمد و تهور کرد. چون اصحاب موسی علیه السلام بودند که من و سلوی مستبشع دانستند، طلب عدس و بصل کردند. کار او چون آسمان، روز و شب در اضطراب بود.

او را خلع کردند، اصحاب او را مصادره فرمودند، تا چون تیر و فلجم از دارالخلافه عریان به درآمدند. چون کژدم دست بر سر زنان دهم افتادند. در غربت خوسی به خونی می شستند. روی زمین ایشان را سراسر دام شد، به نکبت او جمله منکوب شدند. یادچون در میان آب افتد، موج به کنار افکند. چون شمع به روز بنشستند، تا چون اتفاق حضور سلطان افتاد، ایشان را چون شمع به شب آتش درزدند.

امیرالمؤمنین را نه روی نشست بود، نه روی رفتن. کار او شکل بنات النعمش شد. آن را نه نکاح شایست بستن، و نه طلاق دادن.

مسند امامت به وجود امیرالمؤمنین، المقتفی لامرالله فلك الافلاك شد. (۶۸ پ) خورشید اقبال او تابان گشت. خطبه و سکه به نام مبارک او زینت یافت. در سعادت از صدف بیرون آوردند، و بر عرش عریش عظمت او بسته شد، و نهال امید او به بار آمد، و نسیم انصاف از مهپ رافت، عالمیان را معطر کرد، و سده بزرگوار او، ملثم جهانیان گشت، و مهرکیای دولت او عالمیان

را مسخر کرد.

خلافت امیرالمؤمنین راشد را چشم زخمی رسید.

از خلفای بنی عباس شکلی طرفه است. امین محمد مخلوع ششم بود، مقتول شد و بعد از آن مستعین ششم بود، مخلوع آمد، و مقتدر ششم او بود، او را هم خلع کردند، و بعد از او طائع هم ششم بود، مخلوع آمد، و راشد ششم او بود، او را هم شهید کردند. تسدیس خاندان همایون عباسی براین وجه اتفاق افتاد، و استداراج ایشان براین صفت. اختر ایشان به وقت تسدیس در وبال بود. این ششدره را که از قضا خاست، گشایشی نبود. اگر (۶۹ ر) قضا را هم قضایی به سر آمدی، مردم را سلوتی بودی. نامساعدی روزگاردلیل عجز و عیب نباشد. شمشیر راتا نیفروزند، گوهر پدید نیاید. چنگ را تا نزنند، طرب نیارد.

امیرالمؤمنین راشد، بردست ملاحظه ملاعین، شهادت یافت. فراعنه کفر ردای رفعت او بیفکندند، و کشتی مهابت او غرق گردانیدند. از دارفنا، انتقال به داریقا کرد، «وما عندالله خیر وابقی».

عمادالدین ابوالبرکات برادر زن قوام‌الدین ابوالقاسم، که در عهد وزارت او وقتی عارض بود، و بهوجاهت و شرف نفس موصوف، و اجداد او بنوسلمه بودند، از قدیم‌الدهر یازمعم مخلوع به خراسان رفت، و غبار موکب سلطان سنجر، کحل دیده ساخت. از آن حضرت خطبه وزارت سلطان مسعود کرد. التماس او به اجابت مقرون گشت. سلطان سنجر رسول فرستاد، تا وزارت بروی مقرر شد.

حکیم سلطان سنجر در این وقت در (۶۹ پ) شرف و عزت، طراوت و نفاذ داشت. تاجداران را بلاوی جز انقیاد و تعفیر جبین وجهی نبود. شرف‌الدین نوشیروان را بی‌رنجی و زیانی که رسد، به خانه فرستادند. کمال ثابت چنگال تیز کرد. «من هناوئم» کار

جهان در دسته پیچید، و با دست گرفت. همه را چون مار بی دست و پای می دانست. عمق دریای او نشایست دانستن که تا کجاست. از درو پام او اقبال در می آمد. بهار او جهان آرای آمد، و خزان او زرافشان. می مروت می نوشید و درد به دیگران می داد. پریشانی جز در زلف غلامان ماهروی او نبود. در عهد وزارت شرف الدین نوشیروان، سعدالدین پسر معین اصم، که منشی حضرت خراسان بود، از انقلاب روزگار به عراق آمده، فاضل، و جامع ادوات بزرگی، و صاحب نادره، و نیکو محاضره، در خدمت سلطان قبول یافت، دیوان عرض به وی مفوض شد، و به حکم آنکه پدرش مدتی به خراسان منشی بود، در انشأ هم شروع (۷۰ ر) می کرد.

با وجود عزالدین ولی، که فلك کتابت بروی می گردند، و عطارد پیش او پیشانی بر زمین می نهاد، در این کار مداخلت می نمود. در مناشیر و امثله، بر طریق اهل خراسان، رموز و طامات می نوشت. در وجوه اجتنابات اگر دیگری دست چنبا نیدی، او خویشتن را از سر تا پای در میان افگندی. فضل و علم او را، جز این عیب نبود. همچون آتش بود که اگر بسوزد، نیکو نوری باشد. کار عزالدین ولی در ملاحظت خط و تفخیم و تعظیم در این خرقه، به درجتی بود که نقش مانی در استحسان برابر نقش کلك او نبود. لمبت، فرخار، از صحیفه خط او نقاب از روی برداشتی. بیاض و سواد خط او، عزیزتر از بیاض و سواد چشم بود. دبیری تبیینی دارد. درج کاغذ، شمشیری است که برخلاف عادت، آنگاه روشن شود که از مداد نگار گیرد. خط عزالدین ولی در هر طرف که هست مقتدی است. پر طاوس پس از طاوس محفوظ بود. دیگر کتاب پیش او چون موران (۷۰ پ) بودند که وقتی پر بر آورند و با باز پرواز کنند. خط زبان دست است. گریانی، خندان تر از قلم ندیده اند.

در دیوان انشاء عزالدین ولی بود، و صفی الدین رازی و

تاج‌الدین ابواسمعیل، و سعدالدین عارض هم شروع مسی‌کرد.
همچنان بود که در عهد سلطان محمود بن ملک‌شاه، ابونصر باحفص
گفت، شعر:

قد ربح الكتاب فی مجلس یکنیه منهم کتاب واحد
الزیر والیم و مثاهما تم به طنبورنا العارد
یسألیت شعری ایما نعمة یحدث هذا الوتر الزائد
در شریعت انصاف، باطراوت خط عزالدین ولی، بر همه حرام
بود قلم بر کاغذ نهادن. دست و پنجه و انامل او در زیر خاک تاراج
مورومان، غینی عظیم است، شعر:
صفح الثری عن حر وجهك انه

مغری و طی محاسن الانجاد

و تماسکت تلك البیان فطالما

عبث البلا بانامل الاجواد

پدر سعدالدین خراسانی، معین اصم بود، صاحب نازده بود.
طغان‌بک وزیر (۷۱ ر) سلطان سنجر بود، از اقصی ماوراءالنهر
و سرحد ترکستان. جاهل و ناچنس، بر اصحاب مناصب و کتاب
سفاهت می‌کرد. از برودت طبع او مشام اهل درگاه گرفته شد، و
از صحف و امالی مالی، و نه علمی جز سوءالادب نمی‌دید. روزی
علی رؤس الملامعین اصم را گفت: ای «غرز»! معین اصم گفت:
عادت نبوده است که وزیر بر اهل قلم استخفاف کند. صاحب قلم به
اندکی مایه بی‌حرمتی خلق شود. چون کاغذ باشد، که اگر نم آب
بدور سد، به زیان آید، و چون قلم باشد که اگر موی در سر آن
آویزد، کتابت مشوش شود.

طغان‌بک از این گفتار خجل شد، گفت: «غرز» به ولایت ما
دشنام نباشد.

معین اصم گفت: بنا بر این قضیت، اگر خداوند را هم «غرز» گویند، روا باشد.

غزی شاعر به خدا سان بود، قریحتی صافی داشت. شعر او مشهورتر از شعری بود، بدین معنی در حق تغان بك گفت، شعر:

(۷۱ پ)

لقد كنت بیدق نطع الزمان

فلا رحم الله من فوزنك

جزاءك عند المعین الا صم

اذا انت غرزنته غرزتك

ملك سلطان سنجر را وزارت «تغان بك» چنان بود که طاؤس را پای ناخوش و ناتراشیده. او ساقط و درنی بود، کجا اهل این کار بود. در اول بازرگانی کردی، سیم فراوان او را مجتمع شده بود، به پروبال آن سیم پرواز می‌کرد. سیم خفیر او بود، و برهان نمای آنکه او از اعداد بزرگان است.

سیم از اهل هنر چنان می‌گریزد که آهو از یوز، در این حساب به کیسه ساقط شده‌اند، روزگار با ایشان عریده مستان می‌کند. از الوان مطبخ جهان، کامه به ناکام می‌خورند. پای جز برقدر گلیم نتوانند کشیدن. از تشنگی به آب گندیده راضی می‌شوند. هرکس که آلت دارد، محروم‌تر است. (۷۲ ر) شتر آنگاه تشنگی پیش برد، که آب بر پشت دارد. روز یخت ایشان به غایت کوتاهی رسیده است، و بر مقتضای عادت، در تزیید نمی‌رود.

به هزار جاهل که کامراند، يك عالم را نیم سیری نیست. میان گار فلک و گاو زیر زمین، خران بیش از آنند که دروهم آیند. خرائی‌اند که ایشان به گاو تشبیه شاید کردن. اگر در عهد بنی‌اسرائیل بردندی، و این آیت آمدی که: «ان الله یامرکم ان

تذبحوا بقرة»، جملهٔ ایشان هرگدام را که بکشتی، فخری بودی. تغان‌بلی از پس شرف‌الدین ابوطاهر ممیسهٔ قمی وزیر، وزیر شد، که در آزاد مردی، شمشاد آزاد بود. در عهد تغان‌بک اصحاب مناصب به خراسان، اهل هنر بودند، اودرمیان ایشان همچون ابلیس بود که در کشتی نوح نشست و گفت، مرا به دامن قیامت مهمل داده‌اند. شرف‌الدین نوشیروان چون از خراسان به عزل مثالی آمد، که در دستی چوب داشت (۷۲ پ) و در دستی سنگ. وزارت را به میان راه رها کرد، و آن را چون تنگ پشت پای بروی زد. بسیار، زن نیکو را طلاق دهند.

عزل پادشاه چون عمل شرف است. برماه غبنی نباشد که آن را از خورشید خسوف بود. سرانجام عمل، عزل است. هیچ مرغی نپرد که بر زمین نیاید. بسیار وقت باشد که طفل از پستان مادر، که پیش او هیچ چیز عزیزتر از آن نیست، شیر نخواهد. همه بادی خوش نباشد. ستاره را با علو محل، انکداری باشد. مردم، بسیار وقت باشد که خویشتن را از آب خوردن منع کنند، از بیم آنکه به رنجی ظاهر شود.

شرف‌الدین نوشیروان، با عزالدوله ابوالعلاء رئیس رودآور وصلتی کرده بود، و عقد نکاح دختر او به نام پسرش فرموده. در این نوبت عزل هم، به رودآور رفت. در سراوحجرهٔ عزالدوله که نقش‌بند بهار را بدان رشک آمدی فرود آمد، و از وعثای سفر، خویشتن را بیفشاند. (۷۳ ر) هرآن‌کس که در آنجا عصا التسیار را القا کردی، از غم علایق دنیا پی‌خبر شدی، زهر روزگار در خدمت او خوش‌مزه و گوارنده و سازگار آمدی. گرمیی درسرشت او بود که اعلام آن در سن اقلام ننگند. جز کسی که دیده بودی، برکیفیت طلق او در میدان مروت واقف نشدی. کشتی مردی او را لنگر فرو نگذاشتندی. همواره در دریا، انعام واکرام او روان بود. جهانیان را نگرش او گنج شایگان شد. اهل فضل را منت او

چون طوق در گردن آمد. محاسن او محتاج عیبی بودند که چشم بد بازدارد. عیب او پیش از آن نبود که مهمانان او را، وطن و خانه یاد نیامدی. او را عاقلهٔ جهانیان شایسته خواندن. همت او چون اندیشهٔ بی‌کران بود. سرای او همچون دنیا بود، کس نخواستی که بیرون رود، شعر:

و یکاد عندالجدب یجعل نفسه حب القرى حطباً علی النیران
عزالدوله شرف‌الدین را در مدت مقام رودآور، هر لحظه تقریبی دیگر کردی: و طریق مردی و مردمی سپردی. (۷۳ پ) از هلال او خورشید مروت ساطع و تابان بود. اجرام علوی پیش همت او پست بودند.

استاد شرف‌الدین در این نوبت، چون از وزارت معزول شد، آب قناعت بر آتش حرص زد، تا وقت وفات منزوی و محترم بود و موقر، نه زندگانی کسی را از وی رنج، و نه مرگ او کسی را شماتت. اسباب تمیض او مهیا و مهنا؛ نه از نهمت، عرض او مبتذل، و نه به تهمت دامن او آلوده.

از سه وزارت به سلامت بیرون آمد. جز وقت فصد، از وی خون ندیدند. خون او عزیزتر از آن بود که جز به سبب فصد در طشت دیدندی، نه چون خونهای دیگر بود که بر خاک ریزند. وزارت او در این کورت، چون پستان مادرش بود، چون کودک را از شیر بازکردند، دیگر از پستان مادر شیر نخورد. «حیص بیص» گوید در مرثیهٔ او، شعر:

بقیت، ولا زلت بك النعل، اننی

فقدت اصطباری بمد فقدین خالد

فتی عاش محمود المساعی ممدحاً

ومات نقسی الجیب جم المعامد

(۷۴ ر) پس از عمیدالملک ابونصر کندی، در دولت مبارک

سلجقی، فاضل‌تر از وی وزیر نبود.

سعدالدین عارض به مکتب کمال ثابت رفته بود، و کار او را زهزه می‌کرد، تا او را تیمار می‌داشت. به غیظ مکین ابوعلی بر احوال او شفقت آمدی، نه از دوستی سعدالدین کار کردن آمدی. سعدالدین چون از خواب درآمدی، روز بودی. به محقری مکتب بگذاشتی.

کمال ثابت را مکین ابوعلی بر کار راست نبود. دزد را مهتاب موافق نیاید.

روزگار شرف‌الدین به شراب خوردن و صحبت غلامان مستغرق بود. درچاه زنخندان ایشان افتاده بود، و به زنجیر چمد بسته شده. چون باز بود، که در یک روز آن را پنجاه کرت سفاد باشد. کیش غلامان، او را از کیش برآورده بود، و قسریان ایشان دل او قربان کرده.

مستی او به مستی متصل بود، هرگز هشیار نشدی، تا او را درد خمار باشد. بامداد او را «حی علی السکره بایستی گفتن، نه «حی علی الصلوة».

نه مرد (۷۴ پ) که در کور راه افتد ننگ باشد، نه زن که بی‌دسته هاون زعفران ساید، یا پس‌اوضره فرح باشد. این‌جا مرد را چون رخ باید رفتن، نه چون فرزین. در این راه چون مار باید که پیچان روند. آن‌کس که از پس رد مظالم کند، تا راهب اصلح در صومعه او رود، یا چون طشت شمع باشد که شمع در آن نهند، پاچشم پسین او درد کند و به میل مکتحل شود، پاپس او سپری باشد که تیرها پران بران آید، خود نشاید که در عقد گیرند. صاحب علت درویش که زکات دسته هاون خواهد، علامت بد باشد. محتشم از این علت، «فرعون ذی الاوتاد» باشد. قسمی دیگر هست که هم لحاف باشد و هم مضر به. بیشتر لوطیان را خود به تهمتی دیگر منسوب کنند. لواطه نه چیزی است که به ولی و دو گواه عدل منعقد شود، تا تهمت برخیزد، در این موضع نیزه‌دار نشاید که

سپرها پیش دارد.

«مکین ابوعلی» را از قدیم الدهریاد وزارت در (۷۵ ر) دماغ بود، و وشیم این هوس بردست او لائح. کمال ثابت به نیرنگ او را «طال بقایی» زدی، و او خدمتی کردی، «وکل بصاحبه» یسخر».

کمال ثابت دانست که از میغ سمدالدین قطره باران نچکد، و دربند اعراض دنیاوی نبودی. جهان در چشم او قدری نداشت. «اجوع یوماً واشبع یوماً» برخوانده بود. آنچه او را امروز درآمدی، مصرف آن دیروز معین شده بودی. آب اگرچه بسیار در حوض رود، چون در این حوض سوراخی باشد، پایدار نبود. آنچه در دست او آمدی، حالی خرج کردی، و دود از آن برآوردی. در دست او جز انگشتها هیچ نماندی. همچنان بودی که نای به انبان، که چندان فربه باشد که زنند. او را روز اول عزل، بی نوایی بودی؛ اما اگر در دست او چیزی بودی، واگر نه برقدر وقب سلسال افضال روان بودی. سنگ عصاران از چربش (۷۵ پ) جدا نباشد. کنار جوی اگرچه انکارند، سیر بود؟

وزارت عمادالدین ابوالبرکات (۴)

به طول و عرض تمام از خراسان به عراق آمد، و به مباشرت وزارت مشغول شد. دولت مبارک سلجوقی را هیچ وزیر اصیل تر از وی نبود. ایام و آثار بنی سلمه که اجداد او بودند، مشهور است، و بزرگی خاندان ایشان روشن تر از آن است که به تذکار و تنبیه حاجت افتد. شعر:

نسب کما اطردت کموب مثقف لدن یزیدک بسطة فی الطول
ابوتمام طائی جمع کتاب حماسه به همدان در خانه ایشان
کرد. چون از خراسان باز گردید، از خدمت عبدالله بن طاهر
نیشابوری، زنی مطربه را دوست بداشت، و جایزه‌ای که از
عبدالله بن طاهر «تده» بود، به عشرت خرج کرد. چون زن سماع
کردی، اگرچه ابوتمام را فهم پارسی نبود، واله شدی. مجلس زن
به پای بادرفتی، و خود ندانستی که چون (۷۶ر) پرگار به سر می رود، یا
به پای. در این معنی از جمله قطعه‌ای گفت، شعر:

ولم افهم معانیها ولکن ورت کیدی فلم اجهل شجها
ابوتمام چون به همدان آمد، سرما صعب بود. آسمان پرزمین
کافور می بیخت، و صحرا حله سفید می پوشید. ابوالوفاء محمد بن
عبدالعزیز بن سلمه، او را به سرای خویش برد، و در رعایت فضل
و علم او مبالغت نمود.

ابوالوفاء در فضل متانتی داشت، و به سبب مطالعت علم از
عمارت و نیابت بازمی ماند، و علما و فضلا را رعایت به افراط

می‌کرد. پدرش در حق او گفت، شعر:

یا برقاناً (۹) علی بنی سلمة
 اصیحت فی اکل مالهم حطمة
 این قطعه که یاد کرده می‌شود، شعر ابوالوفاء است، شعر:

فظللت من ماء الکروم کانی
 غصن اما لته الصبا فتاودا
 وأری بعینی الریاض واجتئی
 من حلیمین لالیاً و زبرجداً
 یفتقر مبتسماً کان و میضه
 شرر اصابتہ الصیافتوقدا

چون هوا معتدل شد، و برف را انحساری بدید آمد؛ ابوتام برفت. از کتب بنی سلمه حماسه کرده بود. (۷۶ پ) با ابوتام چون برفت، ایز نسخه مستصحب نکردند، و بدان بخل نمودند. اتفاق افتاد که ایشان رانکبته رسید، و کتب ایشان به تاراج بردند. حماسه به دست ابوالعدیل نامی دینوری افتاد. میان فضلالی اصفهان و اصحاب ابوعلی لکده منتشر شد، و «هلم جراً» در جهان سائر آمد. دروازه عبدالعزیز به همدان به ایشان منسوب است.

مؤیدالدین طفرایی و کمال ثابت هم نفس بودند، سرعزای وزیر نشسته. آنچه می‌بایست که دفع شر از وی کنند، شبکه ناهمواری بازگسترده. هر روز به صنعتی دیگر خلقی به وزیر می‌کردند، تا کار او تراجع گرفت.

ولی‌الدین سوری را صفی‌الدین اوحید قصد کرده بود، و به مصادره اوصال یسار او از هم فرو گسسته، دست حوادث او را چون سرمه در هاون سوده، و چون آبگینه گداخته، و روزگار او را چنان بیفشوده که خون به ناخنش بیرون آمده بود. (۷۷ ر)، و چندانی لطمه روزگار خورده که مثانی و مثالث طرب و نشاط ملخ آفت زرع او تباه کرده بود، و از زیر سنگ محنت به‌درآمده، و

چون درخت از باد خزان بی‌برگ و میوه مانده، و چون سکه زر سیلی بسیار خورده، و سرگشته‌تر از گاو خراس شده، و خشک‌تر از سفال نو گشته.

بعد از آن که صدمه روزگار او را گرفته بود، و پروبال او شکسته، و دل او تنگ‌تر از دیده غلامان او گشته، بلکه تنگ‌تر از دیده مار. و بعد از آنکه کار او چون موی غلامانش در پای افتاده بود، نایب وزیر عمادالدین و کدخدای امیر حاجب تبار شد. همچون آتش پاره‌ای بود که از میان خاکستر بیرون آورند. او را بسیار مصادره کرده بودند، و بسیار بلا رسیده. آتش بلا را فحم بود، نه هیمه که هرگز آتش ندیده باشد. ناودان محنت بسیارها به‌سرای او نهاده بودند.

دولت را افتادن خیزان (۷۷ پ) بسیار باشد. نیزه بسیار کژ شود، و آن را راست باز کنند. وقت باشد که تقویم آن به آتش کنند. ستاره را پس از رجوع، استقامت باشد. ولی‌الدین چنانکه عسس و پاسبان به‌روز قضا خواب شب کنند، در تلافی کسب که فائت شده بود، جد تمام نمود. چند کورت او را مصادره کرده بودند. ثروت او چون دانه انار بود که به‌تدریج یک‌یک بیرون آرند. و چون رسن دلو چاه بود که اندک‌اندک برآید. فضل و اصالت نسبی نداشت؛ اما به‌زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آوردی. به‌غایت چرب‌گفتار بود. رأی متین داشت، چشم اندیشه او، چون چشم مگس از روی بیرون افتاده بود.

میان عزالدین ولی و صفی‌الدین منشی نزع‌ات الشیطانی نبود. عزالدین در حق او گفت شعر:

ان هذا الصقّی لیس بمصاف

دینه و اعتقاده مخلصه

لا یصلسی و لایصوم و یزنی

کل یوم و لیلة ویلوط (۷۸ ر)
صفی الدین متبهتک بود، از ورع و تقوی دور. جرم او معض
جرم بود. پیوسته مطالعت جهلی کردی، که مشتی بی دین آن را
حکمت نام کرده اند. ندانستی که احباط دین و اسلام در ضمن آن
است، و از علت و معلول گفتن، جز عذاب ابد نیاید. اگر روزی
نماز کردی، خبر نادر غریب به آسمان رسیدی. این جماعت لگامی
بر سر اسب می کنند که بناگوش اسب حالی ریش کند. شیخ رئیس
ایشان ابوعلی سینا را در اصفهان یا خاک برابر کردند. در هجو
او این قطعه نیکو گفته اند، شعر:

یا ایها الشیخ رئیس السدی یعزی الیه الحکمة البالغة
ان علوماً کنت اوضحتها لنا بتلك العجة الدامغة
کادت تضاهی السرحی لکنها قد نزلت من عرفه فارغة؛

طبع این جماعت، سردتر از مزاج مرگ است. ماهی سقنقور
ایشان برابر کافور است. طبع صندل به اضافت با ایشان گرم
باشد. فلاسفه اسلام، بین بین هدیانی (۷۸ پ) می گویند. همچون
عققتند که در روش تشبه به کبک کند، از روش خود بازماند، و
بدان نرسد. همچنان که کسی سراب ببیند، آب بریزد. بنخشک با
باز اشهب می پرانند. قرآن مجید برایشان خواندن، چون آب
صافی است که در زیر درختهای خشک نهند، آن را فایدتی نباشد.
از حکمت پوسیده ایشان کاری نگشایند.

تواضعی که در طبع ایشان است، وزنجی که می زنند، ریشخند

۱- هامش: فرمدمته حکمة الفلاسفة.

۲- هامش: فی حدیث علی رضی الله عنه یصف النبی (ص): «دافع حیثیات
الاباطیل» ای: المهتم لها. يقال «دمغه دمغاه» والد مغ مقتل، غریبین.

است. نه هرکس که برهنه باشد، احرام گرفته باشد، بدان تواضع می‌خواهند که سلطان و پاسبان پیش ایشان یکی باشد، و بر قضیت آنکه هر دو راجاهل دانند، به تکبیر ایشان رامساوات نشاید کردن. دانند که این معنی جز به تواضع میسر نشود.

اگر ایشان را خفت دماغ نبود؛ از ثقل و گران جانی، به زمین فرو رفتندی. سردی عادت ایشان، سردی شب زمستانی است که در آن همه قوارعی بر خوانند، جز «وقناریناعذاب النار». (۷۹ر) سردی طبع ایشان حرارت دوزخ دارد، چنانکه تب گرم که از پس سردی آید. دم سردتر از کوزه قفاح‌اند، چون یخ در بغل دارد. پای که در خواب دراز کرده‌اند، بریده‌باد.

وقتی در میان مستی، سلطان مسعود صفی‌الدین منشی را گفت: تواز خام‌قلبتانان چه باشی، گفت نامه دبیر، سلطان بخندید، و آن روز به این ترانه، می‌خوردند.

عزالدین ولی را دستگاهی بود و ثروتی داشت. صفی‌الدین را بر زمین پیش از آن نبود که بر آسمان «کان ذاک اکسی من الکعبة، وهذا اعری من الکعبتین.» حرفت ادب به صفی‌الدین راه یافته بود. حال او به حالی بود که، فریبی او از ورم بودی. ملک او در جهان چندان بود که در مسجد جامع. بیشتر اوقات وجوه جرایت اصحاب او از سنبلة فلك بود. چنانکه آب از تری خالی نباشد، و خاک از خشکی. عزالدین ولی از ثروت خالی نبود، و صفی‌الدین از فقر وفاق. (۷۹ پ)

صفی‌الدین عاقبت از دیوان انشاء بیفتاد. روزگار او را چون قرعه به هر جانبی می‌گردانید. نبات زمین او را نه آب بود و نه باران. جهان را معامله بازار یا او، به آزار بود.

رضی‌الدین ابوسعید، رضی‌الله عنه، دو عنقه استیفای کمال ثابت، دبیر جامگیات بود. کمال ثابت «ان الانسان لیفی، ان راه

استغنی» بر خواند، و حق صحبت قدیم مجدالدین ابوطالب فراموش کرد، اگرچه مجدالدین به اصالت مشرف بود، و در استیفا ثابت، کار به ابوسعید رضی الدین افکند، و بروی اقبال نمود، و از مجدالدین اعراض کرد. هنات بسیار به مصافات ایشان راه یافت. نعمات جان فزای ایشان صواعق شد، و اراقم شر میان ایشان در جنبش آمدند، و سباع مخالفت در صحرائی مرافقت تازان شدند. کمال ثابت عصابه بی وفایی بر پیشانی بست، و با مجدالدین، پس از آنکه چون بره و قفل بودند، رنگ روزگار (۸۰ ر) غدار گرفت.

مجدالدین «اذا عزاخوك فهن» برخواند. اسم نیابت بر مجدالدین بود، و رجوع کلی با رضی الدین. صانع تر و حاذق تر از وی کس نبود. خویشان دار و خویشان شناس و نیکو نویس و فرشته سیرت، و عالم، به انواع هنر آراسته، مجموع خصال حمیده، قهرمانان سرای صنعت، در تهذیب کارها چون رعد زبان پرگشاد، و چون باد پای فرابیش نهاد، و کار دیوان با دست گرفت. پنداری او را خود جهت این کار آفریده بودند. چنان بود که گفته اند: «اعط القوس باریها». از همه پس و پیش. عاقبت منصب استیفا به اصالت بروی مقرر شد.

کمال ثابت، و مجدالدین ابوطالب چون گل در گذشتند، و رضی الدین چون آب گل بازماند. ایشان صبح بودند و رضی الدین آفتاب که از پس صبح برآید. برارایک استادکاری تکیه زد، و روزگار را از سوء المزاج شفا داد. ایوان عدل را شرف بر نهاد، و هنگامه (۸۰ پ) جور برداشت، و پیکر جهان را به آب زر بنگاشت. کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب و رضی الدین ابوسعید. در کمال صنعت مانده تر از آب به آب بودند، رونده تر از خیال بودند در شب تاریک.

در عهد کمال ثابت کتاب دیوان استیفاء جمله صانع بودند. ناچنس را به خویشتن راه ندادندی. چون آب زمزم بودند، که بدان غسل جنابت نشاید کردن.

جمال الدین بروجردی مدتی در دیوان استیفاء بود، و استیفاءی اتابک خاصبک پسر یلنگری هم به وی مفوض بود. چون از استیفاءی خاصبک یلنگری معزول شد، مختل الحال گشت. روزگار که چون گل دوروی است، و اشکال عجب می نماید. او را کوفته کرد، برنای رود می زد، آن هم گسسته برهم بسته شد. محنت، بیشتر راه به درماندگان برد. آتش در حراق سوخته بهتر افتد. چون استخوانی شد که چون گوشت از آز برگرفتند، مخ هم بیرون آوردند. موارد و مصادر (۸۱ ر) کار او تنگ آمد. جز دل او را شکسته ای نماند. اسب تازی نژاد او گاوپالانی شد. کار او چون بول شتر و رفتن سرطان به پس افتاد. در روزی او تنگتر از در سوراخ مورچه شد. در دهان او ریق نماند. مرکب گرسنه او را لگامی بر سر کردند، تازیان را بدان تملل می کرد. زرده شام و ابلق صبح او را بر زمین زد. آسمان یسار او متغیم شد. در اصابع او عقد «ثلثه و تسمین» حاصل آمد. سفینه او، چون سفینه تملیقات اشعار برخشک افتد، و بی آب ماند. تیر حوادث را در دل او جای نبود. پیکان بر سر پیکان آمد. دوستان از وی انقباض نمودند. کوزه فقاغ چون پر باشد، پر آن بوسه دهند؛ چون تهی گردد، بیندازند. با همه بی نوایی، دو خروار دفتر حساب و قوانین مرحله به مرحله می برد. آن دفترها پیش او عزیزتر از الواح موسی بودند. موسی علیه السلام الواح بیفگند، و او آن دفترها (۸۱ پ) چنان می برد که گربه بچه را به دندان بازگیرد، و می برد. بدان قدر که درمی آمد، قناعت کرد. بیماری بود که در طلب اسهال چون ترنگبین و خیارچنبر نبود، به لبلاب قانع شد. اگرچه روزگار بروی خشک ریش می کرد.

دل او توانگر بود. درویشی او خاشاک بود بر سر آبی صافی. از بی‌برگی از این شغل پیشتر نرفت، چون کشاورز بود که هم‌روز راند، شبانگاه به‌در دیه ایستد. چون مکاری نبود، که از بامداد تا نماز پیشین منزلی برود، جز باد هیچ چیزی بی پروبال نتواند بریدن. با این همه، درویشی توانگر طبع بود. توانگری و درویشی به‌دل است، نه به‌سیم. توانگر را چون مروتی نباشد، چون پرده‌ده بود؛ اگرچه نیکو بود، گنجد. حرص آ از خویشتن دور باید کردن، که نسر طایر در دام کس نخواهد آمدن.

تجم‌الدین مؤید مسترشدی بغدادی را از عمادالدین وزیر به سبب معیشتی، آزادی حاصل آمد، او خود بی‌ملنبور رقص کردی. پیر (۸۲ ر) زن را، چون مقنعه از سر بیفتد، واقرع را کلاه، محابا نکند. در حق او گفت، شعر:

قل للمساء اذا تقنبر و جئا برکبته و بربر
مسترسل الاجفان یحسب انه میست فصب
یا سید انت الوزیر انت الوزیر الله اکبر
مسمود کنانی که سیل او همچو کوه بیوشانیدی، در حق او گفت، شعر:

ماننده کنگره‌ست آن چشم وزیر
بینیش به‌سان یوز چسبیده پنیر
نه عقل نه دانش و نه رأی و نه تدبیر
گیتی به چنین وزیر، ویران شده گیر.
عمادالدین رامزه چشم فرو افتاده بودی، شعرا این معنی بدین سبب گفته‌اند.

کمال ثابت از خون‌های بسیار که ریخته بود، هراسان شد. کردن او از خونهای به‌ناحق گران‌بار بود، ترسید که مرگ با

ملك الموت افتد. می‌خواست که ذخایر و اموال که جمع کرده بود، و از دارالخلافه برگرفته یا گوشه‌ای افگند، به وقت آنکه مقام گاه، بغداد بود، مشهد ابوحنیفه رفت و منزوی شد، (۸۲ پ) گفت، خواب هایل دیده‌ام، چندانکه سلطان کس فرستاد، و معروفان و ارکان دولت آمد، البته تأثیر نکرد. گفت من بعد از این در میان کار نیایم. کار به جایی رسید که سلطان مسعود و جمله امرای دولت، به مشهد ابوحنیفه آمدند، و سلطان برکوشکی رفت که او بر آنجا نشسته بود، و مهندس‌وار بنای این هیلت استوار کرده. و امام برهان‌الدین علی غزنوی، به حکم آنکه دانست که در دلو آسیای دولت، بار کمال ثابت است، آمده بود، و پابوی موافقت نموده، عهدی وثیق با سلطان کرده‌آمد. جهبدان امور و عاقلان روزگار دانند که این سخن چند در چند است، و این شکل از کجا خاسته است. در زیر این ناموس، غرائب رغائب بوده، و ظهور آن کار را کمونی عجب می‌خواست، که از میان این کار «رکض الیماقیب» کند، و مال‌ها که مدخر بود به گوشه افگند. آن کس را که عشر آنچه در دست (۸۳ ر) او بود، حاصل شود؛ اگر از سایه خویش پنهان شایستی کردن، و به پنهان بودن؛ واجب کند که پنهان شود. دانست که مرغزار آن نیکوتر باشد که از مردم دور بود. حذر از این کار چنان اصم نبود که بر حقیقت آن اطلاع نبودی. سیم چون قدح شراب دست به دست می‌رود.

نوشته‌ای به‌قم نوشت، به ظهیرالدین عبدالعزیز مانکجه، که حالی چنین متجدد شد، و سلطان به مشهد ابوحنیفه آمد، و موایق مؤکد با من فرمود، و از دارالخلافه فتوی آوردند که وجود تو در مملکت صلاح غام است، و فساد خاص تو، و اعتزال و انزوای تو صلاح خاص تو، و فساد عام؛ و صلاح عام بر صلاح خاص ترجیح دارد، و فساد عام نه چون فساد خاص باشد.

روزی چند ناموس برساخت، بعد از آن به تدریج با سرکسب رفت. همچون باز چشم دوخته که به تدریج چشمش باز کنند، استغفار و استعفا می‌خواست، و زر می‌برد. همچون آسمان بود که از (۸۳ پ) برق خندد و از ابر گرید. بر ظاهر زهدی بردست گرفت، و در باطن گرگ بود که میش و بره به هم می‌برد. زاهد بانفاق اگر بوریا درپوشد، از آن هم بوی ریا آید. عاقبت روزگار او نامساعد شد، گوشمال برصفتی یافت، که بعد از آن او را انتعاش نبود، شمس:

ارغون جهان سوز چنان می‌پنداشت

کین عالم را به وی بخواهند گذاشت

عمادالدین ابوالبرکات چون اختلال کار خویش دید، از آن طریق که در طی ضمیر او بود، عدول نمود، و به سمت طریق استاد نوشیروان آمد. ندانست که بر راه سیل نشسته است. چون درکاری افتاد، تنگ‌تر از حلقه، از مضایق کار تهور احتراز کرد. ثبات کار خویش در عافیت دید، دست از فضول برداشت، و در کار سلامت آویخت. نظری شافی کرد. آبی به رونق می‌خورد، و چون خفاش بی‌پر می‌پرید. میان خوف و رجا، بروفق روزگار تکاپو می‌کرد. ترسید (۸۴ ر) که گل او را که خندان بود، گلاب‌گر بگیراند. پای با زیر دامن گرفت. بسیار وقت باشد که آب کدر باید خورد، و به دشمنان التجاء نمودن. شکار را، برف بسیار در آبادانی و نزدیک مردم آرد. کار او چون پرتاوس بود، چون پر مگس باریک شد. همچون نیزه آمد که به وقت کار کردن مضطرب باشد.

او را هم از دست شرف‌الدین نوشیروان شمردند. چون دستهای چهارپای آمد، که آن را پای دانند. در وزارت به صد دهان شیر بود، از نکهه دهان شیر می‌نالیدند، آن نالیدن بنماند. شیر او را به دندان گرفت، و معزول شد. کار او چون آب، از یاد

عزل به هم برآمد. وزارت او سیلی بود که زود منقطع شد. شعر:

أسرك انسى نلت مانال جعفر
 من الملك او مانال يعحیی بن خالد
 وان امیر المؤمنین اغصی
 مفصهما بالمرهفات البوارد
 دعینی تجنئی منیتی مطمئنة
 ولم اتجشم هول تلك الموارد
 فان جسیمات الامور مشوبة
 بمستودعات فی بطون الاساود (۸۴ پ)

کمال ثابت به حج رفت. کار عمادالدین زیر وزیر شد. چون
 چرخ سرگردان آمد. آنکس که در عمل شیر دل بود، در عزل شتر
 دل گردد. کوکب آسمانی رفعت وزیر، چون معزول شود، کوکب
 چشم آید. عمادالدین به خانه رفت، و به عده وزارت مشغول شد،
 عده وزارت را انتها تا مرگ است، یا وزارت دیگر، اگر میسر
 شود. وزیر پس از وزارت، کار دیگر نتواند کردن.

مؤیدالدین مرزبان، به عکس این قضیت پس از وزارت، دوسه
 شغل کرد. به عاقبت، به حکم آنکه نان او برتابه سوخته بود،
 عمارت اصضهان به وی مفوض شد. از اسب تازی فرود آمد، و
 برخی لنگ و شتری بی پالان نشست. شراب از بی نوایی می خورد،
 نه از بطر. انگشتری نیکو بود که در انگشت پای کردند.

کمالالدین محمد خازن که مدتها والی وی بود، از قبل سلطان
 سنجر به حدود قزوین، به قلعه تیره محبوس بود. او را آوردند و
 وزارت بروی مقرر شد. چون خورشید از زیر ابر بیرون
 آمد. (۸۵ ر)

وزارت کمال‌الدین محمد خازن (۵)

سلطان مسعود را کمال‌الدین محمد عجب در چشم آمده بود. صاحب‌السیف بود، نه صاحب‌القلم. شعر:
لئن لم اکن فیکم خطیباً فاننی بسیفی ان جدالوغا لخطیب
مباهات او به نیزه خطی بودی، نه به خط. در شجاعت و قوت، شوکتی تمام داشت.

سلطان مسعود، به وقت مکاوحات سلطان طغرل، به در ری نزول فرمود. مردم ری را با لشکر او خلافتی ظاهر شد. کمال‌الدین سلاح پوشیده، با لشکری بیرون آمد، و در کوی باغها با لشکر سلطان کروفری قوی کرد، و مکاشفتی نمود. پنداشت که او و سلطان مسعود دو کوهند، که به هم نرسند. بعد از آن از ایالت وی بیفتاد، تیر او به نشانه نمی‌رسید، او را گرفتند و به قلعه تیره، روز او تیره کردند. سکه برابر مرگ باشد.

چون سلطان مسعود وزارت بروی مقرر فرمود، صبح اقبال او تیغ برکشید، و سعادت نوبتی او برپای کرد، (۸۵ پ) شرف تاهیل و تبحیل یافت.

قراری داد وقاعده‌ای نهاد، که هیچ وزیر ننهاده بود. همه‌روز به استخفاف کردن برامیران لشکرکش مشغول بود. همه راسرکه در بینی افکند، عدل و انصاف ظاهر کرد، که برابر عدل کسری انوشیروان. شب‌دزدان برشبدیز رهوار می‌آمدند، چون گوی

سرگردان شدند، و چون چوگان، کار ایشان خم آمد، چون کسی که کفه حجام بر پشت دارد، سر در پیش افکندند.

هیبت او پایچه زنجیر ظالمان شد، که بدان دربند آمدند. به اندک مایه مضمضه بدانستند که آب کار او چون است. پای از خطه عافیت بیرون نهاد، و بر ایدای امرا و ارکان دولت اصرار نمود. البته او را بر پسر خویش شفقتی نبود. چنان می پنداشت که تن نبات و درخت است که آن را چون سربرگیرند، بازآید. صحیفه عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود. او در خرابات بود، سرود می بایست گفتن، پنداشت که در مسجد آدینه است، قرآن می خواند. (۸۶ ر) اول به رفق حلقه ای بر در می بایست زدن، او آتش در در می زد. کشتی چون به باد معتدل رود غرق نشود. جماعت او باش را که در سرای سلطان بودند، بیرون کرد، و چون زیادتى سم چهارپای را که نعل زنند، بیفکنند. دزدان و راهزنان را چون فترک در آویخت. بر بیشتر امرا اسخفاف می کرد؛ می گفت از شما کاری نیاید. ندانست که در باغ ملک، حمله خضرا گرچه چون بادنجان تاج ندارد، از سرسبزی خالی نیست. بی لگام بر اسبی سرکش نشست.

چون کمال ثابت از حج بازآمد، حال وزیری چنان دید، بی هوش گشت، در وادی حیرت افتاد. شعر:

ان كنت ریحاً فقد لاقیت اعصاراً.

روز او، روز بحران گشت. تنور کار خویش سرد یافت و هیمة تر، قطیری در نتوانست بستن. چون ماهی بر خشک افتاد، کار او چنانکه دانی، زیر میانه شد. چون زلف بنفشه پرخم گشت. از چون و چرا دامن درکشید. میان تسویح و تسریح دمی می زد. (۸۶ پ) با آنکه بیت القصیده و سرجریده و سابق حلبه ملک بود، سکیت رهان شد. عروس ملک را از وی نشوزی حاصل آمد، و معزول

گشت. چراغ حکم او بنشانندند. «المرء یعجز لالمحالة». با امیر صاحب تبار و دیگر امراء متفق شدند. چون مشعله در سر آمد. او را در هر دیگی کفچه‌ای بود. به اتفاق به اتابک اقسنقر التجاء نمودند. آذربایگان و ارانیه در دست او بود، و ملکان سلجوق بن محمد، و داود بن محمد پیش او، و او را مصور کردند که وزیر به تصدیق مشغول است، تقریر آن می‌کند که سلطان را با اتابک بوزابه با حال رضا آورد، و او روی به خدمت سلطان نهد، و ترا قهر کند.

به قصد وزیر، چون صوفیان از هر رنگی، پاره‌ای بسرمرقع دوختند، و چون رود دشتبان در میان زمستان از موم گل از هر رنگی بیاراستند، و چون پيله و ران، از هر جنسی کیسه‌ای درآویختند. وزارت به رشوه هلاک وزیر کمال‌الدین، در دماغ عزالملك كخدای (۸۷ ر) اتابک قراسنقر نهادند.

عزالملك بدین عشوه به قصد هلاک وزیر کمال‌الدین برخاست. مطربی بود که تاچنگ در کاسه نزد.

در ما تقدم منکوبرس و اتابک بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک در خدمت ملک داود آمده بودند، و در نواحی همدان با سلطان مسعود، مصاف داده، منکوبرس کشته شد، و ملک داود مظفر آمد. اتابک بوزابه دست یافت. پس اتابک قراسنقر را و چند امراء دیگر را به حقد قتل منکوبرس بکشت. اتابک قراسنقر را غیظ اتابک بوزابه در دل راسخ و مستحکم بود. سلطان مسعود، چون از مصاف روی بر تافت به آذربایگان رفت، و از آنجا با لشکری جم غفیر روی به خصمان نهاد. طاقت مقاومت او نداشتند، متفرق شدند.

اتابک قراسنقر در این حال چون مار برخویشتن می‌پیچد. «حشر فنادی» کرد در خدمت ملکان سلجوق، و داود با جمله لشکر

آذربایگان و (۸۷ پ) وارانیه روی به فارس نهاد: از هر جانب سیلی فاهم آورد. رودی چون دجله و فرات روان شد. چون ابری با برق و رعد از آذربایگان بیامد. چون به زنگان رسید، ابتدا به قصد وزیر کرد. در معنی او پیغام‌های موحش به سلطان فرستاد. جمله امراء متفق‌الکلمه شدند، گفتند: وزیر ملک تو برباد داده، اگر خواهی که ملک ترا ثبات باشد، و پایدار بود؛ وزیر را سیاست فرمای، تا اتابک قراسنقر به طيبة‌القلب سر بر خط‌بندگی تو نهد. کمال‌الدین در اول با اتابک قراسنقر التفتات نمی‌کرد، بر آخر از استعطاف او عاجز آمد. جو که به پای عقبه دهند، سود نکند. سلطان به اضطرار، نه به اختیار، وزیر را به دست امیر حاجب‌تتار باز داد، و او را در شب هلاک کردند. کسواکب‌سعد (۸۸ ر) او منتشر شدند، و نیکو نام باز برخاک رفت. اسب دولت او چون از قلعه بیامد. جمامی یافته بود، به مدارا نراند، تالاجرم در پای افتاد و تلف شد. وزارت او عقد مروارید بود، که نای او بیفشرد. دولت او چون فتیله بود که جهت مردم روشن شد و بسوخت. حکم او شبی تابستانی بود که زود درگذشت. چون آخر کارها، هر آینه فناست، شهادت بهتر از مرگ.

کمال‌الدین محمد عاقبت نیندیشید، شهرت تهور قتل آمد. هر کار را فاتحتی و واسطه و خاتمه‌ای هست. در فاتحه کار مردم را اختیار هست، و در واسطه‌الشروع ملزم باشد، در خاتمت‌عنان از دست شده باشد. بدانچه آید منقاد باید بودن. او را کاری‌شگرف از دست برخاست. مسمار در چشم ظالمان زد.

شعر:

سیل طمالو لم یررده حارث لتنتطحت اولاه بالبطحاء

نظام‌الملک با علو درجت و ارتفاع مرتبت، اگر خواستی که از شادروان عدل، (۸۸ پ) که به شش هفت ماه کمال‌الدین بازگسترده، به شش هفت سال بازگسترده، از آن عاجز آمدی، و برخویشتن تکلیف ما لایطاق کرده بودی.

نظام‌الملک را در اول چند خون به ناحق در گردن آمده بود. عمیدالملک ابو نصر کندی را بفرمود تا هلاک کردند. عمیدالملک خورشید آسمان مبارک سلجوقی بود. بر گل ملک، پلبلی چون او خوش‌سرا ننشست. به مصاییح عدل او جهان افروخته شد. تا پای او در میان نیامد، بر ملک دست نیافتند، و گردن شیر ستبر نشد. به حسن تدبیر از خوارزم، خوارزم آمد، و کرمان از کرمان پاک شد. او بر پام شام نام بود، و از شهرها سیستان سیستان. نمدخلل‌ها به آفتاب او خشک شد. او خود در وقت انتشار و انتظام کسار خویش دانست که اکل او را تخمه و خیم باشد، و گوی او را گرز برچوگان بود. در این معنی گفت:

وزارة باض فی رأسی وسواسها

تدور فیه (۸۹ ر) واخشی ان تدور به.

شمع مبارک سلجوقی را عمیدالملک پروانه بود که بسوخت. سلطان طغرابک اوخصی فرمود کردن، به سبب آنکه در ایالت خوارزم با وی عصیان کرد، پس از آن او را به اصطبل فرستاد، تا ستورداری کند، پس از آن او را به سگ خانه فرستاد، تا سگان را می‌دارد، بعد از آن همه مذلت و خواری که فرمود، حال رضا باز آمد، وزارت بروی تقریر کرد، و او را در وزارت تمکینی بادید آمد که احمد عبدالصمد، رئیس بوچگان را، و ابوالقاسم حوالی را، و نظام‌الملک ابومحمد دهستانی را، که پیش از وزرای سلطان طغرل بودند، عشر آن نبود. ثبات چنان ملکی به چنان وزیری بود. پادشاه را بی‌وزیر، تمشیت کاری نباشد. در شب به ستاره

راهی شاید شناختن، که به روز به خورشید نتوان شناختن. پس از او و نظام الملك، بسیار وزراء بودند که از تدبیر بد خروارها زعفران بر باد دادند، (۸۹پ) از همه جز حکایت نماند. آهو چون از دام جست، خواه قریه و خواه لاغر.

با سیاق کتاب آیم. اختر و ارون بساط عمر کمال الدین محمد درنوشت، و اوج طارم ازرق، روز او سیاه کرد. علم سرخ صبح و علم زرد شب علم او نگونسار کرد. دولت او چون ابر درگذشت، و چون باد روان شد. روز روشن او پیش از چاشگاه، چادر قیرگون در سر کشید. صیقل آفتاب او را، دست از کار بیفتاد، آسمان آینه شکل نزدود. هیچ عجب از آن نیست، که ماجمله از پشت جهان به در آمده ایم، و بر ما ذره ای شفقت نمی نماند. اگر وقتی مراعاتی می بینیم، همچون مراعات گوسفند معلوف باشد که جهت کشتن کنند.

اتابك قراسنقر وزارت سلطان برکدخدای خویش مجدالدین عزالملک تقریر کرد، و روی به فارس نهاد.

اتابك بوزابه در تنگنای رفت و بدان متحصن شد، و بیضه ملك بازگذاشت. (۹۰ ر) معروفان فارس را بفرمود تا ریش و گریبان گرفتند، و در آن تنگنای بردند. جمعی همچو رعاع در شهر بماندند.

چون اتابك قراسنقر بازگردید، اتابك بوزابه ملك سلجق را بشکست، و برگرفتن او جسارت نمود. دیهیم پادشاه او برهیج نیامد، بعد از روزی چند آوازه برآمد که با جوار رحمت ایزد، جل جلاله رفت. زیر این گنبد پیروزه گون، ترکی متکبرتر از او نبود. متحرکی چنان ندیده بودند. چون باد از هر جانب برآمدی. به وقت حرکت، اتابك بوزابه سبک تر از ترازوی گناهکاران بود در روز قیامت. به وقت حاجت نبرد خصمان، چون تیر از کمان

آمدی. در تکبر از سر خویش بر آسمان دوانگشت می‌دید؛ پنداشتی بر مناری هزار گزاست؛ در زیر آن مردم را مور و ملخ شکل می‌دید. سم شب‌دیز خویش سم خر عیسی، علیه السلام، پنداشت که ترسایان بر آن پوسه دهند.

چون حادثه کمال‌الدین محمد (۹۰ پ) افتاد، مردم متفق‌الکلمه شدند که کمال ثابت وزیر باشد. او را وزارت می‌بایست. اما نه به استیلا. اتابک قراسنقر می‌خواست که در این گرمابه به خلوت رود، او را برگ شکر و مگس نبود، از وزارت تفادی نمود. عز‌الملک خلبه وزارت کرد، دانست که بی‌کمال ثابت میسر نشود، و رجوع باوی کرد.

کمال ثابت گفت: تو آلت این کار داری، گفت: آلت من تویی. میان ایشان این سخن بر طریق الفت برفت، اما زهر بود، محال باشد که نگزاید.

کمال ثابت گفت: تو آلت این کار داری، گفت: آلت من تویی. از تصدیر عز‌الملک انفت می‌بود، ندانست که بیدق چون فرزین شود، دوم پادشاه باشد، مار چون اژدها گشت، مردم‌خوار گردد. چوب را چون منجنیق کنند، قلعه ویران کند. عز‌الملک مقاومت کمال ثابت را نشایست، اگر او خویشان را از درگاه بیفگندی، و میدان عز‌الملک خالی بکردی، و رخ و فیل و فرزین از (۹۱ ر) رقه طرح کردی؛ دست هم او را بودی، فی‌الجمله.

وزارت عز الملك مجدالدین (۶)

وزارت بر عز الملك مقرر شد. در عهد پیری به سر املاك و خانه خویش آمد، اما جوانی که نفیس تر عرفی بود، رفته بود، و صبح پیری ساطع شد، شعر:

هبنی اطلمت علی ان رید بالله هل للشباب الذی ضیعتہ بدل
مال و منصب و هر آنچه بود، به جوانی نیکو بود، به پیری
رونقی ندارد. ماه چون سحرگاه برآید، ناقص بود.

وزارت از مؤیدالدین مرزبان طغرایی بود، و کمال ثابت، مستوفی، و مجدالدین ابوطالب، مشرف، و سعدالدین خراسانی عارض. چهار شخص بودند که پنجم ایشان در آسمان طلب بایست کرد، در زمین نیافتندی. عز الملك که واسطه المقد بود، همچون شتر جرب از میان بیرون کردنی بود. کمال ثابت بر آنچه وزارت قبول نکرد، پشیمان شد. آنچه گویند: از پشیمانی انگشت به دندان می گرفت، او انگشتها می خورد.

بر مقصد (۹۱ پ) اتابك قراستقر، و عز الملك با سلطان خلوتها کرد، و از هر دست سخنی چند فراهم تراشید، و در آن میان عرض خویش تعبیه کرد، گفت: سلطان سنجر متغیر رای شده است به حکم آنکه وزرا را به عراق، افرستادی. اکنون اتابك قراستقر، سنجری می کند، و وزیر می گمارد. بر ظاهر گفت: به قم می روم بر عزم مطالعت اسباب خویش و خیراتی که کرده ام، در باطن قرار

بود که به خراسان رود، و از آن حضرت به وزارت به عراق آید، و تدبیر کار اتابک قراسنقر و عزالمک کند.

در سر ملافه‌ای به خط سلطان مسعود به سلطان سنجر ستد. سلطان مسعود به بغداد رفت و او به قم آمد، کاری راست نهاده بر زمین زد. بسیار کس باشد که باد در آتش دمد، آتش بنشانند. دشمنان او بدین حرکت چنان خرم شدند، که مردم به هلال عید فطر. خطاب با عزالمک به مجلس عالی می‌کرد. وزیر اگرچه خنق باشد، ترک وتازیك او را خداوند (۹۲ ر) خوانند. بدانچه کمال ثابت او را مجلس عالی می‌خواند، از وزارت بنمی افتاد. سهیل را اگرچه نام به تصغیر گویند، از میان ستارگان، مشارالیه است. کمال ثابت براین مواضعت که او را با سلطان بود، از قم به‌ره بیابان به خواری می‌رفت. چون بوم از آبادانی به‌ویرانی آمد، و به سراب از شراب برخاست. رأی او در این حرکت کژ آمد، اختیاری کرد که عقل‌پذیر نبود. اگر به‌راه راست رفتی، کس او را تعرض نرسانیدی. پای او در سنگ آمد، رفتن او را به راه بیابان وجهی نبود، و چون آب رنگی نداشت. صورت در این آینه خرد خرد نمود. این عزم او را گلوگیر آمد، و چون برسط، گوشمال یافت، و چون آتش برآشفت، و چون سنگ آسیا سرگشته شد. اسب تیزتک را تنگ تنگ کردن و به راه بیابان رفتن، بی‌معنی بود. از دوست چون نباید، چون خرده‌ای در میان بیود، به‌راه راست بایستی رفتن، اما مرغ زیرک به‌هر دو (۹۲ پ) پا در دام افتد.

امیرعباس از قبل سلطان سنجر والی ری بود، بر کیفیت این حال واقف شده و میان کمال ثابت و امیر سید مرتضی شرف‌الدین نقیب قدس‌الله روحه که خاک قدم او توتیای روزگار بود، به سبب املاک قم، وحشت قدیم بود. امیرعباس را گفت: او می‌گریزد، و

مبالغی خزاین و ذخایر دارد. امیرعباس کس فرستاد، و او را منع کرد.

امیرعباس را چون برملطفه سلطان اطلاع افتاد، چندان حلقه بر در عذر زد، که در شکسته شد. و دراین حرکت و تمنی نعمت کمال ثابت چون دم آهنگران شد که از باد فریه باشد، از خجالت بی‌زبان تر از خلخال دلبران او شد. گفت: بیاید رفتن، من نیز چند منزل به تشیع تو بیایم او را بدین سخن التفات نبود. چنانکه در آینه نقش نوشته کز نماید، نقش کار خویش در آینه آن عزم، بازگونه دید، به‌ساوه‌آمد. از پرده غیب خلاف (۹۳ ر) آن بیرون آمد که او انداخت. سیم تصرف و عمل اثباتی نبود، تشبیه آن، به مسجد جامع کرده‌اند. روز آدینه به ساعتی پر از مردم شود، و به ساعتی تهی گردد.

پدر امیر سید شرف‌الدین نقیب، امیر سید عزالدین به‌ساوه آمد، و عذری خواست، حالی را به ظاهر وحشت برداشت، اما تازه رویی کمال ثابت روشنی شمشیر بود، به وقت زدن پندارد که می‌خندد. بسیار جباران قصد خانه سید مرتضی کردند، و مقهور آمدند. کمال ثابت هم در آن سلك منتظم شد. برکوه دماوند باد بسیار گذرد. درخت کدو، به مدت سه چهار ماه به بالای چنارصد ساله بررود، اما از باد خزان متلاشی گردد.

ابوعلی حاجب قصد سید مرتضی کرد. سرای او اکنون باغ اعقاب سید مرتضی است. درگاه آن درگاه است و بیل باغبان گرز و تبر تبرزین. اولاد سادوکه معروفند به عراقیان، از ابتدای دولت سلطان مسعودبن محمودبن سبکتکین (۹۳ پ) خورشید و ماه دولت را چون نرگس در دستی گرفتند، و ثریا را چون شمانه گل در دست دیگر. سید مرتضی را به‌سبب خصومت ایشان، از قم به‌ری انزعاج بود. در این حال نزهتگاه ایشان و

قلعه‌ای در شهر که معقل و ملجأ ایشان بود، هم ملك اعقاب سید مرتضی است.

دولت عراقیان ممتد گشت. دیوار قم و عمارت مسجد جامع بیرون شهر، و منارها آنجا، ایشان کردند. ابونصر عراقی بر دست‌دیالم ساوه کشته شد. سروش، پسر ویلکین بن و ندر بن فضلویه را که خویش عراقیان بود، بکشت. ایشان سروش را قصاص کردند. او داماد کامر ابن اسحق، مہتر دیالم ساوه بود. از آنچه اسحق بن کامر را، و عراقیان بریاد یکدیگر می‌خورند، بار اسپال حاصل آمد. اسحق در این حادثه چون گل جامه پرپر بدرید، و چون بید خنجر انتقام برکشید. لشکر را به تاختن به قم فرستاد، تا ابونصر را بکشند، و بعد از آن ابوالفضل را (۹۴ ر) هم، بلکه سنبله بود، جهان کمر بندگی ایشان دور افگند، و زناز مغانه بر میان بست. مدتها قم با چند ناحیه و ولایت دیگر، در اعتداد دیوان ایشان بود. عمر مردم بر سر راه است، روزگار ایشان را می‌گوید: بریاید خواستن که بی‌گاه است، چون وقت سرآمد، از سایه به آفتاب نگذارند.

سید مرتضی به ری متوطن شد. سید قاسم حسنی را از نقابت ممزول کرد، و متقلد نقابت ری و قم و کاشان و آبه شد. سید قاسم دیده فضل بود، چنانکه شکوفه تلخ از دهان نخل، غسل می‌شود. از مروت او، تلخی روزگار درماندگان را، حلاوت شکر بود. این بیت از آن اوست از قطعه‌ای، شعر:

فان به مسارح کل ظلیبی
عدو لقبوه بالحیبیب
چندانکه سید قاسم جهد کرد، و در استرداد نقابت اسپس به‌ده تازیانه زد، فایده نداشت. او را آن منصب دربر شکست.

پیش از سید قاسم سید ابوالفتح موسوی نقیب بود، استیلاء ملوک داشت. به مجد (۹۴ پ) الدوله که پادشاه بود، التفات

نمی‌کرد. سرای ابوالفضل ابن‌الممید بدراز ایشان که محط‌الرحل رسولان بود، به استبداد خویش یازشکافت، و درخت و چوب به سرای خویش برد. تا در قید حیات بود، او را از نکایت پادشاه گزند می‌نرسید. همچون مریخ بود که اگرچه چنان نماید که آتش دروی زده‌اند، او را از سوختن بیمی نباشد.

سید مرتضی را علم و مروت و اصالت نسب مجتمع بود، و عین‌الکمال مصروف، و عمر دراز. ماهی بود که در نود سال که عمر او بود، در وی ذره‌ای نقصان ندیدند. خورشیدی بود که در این مدت به مغرب نرسید. دختر کیا اجل ابوالفتح مادر خواهران وزیر علاءالدوله محمدبن دشمن زیار، که پس از سلطان مسعودبن محمدبن سبکتکین، کوهستان در دست او آمد، زن او بود، و دختر نظام‌الملك حسن بن علی بن اسحق زن پسرش، و دخترش پسرزاده علاءالدوله محمدبن دشمن زیار. (۹۵ ر) زن پسرزاده او امیر سید عزالدین، مادر این زن عایشه خاتون بود، دختر سلطان الب ارسلان.

وصلت سلاطین سلجوقیان با اعقاب علاءالدوله محمدبن دشمن زیار بود. خواهر فرامرز را با سلطان طغرل نکاح کردند، خواستند که پیش از قیامت جمع شمس و قمر بود. امیر حاجب اغاجی، جد فخرالدین طغایرک، او را از اصفهان به‌ری آورد. سلطان طغرل به مازندران بود، زن در سرای سلطنت فرود آمد. آن روز که سلطان طغرل خواست آمدن، سرای و حجره‌ها به کله و تتق بیاراستند. گرم گاهی عروس در خانه خفته بود، ماری از بالای خانه درافتاد و بر سینۀ او آمد، زن بترسید و از بیم بمرد. پنداری به آتش بردن آمده بود. قضایی و تقدیری پس طرفه بود. اگر در جهان خود این حادثه بودی، بایستی که مردم عبرت گرفتندی.

وفات سید مرتضی روز عید اضحی، سنۀ اثنی و تسعین (۹۵ پ)

بود. از آن تاریخ باز هیچ علوی رادر بزرگواری برابر او ندیدند. ظلمات شبیهت به مکان او منور شد، و مشارع فضل صافی گشت. از جمله شعر او این دو بیت یاد کرده می‌شود، تا معلوم شود که آتش ذکاء ذکر علماء پیش او گاه، دود بود.

شعر:

تشفین من برد الرضاب علیة

نفسی فداؤك من طیب عالم

لا تقطعی مدد الزیادة بیننا

ارضی، و عیشك بالقلیل الدائم

رحم الله الماضین، و ادام ایام وارثهم الباقی الامیرالسیدالعالم الا شرف عزیزالدین یحیی که در غزارت علوم و تهذیب اخلاق ثانی ندارد، همچنان است که موفق ابوشجاع شمامه که شمامه فضل بود، به وقت ولادت میمون او گفت، شعر:

بشر جبریل بمیلاده فقیال یا بشرای هذا غلام

انسان عین زمانه و خال خد مفاخر روزگار است. فضایل او

عنوان نامه مکارم است. خزان جهان به مکان او ربیع انیق و ریق

است، و زحل و مریخ (۹۶ ر) آسمان، زهره و مشتری. ابرکرم او،

سقای تشنگان است در بیابان حیرت. در زیر نکت او لطایف معانی،

و الفاظ او روح ارواح و کوه و قار و دریای آثار. مناقب او

شمسه نگارستان جهان و مفاخر او اوج ایوان روزگار. حاسدان او

در بیابانی چنانی افتاده اند که خیال در آن گم‌ره شود. کسی که در

دریا بایدراندن، در آن بیابان می‌رانند. دشمنان گوی چوگان او اند.

قمر ایشان خالی السیر است، در آن نفعی نباشد. غره جبهه

روزگار، جز فضایل او نیست. آرام جان ملوکان اوست، شیر است

که با بچه بپشه هم نگاهدارد. آن کس که به خدمت او رود؛ جمله

مردم او را ببندد، و جمله روزگار آن ساعت، و جمله زمین سرای

او. او بطن هفدهم است از امیرالمؤمنین علی، رضی الله.
با جاده کتاب آییم.

کمال ثابت در ساوه به خانقاهی که می فرمود، و خود تمام
نشد، فرود آمد. با همه تیزآهنگی او برکاسد تکیه زد.
(۹۶ پ) پنداشت که زهر قاتل در کام او نوش خواهد بود، منقسم
و متوزع خاطر شد، به کس مشورت نمی کرد. درد چون از طیب
پنهان دارند، قاتل باشد. بیماری او را از پای درآورد، و سرپخت
او به میخکوب حادث، گرفته آمد.

عزالمك به تخلیط و نبض تب کار او مشغول شد،
چون روزی چند به ساوه مداوات علت و احتماء کرد، آخر
حرکه المذبوحی نمود. روبه همدان نهاد.

به رباط سربالانوردوله ستقر، که والی همدان بود، او را
به فرمان سلطان بگرفت و محبوس کرد. در حفظ الغیب اعتماد بر
امیر حاجب تتار و مؤیدالدین طفرایی کرده بود، هر دو سست پیمان
آمدند. ستارگان بسیار وقت مردم را گم کنند، و به شب چون راه
برند، مخطی باشند، شعر:

وصرت اشك فيمن اصطفيه
لملمى انه بعض الانام

در راه بغداد چهار دیواری هست آن را زندان خوانند. براین
قضیت، سرای نورالدوله به حبس (۹۷ ر) او زندان حماقت شد.
هر حرکت که در این سال بود و کسرد، محض خطا بود. همچون
مصلوب آمد که هر حرکت که کند، وبال او باشد. کحالی بود که
نابینا شد. چون اقبال از وی روی بگردانید، طفلی در قماط
پیچیده، هنجار صولت کار خویش بهتر از وی دانست. و چون
روزگار برفیق مراد او بود، در صواب و مصلحت را، الماس رأی
متین او بود. کار او چون کار ماه بود که آنگاه که به کمال رسید،
در نقصان افتد. چون نیلوفر او از آب برگرفتند، خویشتن را از

درگاه بیفگند. دیوار را، راه کر نمود.

چون از قم به خراسان می‌رفت، راه بیابان برگرفت، تا او را رأی نماندی، سر به آستین پیراهن برمی‌آورد، نه به گریبان. او را رأی نماند، در آنچه می‌ساخت می‌سوخت. همچون آهو شد که حنظل خوردن دوست دارد، و آب‌شور خورد. چندانکه او را نصیحت بیش می‌کردند، تغافل بیش نمود. همچون شتر مرغ که هیچ نشنود. (۹۷ پ) خویشتن را باد می‌دانست که نه به آتش سوزد، و نه به آب فرو رود. تا لاجرم چون صدف بی‌دست و پای آمد. کار او چون غواص سرنگون شد. او چون با سلطان خلوت کردی، و گوی سخن در میدان افگندی، هرفساد که کردی، کارگر آمدی. تیر او از نشانه خطا نرفتی. او را نشایست گفتن که چون مار دو زبان دارد. او را چون سوسن ده زبان بود، بل که چون آتش صد زبان. چون کعبتین شش روی داشت.

چون عزالملک به قصد او در خدمت سلطان آستین باز نوشت، دام بنهاد و دانه بیفگند، هم برکار نشست. سلطان را شکلی چند باز نمود، که چشم سلطان چنان برجوشید، که بوره که سرکه بر آن زنند. عزالملک او را بدان پادشاه که عزیز بود، ذلیل کرد. مداوات زهر مار، به گوشت مار باشد. پادشاه آتش است، هرکه به وی نزدیکتر، از سوختن برخطرتر.

سعدالملک سعدوزین الملک ابوسعید هندو در ناوکی با (۹۸ ر) سلطان محمد، از نمودزین نهالی ساخته بودند. چون دعایم دولت و ملک سلطان محمد مرتفع شد، و قواعد کار او ممهید، به قصدی نامحقق مصلوب شدند. در این معنی گفتند، شعر:

ترا سعد و بسو سعد بودند یار

چو تاج از سر خود درآویختی

درآویخت بایست از آن هردوان

تو آن هردوان را بسرآویختی
 هر دو چون به مراد رسیدند، بیفتادند. چون گاوی بودند که
 آن را وقت کشتن بیارایند.

کمال ثابت را زندان نورالدوله چنان بود که چشم را جفن.
 او را حفظی به حرمت می‌کردند، و چون دست سوخته می‌داشتند.
 به شب به طریقی عجب بگریخت، و روی به بغداد نهاد، شتابی
 کالج بود. از طریق راست، عدول نمی‌شایست کردن. ابر فندق
 سیمین، و لؤلؤ زرین بر سر مردم نثار می‌کرد. زمین از یخ خفتان
 و جوشن پوشیده بود. شیشه‌دولت او شکسته شده بود، باز نشایست
 بستن.

امیرعلم فارس را از بغداد فرستاده بودند، (۹۸ پ) تا ابو رادر
 همدان با دست آرد. به قرمیشین، سپیده‌دم، اسب چنددیده بود که
 می‌گردانیدند، به فراست واقف شد، که از آن کمال ثابت است.
 رکابدار را به ارهاق معترف کرد که در سرای قاضی قرمیشین
 است.

آن گران‌تر از زمین را بگرفت، و به همدان آورد. با همه
 گرانی سبک‌تر از ذره‌ای در هوا شد. رسن او را گذر پرچنبر آمد.
 ناخنه چشم یخت او، استخوان شد، و سم و نمل با هم بیفگند.
 محاسن مشک رنگ او، کافور شکل شده بود، و شبه او لؤلؤگشته،
 عاقبت او را شب خوش کرد، و چون عقده‌های مخالف که در دست
 افتد، هر روز به شکلی دیگر در دست دشمن می‌افتاد.

از بغداد کسان عزالمک آمدند، و او را در قلعه همدان هلاک
 کردند، و گفتند که به مرگ خویش مرد. همان معامله که او با
 قاضی نجم‌الدین ابوابراهیم کرد، باوی برفت. «کما تدين تدان» به
 گزاف نگفته‌اند.

کار عزالمک به حادثه او، یکی صد شد. (۹۹ ر) صریر نعش دشمن، نعمتی جانفزای باشد. اگر او را از درگاه و خدمت سلطان انفصال نیفتادی، عزالمک با وی هیچ به دست نداشتی. او به غیبت از خدمت سلطان، خون خویش ریخت. سلاح خویش به دشمن داد. موم چون از غسل جدا شود، سوخته گردد.

هفتصد هزار دینار مال کمال ثابت بیرون املاک نقد به میان آمد؛ بیشتر امیری و زر سرخ. سراق عظمت او، از سر آن مال بی اندازه بود که از دارالخلافه بعد از حادثه امیرالمؤمنین مستر شد، برگرفته بود. قامت نرگس که زر دارد، راست باشد، وقامت بنفشه که زر ندارد، کژ بود. عاقبت هم بگذشت و بگذاشت. آنچه دستها بزند، انگشتان خورند. چون نحل بود که جمع انگبین برای گیری کند. قاضی ابوبکر ارجانی در مدح او قصیده‌ای گوید، این بیت از جمله آن قصیده است شعر:

فلاتک هدی حظها حظ اختها فقه دجاز للناسی قضاء الفوائت
به قصیده‌ای که پیش از آن (۹۹ پ) گفته بود. هیچ به‌وی نداده بود، از بیم آنکه از آن هفتصد هزار دینار که بعد از او به تاراج بردند، چیزی کم باشد. سیمی بسیار، به عرق جبین حاصل کرده بود، و دیدبان و خازن آن شد، تا بی‌محدثی برگرفتند و «کل والحن» کردند. کار او برباد آمد. بزرگی آفت مردم، به دامن دراز مردم به سر درآید، و بیفتند. به گلگونه صبح و غالیه شام مغرور نشاید بودن، که فلك چون چنبرد رنگین، بی‌سروین است. عود و عنبر چنان بر آتش می‌نهد، که خارا را.

امین‌الحضرة منصور قمی در مرثیه کمال ثابت این بیت‌ها گفت، شعر:

پالاهیا عما یراد به‌انتبه واحذر فان النائبات بمرصد

ان كنت معتبراً فقد يكفيك ما صنع الزمان بثابت ابن محمد
 عزالملك، اثير ابونصر دسكاني را به قم فرستاد به طلب
 اتاوات او، تا آنچه او را در قم مدخر بود، برگرفت و سردم او را
 مصادره کرد. او خلقي معروفان را در قم هلاک کرد، بیم آنکه اگر
 او را نکبتی رسد، نباید که (۱۰۰ ر) در خانه بردن او سعی کنند.
 ندانست که از دسکان فراهان اثير ابونصر بداندیش او شود، نه
 حرث گذارد، و نه زرع. حوادث دیدار نباشد که از کدام شخص
 خیزد. در ظهور کارها، عکس ظن بسیار باشد. موج دریا این شکل
 خلق را سرنگون می کند، کس به قمر این مشکل نمی رسد. سرجوش
 این مائده خوش نیست و نخواهد بودن. از اغراض دنیاوی اغراض
 نمودن کار مردان است. بر مردمی گرم که قریب سرد شوند، چه
 اعتماد است؟! شعر:

تخاف عن الاعداء لقياً فربما كفتيت ولم تمقر بناب ولا ظفر
 ولا تبر منبهم كل عود مخافة فان الاعداء ينبتون مع الدهر
 اذا انت اقفيت العرائن والذرى رمتك الليال من يد العاجز الفمر
 وهبك اقفيت السهم من حيث تتقى فمن اسد يرمىك من حيث لاتدرى
 بيريقي روز و چتر شب بسیار کس را بر زمین زده است. آنها
 که چون سایه پیش او رخ بزمین نهادندی، در خانه بردن او سعی
 نمودند.

اثير ابونصر را این اول شغلی بود که از آن تقدم یافت. در حق
 او گفتند، شعر: (۱۰۰ پ)

ای درینا کمال دین ثابت که برش هر بزرگ بودی خرد
 کشته شد تا به خانه بردن او اقلعی دست برد و پای فشرده
 که نیارست دیدن اندر خواب کین چنین سیم او بشاید برد
 چون ستاره کمال ثابت سوخته شد، استیفای سلطان، به
 مجدالدین ابوطالب دادند. مردم جهان چون صحیفه اند، هر گاه که

پاره بازکنند، پاره‌ای در پیچند. مجدالدین بزرگ و بزرگ زاده بود. مدتی مدید در دیوان استیفاء علم صنعت برافراخته، و شمع معامله‌شناسی برافروخته، ضابط قوانین و معاملات بوده، شعر:

فلاتك تصلح الا له ولم يك يصلح الا لها

اشراف به ابوالفضائل عاجه اصفهانی دادند، و نیابت استیفاء به سعید رضی‌الدین ابوسعید. مجدالدین پنج شش‌ماه مستوفی بود و متوفی شد. چون تقویم هم نبود که آخر يك سال عظمت بیفته.

چند سال او و کمال ثابت همکار بودند، و میان ایشان موافقت چنان بود که دوبرادر صلبی را. در موالات و مخالفت یکدیگر (۱۰۱ ر) هدم بودند، و خردۀ اغیار در میان ایشان نگنجید. دیوان از ایشان صدف در ثمین بود. دو گوهر شب‌افروز بودند، دو نقطه بودند بريك خط. صانعان چون نیزه کمر خدمت ایشان چندجای بر میان بسته بودند. دیده‌ی رای ایشان چون دیده‌ی نرگس گشاده بود. دیوان از ایشان به حمایل جوزا و قلاده‌ی پروین آراسته آمد. مجدالدین بر اثر کمال ثابت متوفی شد. مرگ چون قدح شراب است که می‌گردد؛ به تدریج به هم‌کس برسد، شعر:

اینا قدمت صروف اللیالی فالذی اخرت سریع اللحاق
قلت للفرقدین واللیل ملق ثوب ظلمائه علی الافاق
اسلاما سلمتما سوف یرمی بین شخصیکما بسهم الفراق

کار هر دو بر اثر یکدیگر چون قوس‌قزح نگون‌سار شد. ما در جهان، به دو شخص چون کمال ثابت و مجدالدین ابوطالب عقیم بود.

استیفاء به اصالت به سعید رضی‌الدین ابوسعید دادند. مباشرت این منصب بروی متمین بود. (۱۰۱ پ) کسی را نرسید مزاحمت او نمودن. این عارفه به منصب استحقاق

بود، پس از او در صنعت مثل او ندیدند. در صحراء زیارت آن سی مرغ به دست آید، ولی نه آن سیمرخ که گویند. چند معروف ندیم او بودند. بسیار کس را که پای مرکب دخن بود، و دست اخرد(؟) به عنایت او کار با طی افتاد. براحترام اهل هنر به غایت متوفر بود؛ حبات کاس نشاط او بودند. کریمی والا طبع تر از او نبود. هر دست که در جهان بود، فدای دست چپ بایست کردن، به حکم آنکه شرف استاد، او یافته بود. عطارد راتمنی خریطه کشی او بود، و مشتری را آرزوی رکاب روی او. مدتی عنان کامکاری به دست او بود. شغل برسنن استقامت و مرکز نظام در مقاطع حروف او، عقل خیره ماندی، چشم مدهوش شدی. جهان مکان او چون خلدبیرین آراسته شد. حسودان او را مجال سخن نبود. پرده بر روی آفتاب هانشاید گذاشتن. بر آسمان فضل خورشید جهان آرای (۱۰۲ ر) جز او نبود. دانش او نافه مشک ثبت آمد. ظالمان در عهد او جریده در آستین نهادند، و چون ماهی بی دست شدند.

اگرچه در اطراء حال او چند جای اطناب رفته است، چون مساق سخن اینجا رسید، تکرار آن واجب است. این بیت مرا است از جمله قطعه‌ای شعر:

واعد حداءك، صاحبي قدراقتی ذاك الحدیث
 كمال الدین ابوالریان اصفهانی دبیر مجدالدین ابوطالب بود.
 چون استیفاء بر مجدالدین مقرر شد، او دبیر جامگیات بود. چون رضی الدین مستوفی شد، او نایب شد. در صنعت و کتابت، حداقتی تمام داشت. خط او در حساب به غایت استحسان بود. کس خدایی شرف الدین گرد بازوهم بدو مفوض شد. اسباب تأیید و تمهید او میسر گشت.

عزالمك سفیه و جاهل بود، به ارباب مناصب التفتات نمی نمود.

همچون گرگ — بود که هر چند پیرتر شود، بتر باشد. چون ببر نبود که چون پیر شود، از پای درآید.

مؤیدالدین ابوعلی پسر شهابالدوله (۱۰۲۰ پ) رئیس جریاذقان در این وقت دبیر جامگیات بود. ثروتی وافر داشت، استحقاق علم و ثروت او پیش از این شغل بود.

دیوان اشراف سلطان، به شمسالدین ابوالنجیب خواهرزاده قوامالدین ابوالقاسم مفوض بود. کدخدای خاصبک پسر یلنگری، نجمالدین زردحبهآبادی ابهری بود. شمسالدین او را معزول کرد و متقلد آن شد.

عزالملك بسیار ظلم بر املاك مسلمانان بکرد.

جمالالاسلام منهایجی و شهاب گرجی را وکیل شرع فرموده بود. هر دو آتشی بودند که از آن جز دود نبود. شفقت عزالملك، جز بر سیم و املاك خویش ندیدندی. او درجهل نمونه بود. گفتی فلان حب لیلی می برید، بدان «اللیل حبلی» خواستی.

جمالالاسلام و شهاب گرجی در تزویر و تلبیس تاحدی چابک دست بودند، که اگر به حج رفتندی، بیم آن بودی که بر خانه کعبه دعوی کنند.

سعدالدین عارض، از دست عزالملك بگریخت و به مازندران رفت (۱۰۳ ر) سیستان دولت او را روز استان و شبستان پدید آمد. در سرداب اقبال او گرم آبی بدست نمی آمد.

اثیرالدین ابوعیسی نایب عزالملك بود، و نجیبالدین عبدالجلیل، کدخدای نجیبالدین بروی استیلا می نمود، و در کار او شروع می کرد. اثیرالدین روزی چند تجلد می نمود. موزه کهنه را چهارشاخ درمی کرد، و خروس پیر بر تابوت مرده می بست. جبه را مطراباز می کرد، و بر آن جانب دیگر می دوخت. منصب اودندان بود، که آن را جز کندن چاره نبود. «اطرح و افرح» برخواند، و

نیابت برجای رها کرد، هم برنجیب‌الدین مقرر شد.
از عزالملك و نجیب‌الدین جهانیان را مقارن‌النهحسین حاصل
آمد. خر عزالملك را نجیب‌الدین جلی بود، که آن را جل محاسن
خویش می‌دانست. عمده و عده کار، او بود. جهان را به تریبی
بی‌ترغیب زیر چنگال برگرفتند، و ناقوس ظلم بزدند؛ چنانکه
شیطان گسترده آمد، و جاده عدل کوره شد.

شمشیر (۱۰۳ پ) نجیب‌الدین عبدالجلیل را عزالملك صیقلی
بود که بدآنچه آن شمشیر کرد به خلاف شرع بزهار شد. هیچ
مزبله‌ای بی‌جمل نباشد. پلنگ بچه نهد، که مار افعی چون طوق
در گردنش نبود.

نجیب‌الدین چون باد آشفته بود که هر ساعت از جانب دیگر
برآید. هیچ‌کس دست او برنتوانست پیچیدن. کس پنجه او
نتوانست شکستن. هر شغل که در درگاه بود، او می‌گزارد. دارالبطیخ
بود که دیگر میوه‌ها در او فروشند و جز بطیخ به آن منسوب
نباشد.

چون سعدالدین عارض را از بیم عزالملك از درگاه انفصال
افتاد، و خرمن او سوخته شد، از پنجه شیر بگریخت، و از دهان
اژدها بیرون آمد، و برقت. از ناچنسی عزالملك خلاص یافت.
همچون زر بود که از دم کازی آهنین که نه جنس او باشد، بجهد.
عزالملك، فخرالدین، پسر معین‌الدین ابونصر کاشی را بیاورد،
و دیوان عارض به‌وی تفویض کرد، و معین‌الدین وزیر سلطان
سنجر بود. (۱۰۴ ر) این بیت در حق او گفته‌اند، شعر:

ای رای تو در هوای کاشان کوشان بز راه زرو جامه باشان بوشان
این بیت را هیچ شاعر به دو بیت نتوانست کردن. به حکم آنکه
بر طریق لزوم مالایلمز قافیه بیش از این نبود.
امیرعباس والی در این حال، در این ساعت عاصی شد، و

ری و کاشان خرج کرد. ملاحظه خذلهم الله، امیر اجل اختیارالدین جوهر را، که خواجه او بود، بکشتند. به انتقام ملاحظه مشغول شد، و در این کار چون دولا ب می گردید و می نالید، و آب از دیده می بارید.

به استظهار آنکه سلطان سنجر را از جانب گورخان و سمرقند دل مشغولی بود و به دفع آن خطب جسیم، روی بدان صوب نهاد، عصیان ظاهر کرد، و متشوف اخبار شد، تا پایان حرکت به سمرقند چون باشد. اتغاق چنان افتاد که سلطان سنجر را چشم (۱۰۴ پ) زخمی رسید. لشکر او از تاب تیغ کفار، راه هزیمت برگرفتند، و چند امیر اسفیهسالار که در جهان چون کواکب سیاره بودند، به زخم شمشیر آمدند. با آنکه قرن تا قرن به حکم سلطان سنجر بود، او را از کفار مخاذیل، آسیبی قوی رسید.

کار امیرعباس بدین رفتن که با لشکر خراسان افتاد، بالا گرفت و روزگار او اعیاد سعادت آمد، و نوایی دیوان او السوف شد. به خدمت سلطان مسعود آمد، و باتشرف و نواخت باز گردید. جمال الدین جاجرمی کدخدای او بود، خواجه تاش و دبیر و نیکوخط، مستجمع خصال حمیده، به انواع هنر آراسته، معدن کرم، و کان گوهر و شرف. روز اول از روز بهتر، به اخلاق ستوده موصوف، روزگار او بر اقتناء مآثر و محامد مقصور. سلطان مسعود برخاصبک پسر پلنگری اقبال عجب نمود. هرکس که متوفی شد، اقطاع و ایجاب او بروی اعتداد می افتاد. آنچه گویند، فلان وارث (۱۰۵ ر) اعمارپاد، او وارث اعمال آمد. هرچه او نکشت مردار بود. امرای بزرگ به جرعه قدح او قانع شدند، و دست همه در زیر سنگ. او آمد. اگر موی در میان او و سلطان گنجیدی، هم زلف او بودی. چراغ دان بخت او را شش هفت فتیله روشن شد. صبح بیرق او راست کرد. برق شمشیر او آمد، و رعد کوس او،

به تدریج کار او به جایی رسید، که جهان در قبضه حکم او آمد. دولت او در اول، چون نوبت بچنابانیدند، و آنگاه یزدند. اگرچه بنده سلطان بود و به تربیت سلطان بدان درجه رسیده که، بروی حاکم شد. و همچون صنم بود که آن را که صانع آن باشد، معبود شود.

اورا به امیر حاجب تترار وحشتی پدید آمد. سجع ایشان سرمویی نوحه کنان شد، چندانکه امیر حاجب تترار در اعتذار، چون شمع بر يك قدم استاد، فایدت نداشت.

خاصبك، امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک را پس از مخالفتهای بسیار که کرده بود، تمطف و (۱۰۵ پ) تالف کرد. مطرح حشمت جهت او یاز کرد، و قدوم او تیمن دانست. امیر حاجبی که موروث او بود، بروی تقریر افتاد، و عزالمالك بر آن اغضاء نمود، ندانست که ملك الموت او خواهد بودن، و از نکایت او چون شمع، هفت اندامش چشمه زردآب خواهد شدن، و چون برق از جان خواهد سوختن، و چون دانه دانه در آسیای محنت خواهد افتادن. از فلك اثیر هر روز شکلی دیگر بادید آید.

امیر حاجب تترار، به چپ و راست پنجه حوادث مجروح گشت، و آنچه، چو شتر بروی حلال بود، چون خون حرام شد.

کار شمس الدین ابونجیب چون آتش، قصد بالا کرد، و کار منازعان او چون آب روی به نشیب نهاد. اصمی اصلح بود جاهل، هیچ فضل و معرفت نداشت. وقتی به سبب ملکی گفت، «حیاموت» من است، بدان «احیا موات» خواست، اما کاردان و صاحب مروت بود. عظمت او، چون دعای مظلوم به ساق عرش رسید.

استاد (۱۰۶ ر) جرهان ترسا، مستوفی خاصبك بود، و منتجب مراغی مشرف. و منتجب دراول کفشگر بود، در دیگ او جز از زهمه هیچ چربش نبود. بلنگری به مراغه به سرای او فرو آمدی.

چون خاصبک ارسلان به خدمت سلطان مسمود آمد، چون ماه شد که از ستاره باخیل وحشم باشد، چون هلال بود که بدر کامل شد. منتجب خداوند سازوبند و غلامان آمد. چهرهٔ حال او، که چون نیلوفر کبود بود، چون گل سرخ شد، و چون ماهی پر درم و دینار گشت. کار او ترقی گرفت. در مطاوی کار ملک مداخلت می نمود. دود سیاه حال او توتیا گشت، ساز روزگار او نوای خوش می زد، تاحدی بخیل بود که آتش رایگان به کس ندادی، به غایت جاهل بود و حسابی ندانست. دیدار باشد که حد کار کفشگری تا کجا باشد.

چون استاد جرهان حسابی برآوردی به حضور شمس الدین که کدخدای بود، عرض کردی؛ منتجب آن باقی را زیادت بگفتی، و خود (۱۰۶ پ) از جهان خبر نداشتی. جرهان از دست او چون آتش در آب فغان می کرد، و مالیخولیای منتجب کم نمی شد. روزی حساب گوسفند بکردند، گفتند چندین سر باقی است، او گفت ده سر زیادت ازین باقی است. چون از بیش مخدوم بیرون آمدند.

شمس الدین ضجری کرد و گفت: این چه خارج است که تو می کنی؟! نه، پس بازیچه است که تو بر دست گرفته ای، ما را دروغ زن می کنی، و خود نمی دانی که چه می گویی! عتابی مولم درین باب نکرد. عذر او آن بود که خداوند صاحب منصب است، و خواهرزادهٔ قوام الدین ابوالقاسم، و استاد جرهان دبیر و صانع. من اگر مثل این چیزی نگویم، چکار کنم.

منتجب را در جهل آب از سر گذشته بود، سنگ آسیا را از بانگ باز نشاید داشت. او چنین دست بازی بسیار کردی. از این نقش دوشش بسیار زد. قدح آن مداخلت چنان خوردی که جرعه ای نریختی. چون دامن از دست او بکشیدندی، گریبان گرفتی، (۱۰۷ ر) اما صلاحی در وی بودی، که مور را نیاززدی.

جمال‌الدین ابومعشر همدانی، کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن بن طغایرک بود، خاندانی قدیم و خطی و فضلی نیکو داشت. غواص نریای سخن بود، اما دریاب مروت، ورق او شکسته بودند. اگر در مهتاب نان خوردی، از سایه خویش ترسیدی، اگر دوزخ به وی سپردندی، آتش به کس ندادی. جز مگس هم سفره او نبود. به وقت نان خوردن دود روی او، کم از دود مطبخش نبود. بر چهار سوی خساست علم برافروخته بود. نان او به رنگ زمین بود، نه سپید نه سیاه، نه ازرق نه کیبود. کس ندانست نان او چه رنگ دارد. اگر صدای او بودی، به جواب دادنی، نه بر اصل هم بخل کردی. نقش سفره او «ولاتمسوها بسوء» بود. در عمل هم چنان بخیل بود که در عزل، چشم کور را، روز و شب یکی باشد. از کاسه او کاسه سر ندیدندی. متعلقان او از آنجا که چیزی نخوردندی، نه از نینویی (۱۰۷ پ) صورتها بردیوار بودی، خلق عیسی، علیه السلام بودند، مخلوق نامرزوق، چون بچه بودند در شکم مادر که به بوی آنچه دیگری خورد قناعت کنند. برخوان او جز فرشته و مگس حاضر نیامدی. «فسیکفیکم الله» پیوسته به زبان او بودی. اگر کسی کاسه‌ای از شوربا بخوردی، دیگری از سکبا بر روی او بیختندی. در دیگ او، گوشت آن وقت دیدندی که دیگ به عاریت به کسی دادندی. او را زندگانی برابر خرج روز نبود. به زبان او ختم سلیمان بود. اسب او شب‌دیز فرهاد بود، که جو نخورد. نان کور را، هیچ دل خوشی برابر آن نباشد که او را گویند: نان از گندمی است که خداوند، عزوجل، آدم را به یک دانه که از آن بخورد، از بهشت بیرون کرد.

عمادی شاعر را پسرخوانده‌ای بود، نام او صدیق، که تازه سر از گریبان او برآورده بود. اگر در آینه نگرستی، او را از خویشتن بوسه آرزو کردی. اگر آن زنان که یوسف را، علیه السلام،

دیدند، او را (۱۰۸ ر) دیدندی، دل بریدندی نه دست. چون عمادی درگذشت، ورقم مشک بر صحیفه کافور زد، و وسیم را سواد کرد؛ به خدمت جمالالدین ابومعشر بود، و افسار دنبال آورد تا کره برد. از خدمت او حاصل نمی‌دید.

او را گفتند: چون می‌باشی؟

گفت: چون باشد. آن کس که او زعمادالدین بمیرد، و ریش درآید، و به خدمت جمالالدین ابومعشر رود.

صدیق را عمادالدین به‌ناز پرورده بود. در خدمت جمالالدین ابومعشر، باد به غربال می‌پیمود، و آب در هاون می‌سود. بر پرده کژنوایی می‌زد. حال او در خدمت عمادی به نظم‌تر از دندانش بود. زنج او آینه عمادی بود. اگر در خواب اثر موی برزنج او بدیدی، بلرزیدی. زنج او عزیزتر از چشم دانست، که در چشم نشاید که موی باشد.

مؤیدالدین ابوعلی نعمتی بسیار داشت، و فضله‌ای تمام. در دیوان استیفاء دبیر جامگیات بود، و کمال‌الدین ابوالریان (۱۰۸ پ) نایب مؤیدالدین را از سر فضل و ثروت استنکافی می‌بود. از آنچه زیر کمال‌الدین ابوالریان می‌نشست. خطبه نیابت دیوان استیفاء کرد. اضعاف آنچه رضی‌الدین براصالت خرج کرده بود، او بر نیابت خرج کرد، و بروی مقرر شد. کاپین این عروس مهیا بود، در حباله او آمد.

در آن عهد مؤیدالدین را استحقاق وزارت بود، نیابت دیوان استیفاء او را به بذلی تمام میسر شد، بعد از آن شیطان صد موزه بدرید تا مستراحی انباری چندها هم افگند، و با ایشان دست به برادری‌ها داد، تا مستولی شغلهای بزرگ شدند. از متصرفان که در عراق فاضل بودند، مبرزتر از مؤیدالدین نبود. او را به تازی بسیار اشعار هست. از دیباچه آن دو بیت یاد کرده می‌آید، شعر:

هلم بنا والفيب فى حلبة المنى
فهذا العلى، واليوم يوم رهان
و طوراً يجارى والرياح كليله
و طوراً يبارى والنجوم دوان. (۱۰۹ ر)

مؤيدالدين را مروت، ابرنيسانى بود، و فضل او نرگس باغچه علوم. عزالمك، امير جاوولى را كه مقطع ارانيه و بيشتى بلاد آذربايجان بود به خدمت سلطان آورد، و اميرعباس هم در اين حال به خدمت آمد. اميرعباس را باوى فرستادند. چون مرغ از قفس برپرید، و با اتابك بوزابه همدم شد. اگر ميخ ملامت به دامن او فرو كوفتندى، مصلحت بودى. امير جاوولى جاندار را به تهديد زنگى شام به بغداد بردند، برعزم آنكه به شام روند، و وجوه شامى سازند. آن عزم به بغداد منسوخ شد. بازنگى كه صاحب شام بود، قرارى موظف شد كه هر سال به خزانه سلطان فرستد، و حق انسكوتى به عزالمك داد. سال جهان از درويسام عزالمك درمى افتاد. چون غواص بود كه او را كوهر رايجان باشد. سعدالدين عارض را غم فردا در دفتر نبود. چون خرج روز مهيا بودى، دنيا «بحذاقيرها» او را بود.

شعر:

ولست بخابىء لغد طعاماً حذارغد لكل غد طعام (۱۰۹ پ)
وقتى بطل بود، در شش دره دست تنگى افتاده، و چشم ناينا حال او، دردمند گشته. اسب نيكو داشت، و كيل را گفت: سبك سنگى مكن. و كيل اسب بفروخت، و اسب كم بهاتر خريد. چون زر خرج شد، همان معنى فرمود، و سه كرت اين معامله برقت، عاقبت اسب بفروخت، و اسب گچين، از نگارگران بخرید و آورد، و كلیم رازى ها پيش نهاد. و گفت: سبك سنگى اكنون جز بدین شكل نشاید كردن. بيشتى اوقات بخت سعدالدين چون چشم غلامان او

خفته بود، و چون زلف ایشان آشفته. تهیدستی او عیب نبود. شمشیر آنگاه مهیب‌تر بود که برهنه باشد. تهور او از بی‌سیمی بود. ابر تابستان چون آب ندارد، به‌شتاب‌تر رود، اسب سبک‌سنگی کردن، گوشت بن دندان بود، سیری نکند. در اول اسب بخت او را از بی‌علفی، سر در توپره تهی کشیدند. بر آخر کار به‌جایی رسید که اسب و خر بر رقعۀ شطرنج نماند. علم و سیم دو ضد (۱۱۰ ر) اند، اجتماع هر دو متعذر است. شعر:

وإذا رأيت العلم قارنه الغنى فاعلم بان هناك نقصاً خافياً
 .کار سادات همدان و اعقاب امیرسید ابوهاشم حسین، رحمه‌الله، خلل پذیرفته بود، و باد حوادث احوال ایشان شوریده. امیر سید مجدالدین پسرزاده امیر سید ابوهاشم در خدمت سلطان مسعود قربت و زلفت یافت. املاک ایشان که درحوز بود، مستخلص شد. اقبال در روی او خندید، و ستاره دولت او متلالی گشت، و به عدل او خیاشیم جهانیان به بوی جنت عدن مبخر شد. روزگار او به مصابیح و منامقرون گشت.

پدر سید ابوهاشم ابوالفضل، و جد او سید ابوالحسن دسته‌گل علم و ارغوان فضل بودند. سید ابوالفضل را شعر نیست، مجلدی از رسایل تازی هست.

سید ابوالحسن شاعر و متبحر بود، از معاصی اجتناب نموده، و خواطر جهانیان به ارادت او متعلق. پس از سید رضی موسوی وعمش طباطبای از علویان (۱۱۰ پ) شاعرتر از وی نبود. این دو بیت شعر اوست، شعر:

و یوم تولت الاطفان عنا

وقوض حاضری وارن باد

مددت الی الوداع یداً واخیری

حبست بها الحیوة علی فؤاد

«شهر آرمی»، دختر وزیر صاحب اسمعیل بن عباد، زن او بود. شهر آرمی کریمه الطرفین بود. و مادر او دختر شیخ الدوله ابوالفضایل و ثابی کاشی بود. سستی پرده خواهر وزیر ابوالفضل بن العمید، زن سید ابوعبدالله، پدر سید ابوالحسن بود. قلعه همدان او کرد. او را در شجرت‌ها صاحب القصر نویسند. قصر آن قلعه است. مصحف به بند زر، مرتبه نيفزاید. شرف این به رسول و وصی و بتول، صلی الله علیه و رضی عنهما، و وصول حد ایشان به سدره المنتهی بود. امیرالواحد، دختر ابوالفضایل بن العمید، زن سید ابوجعفر بود. قطب خانه ایشان امیر سید اشرف فخرالدین عرب‌شاه، پسر امیر سید مجدالدین محمد شانزدهم بطن است از امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه. دور گردون مطیع (۱۱۱ ر) و فرمانبردار اوست، و آستان‌سرای او، آسمان مفاخر و معالی. سیاست او رصددار راه خلق. هیبت او پیشانی شیر بخارد، «انا ولاغیری» گفتن او را مسلم است.

عزالمک را چشم خلل کرده بود. توقیع به روز آنگاه کردی که شمع باز کردند، این معنی از مردم پنهان می‌داشتند. شعر:
 الیس ورائی ان تراخت منیتی لزوم القضا یحیی علیها الاصابع
 پیر چون عصا برگیرد، نشان آن باشد که به سفر مرگ خواهد رفتن. مسافر را از عصا نگزیرد. عمر چون قدح شربت است، آخر آن خاشاک باشد. جوانی چون رفت، بازنماید. جز از ماه نباشد که پس از آن که پیر و دوتا شود، جوانی بازآید. جز شراب چون پیر شود، بر جوان مزیت ندارد. موی سپید، سنان روزگار است که بر روی مردم زند. سپیدی در میان الوان، نیکوتر از همه است، ولیکن ریش را عیب است. سپیدی موی سپندی است بر سواد چشم، پیری مرگی است بی‌دفن. (۱۱۱ پ) قنفذ چون پیر شود، سیاه گردد. سپیدی ریش مرد را سیاهی دل آرد. در عمری

که دراز شود، خیری نبود. ماه چون با روز افتد رونقی ندارد. آفتاب، شبانگاه رنگ بگرداند. شاخ را چون خشک شود، اهتزاز می‌نماید.

پای عزالمک محفه بود که برادر جنازه است. عمر او شبی زمستانی بود که سرد و دراز باشد، شعر:

تمیب الفانیات علی مشیبی
و من لی ان امتع بالمعیب
و وجدی بالشباب و ان تولى
جهیدا دون وجدی بالمشیب
پیری که «ارذل‌العمر» است هم، پایدار نیست. جوانی به پیری برود، و پیری به مرگ.

امیر حاجب عبدالرحمن در قصد و سمایت عزالمک مبالغت نمود. چون محل قابل بود، زبان مردم به نکوهش او گشاده شد. آنکس که پیش او رویاه‌شکل بود، شیر شرزه آمد. مؤاخات و مصافات نرک و تازیك معادات و مناوات شد. چنگال‌قضا تیرگشت، و مقادیر سماوی و قضا کارگر آمد. مردم را از بوی، حرارات بسیار در دل بود. مفتاح آن (۱۱۲ ر) قفل‌عسیر بادست آوردند. دیواری بیفگندند که غبار آن به آسمان رسید. وزارت او دیگی بود، بیرونش سیاه، و در اندرونش داروی چون زهرمار، جهت بیماری که در نزع بود می‌یختند. در دام واقعه صعب افتاد. او را در ورطه‌ای افکندند که از آسیب آن دید آنچه دید. آنها که مهر خاموشی بر زبان داشتند، چون صبح در بانگ آمدند. منصوبه‌ای بر ساختند، و سر صندوق حیلت باز کردند. او را گرفتند، و به فخرالدین حسن جاندار سپردند، اسباب او تاراج کردند. سرای او که چون سفینه نوح بود که در آن همه چیز یافتندی، چون دل مادر موسی فارغ شد. مردم او چون مار سرکوفته شدند، و دست

بر جگر نهادند، خانه او رفتند و خلا رفته به باشد. او را از مسند وزارت به زندان تاريك بردند. همچنان بود که تابوتی که از کرسی برگیرند و در زیر خاک کنند. کار او آتشی بود، اول آن دود، (۱۱۲ پ) و آخر آن خاکستر.

علی کفرایی حاجب خاصبک پسر یلنگری بود، و به عنایت عزالمك مخصوص، حفظ الفیب او نگاه داشتی. چون عزالمك را بگرفتند، حالی شمعدانی سیمین بشکست، و در بغل غلام نهاد. چون گرگ بود که چون گرگ دیگر را جراحت رسد، و صاحب او باشد، خورش می خورد، کار عزالمك چنان بود که ابونصر با حفص گفت در حق سعدالمك، شعر:

ولیت فضیعت حزم الرجال سوی الجمع للناطق الصامت
وانکرت معرفة الاصدقاء فیما لك من تائه باهت
فلما عزلت عرفت الصواب ولازمت دارك للفئات
فکم لك فی الشغل من شاتم و عند قراغك من شامت

تا خورشید اقبال عزالمك درفشان بود، شریف و وضع بنده او بودند. چون مساعدت روزگار عنان بگردانید، هم بدسگال او شدند. مرد آن باشد که در يك حال ثبات نماید. گفتار بود که يك سال نر باشد و يك سال ماده. دوستان او چون (۱۱۳ ر) بیروزه بودند؛ به وقت آنکه هوا صافی باشد، روشن نماید، چون هوا تیره گردد، روشنی آن کم شود. همچون آهو بودند که چون ماه تمام باشد، روشنی چشم او زیادت شود؛ چون در محاق افتد، روشنی چشم او کمتر شود.

عشرت عزالمك از وزارت بود، هنر نداشت. چون معزول شد، چون مومی بود، که عزت آن چندان باشد که پاسبانی حقه جوهر کند، آن را چون از آن پاسبانی بازماند، میان راه اندازند. چون جام شراب باشد که تا پر بود بردست دارند؛ چون تهی گردد، از

دست بدهند. عاقبت او قتلی بود به تلبیس. وزارت او چون طوق
 فاخته آمد که جز به کشتن از وی نتوان ستن. آواز ارغنون جهان
 را شیون از پس است. گل جهان خار در جگر مردم می‌زند. عاقل
 باید که به زخارف دنیاوی فریفته نشود، و از حرص و طمع احتراز
 نماید، چه نتیجهٔ حرص ندامت است. روزگار آهک داروی چشمها
 کرده است. هیچ (۱۱۳ پ) خرمی نیست که بعد از آن دژمی نباشد.
 آتش بی‌دود نباشد. در علایق جهان نیاویختن، و آن را به چشم
 حقارت دیدن، شگرف کار است. هرکس که بر دقایق و جلایل و جمل
 و تفاسیل روزگار مطلع شود، پشت پای محکم بر روی حرص زند،
 تا سعادت دو جهانی او را مدخر شود، و مواد و امداد راحت و
 آسایش به وی متصل گردد. در مراضی باری، جل‌طوله، باید زدن،
 که هر آنچه خارج این قانون است، برباد خواهد آمدن.

نجیب‌الدین عبدالجلیل را مصادرهٔ قوی کردند. چون حجام بود
 که او را هم موی تراشند. پس از عز‌الملک آوازه بر آوردند که
 وزیر تاج‌الدین ابوطالب، کدخدای اتابک بوزابه خواهد بود. او
 خواهرزادهٔ تاج‌الملک بود که در عهد سلطان ملک‌شاه مرجوع‌الیه
 بود. اما روی چون پولاد داشت. مایهٔ تکبر و نخوت و خساست بود،
 و از تقعد و تمهد اهل علم و قلم دور.

بر عقب آن آوازه، وزارت (۱۱۴ ر) بر مؤیدالدین طغرایی مقرر
 شد، و دیوان طغرا، کدخدایی امیر حاجب عبدالرحمن بر
 شمس‌الدین ابوالنجیب، و دیوان عرض بریمین‌الدین ابوعلی، و
 اشراف بر رییس ابوالرضا ساوی، و نیابت وزارت، بر مؤیدالدین
 محمدین ابی‌الهیچاء مخلص‌الدین ابوالمحاسن ساوی، ندیم
 عز‌الملک بود، و از جملهٔ آنها که به صنایع او مخصوص بودند.

چون مؤیدالدین وزیر شد، امیر حاجب عبدالرحمن او را تیمار
 داشت. کدخدای مؤیدالدین وزیر شد. مسعود کیانی که در بیابان

هجو به همه بادی پیریدی، این دو بیت در حق مؤیدالدین گفت،
شعر:

آفتاب خواجه عزالملک چون شد در کسوف
گفتم آمد خواجه‌ای اکنون ازو فرخنده‌تر
چون وزارت شد مقرر بر مؤید مرزبان
آن مثل یاد من آمد هرچه از پس گنده‌تر
چون دولت از عزالملک برگشت، مؤیدالدین بر کرسی اقبال
نشست که از جهت او برخاست، تا یکی از کرسی برنخیزد،
(۱۱۴ پ) دیگری بر آن ننشیند.

وزارت مؤیدالدین مرزبان(۷)

وزارت پس از عزالمک، بر مؤیدالدین مرزبان مقرر شد. از کارگاه ملک کرباسی بپریدند و اطلسی دربار گرفتند. دخان آتش او نور عزالمک بود. مؤیدالدین چون وزیر شد، بانک سوابق و لواحق خدمت او ممهد بود، آن رونق نداشت، که به وقت آنکه طفرایی بود. در وزارت طراح شکل آمد. ازدحام اصحاب حاجات بر در سرای امیر حاجب عبدالرحمن بود. سرای مؤیدالدین قاع صفصف آمد. در طفرای چوچنیبت بود که آن را جهت آرایش برند، نه جهت بی‌التفاتی برنشینند. مؤیدالدین چون از نور خورشید بازماند، به نور چراغ شب قناعت کرد.

عزالمک پای برگردن اصحاب مناصب نهاده بود، و به مال و نعمت مغرور شده، ندانست که مستراح چون پر شود، گنده‌تر بود. در اول که او وزیر شد، اصحاب مناصب مؤیدالدین و کمال‌الدین (۱۱۵ ر) ثابت، و مجدالدین ابوطالب و سعدالدین خراسانی بود. جهان بدین هر چهار، چهار راهی بود به آیین‌های عظمت آراسته. وزارت عزالمک در میان ایشان خاری بود که در میان ضیمران برآمد، که هرچند پیرتر میشد، خوارتر می‌بود. «ومن اعناریاضة الهرم». یوز باشد که بزرگ‌دشوار ترشاید آموختن که کوچک گل‌تر. قابل نقش مهر باشد، نه گل خشک. او لذت خویش در آن بدطبعی می‌دانست چون سمندر بود که لذت خویش

در آتش یابد.

مؤیدالدین محمد بن ابی‌الهی‌جاء فاضل و دبیر و عالم و طراز جامعه روزگار بود. مقاطر اقلام او معدن در ثمین بودی. از شمایل او آثار نجابت و معامله‌شناسی لائح بود. در نیابت وزیر قطب ثابت آمد. در میان اهل دیوان، انگشتی بود در میان خاکستر.

او را معزول کردند، و نیابت به مخلص‌الدین ساوی دادند. جاهنی و ناجنسی کالبدی بی‌روح را مقاصد و اغراض به حصول پیوست، و (۱۱۵ پ) عواید و فواید روزگار در حق او متوالی شد. و عالمی فاضل خائباً خاسراً باز او یه‌رفت، مقاصد او بی‌مقصود آمد. نهاد چنین است، عقاب مردم خوار، رود به آب نیلوفر (؟)

مخلص‌الدین در اول قطان بود، مراکب او را چون برنشستندی بانک داشتندی. زین اولوح بود و تازیا نه محلّاج. چون عصای موسی، علیه‌السلام، چونی بود که مار و اژدها شد. دولت، چون مگس خود را در همه جای اندازد. اما فاخته تحت‌الحنک برفاگندند، چون زاغ سیه‌پوش باشد. بسیار شکل آن است که اهل صنعت و هنر از آن چون قلم، زنار بر میان بندد.

مؤیدالدین محمد بن ابی‌الهی‌جاء انقباض و انزوا، غنیمت دانست. به عزل خرم‌تر از آن بود که به عمل. چون صراحی بود که آنگاه طرب نماید که شراب از آن بیرون آرند، نه آن وقت که شراب در آن کنند. اهل فضل و علم در عمل و عزل عزیز باشند، همچون سرو که در تابستان و زمستان (۱۱۶ ر) سبز باشد، سرما را در آن تأثیری نبود. چون نرگس‌اند که بی‌سر، کلاه زرین دارد. اما اهل معنی به اندک مایه حیف، رنجور خاطر شوند. همچون زر باشند که چون آتش بیند بگدازد، و خسیسان چون آهن باشند که در آتش سرخ شود، و نکدازد.

سعدالدین عارض به مازندران مقیم بود، به رعایت ملک

مازندران ترجی می‌کرد. از دست عزالمک چنان گریخته بود که کیوتر از چنگ باز. روزگار عطلة خویش چنان می‌شمرد که زن شوهرمرده روزگار عده خویش. مانند غراب منتظر مرگ شتر، برریش نشسته بود. چون خبر حادثه عزالمک به وی رسید، در فرج و فرح بروی گشاده شد. پس از رمیدن او را، آرمیدن حاصل آمد، و نایب مؤیدالدین وزیر شد. مخلص‌الدین را معزول کردند. چون سعدالدین به درگاه آمد، هرکسی با وی تقریر می‌کرد. تا او را بدان انتعاشی حاصل شود. روزی در پیش فخرالدین (۱۱۶ پ) حسن جاندار رفت، از وی پرسید که برکی حاصل آمد، یا نه؟ گفت: همه اسباب مهیا شد، آنچه درمی‌باید، دو چیز است: حبق سرخزانه، و تابه قطایف. فخرالدین بخندید و چیزی به وی فرستاد.

سعدالدین را همان روز که معزول کردند، از کمند عزل ضیق‌النفس بودی. همچون مشک سقاء بود، که آن را وقتی اماس باشد، و وقتی دق، در عزل وجوه خزانه اصحاب او از قرص خورشید بود. بیشتر اوقات روزکار اصحاب او شبی بود که در آن وطواط هیچ نبیند.

رئیس‌الدین ابوالرضا را معزول کردند، و اشراف به جمال‌الدین یحیی دادند.

عزالمک روز چند در سرای فخرالدین حسن جاندار محبوس بود، بعد از آن او را به سرای مؤیدالدین وزیر آوردند، و در سرای زنان محبوس کردند. هم‌روز فریاد داشتی، گفتم: وقتی، چون وزرا را گرفتندی، به دست اسفهمسالاران باز دادندی، مرا به دست زنان نایکار باز دادند. (۱۱۷ ر).

زن مؤیدالدین بروی مستولی بود، بی‌رضای او پر عزالمک حیفی می‌کرد. استیلای زنان و بال باشد. اگر حوایاری ابلیس

ندادی. در آنچه می‌گفت؛ آدم از بهشت بیرون نیامدی. عزالمک را غنچه جوانی رفته بود، و سجود پیری ظاهر شده. خویشان را به مرگ نزدیک می‌دید. آنچه او را در دل بود، بر زبان می‌راند. فراغت عزل بروی پیدا نبود، دانست که آخر کار است. گرانی که در جان او بود، در گوش ظاهر شده بود. از مرگ به هیچ وجه چاره نیست. مردم چون میوه درختند؛ چون برسد، اگر نچینند، بیفتد. جهان را به کشنده حاجت نیست، اگر یکی را نکشند، خود او فنا برد. شمشیر او اگرچه خون نریزد، قتال است. شعر:

تتفانی وان بقیتنا جمیعاً
عمرنسرالسماء لاعمر نسر
مرگ همچون شب، به وقت خویش در مردم رسد.
عاقبت عزالمک را شریتی دادند ممزوج به زهر قاتل، گفتند:
به مرگ خویش مرد. (۱۱۷ پ) کیفر کار ناهموار او براین
وجه آمد. کمال ثابت، قاضی قم را براین صفت کشت، و کمال
ثابت را براین شکل، و عزالمک را بدین سان. «قتلت و قتلت و
سیقتل قاتلک» رسمی مطرد آمد.

سیم اندوختن در این وقت جنازه وقف دزدیدن است. سیم آفتاب
تابستان است، مردم را سوزد و آسایش ندهد. از زخارف دنیا،
طمع بیاید بریدن که لعاب آفتاب نراد نشاید.
خدمتداران عزالمک همچون او جاهل بودند. جلاب گوسفند
را جلاب جز دوغ نباشد. اهل هنر در عهد او همچون گلی بودند
که آن را روز صبح جرعه بر سر ریزند. چون ماه بودند که در
تاریکی باشد. پس از این خمر، خمار است، و پس از این مستی
هشیاری. چاکی فرزانه باید که به ترک کرشمه دنیا بگوید. تمنی
مردم اختلام است، از آن جز غسل حاصلی نباشد.
برنیان مضعع عزالمک خشن شد، و گلزار اقبال او، جمله خار

گشته، و ستارهٔ سعادت (۱۱۸ ر) اواز بالای ثریا به تحت الثری افتاد. روز امید او تاری شد.

او را امیر حاجب عبدالرحمن و خاصبک افگندند، واگر نه به دست مؤیدالدین و دیگر اصحاب نسف، کوهی چنان بر نیامدی، او را آخر کار تخته چون بر خواندند، بستر شدند. عطر چون عروسی بگذرد، به کاری نیاید.

مؤیدالدین چنانکه می آمد می راند. «یطیر تارة، ویقع اخری». روزی چند در عرصهٔ «لعل و عسی» می پویید. کار خویش را التیامی ندید. دل او، از سر چرخ بازی چاه افتاد. با هر کس که بر مزاج وقت سخن می گفت. همچون نقره بود، که از گوگرد سیاهی پذیرد، و از نمک سپیدی. چون اهل علم و قلم و هنر بود، سست کاری او خلقت بیماری چشم خوبان بود، که نیکو نماید.

. اتاپک بوزابه و امیرعباس و ناصرالدین قتلغ آبه و مقطع قزوین بهم متفق شدند، و بر مواطات و اتفاقی که کردند، در کاشان به هم پیوستند، و روی به همدان نهادند، بالشکری همچون (۱۱۸ پ) شبی که ستاره های آن شمشیر و نیزه بود، غباری انگیختند که وحوش و طیور را به هم برآمیخت. آتشی بر افروختند، که آن را باد در هوا می برد.

سلطان مسعود، امیرعباس را سپری دانست که تیر دشمنان از وی باز دارد. چون این شکل ظاهر شد، آن خود پیکان تیر دشمنان بود.

امیر سید مجدالدین علاءالدوله، که کبوتران فرستاده بود، بر آن صوب، که رهگذر ایشان بود، کبوتردار کبوتران را در دیهی پنهان کرد، و در میان لشکر آمد.

در دست امین الدین ابوبکر جرقابادی، که کدخدای ناصرالدین قلغابه بود افتاد. به تهدید مقرر آمد که کبوتران در دیه بسپرده

است. چون قیان بود، که آن را تا نیاویزند، راست نگوید. امین‌الدین هر روز کبوتری رها کردی، و به‌خلاف راستی، احوال نمودی. که لشکر مخالف هنوز دور است.

مجدالدین از زبدهٔ حال بی‌خبر بود، تا لشکر به دو منزلی همدان رسید. مردم که به رأی (۱۱۹ ر) العین دیده بودند، آمدند و خلاصهٔ حال نمودند. به‌لسان‌الحال معلوم شد که کبوتران به‌دست خصم افتاده‌اند. اضطرابی فاحش درافتاد. روزگار پوستین بازگونه کرد، و دولت را انقلابی ظاهر شد. رو به بغداد نهادند. و اتابک بوزابه و جماعتی به همدان آمدند، و خطبه و سکه را به نام محمد بن محمود آرایش دادند. تاج‌الدین ابوطالب وزیر سلطان، و وزیر اتابک بوزابه بود، و قاضی رضی جرباذقانی نایب او بود. او چون گریهٔ خانه‌زاد، بر همهٔ زاویه وقف بود.

سلطان سلیمان‌شاه بن محمد، به گرگان و دهستان بود، او را آوردند. و یا خویشان یار کردند، و به مشکان او، متنسم روایح ظفر شدند. دو سلطان در یک بقعه، کس ندیده بود و نشنیده. عمادالدین ابوالبرکات، وزیر سلطان سلیمان‌شاه شد. بی‌اندیشه و رویه‌ای در این کار شروع کرد. با او تاق آمد، بسیار شربت (۱۱۹ پ) به امید صحت بازخورند، و از آن درد و تیماری زیادت گردد.

سلطان مسعود بهارگاه از بغداد به آذربایگان رفت، امیرجاولی جاندار و شاه‌ارمن و امرای آذربایگان و ارانیه، جمله به خدمت تخت او شتافتند، و صدق موالات و عبودیت خویش ظاهر کردند، و مکره اسبم با آخریک سوار، که در آن نواحی بودند به خدمت پیوستند. شعر:

فهن ارسال کر جل الدباء او کقطا کاظمة الناهل
تیریر، به اتابک ارسلان ابه بن اقسنقر دادند، تا او هم به

خدمت او آمد. دست خاصبک از تبریز کوتاه شد. شعر:

وقد یخرج الحاجات یا ام مالک کرائم من رب بهن ضنین
 خاصبک مصلحت ملک نگاهداشت، چنان نمود که به دلخوشی
 تبریز از دست بداد، اما سرخی روی او از تب گرم بود، نه از
 طرب. سلطان مسعود با شوکتی تمام روی به کوهستان نهاد، و
 اتابک بوزابه و حواشی استقبال مصاف کردند، و بسیجیده نبرد
 (۱۲۰ ر) شدند. جماعتی که خواص سلطان سلیمان بودند، او را
 گفتند: اگر دست این جماعت غالب آید، ترا بگیرند، و سلطنت سلطان
 محمد را باشد. اتابک بوزابه یا تو همان کنی که با برادرت ملک
 سلجق کرد. او از این سخن هراسان شد. شب از میان لشکر بیرون
 رفت، و راه ری برگرفت، «اتخذ اللیل جملاً» تا دیگر روز اتابک
 بوزابه و امیرعباس منتهی دانست، از آنکه گفته اند: الملك عقیم،
 متفرق گشتند، اتابک بوزابه به فارس رفت، و امیرعباس به حدود
 دامغان و مازندران، و ناصرالدین قنلغزابه به قزاق قزوین. براین
 وجه متفرق شدند.

سلطان مسعود به ری آمد، و جاولی جاندار بهزنگان مقام کرد.
 سلیمان، سلطان مسعود را استقبال کرد و مفارقت او از اتابک
 بوزابه و امیرعباس منتهی دانست، از آنکه گفته اند: الملك عقیم،
 غافل بود. روز شراب خوردند. بعد از آن ملک سلیمان را گرفتند
 (۱۲۰ پ) و به قلمه برجین بردند. دردی که او را دادند، برق
 بودند که دروغ بسیار گوید.

استقبال ملک سلیمان چون استقبال مجدالدین آمده، که
 سلطان مسعود بن سبکتکین را کرد، برعهدهی و میثاقی، تا او را
 بگرفت، و هندوان و سکریان را بروی موکل کرد، تا پیش او به
 شکم برمی افتادند، و پایها روی او می کردند، همچون کاغذ بود
 که چون پشت شود، با پیلوران افتد. روزگار رنگ آمیز بدعهدتر

از گل است، و سیاه‌دل‌تر از لاله، چون سوسن سنان دارد، و چون بید خنجر.

مجدالدوله را رأی نبود، مرتب کارها، مادر او سیده بود. چون مادرش درگذشت، به هیچ نیامد. چون درازگوش گازر شد که چون گرسنه شود، آب خورد. و سیده مادر مجدالدوله دختر اسفهد شروین بن المرزبان بود. مازندران بالمره و دامغان و بسطام تا حدود گرگان در دست اعقاب اوست، از خاندان ملك عجم‌اند، از (۱۲۱ ر) فرزندان کیوس بن قباد برادر کسری نوشروان.

جاولی جاندار را چون فتحی چنان، به معاضدت او برآمد، توقع بود که در همه کارها رجوع باوی باشد، و در کوهستان و عراق، افطاعی به نام او مقرر کنند. این معنی را هیچ اثر نبود. در معظمات امور بی مشاورت او استبداد نمودند، و یاد نیاوردند، که به‌یمن قدوم قدم او کار دولت مستقیم شد. قلة المبالاة یادانش او نبود.

امیرعباس را، بعد از آن‌که چون فلك سرگردان بود، به خدمت آوردند. دخول الشعری برفت، و سلطان جهت مصلحت وقت اغضاء فرمود، اما آن اغضاء برخاشاکی تمام بود.

امیر حاجب تتار با امیر جاولی، برمکان، هر دو بنده سلطان طغرل بودند، ایشان را بریک سکه نقش اقبال کرده بودند. چون امیر جاولی این شکل بدید، امیر حاجب تتار را به فارس فرستاد، پیش اتابك بوزابه، و به مخالفت سلطان مسعود، امیر جاولی در همه کارها خویشان (۱۲۱ پ) را چون حلقه‌ای پر در دید، که اگرچه در گوش بود، بر در بود.

زین‌الدین ابوالمظفر، پسر سیدی زنگانی مستوفی امیر جاولی بود. پنداری او را جهت فضل آفریده بودند، و فضل را از برای او. در این حال قصیده‌ای گفت، این بیتها که یاد کرده می‌آید، از

جمله این قصیده است، شعر:

فلا تکذبین یوماً فلولا این یوسف

علا بشمار ابن الزبیر المنابر

وطالت یدالمأمون بعد قصورها

عن الامر اذ قل ابن ماهان طاهر

امیر حاجب عبدالرحمن از رفتن امیر حاجب تبار به فارس، چون ارغنون خنجر آتش برکشید، مصلحت در آن دید که پراثر امیر حاجب تبار پیش اتابک بوزابه رود، و او را از موافقت امیر جاوولی منع کند. او را، با آنکه با اتابک بوزابه صحبت قدیم بود، (۱۱۲ ر) دانست که او را برامیر حاجب تبار ترجیح نهد، و کار به مراد او باشد. روی به فارس نهاد. چون به اتابک بوزابه رسید، میان ایشان چند کت منظره رفت. اتابک بوزابه چون امیر جاوولی به وی التجاء کرده بود، جانب او نگاه می‌داشت، می‌خواست که امیر جاوولی به صلح گونه‌ای بازگردد. ولکن کار امیر حاجب تبار، پیش او در تراجع بود، سخن را با وی نه آن سیاق بود که در ما تقدم بود. داعیه حال، اقتضای شکلی دیگر می‌کرد. امیر جاوولی چشم پراه داشت تا این کار کجا رسد.

رئیس‌الدین عبدالملک سهروردی کدخدای او بود، خط و فضل او جهان را نافه خوش بوی آمد. فرق میان او، و دیگر اصحاب قلم، بیش از آن بود که میان قدم و فرق. در معامله شناسی و سخن‌گستری، معامله او گرم بود، به خامه نقش‌بند او در می‌پاشند، و قرقویی دور کتابت او سبقت چین می‌نمود، روشنی عبقری می‌آراست، و از در (۱۲۲ پ) طویله می‌کشید. بر در زنگان روز و شب به تماشا و عشرت مشغول، از این بیت غافل، شعر:

لاتامنن بلبل بت مقتبطاً ان الحوادث قدیطرقت اسحاراً
عزالدین عبدولی‌ابه، ندیم او بود؛ و کدخدای ناصرالدین

افش، ندیم پیشه و سبک روح طبل یاز طرافت او بر فلک می زدند. گزینۀ سرفسط لطافت بود، رییس الدین بی او ندانستی نشستن، و بی او ندانستی خوردن.

«عزالدین روزی از لشکرگاه، درزنگان رفت، کیای حسن نام، همشهری او خدمت رییس الدین کردی. او را در شهر دید، گفت: ای کیا، مرا شبقی به افراط روی نمود، زنی دانی که باوی تمتعی برود؟ کیا گفت: من در کاروانسرای خانه گرفته ام، در انجا زنکی هست زیرمیانه، خدمت ترا نشاید. چون عنکبوت بسر هر دری می تند، و چون مرغ، هرکجا می رسد، آشیانه می سازد. عزالدین (۱۲۳ ر) گفت: ضرورت است، وقت تمیز نیست؛ هرچون که هست، سیمرغ است که در دام افتد. کیا حسن چون مسمار مقراض شد، که میان دو صحبت با دید آرد. رفت و آن خورشید پیکر شهرۀ شهر را، چون کبک خرامان آورد، با غمزۀ غماز و طرۀ طرار، و صد هزارکشی و ناز چون کبک خندان، قلادۀ پروین بر گردن، و حلقۀ مسلسل بر بناگوش نهاده، ازارپای، زیر کبود، و بالا سفید داشت، چون کله ملون آراسته. پیالۀ طرب بردست گرفت، و آینۀ نشاط بزدود، و شراب جام خسروانی خوشگوار نوشید. کیاحسن با ایشان قدحی چند باز خورد، و تا خدمت رییس الدین آمد، و عزالدین به لؤلؤ شهوار سفتن، مشغول شد.

رییس الدین. طلب عزالدین می کرد و دشنام می داد، و به فراست می دانست که او به شهر رفته است و به عشرت مشغول شده، چند کورت گفت: که آخر هیچ کس داند که این قلتبان کجاست؟ کیاحسن تبسمی نکرد. آخر او را سوگند داد که (۱۲۳ پ) راست بگوید، تا این حال چگونه است. کیا شرح آن حال باز گفت، و حکایت ازارپای و سخ زیر کبود، و بالا سفید بکرد. رییس الدین گفت: امشب آنجا رو، سحرگاه ازار پای برگیر و بیار. کیا پیش عزالدین رفت.

سحرگاه عاشق و معشوق بسرطریق مهربانی خفته، ازار پای بدزدید و بیاورد، رییس‌الدین فرمود تا به طشت خانه بردند. عزالدین از مستی مرده بود که زنده شد. چاشتگاه از شکر خواب برخواست، و به وثاق رییس‌الدین آمد، دست بر شکم نهاده و آتش نشاط او خاکستر شد.

رییس‌الدین چون کوزه فقاع برجوشید، گفت: این قلتیان از کجا می‌آید؟

عزالدین گفت: این ورق خود باز مکن، از آن جهان می‌آیم. دوش به شهر قولنجی سخت پدید آمد، چنانکه از خویشتن طمع بیریدم، و وصیت بکردم. رییس‌الدین گفت: برریش خویش می‌خندد، دوش به شهر، به شراب و عشرت مشغول بوده است، و امروز (۱۲۴ ر) به خمار شکستن اینجا آمده.

عزالدین گفت: این آن مثل است که گویند «به‌مرد آن باد که زن گوید، نه مادر»، کار به‌خلاف این است. جماعت حاضران گفتند: این ترازو چشمه‌دار نمی‌نماید، آنچه تو می‌گویی، پیش ما باد است، که در قفس می‌کنی. مصداق این سخن، سوگند مفلظ باشد. تمام الیمینی بخورد، که دوش رنجور بود، و این تهمت زور و بهتان است. چون از سوگند فارغ شد، فرمودند تا از ارپای مشهر بحر بی(؟) بازگردند، و آوردند انگشت تعجب در دندان گرفته. عزالدین چون آن شکل دید، و بر سفیدکاری خویش واقف شد، روی او چون گاه گشت، آفتاب عذر او زیر میخ پنهان شد. بدانست که آنچه گفت آب بود که به غربال بنمود، باد بود که به دام گرفت. چون کور بی‌عصا سرگردان آمد. ساعتی زبانش چون زبانه ترازو، از سخن بازمانده بود؛ بعد از آن چون جلاجل فغان کرد. در فصل الخطاب آمده، (۱۲۴ پ) گفت:، وقتی چنین تلبیس ملعدان کردند، روا نباشد که این معنی رود. گفتند: سوگند به

دروغ تو خوردی، و بی ادبی می کنی، و مدتی این سخن به میان می افگندند.

در مقام زنگان جاولی ناگاه قصد کرد، و مبضع کارگر آمد، درگذشت لشکرها که در خدمت او بودند، متفرق شدند.

زین الدین ابوالمظفر پسر سیدی زنگانی که مستوفی امیر جاولی بود، در انواع علوم و فضل و ادب دست تمام داشت. شعر خود، فضالۀ جرعۀ فضل او بود. سرمکارم را، چشم و گوش جز او نبود. در این حال قطعه ای گفت، این بیت از جمله آن قطعه است، شعر:

اوماتری عشرین الف مدحج قدرت شوکتهم الیهم مبضع
 امیر حاجب عبدالرحمن در حادثۀ امیر جاولی «خلالك الجو
 فبیضی واصفری» برخواند. نزدیک بود برآنکه کلاه براندازد.
 خیر وفات او، خیرساز دانست. تابشیر سرور، از اساریر روی او
 لایح شد. جای مژده دادن شناخت. از آن غافل بود (۱۲۵ ر) که
 حادثۀ مرگ چون باد است، به همه روزنی دررود. دست فنا،
 مردم را چنان از دنیا به در می افگند که خاک را از سرای به در افگندند.
 وزارت سلطان جهت تاج الدین ابوطالب کدخدای اتابک بوزابه
 تقریر کرد، و اتابک بوزابه را به خدمت سلطان آورد. او و اتابک
 بوزابه و امیرعباس، سه پایه محکم بزدند، چون شاخهای لبلاب
 به هم برپیچیده شدند، سلسلۀ قوی به هم افگندند، ندانستند که فلک
 مهره ای چنان، بسیار چیند، و ابریشم از حلقۀ رود گسسته شود.
 آنچه از آذربایگان و ارانیه امیر جاولی داشت، در تدبیر دیوان
 امیر حاجب عبدالرحمن آمد. فال این بیت که به وقت آنکه به کیلیباده
 منزوی بودند گفته بودند، راست شد. شعر:

از شاه جهان گنجۀ پسر گنج پخواه

لیکن که به کیلیباده مسکن سازی

«وزارت تاج‌الدین ابوطالب» (۸)

مردم پنداشتند که بزرگی را به وزارت می‌آرند. خبر (۱۲۵ پ) عیان شده، تابوت مردگان می‌آوردند، نه آن تابوت که «فیہ سکینة من ربکم، و بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون». وزارت به همه کس لایق نباشد. ستارگان که بر آسمان‌اند، اگر پرزمین بودندی، رونق نداشتندی.

دیوان طغرا، به پسر تاج‌الدین، قوام‌الدین لقب، مفوض شد. شمس‌الدین ابونجیب را معزول کردند، از همه شغلها، چون موی از میان خمیر بیرون آمد. خاصبک مصلحت در آن دید که دفعی بکند. شاخ دولت او چون شاخ میوه بود، که جهت صلاح زنند، همچون باز بود که چشمش نه از مذلت دوزند. عزل او، تقطیع بیت بود که جهت تصحیح کنند.

زغارتی به افراط در طبع تاج‌الدین بود. قوارض زبان او متواتر شد، و نکادتی که در نهاد او بود ظاهر کرد. چون مجمره بود که از آن جز سیاهی بیرون نیاید. او را بر همه کس خشم بود، (۱۲۶ ر) با همه کس چون شتر گردن کژ داشتی. ندانست که خدای تعالی هرکسی را جهت کاری آفریده است، چنانکه به زیادتی ناخنی که نباید افگندن، مردم خویشتن را شفا دهد، و حک اعضاء کند. به کمتر کسی کارها بزرگ برآید.

سرای طبع تاج‌الدین، سردی هوا بود که از افراط، خاک

بسوزد. آدمی را که غذای اول در رحم مادر خون حیض باشد و عاقبت گندیده شود، زعارت و تکبر نرسد. بانکادتی که در طبع تاج‌الدین بود، استحقاق وزارت نداشت. صورت دیوان وزنگیان بر در گرمابه باید کردن، اینجا برگل افشان کردند. دستاردار را، بالای وزارت درجتی نیست، اما چون آب برنجاست آید آن را نجس بینند. از سردی طبع او، اهل درگاه چون آب از سرما فسرده شدند. از رخسار او، روز و شب سرکه چکیدی، و مردم از سر ضرورت در آن سرکه چون پشه‌ای افتادند. چنان ترش (۱۲۶ پ) روی بود که پنداری روزی حمله خلیق به‌وی حوالت افتاده است. خشک مغزتر از گوز بود. جماعتی غمازتر از آفتاب در سلك او منتظم شدند. با آنکه نیم مرده پیری بود، وزیر شد. تابوت‌کشی، چون اسب رھوار او نبود، مردم را از بدطبعی او عزالمک از یادترفت. از رمضاء می‌گریختند، در آتش افتادند. از باران برخاستند، با ناودان نشستند. اهل هنر را هر یک چندی سروریش ناسنسی باید دیدن، ولکن چه شایند کردن. به وقت ضرورت در آبریز می‌باید رفتن، به غایت ننگ‌بار بود. پرده‌دار او همچون جلاذ بودی نه چون پرده‌دار. شرف‌الدین نوشروان بود که او را پیوسته شکسته مرگی بودی، کس را منع نکردی.

تاج‌الدین چون طحلب آب بود که اگرچه آرایش آب باشد، بی‌فایده باشد. در جهان، نااهل بسیار کامران‌اند. دنیا عروسی است که درجملهٔ جهاز (۱۲۷ ر) او بوریا هم هست. هم دستارداران را اسم عزل برافکنند. سیل بود که هرچه دید، بر گرفت و آواره کرد. او از آنجا که بی‌معنی بود، کناس بود، بر کلیهٔ عطار نشست. نیابت به مخلص‌الدین ساوی داد، پیرو فرتوت بود. بر احوال عراق وقوفی نداشت، مرده‌ای بود که مخلص‌الدین او را تکفین می‌کرد. اشراف دیوان سلطان، به جلال‌الدین پسر استاد شرف‌الدین

نوشروان داد، و جمال‌الدین یحیی معزول شد، به استبداد خویش هرچه خواست کرد. مقالید امر و نهی در دست گرفت، رأی او اقتضای آن کرد که امیرعباس در خدمت سلطان باشد. اعتضاد خویش به وی دانست. خاصبک پسر یلنگری در صحبت امیر حاجب عبدالرحمن به آذربایگان رفت، به عشوه آنکه تبریز جهت او مستخلص کند، آنجا رفتند. استخلاص تبریز... نبود. تبریز، تبریز نیامد. از یاد جز سوسمارد فربه (۱۲۷ پ) نشود. شعر:

رأيتك ان منيت منيت موعداً جهاماً وان ابرقت ابرقت خنبا.
مراعاتی که خاصبک را می فرمود، کجا بادید می آمد، شتر را به کفگیر آب نشاید دادن. از جبابه خراج تبریز جز تقاصر تقصیر به میان نبود. از شیشه تهی سراو می اندود.

خاصبک چون بدانست که او را مواعید عرقوب می دهد، از ریسمان شمع، دل تافته تر شد. در دریای تدبیر سباحه نمود، و فیلسوف وار اندیشه کرد، از تدبیری صائب، زرهی تمام پوشید که جمله انگشتهای او بیوشانید. با امرای آذربایگان و ارانیه متفق شدند، و در غیبت امیر حاجب عبدالرحمن، به غیبت او مشغول شدند؛ و او را آماج تیر بلا کردند، و در نکایت او، چون سوسن همه زبان گشتند. روزی در صحرا زنگی جاندار، که خیل تاش خاصبک بود، مقررۀ آهنین بر سر آن پادشاه ارجمندزد، و شمشیرها از چپ و راست روان شد، و آن سروسپهی ملک را، از بسن برکنندند. (۱۲۸ ر) آن را که گاو گردون نتوانست جنبانیدن به دست چپ برگرفتند. او کس را در عقد نمی گرفت، دست او در کارزار، دست قضا بود. چون شمع به تابش خویش مفرور شد، تا سر خویش در طشت دید. چون پای سر او از تن برگرفتند. سر او چون گوی در میدان دوان شد.

امیرعباس در خدمت سلطان به بغداد بود، چون خبر حصادئ امیر حاجب عبدالرحمن شنید، بر آن بود که شبی از میان لشکر بیرون رود، و چون باز پرواز کند. از سایه خویش هراسان می بود. چنانکه کسی در آب غرق شود، دم می زد. اسب تازی نژاد او که آن را حره آسمان میدان می بایست، و کوکب طرفهای لگام، در گل بماند، و برجای باستاد.

امیر حاجب تتر از همدان می آمد، و با فخرالدین جاندار و النقش کون خر متفق شدند. در موافقت چون هفت رنگ، روی در یکدیگر آوردند، امیرعباس را خواب (پ ۱۲۸) خرگوش دادند، او را عیاری نمودند که موافق دستور نبود.

امیرعباس از آنچه بر سر او رفت، غافل آمد. مرد بینا چون خفته باشد، با کور یکسان بود.

امیرحسین جاندار را نفاقی بی اندازه بود، دوستی او استسقاء بود، که از آن کم کسی جان برد. با هرکس که دوستی کردی، داغ او باز سپردی. چون قلم دو زبان بود، در رنگ آمیزی و فتنه انگیزتن مثل بداشت. بر ظاهر گریه ای مهربان بود، و در بساطن درشت تر از خار پشت. تازه رویی او روشنی شمشیر بود که چون افروخته باشد بهتر باشد. غرر و غایله او بسیار کس را از راه ببرد. چون دیبا بود دوروی، آبی شور صافی بود، به دستی دوشیدی و به دستی ریختی، بازار اتفاق او نفاقی بود، دم دادی، و به دمی که او را داندی، التفات نکردی. همچون نای بود که در آن دمنند و پایدار نباشد. دوستی او چون خواب یک ساعت بودی. هرکس که از وی (۱۲۹ ر) فقاغ گشودی از تشنگی بمردی. قصاب وار دم دادی و پوست کندی، دم او هیچ عاقل نخریدی، و اگر خود مسیح بودی که از آسمان بزیر آمدی، از آب نفاق او جز خنده شکری

نبودی. هرکس که چون چنک روی در روی او نهادی، در ناله‌زار افتادی. و چون شمع از يك خنده او را صد گریه بودی، به کلاه بردن قناعت نکردی، سرهم بشکستی. دوستی او نه آن پیراهن یوسف بودی که یعقوب، علیه‌السلام، بدان بینا شد، آن پیراهن یوسف بود که «و جاؤا علی قمیصه بدم کذب»، و آن پیراهن بود که «قدمن دبر». روی بخت آن‌کس که در دوستی بروی اعتماد کردی، چون کرسف دوات سیاه شدی. کار خویش به نفاق راست می‌داشت. چون نارنج، گونه او بدان سرخ بود که در بن ده دل داشت.

این جماعت در تقبیح صورت امیرعباس مبالغت نمودند، آن صف‌شکن را گرفتند و هلاک کردند. تاج‌الدین را به مراقبت اتابک بوزابه تعرض (۱۲۹ پ) نرسانیدند، دستوری دادند که تا به فارس رفت، گرم وزحیر گرفته، و جگر به تیر قضا خلیده و زخم عزل بر سر آمده، و سه طلاق به گوشه چادر منصبش بسته. نویت وزارت او پنج شش ماه بود. هنوز هلال بود که در محاق افتاد، چنان وداع کرد که تیرکمان را. دولت چون باد است، هروقت از جایی دیگر برآید.

اشراف و ائمه بنداد، در دفن و تجهیز امیرعباس توفرنمودند، به حکم آنکه غازی بود، روح او به حظایر قدس منتقل دانستند. جهان غدار با کس وفا نکرد، در زندگانی بس خیری نیست، ندانیم که خضر، علیه‌السلام، در زندگانی چه خوشی دید، که آب حیات خورد. از دست ابلق سوار روزگار، کس جان نمی‌برد، نعمت جهان به محنت مشوب است. آن شراب که در طرب آرد، و عقل... در بهشت طلب باید کردن. درین جهان... مست می‌شویم. (۱۳۰ ر) جهان که در رگهای ماخون نمی‌گذارد، برگ‌های ما

ابقاء نمی‌کند.
شمس‌الدین ابوالنجیب به اسم کدخدای امیر حاجب تبار به بغداد آمده بود مترشح وزارت، و به‌صدد آن، بروی تقریر فرمودند. چون موسی، علیه‌السلام، بود که به طلب آتش رفت، پیغمبر شد.

وزارت شمس‌الدین ابونجیب (۹)

شمس‌الدین ابونجیب بدان رسید که نهایت امانی و مباحی او بود. سرسبزی و پیروزی او را حاصل آمد. از زاویهٔ رباط عزل، به طارم وزارت خرامید. درگزین دیگر بار خداوند آباد آمد. پیالهٔ شمس‌الدین را از شراب نشاط از خطر زیادت آمد. نجیب‌الدین عبدالجلیل، پس از آنکه منکوب شده بود، و چون حلقهٔ در سرای شده که آن را به هر دستی گیرند، و چون درگشت، که از هر پایی لگد خورد. نایب شمس‌الدین... زبانش چون زبان سوسن بی‌سخن رنمود، و چون (۱۳۰ پ) هزارستان بر سر گل‌نواهای طرب‌انگیز زد. و پس از آن‌که پنجه‌ودست او چون پنجهٔ چنار تهی بود، بر سر گنج‌شایگان افتاد، و پس از آنکه چون پسته از ناله دهان باز کرده بود، دست او چون دهان گل، پر از زر و سیم شده.

شمس‌الدین در عهد تاج‌الدین، از عکس‌گرگ هراسان بود، در عهد خویش شیربیشه را به‌دم گرفت. اصالت نسبی نداشت، چنانکه استر را تفاخر بود بدانکه خالش اسب است، تفاخر او بدان بود که قوام‌الدین ابوالقاسم خالش بود. سر از بالین عزل برگرفته، کار او چون عمود صبح راست شد. ثبات و وقاری داشت، چون جوز هندی پر مغز بود. اگرچه فضلی نداشت، رأی او چون

۱- در اینجا مانند جاهای دیگر چندواژه سائیده شده و خوانده نمی‌شود.

کمان کژ بود که تیر از آن راست بران آید.

دیوان طغرا بر قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم تقریر کرد، برادرش جلال‌الدین لایق‌تر بود، اما پشت برآفتاب بسیار کنند. او را بدین منصب (۱۳۱ ر) موعود کرد، و برق مواعید او کاذب آمد. جلال‌الدین در این معنی گفت، شعر:

ای صد زحکم تو به در نتوان شد

وزخطة عقل راست برنتوان شد

تو خر خواهی تا مراعات کنی

از بهر مراعات تو خر نتوان شد

اشراف، بر رییس‌الدین عبدالملک سهروردی تفویض کردند. او بعد از وفات امیر جاولی کدخدای امیر حاجب عبدالرحمن شد، و بعد از حادثه امیر حاجب، کدخدای خاصبک پسر یلنگری او را کلید آذربایگان و ارانیه می‌دانستند. بی‌مقرری، وزارت این هر دو طرف، بروی مقرر می‌شد. چون برق بود که آن را به آتش‌زن، حاجت نباشد. چون هدهد مثال بر سر زده بود. آن‌چنان شخصی کافی کاردان نشایستی که برعطله بودی. خروس بی‌عرف نیکو نباشد. ماه اگر بر زمین بودی چنان نیکو نبودی که برآسمان. او از بنی‌عجل بود، از اعقاب حنظله که روزی‌قار به مقطع‌الوضین ملقب شد. برضمایر رئوس (۱۳۱ پ) آذربایگان و ارانیه واقف بود. عالم و فاضل و نیکو خط. پسر کافی ابوالفتح سهروردی بود. قبیله او در سهرورد موصلیان خوانند. این بیت، مطلع قصیده‌ای گرا، از آن کافی پدر رئیس‌الدین است، شعر:

خلیلی عود البان عادر طیباً و من فوقه القمری قام خطیباً

در وزارت شمس‌الدین و استیلاي خاصبک و مناصب این

جماعت در بغداد، این بیته‌ها گفتند، شعر:

الملج جاز الوزارة والعلق جاز الامادة

واین القوام تندی کانه سقط فارة
ثم الرضى تلاه تقطعة من حجارة
والمشرف الجس بوم وان غدا فى انعمار.

ری و کاشان که اقطاع امیرعباس بود، به فخرالدین حسن جاندار دادند، و کار او پیوسته‌تر از ابروی دلبرانش شد.

اتابک بوزابه از حادثهٔ امیر حاجب عبدالرحمن، و امیرعباس، چون مار (۱۳۲ ر) پیچان بود، چون شمع گفت: اینک سروطشت.

امیر شیربرادر اتابک ارسلان‌ابه واقسنقرو پسر امیرعباس پیش او رفته بودند، و باد در آتش او می‌دمیدند. با لشکری جرار چون کوههای روان روی به کمستان نهادند. امیراعلیک والی اصفهان بود، پنداشت پیل در دام او افتاد، و خطهٔ ملک، آسان در دست او آمد، و اتابک بوزابه را ثباتی خواهد بودن که خط او فراورا بود، و از آن شکار، دوگردان بردارد، که از نردبان‌پایهٔ زیرین خواست که پای پر بام نهد. بدان دود که دید، پنداشت که بریان خواهند کرد. ندانست که داغ خواهند نهادن.

او و امام صدرالدین عبداللطیف خجندی به اتابک یوزابه پیوستند. در اصفهان خطبه به نام سلطان محمد بگردند. با لشکر جرار چون بادپران به ظاهر همدان آمدند، و مرغزار قراتگین مصاف دادند، خواستند که به تازیانه جواب‌شمشیر دهند. (۱۳۲ پ) هیبت صلیب شمشیر خونخوار، و سهیل شب‌دیز مسعود کارگر آمد. اسب اتابک بوزابه خطا کرد؛ تیغ آهیخته، پیاده می‌رفت، او را از آحاد الناس، جوانی بشناخت. او را گرفتند و پالهنگ در گردن او کردند، و به خدمت سلطان آوردند. کمتر کسی وقتی دیواری بیفگند که به صد کس با جای نتوان کردن. کمتر از پشه هیچ نیست، چون بر روی نشیند دست بر آن رسد، و اگر برقفا نشیند خویشتن را، صفع واجب شناسد. کوششی کرده بود که داستان

رستم‌دستان بدان تازه شد. همچنان بود که ابوتمام طائی گفته است، شعر:

وما كنت الا السيف لاقى ضريبة
فقطعها ثم انثى فتقطعا
ملك سلطان مسعود به کشتن اتابك بوزابه مستقیم شد. تا سرمیخ
نکوبند، خیمه مستقیم نشود.

مخلص‌الدین ساوی، نجیب‌الدین عبدالجلیل را از نیابت وزیر
معزول کرد. پس از عزالملك كار او نیابت شمس‌الدین الشامی
پذیرفته بود. بدین عزل (۱۲۳ ر) دلو او به چاه افتاد.

مخلص‌الدین به‌غایت متمول بود، بر جمع مال مرضی داشت،
بسیار خورتر از عصای موسی، علیه‌السلام، بود.

نجیب‌الدین پس از آن شغلی دیگر جز به خواب و تمنی ندید،
چون گاو خراس تنگ میدان آمد، پس از آن دولت او را، باد
خزان، پس برنیامد. از او مخلص‌الدین به خساست و سقوط به‌هم
نزدیک بودند، منصب بیماری بود که او را علت به علت دیگر
برخیزد. نجیب‌الدین چون شمع یرخاست و بنشست.

میان خاصبک و امیر حاجب تثار خصومتی ظاهر شد. هر چه
و جهد که امیر حاجب تثار در تلافی و تدارک آن می‌کرد، همچون
نقشی بود که برآب کنند، برنشاید خواندن. شیر را به‌وقت آنکه
حمله آرد، استعطاف محال بود. بر قدم اعتذار او استادن او، فرطات
را محو نمی‌کرد. او را گرفتند و به قلعه سرجاهان بردند و هلاک
کردند. کار جهان سراسر محنت است، اول فطرت مردم (۱۲۳ پ)
در رحم مادر حبس است.

خاصبک با شمس‌الدین ابونجیب متفق شد. شمس‌الدین مدت‌ها
کدخدای او بود. او را از بطانۀ خویش می‌دانست. امیر حاجب
تثار را به معاونت او قهر کرد.

اتابك بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن و امیرعباس و امیر

حاجب تنار در يك سال كشته شدند. در احتشام و یزرگی آفت بسیار است. بیشتر بزرگان برعاقبت چون لاله تیره دل می‌شوند، و چون نارك اقرع تهی‌دست. فتیله به روغن چراغ روشن شود، اما چون در روغن غرق گردد، مرده شود. قاضی شروانی در حق خواجه شمس‌الدین گفت، شعر:

زمانه کور نبودی به بخت خواجه وزیر
اگر نه گوش وزیر زمانه کور بودی
معلمت... سورت... اندود دست
معلمی سره بودی اگر نه خر بودی
همچنین در حق شمس‌الدین گفته است، شعر: (۱۳۴)

بنزد خواجه بردم درج شعری
که شعری با بلندی بود ازو پست
مرا از دیگران نشناخت خواجه
به هشیاری همانا بود سرمست
درو بود اعتقاد من به کوی
ندانستم که مسکین کور هم هست
صاحب عالم، کمال‌الدین صدرالاسلام ابوشجاع زنگانی، که در عهد سلطان طغرل مسند وزارت به‌وی فرق فرقدو پیکر خورشید آسمان شد، و دست وزارت به‌مکان او چون دست موسی، علیه‌السلام، منور آمد، در عهد امیر حاجب عبدالرحمن مستوفی و مشرف او بود. امیر حاجب عبدالرحمن به وساطت و سفارت او به‌درگاه آمد، با همه حیزوانت و تکبر، امیر حاجب محکوم او بود، به حکم آنکه با سلطان مسعود همدم شده بود، هر درکه بسته بود، به برکات نفس او گشاده می‌شد. چون آفتاب صیقل‌آینه آسمان دولت (۱۳۴پ)

شد. او خورشید جهان پیمای بود، و دیگر ارکان دولت، بنات النعش بر جای استاده. حکم او مرغ پرنده را از هوا به زمین می آورد، و ماهی را از قعر دریا بر می آورد. دست هبیت او چون خرطوم پیل دراز بود، و دست دیگران چون گردن خوک کوتاه.

در حادثه امیر حاجب عبدالرحمن گردون کبود جامه بروی خشک ریش کرد. آستین بر جمله شغلها فشاند. و اختیار عزل کرد. چون خاصبک به درگاه آمد. سلطان مسعود فرمود تا استیفای خاصبک، که در ما تقدم هم به نام او بود، بروی مقرر داشت. و جمال الدین علی دردانه را، که این شغل به دندان او خوش آمده بود، و مباشرت آن نموده، معزول کرد، و جبر زیسان او بفرمود. به تدریج اغلب شغلهای درگاه به وی مفضول شد. امیر اسفهمسالاران بزرگ حمایتی او شدند. خیراتی و ابواب البری کرد، که قیاس آن جز باخیرات نظام الملك حسن بن علی بن (۱۲۵) اسحق نتوان کرد. ایزد، جل جلاله، او را در ضمان سعادت نگه دارباد. شمس الدین ابونجیب را با مروتی که بود، سیل هجو روان می آمد، این معنی از جاده انصاف دور بود، اما این را شکنی هست کمایجیء لاکماتحب.

کمال الدین علی سمیرمی از وی مکتوم تر بود. هر روز دوکرت خوان نهادندی، در سرای وی از کشته، به انواع موائد، آنچه بازماندی، به درویشان دادندی. همچون ابر بود که بر بالا و نشیب بارد. همچون خورشید بود که بر مرغزار و سبزه تابد. وکیل خرج گفت: از راتب چیزی کم باید کردن که بیرون آنچه درویشان می برند، بسیار بازمی ماند، و به زیان می شود. کمال الدین گفت: آنچه از درویشان بازماند، در دجله باید ریختن تا ماهیان را از روزگار ما نصیبی باشد. پیدا نباشد که منبع برکات چه بودم. وللارض من كأس الكرام نصیب. دانست که حیوان همچون آدمی از

گوشت و خون و استخوان است، با (۱۳۵ پ) این همه افضال،
بساط هجو او هم بازگسترند، در حق او گفتند، شعر:

وقيل الكمال به نقرس فقلت العفاء على مثله
يشنچ كفيه يوم التدى تعدى فادى الى رجليه
همچنين گفته‌اند، شعر:

كمال سميرم للملك نقص كما سميت مهلكة مفازة
لئن رفعت محلته الليالى فكم رفعت على كتف جنازة
در مروت شمس‌الدین شك نبود، اما به حکم آنکه جاهل بود،
مروت او با جاهلان بودی. ابری بود که جز بر مزبله نبارد، سیلی
بود که بر زمین خراب آمدی. او را پسری بود چون سوزن يك
چشم؛ قاضی شروانی در حق او گفت، شعر:

فرزند وزیر گر که کورست به چشم
در چشم سیاهیش سفیدست چویشم
می‌خشم کند چو شعر خوانم بر وی

گر خشم کند و نکند بستدش پشم (۹)
هم قاضی شروانی گوید در حق نظام‌الدین پسر شمس‌الدین
(۱۳۶ ر) که چشم و چراغ او بود، شعر:

به اعنم شدم از برای مهمی
که تا گردد آنجا گمان چون یقینم
ستی حسره دیدم آنجا حو تحلی

که می‌گفت من کرة شمس دینم
زره بارگشتم همانجا و گفتم

چه دیدم زخر تاز کره چه بینم
معین‌الدین ساوی پس از استیفای امیر حاجب تثار، کدخدای
فخرالدین حسن جاندار شد. نهاب وهابی بدان صفت که او بود،

کس ندیده بود. آن کس که نهاب و هاب باشد، همچون مار باشد که در دندان او زهر باشد، و در گوشت او تریاک. او نه برسیم خویش شفقت بردی، نه برسیم مسلمان. چون بوریا پر بند و شکم بود. هر کجا یساری دیدی، اگر به قرض بودی و اگر به قهر، کمند طمع آنجا افگندی. چون ماه در همه آبهای روشن غواصی کردی. نقب در آسمان بردی. وجوه انگیختن او هنوز معتدی نشده است. زهرمار اگرچه مار نمانده باشد، قاتل باشد. اگرچه دبیر و معامله (۱۳۶ پ) شناس بود، سخن از سر پنجه گفتمی. همچون زرق بود که هر کجا زر بیند، بر باید. در این عهد با جماعتی خداوندان شمشیر و قلم به قصد مخلص الدین ساوی متفق شد، او را گرفتند و به قلعه طاوس بردند و هلاک کردند. روزگار شیشه احتشام او بر زمین زد.

میان او و مخلص الدین وحشت قایم بود، از پس یکدیگر چاه می‌کنند. اگرچه در مخلص الدین از مردی، جز مردمک چشم نبود، خطاب معین الدین که همشهری او بود، خارج آمد.

مؤید الدین محمد بن ابی الهیجاء، به حکم آنکه چون گرگ دم زدن او از گرسنگی بیشتر بود که از سیری، همچو وزیر شمس الدین کرده بود و گفته، مصراع:

در دست وزارت از تو خرتی نتشست.

این معنی به سمع شمس الدین رسید. مؤید الدین بدین سبب به بغداد بازاستاد، و آن توقف اقبال او بود.

چون سلطان مسعود با جوار ایزد، عزاسمه، رفت، و امیر المؤمنین، المقتفی لامر الله، عراق (۱۳۷ ر) خرج کرد، او عارض و کتاب جنس بود. تغییر شمس الدین صلاح کار او آمد. بسیار جای باشد که زهر شفا دهد. رنجی که به دل مؤید الدین رسید، آسیب تغییر شمس الدین چون شق قلم بود که بدان به اصلاح آید. شمس الدین، وزیر مؤید الدین ابوعلی را از نیابت دیوان استیفاء معزول کرد، و

نیابت با کمال‌الدین ابوالدیان داد. شغل قدیم او بود، رجوع بدو رفت، رجع‌الحق الی نصابه.

یمین‌الدین مکین ابوعلی، به نکایت وزیر شمس‌الدین از دیوان عرض معزول شد، و این منصب دیگر باز بر سعدالدین خراسانی تقریر افتاد. زباله قنديل او برافروختند. مکین ابوعلی احتشام قدیم داشت، روی به آب‌حیات شسته بود. خصم قوام‌الدین ابوالقاسم بود، و با وی مقاومت نموده، شمس‌الدین او را خصم خانندان خویش می‌دانست. مکین ابوعلی چون به خانه رفت، به اصفهان هم امن نبود. از باد نکایت شمس‌الدین چون شاخ (۱۳۷ پ) بید لرزان بود، چنانکه بیمار، از وقت تب غب و ربع ترسد، او همه اوقات بی‌ترسید. در خانه شکسته نشسته، اگر صورتی در آب پدید می‌آید، خفقان دل او، بیشتر از خفقان صهیل شهید بود، دست بر مناصب عراق فشانند. تا اناک استحقاق وزارت داشت، از دیوان عرض هم معزول شده.

و شمس‌الدین ابونجیب که به‌اضافت باوی، در عقد نبودی، در وزارت متمکن گشت. کار درگاه مصافی شد که در آن زره‌دار هلاک شود، و آن‌کس که زره ندارد، سلامت یابد. کار کردن دیگران در جنب مکین ابوعلی فسوی بود در مدلفه، او اگرچه معزول شد عزیز بود. گل اگرچه بریزد، خوشبوی باشد.

مکین ابوعلی به راه بیابان به خراسان رفت، و به ترک وطن بگفت، دانست که هیچ ستاره را شرف در خانه خویش نباشد، او را اوان خزان بسیار بودی. ستاره‌ها را از تاریکی (۱۳۸ ر) شب ناگزیر بود. نیابت وزارت سلطان سنجر و کدخدایی خزانه‌بروی مقرر شد. او دریایی بود که آن را چون ملاح طپانچه بسیار زند. وزارت از دماغ او هرگز خالی نبود. در این تمنی سوخته آمد، و بدین غصه درگذشت. زنخدان به‌حسرت وزارت بر بسته، صبح

مواعید او کاذب آمد. آنچه او را در دماغ بود، چون ناقه صالح،
علیه السلام، از سنگ بیرون آمد. شعر:

وانی لارضی منك ما بین تالدى

لوا بصره الواشى لفرت بلا بسده

بسوف و من أنى و كيف و بالمنى

وبالوعد حتى يسأم الوعد باذله

وبالنظرة المجلى و بالحوال ينقضى

واخسره مايلتقى و اوائله

سلطان سنجر در عهد پیری به تحریض مکین ابوعلی به ری
آمد، و سلطان مسعود از ظاهر همدان کوچ کرد و به اسدآباد رفت،
رسولان آمدند و از هر دست سخن گفتند؛ عاقبت عهدی وثیق با
سلطان سنجر کردند، و سلطان مسعود جریده به خدمت سلطان
(۱۳۸ پ) سنجر رفت.

چون سلطان سنجر به ری آمد، رجوع کارها با مجدالدین
ابوالحسن عمران بود، وزیر و اصحاب مناصب زبردست او بودند.
جهانیان چون دامن پای او می‌بوسیدند، صبح اقبال او از شادی
خندان بود. چون سلطان با خراسان رفت، بفرمود تا او را گرفتند،
و هلاک کردند. در حق او این بیت‌ها گفته‌اند، شعر:

ای شاه وزیر و پهلوان چندکشی

کان خردی چند خردمند کشی

زین سان که ترا دیو زبردست زراه

فرزند نداری، ارنه فرزند کشی

سلطان مسعود از خدمت سلطان سنجر بازگردید، به مشتی
بغداد رفت. بعد از آن اتابک شمس‌الدین ایلدگوز و اتابک ارسلان‌ابه
و اتابک ایاز و شاه ارمن، به غیظ خاصیک پسر یلنگری متفق
شدند، و راه عصیان سپردند. سلطان (۱۳۹ ر) مسعود، به سبب

آن چهارخانه که این چهار گردن‌کش لشکرشکن پخته بودند، به آذربایگان رفت. ایشان متفرق شدند. سلطان و خاصبک به مراغه آمدند، دیوار مراغه خراب کردند. عاقبت فراری بیفتاد، و بسا ظاهر همدان آمدند. خراب کردن دیوار مراغه، پرده دریسدن مسلمانان از شهر و نواحی بود، نامبارک آمد. چون زمستان روی نمود، و کوه‌های سیاه‌موی، پیر شدند، و سنجاب به‌حواصل بدل شد، به بغداد رفتند. چون نسیم صبا، شکوفه رعنا را جلوه کرد، و گل در مهد زمردین نشست، به ظاهر همدان آمدند. ترکمان‌اپره دست درازی می‌کردند. بعد از آنکه شکال شکل بودند، خویشتن را شیرآسا می‌نمودند. اتاپک خاصبک به‌تاختنی به‌سرایشان رفت، پرحزم و تیتقظ بودند، ثبات نمودند. خاصبک به وجهی که مراد بدان مقرون نبود، بازگردیده ایشان سرکشی داشتند، بادسموم مار (۱۳۹ پ) را هلاک کند.

سلطان مسعود را، از عرب خاتون، دختر ملک‌العرب، رئیس صدقه پسری آمده بود، او را به خاصبک سپرد، خاصبک را بدین سبب اتاپک می‌خواندند. آن‌پسر خود در حیات سلطان مسعود متوفی شد. وهنی که از ترکمان‌اپره بر اتاپک خاصبک آمد، اول علامتی بود از خذلان دولت، بدین سبب باری تمام بردل سلطان بود. شیراز بیم او دندان برهم زد، اما حکم خدای تعالی نافذ شد، تیرجان دوز قضا، بران آمد، و شاهین اجل، سلطان مسعود را از این چهار دیوار متضاد در ربود، و بیرون برد. جان پاک او به حضرت ربانی رفت. جهان غدار که مشک‌سای او بود زهرا فشان آمد، و کارها که چون قامت الف راست او بود، چون دال کژ شد. جهان زنبورخانه است بی‌انگبین؛ هرکس که در این دست دراز کند، مجروح شود. روز، سپید دیواست، و شب (۱۴۰ ر) زنگی، و مردم کودکان گم‌واره؛ به‌ضرورت ترسان و لرزان باید بود. متیقظان از

این مخاریق صد هزار فرسنگ روند. بر این خوان جز جگر مردم، بریاتی نیست. قالب آن کس که بروی مغرور شود، بی قلب است. روزگار، به هر دم که گامی زنیم به حساب عمر ما می شمارد.

سخن یکسونه. حقیقت حال آن است که چون قرصی حاصل شد؛ قرص خورشید را تماشا می باید کردن، و دل پای بند فضول نداشتن. ثم روزگار از موج دریای قلزم بتر است. چهره گلگونه کرده او، حیض بی نماز است. روزگار هر روز جماعتی را درریاید، و بدست مرگ بازدهد، و جماعتی را بگذارد. حادثه او چون ضرابت اعمی است، دیدار نباشد که بر کدام شخص آید. پیش از سلطان مسعود، جهان تاج و افسر از سر فریدون برگرفت، و ضحاک را گریان کرد. فذلك حساب این است که یاد کرده آمد. آسمان حرص، سراسر عقده ذنب (۱۴۰ پ) است، جز خسوف نتیجه پر ندارد. هرکس که از آن دست نشوید، شکسته پای شود. مغز نغز از این پوست بیرون نخواهد آمدن. سیل جارف روزگار را دافعی نیست، هرکس که از مشیمه روزگار آید، در قعر چاه بلا افتد. در این دریای سهمگین، دست آویزی نیست. صخر آسمان مینارنگ و خال توده زمین، برکس ابقاء نمی کند. پیچ زلف عروسان جهان، بسیار کس را بیچاره کرده است. عروسانی شوهر کشند. اگر در جهان بدانند که زنی شوهر کشته است، هیچ کس او را به زنی نکند. عجب آن است که بر سر این گنده پیر شوهرکش، شمشیر می زنند. بقا را، پدر عنین است و مادر عقیم. شکل این حال از دایره عقل بیرون است، استخوانی گلوگیر است. اگر آسیاها به خون بگردانند، فایدتی ندارد. شعر:

جرت الریاح علی مکان دیارهم فکانهم کانوا علی میعاد
 ملك ملک شاه بن مسعود، التجا به سلطان مسعود کرده بود، او را
 بر تخت نشاندند، (۱۴۱ ر) و دستی بر بازو گرفتند. نگین ملك

درفشان شد، و تتق عدل و انصاف تر دیوان ملک بسته آمد، و جمله دولت آراسته شد. اتابک خاصیک ضبط نیکو کرد، در حیاطت اکناف ملک، جدوجهد مبذول داشت، و غایت مجهودی بجای آورد. البته هیچ تشویش نبود. سلطان ملکشاه را با جمال‌الدین یحیی، جانبی عظیم بود؛ برخلاف اتابک خاصیک و شمس‌الدین وزیر. به استظهار نجم‌الدین رشیدخادم، دیوان طفرایی به‌وی دادند. قوام‌الدین، پسر قوام‌الدین ابوالقاسم از این منصب معزول شد. رئیس‌الدین عبدالملک درگذشت. منصب اشراف به صاحب کمال‌الدین تفویض افتاد. خاصیک، را فخرالدین حسن جاندار خصم بود. میان ایشان مصالحتی برفت. خصم مشیر و مدیر شد، چون آن‌ دو گردن متفق شدند، دیگر امراء، چون مگس بودند که بر هرخوان نشستند، انقیاد ایشان نمودند. در این (۱۴۱ پ) میانه خرد را کار فرمودند، ندانستند که درکیمیگری به مقصود رسیدند. سلطان ملکشاه را خلع کردند؛ به‌دست ناکامی گرفتار آمد، و یاد تند نکبت، شاخهای دولت او بشکست. برگس تازه براقبال او، چون بنفشه کبود شد، سپید دستی چند سر غربال، که خواص او بودند، و در آسیای فضول آس می‌کردند، متفرق شدند. چون میخ خیمه‌ها آمد، که آن را نه برگ باشد و نه ریشه. چون طرف کمر به چهارمیخ بسته شدند. اتابک خاصیک را از درگاه براند. دانست که دیگر را تازه نگیرند، خوشبوی نشود.

سلطان محمد را از خوزستان آوردند، تخت ملک و اسباب پادشاهی به‌وی تسلیم کردند. چون به همدان آمد، تا دیگر روز اتابک خاصیک را سیاست فرمود، چون دایره بی‌سر آمد، غواصی بود که خطر جان کرد. در دریا به طلب ریگ رفته، نه به طلب (۱۴۲ ر) مروارید. «یداک اوکتاوفوک نفع» بود همچون کبریت بود، که زود آتش در آن افتد، شعر:

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا

انیس ولم یسمر بمكة سامر
 اتابك خاصبك، مشیدالدین محمد بن سهم الملك را، که از
 بطانۀ او بود، فرستاده بود، تا با سلطان محمد عهد کند، و سلطان
 را بیارد. عهد نکرد و سر اتابك به باد داد، کشتی غرق شد و ملاح
 به سلامت با کنار افتاد. همچون آتش زند بود، که در زند افتاد و
 نسوخت. غدارتر از خورشید بود، تا ماه که آن را به تدریج در محاق
 افکند. در جهان از کس وفا نمی آید. آدم که پدر خلق بود، نه با
 خدای تعالی وفا نکرد، از فرزندان او در معظمت امور چگونه وفا
 طمع توان داشت. اگر از بواثق و طوارق روزگار، کسی را به عدت
 و ذخایر و دقایق، نجات بودی، کسی بروی دست نیافتی. اما
 مصایب و نوایب جهان را (۱۴۲ پ) عام است. اتابك شمس الدین
 ایلدگز و اتابك ارسلان ایه ابن اقسنقر به در تبریز آمده بودند و
 حصار می دادند. و سلطان سلیمان محمد را، مستحفظ قلعه سرچین
 خلاص داده بودند، و به امیر اینانچ که والی ری بود، پیوسته. اینانچ
 از وی مستشعر شد. دو سه امیر که با وی بودند، بر مغافصت هلاک
 کرد، و به مخالفت او به ظاهر نمودند.

سلطان سلیمان بن محمد از ری بیرون رفت «و اذ انباك منزل
 فتحول» برخواند. سلطان سلیمان بعد از آن، با ملك سازندران
 باری آمد، و امیر اینانچ را حصار دادند، و ری ستند، سلطان
 سلیمان به آذربایگان رفت. مقطع قزوین، الباغون پسر یرنقش
 بازدار، به وی پیوست، و در خدمت او برقت، لشکر آذربایگان به
 خدمت آمدند.

فخرالدین پسر معین الدین کاشی از قبل سلطان سنجر والی ری

* - از قلعه سرجهان یا سرجهان در جامع التواریخ (ص ۱۹۰) و راحة الصدور
 (ص ۴۶ و ۲۳۸ و ۳۶۶) یاد شده است.

بود. چون سلطان سنجر را نکبت غز رسید، اتباع او را بگرفتند و ری (۱۴۳ ر) خرج کردند.

در این حال چون سلطان سلیمان از مازندران به ری آمد، او وزیر شد، و در خدمت به آذربایگان رفت، در عراق هیچ خانه‌ای برابر خانه او نبود. از بسیار خانه‌های بزرگان عراق اثر نماند، و اسباب و اعقاب معین‌الدین در تزیینت است. ربع اخیرات او، روزیروز به اعقاب او می‌رسد دمام. او نیکونام، بردست‌ملاحظه، خذلهم‌الله، شهید شد. دو سه خربنده را، به تلبیس ابلیس وار به اصطبل او فرستادند، تا او را هلاک کردند، در مرثیه او گفتند،
شعر:

شد غره به روزگار فرخنده خویش

تا کشته شد او به دست خربنده خویش

منصب استیفاء به مکین‌الدین ابوالفخر دادند، و او مدت‌ها در ری از قبل سلطان سنجر حاکم بود. خیرتر از او در دوران عهد نبود. املاکی فراوان و نعمت بسیار داشت، صاحب مروت عجب بود، دست مروت او بر مردم، بیش از آن بود که شرح توان داد. حرکات و سکنات (۱۴۳ پ) او به خیر مقرون بود. در حقایق افضال، مورد سبزه‌پوش بود، که در صمیم زمستان، که خون در رگ نرسده باشد، آراسته و پیراسته بود.

دیوان طغرا، به مؤیدالدین مفوض شد.

سلطان محمد چون اتابک خاصیک را سیاست فرمود، وزارت بر وزیر خویش، جلال‌الدین پسر قوام‌الدین بوالقاسم مقرر داشت.

وزارت جلال‌الدین ابن‌قوام‌الدین ابوالقاسم (۱۰)

برق دولت او طراز تاریکی شب جهان شد، روزگار او تاریخ
سعادت آمد. شمس‌الدین ابونجیب کر، و جلال‌الدین در چشم خلل،
فاضلی شروان گفت، شعر:

ای چرخ چرا چنین به یکبار
بنیاد شر و مکان شوری
از کر سندی به کور دادی

ای چرخ مگر کری و گوری
ولی‌الدین سوری، پس از آنکه منزوی بود به خوزستان نایب
جلال‌الدین شد، و در خدمت او به کوهستان آمد. چون خر عزیز
بود، که پس از صد سال زنده گشت. (۱۴۴ ر) از خواجگان قدیم
بود. صاحب عمل که بسیار باید عمر به سر عمل آید، و عمر
دراز یابده.

چون سلطان سلیمان با لشکر آذربایگان به همدان آمد، سلطان
محمد از پیش برخاست، و به اصفهان رفت. ظن مزدم چنان بود که
آن ملک که سلطان سلیمان را «هنیئاً سریشاً» میسر شد، پایدار
خواهد بود.

رضی‌الدین ابوسعید، مستوفی سلطان محمد شده بنود، او و
شمس‌الدین ابونجیب و کمال‌الدین ابوالریان به همدان توقف
کردند. گوش انتظار مناصب نیز کرده، تا خویشان را در آن ملک

جای باز کند. در حساب ایشان نبود که از آفتاب جامه می‌دوزند، آن شکل خود يك ماهی بیش نماند.

شمس‌الدین ابونجیب به نقب حصار وزارت مشغول شد. بر گوشه‌ای صفیری می‌زد، و فخرالدین کاشی غافل بود، تا او را گرفتند، و اسباب او را غارت کردند، و سلطان سلیمان، از آنچه امرا پاوی کردند، البته خبر نداشت. آتش فتنه پرافروختند، (۱۴۴ پ) و حرکتی خارج برفت. اسم وزارت بر شرف‌الدین ابونجیب افگندند، ندانستند که آن ملك بر جناح زوال است. اوحدالدین ابوالعشائر پسر کافی ظفر در مدح او گفت، شعر:

در خواب دوش مسند وزارتت

یابنده گفت خواجه مرا یاد می‌کند

گفتم که شاد باش که فردا به کام دل

پشت مبارکش دل تو شاد می‌کند

خوارزمشاه ینالتکین، امیر حاجب بود، و گوش و هوش سلطان به‌رآی او مایل. چون با وزیر آن حرکت برفت؛ هراسان شد. ندانست که بر سفر خطر است. سلطان را دل مشغولی داد، نیم شبی که هوا سیاه‌تر از چشم خوب آهو بود، هردو بر جانب ری روان شدند، خوارزمشاه ینالتکین، تازگی دوست‌داشتی. چون گازر بود که باران رحمت نتواند دیدن، اتاپک ارسلان‌ابه، و امیر (۱۴۵ ر) النقش کون‌خر، و مظفرالدین پسر پرنقش‌بازدار، و فخرالدین زنگی، پسر امیر حاجب عبدالرحمن متفرق شدند.

سلطان محمد از رفتن سلطان سلیمان به ری، خبر یافت، چون برق خائف از اصفهان روی به همدان نهاد.

استیفای سلطان محمد، بر کمال‌الدین یحیی، با آنکه نه به پای او یافته بودند، مقرر شد. چون بچه شیر بود، که در آن چند روز که از مادر زاید، هیچ نبیند. بوم اگرچه به روز هیچ نبیند، به

شب، چون مست در همه جای دست می‌زد، چون بوم بوق نامفهوم می‌کرد، و چون اجتماع پشه، مشغله داشت. گرگی بود که همه گوسفندان بیوه‌زن و درویش بردی و در ناوجب گفتن، مهذاری بود که شب زمستانی کوتاه‌تر از نفس او آمدی. عصای کوران می‌شکست، و بدان اخلاط دیگر ظلم می‌پخت. او را بی‌موجبی با مردم خشم باقی بوده شفقت او (۱۴۵ پ) بر مردم، بیش از شفقت سیاف نبود که آن را که سیاست کند، چشم باز بندد. استیفاء نه‌کار او بود، بر در مطبخ و فراشخانه، نیزه لایق نباشد، به نادانی در پیش شمع رضی‌الدین ابوسعید استاد، و خانه تاریک کرد. نوبت او خود دراز نشد، چون موی زنگیان کوتاه و سیاه به هم پیچیده بود. کمال‌الدین ابوالریان، مشرف سلطان شد، و نیابت استیفاء و کدخدایی شرف‌الدین در بازو داشت. کار او قوی شد. فلك دفع چشم بدان جهت او، سپند سوخت.

چون کمال‌الدین یحیی مستوفی شد، استیفاء با رضی‌الدین ابوسعید دادند.

امیرالمؤمنین، المقتفی لامرالله، رضوان‌الله‌علیه، عراق خرج کرد. بلال مسعود، که والی عراق بود، از بغداد بگریخت به تکریت رفت.

امیرالنقش کونخر و بلال مسعود، سلطان ارسلان بن طغرل را برگرفتند، و روی به بغداد نهادند، و فوجی ترکمانان، با ایشان مساعدت نمودند. (۱۴۶ ر)

چون ایشان کمر بندگی سلطان ارسلان بر میان بستند، امیرالمؤمنین، به ذات مبارک خویش، بیست فرسنگ استقبال مصاف کرد. وزیر، عون‌الدین و مؤیدالدین محمد بن ابی‌الهی‌جاء در خدمت موکب میمون جانسپاری کردند. لشکر امیرالمؤمنین به

یمن همت امامی نبوی، مظفر آمدند، و امیرالنقش و بلال مسعود، از پرتو شعاع آفتاب دولت امیرالمؤمنین، منهزم شدند، و لشکرهای ایشان چون نقل مستان متفرق شدند. خاطر عاطر امامی، از این داهیة صماء فارغ شد. چون امیرالمؤمنین، بر عزم مصاف از مقر عز بیرون خرامید، مؤیدالدین محمد بن ابی‌المهیجاء زمین خدمت ببوسید، «واشرقت الارض بنور ربها» برخواند. و چون لشکر مخالف شکسته شد، وزیر عون‌الدین در فصل تمهیت این بیتهما برخواند:

ان كان بين صروف الدهر من رحم

موصولة اوزمام غير منقضب

فبين ايامك اللاتى نصرت بها

وبين ايام بدر اقرب النسب (۱۶۶ پ)

کافی‌تر و کاردان‌تر از وزیر عون‌الدین، در آن عهد کس نبود، عالم و فقیه و صاحب حدیث. وزرای متقدم صبح کاذب بودند، و او صبح صادق. اگر در جهان درجت کمال به کسی دادندی، این تمنی جز او را نبود. اما این مرتبت به کس ارزانی نداشته‌اند. سایه‌بان یونس، علیه‌السلام، از رخت کدو کردند نه از سرو.

عون‌الدین نقطه دایره اسلام، و مقتدای اهل عالم بود. در هر فضیلت که بدان اشارت کنند، او را قدح معلی بود. جمله امرا و معروفان عراق در رق عبودیت او بودند، قلم او بر آن اقلیم روان بود، به حکم آنکه دانشمند بود، خدمت او تبرک می‌دانستند، محسود همه جهانیان شده، حسد خودنه پس کاری است. از نظر بسیار کردن در چرم خورشید، تاریکی چشم تولد بکنند. وزارت، که بالای همه مفاخر است برداشتمندی چنان عیب بود که حلی بر

زیر شمشیر. عون‌الدین خود به مجلس علم، متحلی بود. غره و حجول اسب اشهب، نیکو ننماید. (۱۴۷ ر) مردم او را چون قبله دانستند، که چون نماز کنند، روی چیز بدان نشاید کردن. چون عون‌الدین کتاب ایضاح تمام کرده، اتفاق افتاد که او را رنجی ظاهر شد. شهاب‌الدوله، پسر استاد سرای، در این معنی گفت، شعر:

والله ما فلح الوزير لعله
 الا لاجل برودة الايضاح
 قاضی نبیه‌الدین ابوهریرة همدانی را وقتی قضای همدان بود، و وقتی قاضی‌القضاة آذربایجان؛ اما جاهل بوده علی و معرفتی نداشت. در خدمت عون‌الدین بدین بیت متمثل شد، شعر:
 ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
 من کان یا لضم فی المنزل الخشن
 الف «اسهلوا» مفتوح است، او مضموم بر خواند. عون‌الدین گفت: «اذا اسهلنا ذکرناک»

الف «اسهلنا» هم مضموم یگفت. علما دانند که این معنی از کجا به کجا افتاد.

عون‌الدین به فنون فضایل متجد بود، و بر بحر و عجز اسرار دولت واقف. آفتاب سپهر علم (۱۴۷ پ) و آصف اقلیم ملک بود. در این وقت، بر نشیمن ملک وزارت، چنان یازی اشهب نشست. ارغوان بیستان مکارم آمد. در نظم عقود و قلاید امور، استقلال نیکو داشت. امور عراق پس از تشعب احوال، یورای و تدبیر او مستقیم و مطرد و مستویق آمد، و در سلك نظام منخرط گشت. چشم رای او چون چشم بختش بیدار بود. تا آخر عهد سلطان مسعود در اغلب اوقات مشتی بغداد بود. در زیستان به کوهستان لشکر ندیدندی، چون مار بودندی، که تابستان به بیابان آید. در این سی چهل سال، مشتی و مصیف لشکر کوهستان بود.
 ضیاء‌الدین علجه، طفرایی سلطان محمود بود، صاحب معرفت

و نیکونویس. خاندانی قدیم داشت.

عزالدین احمد همدانی عارض بود، در فضل و کفایت به آسمان هفتم؛ تعویذ باروی مکارم و مفاخر و حبه‌القلب علوم و زرتافت کارگاه گردون. تهذیب اخلاق او را، نهایت (۱۴۸ ر) نبود. قصب‌السبق، در مضمار فضل او را مسلم کرده بودند. محاسن او در گردن روزگار، طوق مرصع آمد. در خدمت سلطان او را شرف خلوت بودی، مدتها بود تا در دیوان سلطان چنان بزرگی ندیده بودند. شعر:

سالها باید که تا يك سنگ اصلی زآفتاب

لعل گردد درپدخشان، یا عقیق اندر یمن

شعر نازی نیکو گفتمی، وقتی بروی نقل این دو بیتهی اقتراح

گردید:

گفتم که کنم دو دست کوتاه از تو

دل برکنم ای دوست به يك راه از تو

لیکن چو پرید خواهم ای ماه از تو

از چنان کنم آغاز پس آنگاه از تو

آن را بدین دو بیت به تازی نقل کرد:

اهم بان اکف یسدی عنک واصبر فی نواک ولم یصبک

اذارمت القطیمة منک روحی اروم القطع منسی ثم منک

جلال‌الدین قرب دو سال وزیر بود، و جانب (۱۴۸ پ) سلطان

باوی هرچه نیکوتر، و محل او معمور. بعد از آن، به علتی ضعیف

رای سلطان متغیر شد. دل مردم چون آبی است که وقتی کدر باشد،

و وقتی صافی. چهار طبع در مردم مرکب‌اند، چگونه بریک

حال پمانه.

شمس‌الدین ابونجیب در سر طلب وزارت می‌کرد، امرا را به

زر وسیم که بذل‌کرد، به‌دست آورد. جلال‌الدین مدتی از این کار

غافل بود، چون براین معما واقف شد، و بدانست که شمس‌الدین خطبۀ استیناف وزارت می‌کند، «بث شکوی» نمود، و این دو بیت گفت و به سلطان فرستاد، شعر:

خصم ز بهر تولیت خویش و عزل من
بفریفت خلق را به زر و سیم بی‌کران
خصمم اگر به سیم و زر خویش واثق است

من بنده واثقم به خدای و خدایگان
کسار از دست شده بود. از کارگاه شعر او، شعری بیرون نیامد. کار او، خود در وزارت نازل (۱۴۹ ر) بود، در عزل به شعر چون مستقیم شدی؟ در گرمابه، که مردم را به تاپستان در آنجا رعه بودی، در زمستان می‌خواست که عرق کند. آب بود که در هاون می‌کوفت، شکر استعطاف او، چون سرکه ترش شده بود، و درخت امید او به سلطانی، نه مثمر بود، و نه چون بید که اگرچه مثمر نباشد، بویا بود. فلك لعبت بازی دیگر می‌نمود. از مایده قبول او تخم‌های حاصل شده بود. روز اقبال او چادر قیرگون در سرکشید. از قرعۀ او جز یأس و خیبیت بر نمی‌آمد. فلك رنگی دیگر می‌آمیخت.

در آن حال سلطان، به شمس‌الدین ابونجیب التفات ننمود، کس به فارس فرستاد و تاج‌الدین ابوطالب را استدعا کرد، و سرزبان (؟) امیرالصید شرف‌الدین گردبازو به اصفهان آمد. جلال‌الدین این قطعه گفت، شعر:

بعد هشتاد سال بوطالب طالب صدر شد دگر باره
تا به بی‌آلتی و به بی‌شرمی بستاند زخلق‌نان پاره (۱۴۹ پ)
کی بود درخور وزارت شاه آن شبان طلعت شبان کاره

پیر ظالم، دوزخی‌تر از جوان باشد. آتش در هیمة خشک،
بتر از آن افتد که در هیمة تر.

تاج‌الدین را با آنکه سنگ هشتاد سال پای رخنه کرده بود، حرص او حرص مورچه بود. نهنگ از او دهن برهم نمی‌نهاد. امرا و اعیان حضرت را، وزارت تاج‌الدین موافق نیامد. هر تیر که در جمعی ایشان بود بینداختند، و از پای ننشستند، تا وزارت او باطل کردند، و او را چون تیر پرتاب انداختند.

وزارت بر شمس‌الدین ابونجیب تقریر کردند. شر تاج‌الدین کفایت شد. وزارت شمس‌الدین پیاز گندیده بود، که دفع شر سموم کرد. آتش بسیار وقت به خاک کشته شود. جمله امرا در موافقت شمس‌الدین به‌رگ گردن استادند، تاج‌الدین از اصفهان بازگردید و به فارس رفت. در حق او گفتند، شعر: (۱۵۰)

زده‌ای لاف و گفته‌ای به دروغ

گشت خواهم وزیر سلطان من

چون وزارت به شمش دین دادند

بوق با پس‌زن ای ده‌ل، کس زن

وزارت دوم شمس‌الدین ابونجیب (۱۱)

چهرهٔ حال او دگر یاره به گلگونه حکم مزین گردید، و در مشایعت او چون تیغ هر دو زوی بریک صفت شدند. جلال‌الدین در خطاب سلطان گفت، شعر:

عشوه دادی منرا و بخریدم لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم که دل اندر خدای باید بست
شنیدم که زین‌الدین ابوالمظفر، پسر سیدی زنگانی در حق شمس‌الدین این بیت ابوجعفر قمی به تمثیل برخواند:

ظلموه اذ وضوا دواة عنده قلدينه يوضع معمول او منجبل
زین‌الدین در آن حال وزارت را باری گران می‌دید بر خری
لنگ. شمس‌الدین جاهل را مقصود به حصول موصول شد، و
جلال‌الدین عالم و فاضل به خانه رفت. توقیع جلال‌الدین زینت
ملك بود، از دیدن آن چشم روشن می‌شد. توقیع شمس‌الدین
(۱۵۰ پ) زشت‌تر از سرسام و برسام بود.

لايسطلبن بالسه لك رتبة قلم البليغ بغير حد معزل
كان السماء كان السماء كلاهما قضاوا ياذورمحا والا عزل
معين‌الدین ساوی، نایب شمس‌الدین وزیر شد، قاضی شرع وانی
گفت:

نایب خواجه معین آن ساوی عوان دون
گر بز گردون گردان بی زر و بی زور به

خواجه چون کر شد به گوش او کور می باید به چشم
 نزد عقل از روی معنی، نایب کر کور به
 معین الدین در لطافت چون گل بود، که تروتازه باشد، اما چون
 آن را بچشند، تلخ باشد. با هر کس که مهربان تر بودی، نکایت
 بیش کردی. چون کمان بود که هر چند سخت تر پیش نماید، تیر
 قوی تر اندازد، زهری بود در میان عسل، که خوش نماید. در
 طلب وجوه احوال که او را مصور شدی، بر باد، سبق بردی، و
 آنچه در دست او آمدی تلف کردی. دنیا را در چشم او پر پشه بود.
 در بیابان صد فرسنگ در صد فرسنگ، اگر خود به مجرد آن
 بودی که کس بر مهتاب زیستی. دندان بدان (۱۵۱ ر) کار فسو
 بردی. نکایت او چون سرما بود که زینتی که بهار بادید آمد،
 بستاند. متحرک تر از آفتاب بود که چون مرد گامی برگیرد،
 هشتصد فرسنگ از فلک بپرد. جادوی حاذق را گویند آب در جوی
 ببندد، او به صنعت در جوی تهی آب بر آوردی. او را ذخیره نبود،
 چون شغلی به وی مفوض شدی، از چپ و راست دست در آویختی،
 شغل او چون شرابی بود که بر ریق خورند، و در آن عربده کنند.
 چون آفتاب و ماهتاب بی دستوری مردم، خانه گیر بود.

سلطان سلیمان به خراسان رفت، و سلطان سنجر را نکبت غز
 رسیده بود. نکبتی از عجایب روزگار. باز صید او تدر و شد. به
 تدبیر ناصواب و رأی ناپسندیده به ذات خویش به نبرد غز شد. سر
 بر خط عبودیت می نهادند، و مال فراوان می پذیرفتند، تا از سر
 تعدی که کرده بودند درگذرد، قبول نیفتاد. قهر و قوت بی فرهنگ
 چنان که او را بود به هیچ (۱۵۱ پ) نیامد، چشم زخم نامحبوب بیفتاد،
 و محبت جهان، محنت شد. چنگال تقدیر، روی شوکت او بخراشید.
 خذلان که افتاد به سبب خلاف امیر بر نقش هر یوه با امیر سنقر غریزی
 بود، مکاوحت بنمود، و از میان مصاف بیرون رفت، تا هزیمت بر

لشکر سلطان افتاد، و ترکمانی چند، پای برهنه مظفر آمدند. با آنکه پای بردم مار نهادند، دست ایشان را بود. حکیم کوشککی گفت، شعری:

ای شاه ترا نیست زمیر و سرهنگ

ماننده سنقر غریزی در جنگ

دیدم که بینداخت در آن موضع تنگ

با کیش و کمان بهر دو صد تیر خدنگ

مؤیدالدین‌آی‌ابه، که به مقاومت غز مشغول شده بود، و شادیاخ را احکام کرده، به خدمت سلطان سلیمان پیوست، به وی اعتضاد خویش دانست. سلطان سنجر در میان غز بود، او را، پرظاهر طاعت (۱۵۲ ر) گونه‌ای می‌داشتند. مؤیدالدین‌آی‌ابه را با سلطان سلیمان، با آنکه در گوی پیراهن او شریک بود، نرغزات الشیطانی حاصل آمد، و متوسطان از صلاح ذات‌البین عاجز شدند.

سلطان سلیمان مستوحش شد؛ به راه بیابان به اصفهان آمد، و از آنجا به بغداد رفت، به خدمت امیرالمؤمنین المقتفی لامرالله آن زمستان به بغداد مقام کرد، مشمول انعام دارالخلافه، روح روح مراقف نبویه امامیه، گل امید او شکوفته گردانید، و غریق اکرام شد. امیرالمؤمنین لشکر بغداد را در خدمت او روان کرد، و چهار پنج منزل تشییع فرمود، و ملک ملک‌شاه بن محمود به وی پیوست. به آذربایجان رفتند. از اتابک ارسلان‌ابه قراسنقر ناامید شدند. التجا به جانب اتابک شمس‌الدین ایلدگز کردند.

سلطان محمد به آذربایگان آمد. امیراینانچ در خدمت او و اتابک ارسلان‌ابه و اتابک ایاز (۱۵۲ پ) و شاه ارمن به خدمت آمدند.

سلطان سلیمان و جماعت او از آن سوی آب ارس، به کثرت آب مستظهر شدند. چون آب با کم آمد، سلطان محمد عبور فرمود،

و مظفر آمد. روز چند به نخجوان مقام کردند، و به همدان آمدند. سلطان سلیمان بر جانب بغداد حرکت فرمود. به حدود موصل، لشکر شام او را منع کردند، و به موصل بردند. آنجا شهر بند شد. سلطان محمد بر جانب بغداد حرکت فرمود، با لشکری چون دریا سیاه، و زین الدین علی کوچک از شام به خدمت شتافت، و پنج شش ماه حصار بغداد دادند، صالح و طالح بغداد، در ضبط شهر و دفع اذیت یداً واحده شدند. از دارالخلافه، این فصل به سلطان محمد، نوشتند: «ما اشتریت داراً غیر دارنا، و ما وجدت جداراً اقصر من جدارنا، لکن اعتضدت بالمنی الصغیر، فقد اعتضدنا بالعلی الکبیر، و سیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون» (۱۵۳ ر) شمس الدین ابونجیب، وزیر سلطان محمد کربود، و عون الدین وزیر امیر المؤمنین را به چشم خلل بود، و در خراسان گفتند، شعر:

آن عاقبتی را که بودندی از کسام بلا و رنج رسته
از بهر کری و کوری امروز شمشیر همی زند دو دسته
و در بغداد می گفتند، شعر:

کیف یرجی للمالین صلاح والوزیران اعمش واصم
میان فریقین، همه روزه مخاصمت در تزیاید بود. شعر:
قیوماً غلبنا و یوماً لنا و یوماً نساء و یوماً نسر
ملك ملكشاه و اتابك شمس الدین ایلدگز به ظاهر همدان
آمدند، و ولایت خرج کردند. مسرعان دارالخلافه بدیشان روان
بودند، تا نهضت کردند.
زین الدین بوالمظفر پسر سیدی زنگانی وزیر ملكشاه شد،
خواجه جلال الدین در این حال گفت، شعر:

ملكشه با اتابك چون پیوست
گمان بر دم كز و چیزی گشاید

چو زین‌الدین زنگان شد وزیرش

یقینم شد کزو کاری نیاید (۱۵۳پ)

چون ملك ملكشاه و اتابك شمس‌الدین به ظاهر همدان آمدند، سراب امانی و لشکر که حصار بغداد می‌داد، دروغ‌زن آمد. سلطان محمد روی به همدان آورد، و زین‌الدین علی کوچک بغنی حنین‌باشا (۹) رفت. اسفار صبح دارالخلافه ساطع شد، و حاسدان را اکباب و ارغام انوف حاصل آمد. وزیرعون‌الدین به کتیب‌کتاب بازگردانید. کار او چون زرزه شد. کمال‌الدین ابوالریان به بغداد درگذشت. منصب اشراف به کریم‌الدین گلنگبین دادند، او کدخدای امیر حاجب جمال‌الدین ایلقششت‌بن‌قایماز بود.

رضی‌الدین ابوسعید، نیابت خویش در استیفاء به پسرش صاحب عزیزالدین داد. این اول شغل بود که عزیزالدین را در درگاه میسر شد، بعد از آن کار به جایی رسید که محسود جهانیان شد، همچنین بود که بختری می‌گوید، شعر:

و اوراق الفحریاتی قبل ابیضه

و اول الفیث رش ثم تنسکب (۱۵۴ ر)

صدرعزیزالدین کافی آمد، و چگونه کافی آمد. شہامت او هرچه خواهی، شاید گفتن. فرخ‌البط سبائخ. اثر کاردانی او بر دینار نقش آمد، حسودان او دهان خشک، و زبان لال شدند. سگ‌آنگاه زبان دراز کند، که تشنه شود. چنان آمد که جلال‌الدین فرخانی کاشی در مدح او گفت، شعر:

قوم الماک فاصلحه و قدیماً کان ذا اود
واشتری المجد بما منکت کفه الیوم یبدأیید

فضل جمال‌الدین فرخانی با کوره ربیع بود که به تحفه آرند. انگار خاطر او، جهانیان را در صمیم گرما باد شمال متواتر آمد. این قطعه که یاد کرده می‌شود، به امیر سید ضیاء‌الدین ابوالرضا

نوشته است، شعر:

نسیم الصبا انسی ابثک اسراری
وانی کما الفیتنی والحمی داری
وانی اذاما ساقنی لمع بسارق
فیعنی من مساء و قلبی من نار
وانی قد اصطفیتک فی الودا خالصاً
لتاتی اوطانی و تقضی اوطاری
فمن یومه فی الروض غازیة الصبا
و مربی نوار تفوح و ازهار
و طف بربی نجدو اکثبة الحمی
بھیث تری الاغصان تمشی باقمار (۱۵۴ پ)
وخص کار عا فی کل ارزق طافح
من الماء معسول المذاقة جرار
وحتى تری الدنیا و انت تطنه
بما فیک من طیب لطیمة عطار
فحینئذ ان زرت ارض احبتی
فیلخهم منی السلام بساوتار

این بیتها استحقاق آن دارد که به تموید اهل فضل کنند.
کار صدر عزیزالدین ترقی یافت، و روزگار دشمن روی به
مکان اولوف آمد، خلق عالم که چون باد سرگردان بودند، به فراو
آسایش یافتند، و روز، به روزگار او در تزیید بود. شعر:

ان القنائة التى شاهدت رفمتها
تنمو و تنبت انبویاً و انبویاً
هرکس که تصنع خط و عبارت او کند، او را در روضه انیق

تماشا باشد، به شراب عبارت او مست و وواله گردد، و سخن او کبریت احمر داند. قدرت او در صنعت کتابت نهایت ندارد، بلاغت عبدالحمید از مضامین سطور او جلوه می‌کند، و خط علی بن هلال، که معروف است به ابن‌بواب، چون هلال عید از رقوم او پیدا می‌شود، و فضل او اعجوبه روزگار (۱۵۵ ر) است، و هزم ثاقب او به غایت کمال.

رضی‌الدین ابوسعید سالهای دراز حاکم ملک بود، بی‌آنکه غباری بر خاطر او آمد. چشم بخت او چشم خورشید بود که آن را رمی نباشد.

شمس‌الدین ابونجیب در وزارت نافذالحکم شده بود، و به وجاهت و نباهتی زیادت از آنچه در عهد سلطان مسعود بود متخصص گشته، و علم امر و نهی برافراخته، و خویشان را مقتدای وزرای ماضی ساخته، و استیلای فیض و بسط یافته.

رضی‌الدین ابوسعید با جوار رحمت ایزد، جل‌جلاله، رفت. شمس‌الدین منصب استیفاء به ضیاء‌الدین علجه داد که طفرایی بود، و دیوان طفرای پیش خویش، که او را قره‌العین بود، پیش مردم چون ضفدع بود که آواز ناهموار کند، و عرب آن را قره‌العین خوانند.

کریم‌الدین گلنگین را فضل‌ی و علمی نبود، و حماقتی به افراط داشت. نخواستۀ دولت سلطان محمود بود، بی‌توقفی می‌خواست که برآسمان رود، و در حرم سعادت (۱۵۵ پ) و رفعت متوطن شود، در ظل اعلام میامن سلطان محمد تکبری زیارت می‌کرد. هواجس حماقت در دل او، قلب و میمنه و جناح ساخته بود. خویشان را عاقل و موئل جهانیان می‌شناخت، پنداشت که در جنبات و عرصات جهان نمی‌گنجد. با وجود خویش، مناصب برهمنه جهانیان محظوری دانست. سخن ابتر خویش فصل‌الخطاب عظیم

می‌شمرد. او چنان بود که اصحاب مناصب در سلك مروارید او شبیه‌اند. سریر نعل خویش، از آسمان می‌شنید. در دیوان می‌آمد خرامان. در جهان هیچ عیبی از تکبر بتر نیست. مؤیدالدین ابوعلی کدخدای رشید جامه‌دار بود که والی اصفهان بود.

رشید جامه‌دار فرمان یافت، شمس‌الدین وزیر، و نایب او معین‌الدین ساوی قصد او کردند. یعنی: مؤیدالدین در خدمت تخت سلطان چند تجنی بروی نهادند، که او از آن ببری‌الساحة بود. او را محبوس کردند، (۱۵۶ ر) و موافقت سنگی قرار دادند. جهان‌گذار پیوسته فضلا را رنجور دارد، و جاهلان را شادمان. و دست یافتن شمس‌الدین بر مؤیدالدین بر علم و فضل حیفی محجف بود. کار مؤیدالدین در انحطاد(؟) افتاد، بسیار ملک نفیس بفروخت. اما عن‌قریب خانه شمس‌الدین و معین‌الدین نماند، و اعقاب مؤیدالدین ثروتی بسیار دارند. ظلم را ثبات نباشد. پیمانۀ پیمان معین‌الدین در اصل که بود، در اجتنابات و جوه هم انگشت او دست آمد. آنجا که نکشتی درویدی. آتش معده بود که هم نان را به افنا برد. و هم آب را. اگر او را دست رسیدی، روشنی از روز ببردی. آن کفایت، که او را بر آن محمدت کردند، ظلم بود. همچون شمشیر بود که او را بر آنچه نیک برد، محمدت کنند. کمتبیین مالیدن مؤیدالدین کفایت می‌دانستند. بر جهان خود چه اعتماد است، هر روز که آن سرزرین تیغ (۱۵۶ پ) برکشد، روشنی آن در دل جماعتی تاریکی آرد. توقع صفا داشتن، خام‌طبعی باشد. دل‌پذیر نبود. باد در بیروت افگندن، غایت حماقت بود. مؤیدالدین پس از این نکبت، تا آخر عمر معطل بود. «و حلیة الفضل زاننتی لدی العطل» به وی لایق آمد. نور خورشید هرگز زایل نشود.

صدر جلال‌الدین، پسر مؤیدالدین فاضل و عالم و صاحب مروت است. سرای او، فضلا را محل‌الرحل یابند. انعام او احوال ایشان را شامل بود.

کامل‌الدین لبنانی که او و برادرش رفیع‌الدین در علم و فضل عظیم‌النظیر بودند، حریاء آفتاب جلال‌الدین آمد، عصاء القرار در خدمت او افکنده بود، و حظی سنی یافته. این قطعه که یاد کرده می‌آید، شعر اوست، شعر:

عارضی صارمن لطافته هامياً مثل عارض هتن
یا لها لیلۃ نعمت بها وسهاداً الذمن وسن (۱۵۷ ر)
بست من ريقه وجثته شارب الخمر عابد الوثن
این دو بیت دیگر شعر برادرش است رفیع‌الدین:

العشق والا فلاس والجرب محن لعمری کلها عجب
ما فی یدی شیء اسر به الا اعصیب کله عصب

خواجه جلال‌الدین در خانه خویش اعتزال و انزوا گرفته بود. شمس‌الدین ابونجیب می‌ترسید که سلطان محمد «مال‌الحب الالجبیب الاول» برخواند. او را به خوزستان فرستاد، به وزارت ملک ملک‌شاه بن محمود.

جمال‌الدین ایلقشفت بن قایماز، امیر حاجب سلطان محمد بود، او را معزول کردند، و امیر حاجبی با اتابک ایاز دادند، اما بر اقطاع که داشت، مقرر بود. بعد از روزی چند، اسب او در میدان خطا کرد، درگذشت.

کار کریم‌الدین گلنگبین اگرچه مشرف بود، از آن دیوان سلطانی به وفات او نازل شد، بی‌حمایت‌خداوند شمشیری، نتوانست بودن. کدخدایی (۱۵۷ پ) شرف‌الدین گردبازو تقریر کرد، و بنابر مستظهر شد.

شمس‌الدین ابونجیب به همدان مستوفی گشت. سلطان محمد و ضیاء‌الدین علجه که مستوفی بود، رنجور شدند، اسم وزارت پر ضیاء‌الدین علجه افتاد، و پیش از آنکه به مباشرت وزارت مشغول شد، نماند. نوحه‌گر قضا بروی می‌مویید و او در راه وزارت می‌پویید.

سلطان محمد از این دریا، که از باد حوادث پرموج است، به ساحل نعیم بهشت جاودانه رفت، و تاج کیانی او در خاک افتاد. نام سلطان محمد و نام شمس‌الدین ابونجیب و نام ضیاء‌الدین علجه به کمتر از يك ماه از تخته پستردند. روز عمر ایشان به نماز شام رسید. تغییر و تبدیلی که از ملك زرق‌پاش از رق‌پوش معهود است، ظاهر شد. «وای نعیم لا یکدره الدهر». به وفات او خاشاک در چشم روزگار افتاد. مردم در این راه همراه آسیانند، پادشاه و دربان را (۱۵۸ ر) به يك چوب می‌زنند. حوصله این‌کار بی‌حاصل است. آسمان دود دهن مردم است، و ستاره‌ها آتش. بومی شوم است که برهمنه بامها نشینند. دنیا ماتم‌گاه است. در این دام پروای طپیدن تماشاگاه نیست. برچارسوی عناصر، آمدوشد بسیار بوده است. شاه سوار و پیاده را در این راه عاجزند. هر ابتدا را انتهای هست، و هر فطنتی را فنایی مقدر. مخدوم محال است که از وقت درگذرد. سرگ بدمیع نیست، و لکن وفات سلطان و دو وزیر در يك ماه، قضای عجب بود، و شکلی طرفه. در جهان، ملوک و سلاطین و وزرا که هر يك کشوری ملك و ملك خویش داشته‌اند، بسیار درگذشتند، و باقی برماضی جزع و تأسف بسی‌حد نمود، عاقبت همه رخت بر بستند، و مساواة‌الاقدام حاصل آمد.

نظام‌الدین پسر شمس‌الدین طغرایی بود، و کریم‌الدین گلنگبین مشرف. چون سلطان محمد و شمس‌الدین (۱۵۸ پ) وزیر بر اثر یکدیگر درگذشتند. زین‌الدین پسر سیدی زنگانی این بیتمها گفت، شعر:

تو این شطرنج نغز اختران بین
که با دولت به بازی درفتادند
ز طغرایی و شیخ خرقانی
دو خر در خانه اسبان نهادند
چو دولت طرح کرد از رقعہ فرزین
به قبرش زین دو خر، شہمات دادند

بر عمری که چون لاله یکروزه است، چه اعتماد باشد.
چون ضیاء‌الدین علجه، وزیر خواست بودن، منصب استیفا به صاحب کمال‌الدین ابوشجاع زنگانی دادند، و کدخدای ناصر‌الدین اقلش و وزیر خاتون جوهر نسب خود بود. پاکیزه اشغال به عبادت خدای تعالی اشتغال نمود. از شر و شور دور بود، و نفس مبارک او بر خیر مسلمانان مقصور بود، و ذکر محاسن او (۱۵۹ ر) بیش از این کرده آمده است.

چون سلطان محمد به روضه رضوان انتقال کرد، و امیر اینانچ از ری به همدان آمد، و سلطنت باشوری افتاد، جماعتی اختیار منک ملک‌شاه می‌کردند. اینانچ را میل به جانب سلطان سلیمان بود. دواسبه سوار فرستادند، او را از موصل آوردند. نیلوفر دولت او که در چاشتگاه زاویه موصل پڑمرده بود، در سحر افتاد و تازه شد، و شکر ریز دولت، به شکر مقرون شد. به ظاهر همدان بر تخت نشست، و امیر اینانچ شرط عبودیت و جان سپاری بجای آورد، و امرای عراق جمله در ربقه طاعت او آمدند، و سر بر خط بندگی

او نهادند. نظامی شاعر قصیده‌ای گفت، مطلع آن، شعر:
ملك سليمان به سليمان رسید.

شهاب‌الدین حامد بن حامدی، پسر ظهیرالدین ثقه، وزیر
امیر اینانچ بود، و لویح و روایح بزرگی او پیدا. (۱۵۹ پ)
مخالف و مؤلف به وزارت او متفق شدند.

وزارت شهاب‌الدین حامدی (۱۲)

غریق نسبی، چنان کافی و کاردان و صاحب مروت نبود، در شطارت جوانی به چنین منصبی بزرگوار متحلی شد. غلامان بیش‌بها بسیار داشت. سروران، سروروان بسیار دارند، کرم کرم درجهان فضل متمر آمد. اقبال‌کارها بطرازید، و بلبل خوش‌آواز دولت‌او، هر ساعت دستان دیگر می‌نمود، و انواع افضال او، پرآبادان و پیران بیارید. اهل درگاه گران‌بار منت او شدند. با وجود او هیچکس در وزارت طمع نتوانست کردن. دست او در مروت‌دریایی بود معدن در خوشایه. روزگار او عنوان سعادت آمد. به فرایض و نوافل امور ملک قیام نمود. «منصوص علیه» در این منصب، او بود. دیوان طغرا به کریم‌الدین گلنگبین مفوض بود، و استیفا بر قاعده، بر صاحب (۱۶۰ ر) عالم کمال‌الدین ابوشجاع، منطق ترازوی و کاردان‌تر، کس نبود. اشراف به نظام‌الدین، پسر شمس‌الدین ابونجیب دادند، و منصب طغرا بازستدند. در وفات شمس‌الدین ابونجیب و وزارت شهاب‌الدین گفتند، شعر:

هوی جبل للجبل اعلم انه	با علم اضحی فوق کل عنیم
وقام بامر الملك من ارض مشرق	عظیم کمظم فی التراب رمیم
و ضم الیه بالرسائل کاتب	یروق بدر فی السطور نظیم
اما فی کریم وهوی الجبل آیه	مصیبه دهر عند کل کریم
یری بهما بین الرجال استحاضة	وحیض عجز فی النساء عقیم

امیر اینانچیک ماه در خدمت بود؛ دستوری خواست و بهری رفت. مظفرالدین البارغون، پسر یرنقش بازدار، امیر حاجب بزرگ بود. چون اختلال حال بدید، به قزوین رفت. شرفالدین گوردبازو، به خیالی فاسد از سلطان سلیمان مستشعر شد. خادمی از جمله آحاد، باوی نقلی کرد. سلطان، به مشورت دو سه دیو رجیم که در خدمت او بودند، خادم (۱۶۰ پ) را سیاست فرمود. استشعار شرفالدین زیادت گشت. ظلمی به افراط در طبع او بود، او را از بیس بانک زدندی که: ای مفلس، هر یک پنداشتی که او را می خوانند. سوط عذاب او، تازیانه برق بود که از آتش باشد. به انتقام سلطان مشغول شد. او در خویشتن اعتقادی قوی داشت. سیاهی بود که خویشتن را چون حجر اسود بسه مکه می دانست. سیاهی خویش کحل چشم روزگار می شناخت. از بیم سر، درد خویش را علاج کرد. از دریای خطر به طلب سواحل، سباحت نمود. اگرچه سلطان باوی سخن عتاب آمیز به لطافت می گفت، ترسید که قرص برغوث ادا به زخم شمشیر و ترس شعاع سلاح کند، که می رفت صدانه بر اصل می دانست. ترسید که در سرایی افتد، که از سراب حشمت دور ماند. غبار فسادی برانگیخت که چهره مزین، از آن ملطخ شد. هوام و حشرات فتنه را در جنبش آورد. ناصرالدین (۱۶۱ ز) اقس و عزالدین صنمار بر آغالید، تا باوی متفق شدند، ورقم وصمت مخالفت بر جاه خویش کشیدند.

سلطان سلیمان را خلع کردند، و متعلقان او را پوستین می دریدند، و حوالت بدعهدی بدیشان می کردند. سلطان را تمسک به حبل متین اینانچ بود. عروه وثقی او را دانست. او به ری رفته بود، و عرصه ملك خالی کرده، انتهاز فرصت کردند. اعتصامی دیگر نبود، چون درعراشاه، او را نگاه می داشتند، و سراسیمه

کردند، چند کورت او را نکبت رسیده بود. چون ماهی بود که هر وقت سر از آب پرآورد و فرو برد. مردم او را، که به کاس او طربناک بودند، مطرود کردند. چون گل جامه بدریدند، چون بلبل در افغان آمدند. سپهر سبز چنگ و آسمان مستو(؟) صفت، براین وجه به بلعجیبی دوران کرد. سلطان سلیمان را پس از افتان و خیزان بسیار که دیده بود، طوفان (۱۶۱ پ) کلی برسرآمد، او را از آن سلطنت تمتعی نبود. کار او چون قدح می بود که آن را نگونسار خورند. تیر که از قبضه کمان قضا روان شد، کارگر آمد، ازدهای تقدیر، ازدهای رایت او را نگونسار کرد. دولت او در این نوبت چون آفتاب آمد که زود رفت. آنچه مردم می سازد، روزگار آن را می سوزد. نقش کاینات براین شکل بود، درمان آن درد جز تسلیم نیست. مجده روزگار به خلاف گذرگاه ماست. دولت این جهان مجاز است، اگر به رایگان بخرند هم گران باشد. این حال بی استعلا می از منہیان این است که به رأی العین می بینیم. بریدی بکار نمی باید تا اعلام کند. خسرو سیارگان بسیار خسرو سرفراز را دید که در جهان از جهان بیخ یودند؛ دست فنا مشت خاک بر سر ایشان افشانند، و گلوی همه چنان گرفته که نفس برنیامد.

مظفرالدین البارغون از این واقعه خود به قزوین بود. چون سلطان (۱۶۲ ر) سلیمان پای بند دام خلع شد، امرای عراق کس به آذربایگان فرستادند، که مخیم اتابک سعید شمس‌الدین ایلدگز بود، و پیغامها دادند که از استماع آن استمناع بود، و اعراض درضمن آن مندرج. برمناصحت او مخالفت او توقیر نمودند، تا روی به دارالملک همدان نهاد، و سلطان ارسلان بن طغرل را که پسرزن او بود، و برادر فرزندان اعزه، به ظاهر همدان آورد و بر تخت پادشاهی نشاند. شعله آفتاب دولت او برجهان تافت. ستارگان سیاره رکابرو او شدند. اقبالی که او را در نقاب غیب بود روی

نمود. جماعتی که در خدمت او بودند، کامکار و کامران آمدند. حال ایشان حال نرگس شد، که تنش از سیم باشد و سر از زر، و معاهد دولت او به تأکید مقرون شد.

این معنی به‌خلاف امیر اینانج و مظفرالدین ارغون برفت، و عذری (۱۶۲ پ) چندانکه به امیر اینانج نوشتند، و زخم جراحی او به استماع آن تازه کردند. این شکل در قالبی به‌خلاف راستی فرا نمودند. هر آنچه به‌وی نوشتند، چون آواز طبل میان‌تهی بود. آن عذرها چون مائده‌ای بود که به‌گورستان برند. المعاذیریشویها الکذب.

مظفرالدین ارغون به قزوین، به مافیتی که داشت راضی نشد. چون دید که امیر اینانج از این حادثه چون مارپیچان گشت، و شهید در دهان او شرنگ شد؛ از این داهیۀ جان‌گرای مدهوش آمد، و از آسیمنی سرگردان شد. او را برافروختن آتش فتنه اغراع کرد، و آنچه گفته‌اند:

«کن فی الفتنة کابن لبون، لاظهر فیرکب ولاضرع فیحلب»
یاد نیاورد. دست از آستین فساد بیرون کرد.

سلطان ارسلان در هجوم زمستان به اصفهان رفت و عزالدین صنمار و اتابک ایاز در خدمت او. شمس‌الدین ایلدگز و ناصرالدین اقس به همدان مقام کردند. (۱۶۳ ر) چون بوی بهار ظاهر شد، و اکناف جهان حله سبز پوشیدند، و بلبل و مرغان خمارزده درد زمستان آواز داد. امیر اینانج و مظفرالدین ارغون و عزالدین صنمار بر مخالفت دولت متفق شدند، و سر از چنبر طاعت بیرون بردند، و نبرد را ساخته آمدند.

سلطان ارسلان از اصفهان کوچ فرمود، و عزالدین صنمار در اصفهان بازاستاد، و در شهر در نشست، با جماعتی که هنوز در شهر بودند منقاد حکم او شدند، و شقاق بروفاق اختیار کردند.

امیر اینانچ و مظفرالدین به راه کاشان به اصفهان آمدند. کس به فارس فرستادند، و از اتابک سابق الدین التماس کردند، تاملک محمد طغرل را با لشکری به اصفهان فرستاد، و خویشتن، به حکم آنکه اتابک زنگی در مقابل او بود، و اهداب مخالفت یکدیگر را مجاذبت نمی نمودند، بیامد. امیر اینانچ و مظفرالدین متناصر شدند. از همه مظفرالدین کاردان تر بود، (۱۶۳ پ) و تیزبین تر، اما چشم او در این حادثه، چشم زده شد، که زخم گاه شمشیر آمد. در میان ترکان فیلسوف تر از وی نبود. پاره آینه بود، که آنرا به آینه کردند.

اتابک شمس‌الدین ایلدگیز و ناصرالدین اقلش از همدان استقبال سلطان کردند، و در همه راه شرف دستبوس کردند. مخالفت فتنه تیزو دراز شد، مضرت و معرت شر و شور شامل گشت، و کشف القناع حاصل آمد. ملک محمد با این یلان گردنکش آمد، و به حدود کرخ مصاف دادند. مصافی که در میزبانی وحوش و طیورخوانی گسترده، موائد آن در کاسه‌های سر مردم، روز روز مردان آمد.

وزیر شهاب‌الدین در پس قلب بود، زخمی برچشم او آمد، «احدی کریمتیه» باطل شد، چون نرگس یک چشم آمد.

و مردم همدان اغلب هواخواه عزالدین صنمار بودند، به حکم مروتی که او را بود، برنام حمامه خرقة کردند. اگر (۱۶۴ ز) صورت بنده که دستی درجهان گوهر افشاندی، دست او کان گوهر افشاندی.

در همدان آوازه برآوردند که شکست برچانب سلطان ارسلان بود، تا دیگر روز محقق شد که کار به خلاف بوده. عروس از حجله برآمد، به صبیح صادق، صبیح کاذب زایل شد. امیر اینانچ و جماعت متفرق شدند. کارزار ایشان را کارزار

آمد. چون رعده فریدند، و چون برق منہزم شدند. مساعدت روزگار را دواسی نباشد، مردم را از حوادث تا این حد خلاص نیست، که مردمک چشم هم به رمد مبتلا می شود. آن کس که فلک را غم زدای داند، از دایره عقل بیرون است. در جهان که سنگ خارا آتش زاید، تکیه برچه شاید زدن. در دهان مردم از کوزه روزگار هیچ چیز آب دندان نیست. جدی فلک، ازدهای هفت سر است، و عقربش جراره لشگر حوادث برکوه و هامون پرده زده است. صبح چون خنده زند، (۱۶۴ پ) بر غفلت ما خندد، و شام که مزعفر شود بر ما گرید. نهنگ حوادث را جوع الکلب است، به هیچ شراب سیراب نیست. سکندر رومی که اسب او در ظلمات، گوهر شکست، به وقت وفات با خاک تیره متساوی بود.

ملك محمد بن طغرل با امیر اینانج بود. آنچه اقطاع امیر اینانج بود و عزالدین صنمار و مظفرالدین شجاعی باز دادند، و قرار دادند که لشکری به ملك محمد دهند تا به فارس رود و مستخلص کند. در این سال ملك ابخاز به ارانیه آمد، و شهر دون به قهر بستند، و خلقی مسلمانان شهید شدند. شهر دون چون بر تخته صفرا آمد، از مردم، آنها که از آن گزند باز ماندند، گریبان چون دامن چاک کردند، و با زبان چون چنك، گیسو در پا افکنده به درگاه آمدند، اتابك ایندگز در آن مقام مشغول شد، و سلطان جوان دولت مردی اول شتر به سگان بیازمود، آن نهضت در (۱۶۵ ر) تحصیل و تسهیل ثواب جهاد سمی نمودند، و یقین دانستند که مرضات ایزد، عزاسمه، در مطاوی آن حاصل است. مسلمانان در سفر ابخاز به رنج آمدند. مدتی دراز در آن تحیر شاق بماندند. دولا بگردون هروقت به شکلی دیگر می گردید.

عاقبة الامر خدای تعالی به فیض عاطفت رحمت فرمود، شبی نگاه به سر ملك ابخاز رفتند، تیرهای غازیان در رکوع و سجود

آمدند، و کمانهای قوارخ‌خوان شدند، جمهور بسیار را که مرده‌الشیطان بودند، هلاک کردند، و به دوزخ فرستادند. اضعاف آن که کفار ابغاز از شهر دون آورده بودند، مسلمانان غنیمت برگرفتند، ثلمت «کن‌وهن» مسدود شد، و اسلام رافتحی بزرگوار برآمد.

اقبال، هر آنچه آرزوی اتابک شمس‌الدین بود، در کنار او نهاد. هر آنچه شد یافت، جز تطییر خورش که باز دولت او را همه جهان‌کبک بوده‌کلوخ اندازی نکردند، (۱۶۵پ) و باز گردیدند. دندان کفار کند شد، و این فتح در دست اسلام پاره‌ای آمد مرصع به در ثمین و یاقوت رمانی.

زین‌الدین پسر سیدی که مشرف بود، از حد کار خویش تجاوزی نمود، و در آنچه ته کار او بود شروع می‌کرد. در همه کارها اعتدال نیکو است، نه افراط و نه تفریط. چون نوك سنان زبان دراز بود، فاضل و عديم‌المثل در انشا و تلیق الفاظ، سخن موجز مفید گفتمی نه مطول و نه مبتر، سخن او بیشتر نکت و حکمت بودی. در میان جاهلان که در دیوان بودند، چون غره اسب ادهم بود.

اثیرالدین ابونصر که عارض بود، فضلی و اصالت نسبی نداشت، اما او را کفایتی عجب بود، و نعمتی داشت. در این دور هیچ هنر برابر سیم داشتن نیست، اثیرالدین در مردم چون زره بود گره بر گره، در مردانگی دریای نهنگ‌انداز آمد، چون رسن بافته بند بر بند بود. بر ظاهر (۱۶۶ ر) چون آینه بود، و در باطن چون مقرض. چون خوشه صد زبان داشتی، چون شمع او را هر ساعتی زبانی دیگر بودی.

زین‌الدین را در دل غباری نبود، چون تیر با مردم راست بود، و اثیرالدین چون کمان. روزی در دیوان، میان ایشان مناظره‌ای رفت که میان خربندگان نرود. کار بدانجا انجامید که اتابک

شمس‌الدین از آن حال انتعاض نمود، و زین‌الدین را از اشراف معزول گردانید. گنبد نیلوفرئ همواره جاهلان را برعالمان مستولی دارد. حجله جهان درخور عروس علم نیست. امروز رفوگری به دیده ناپینا همی کنند، شغلها بر «من‌زید» است نه به علم.

چون شغلی به زین‌الدین مفوض شدی، چندان فضول پیش گرفتی که از آن رنجور خاطر شدی. در عزل به سلامت تر بود که در عمل. چون نمک بود که به سرما گدازد، به گرما فسرده شود. این عیب او را صفتی ذاتی بود. هیچ چیز از خرده (۱۶۶ پ) عیبی خالی نیست. طاوس زشت پای است، و آهوخنس. چراغ روشن را هم اندک مایه تاریکی باشد.

زین‌الدین بر آخر این دست نماند، اگرچه زین‌الدین چون قلم بر کاغذ نهادی در پاشیدی. مصلحت در آن بود که با ائیرالدین می‌ساختی، و «طال بقا» زدی. جهل ائیرالدین به علم زین‌الدین زیان نمی‌اشت. من از این دوبیت که گفته‌ام مصیبت‌تر بود، شعر:

صاحبت جهالا وما ضرنی ما اصدروا بالجهل او اوردوا
 ما اسودت المرأة ان اصبحت ينظر فیها الرجل الاسود
 چنان دانم که مرا این معنی بکر افتاده است. مرا چند جای دیگر معنی بکر هست. در بیته ذکر کید روزگار کنم، و در بیت دوم گویم:

وصفاهه ایضا تعاب لانه مثل المعجاز تبین بالاطهار

جای دیگر گویم، شعر:

بصرت حاجبه قوساً علی قمر

وصح هذا فهل اصبحت تقبله

فمنزل القوس القاه غداً قمرأ (۱۶۷ ا)

وکنت اسمع ان القوس منزله

این ابیات را اخوات بسیار هست، اما این کتاب احتمال بیش

از این نکند، هدامضی.

چون ابن‌خاز منهزم شد، و میخ ادبار چشم او کور کرد، و باران صاعقه بر سر او بسارید، بدین بشارت از آسمان و زمین خط استبشار و اهتزاز کامل آمد، و تا سدرةالمنتهی آیینه‌های عظمت و جلال بسته شد.

معین‌الدین ساوی نایب وزیر شهاب‌الدین بود. چون سلطان ارسلان از اصفهان کوچ کرد، او در اصفهان بازا استاد، و در خدمت امیر اینانج به مصاف آمد. چون منهزم شدند، با وی به مازندران رفت.

چون با اتابك شمس‌الدین و امیر اینانج مصالحتی برت، به آذربایگان آمد، و در اخلال فرایضی پادشاه را سجود سهو کرد و گفت: اگر من مستوفی باشم، از وجوه دیوان سلطان، چندین هزار دینار حاصل کنم. چنان نمود که دندانۀ کلید وجوه ساختن (۱۶۷ پ) جزوی نیست، و مشکاة دولت را مصباح قلم اوست، از این دست محالی چند می‌گفت، تا کشتی بر سر آب افگند. در این تکاور صاحب عالم کمال‌الدین از دفع او دامن درکشد، معین‌الدین برین نمونه مصر شد. استیفاء بروی مقرر گشت، و صاحب عالم کمال‌الدین به طیبةالقلب از دست بداد.

کدخدای ناصرالدین اقس بود، و بعد از آن کدخدای اتابك عادل ارسلان به این اقسنقر. هر سال ماه چند به مراغه بودی، و ماهی چند یا درگاه آمدی به خدمت ناصرالدین اقس.

معین‌الدین این ترانه می‌زد که هر سال چندین هزار دینار حاصل کنم، نه بر اصل بود. وجوه دیوان طشت و خایه بود. آنچه می‌گفت، آوازی بود در گرمابه خوش، و در بیرون گرمابه ناخوش، از ستمکاری و خشک ریش کردن بر مردم هیچ نمی‌آید. آنچه می‌گفت چون آینه بیرون نظر صافی داشت، اما اندرونش

(۱۶۸ ر) تیره بود. هر جهد که کردی، فایده‌ای برد، چون آسیا گرد خویش برمی‌آمد. در تعرض دیوان را مفرحی و جوارشی نداشت. به چیزی که آن را حاصل نبود، چه توانست کردن. چشم نابینا را سرمه و میل هردو یکی باشد. بردرخت امید و طمع مرغی نمی‌نشست که آن را به کمان گروهی ازهاق بیفگند. از مهتاب که از روزن درمی‌آمد، نردبان نمی‌توانست ساختن. او از سنگ خاره زر بیرون آوردی، و از ران پشه کباب ساختی، اما در این وقت چون سنگ آسیا بود که چون بی‌دانه گردد، شکسته شود. هرکس که از محنتی در وی گریختی، از دود در آتش گریخته بودی. شهاب‌الدین وزیر اگرچه فضل وافر نداشت، افضال و فیض انعام او بر اهل فضل بی‌نهایت بود. مومی بود که نقش نگین را جلوه کند.

مجدالعرب عامری در عهد وزارت او به کوهستان افتاد. شهاب‌الدین بر احوال (۱۶۸ پ) او شفقت فرمود. مجدالعرب شعر نیکو گفتی، در ادب و فضل مشتری سعادت بخش و زهره رعنا بود. این دو بیت در حق قاضی بزرگوار او گفته است، شعر:

ولما ان نصبت لنا اماماً لتحکم ان فیض العدل فیضاً
ذبحت بغیر سکین و انی لارجو الذبح بالسکین ایضاً

موفق‌الدین ابوالفنائم و ابوالدین ابوالعشائر، پسران کافی ظفر همدانی جهت او سرایی باز کردند، و با «قله ذات الید» او را «مکفی المؤنة» داشتند. خانه ایشان خانقاه اهل فضل بود، هر فاضل منتجع که دست روزگار رخت او به همدان افگند، به ضیافت و اقامت ایشان در ریاض لذت مقام کرد، و به فروغ مطبخ ایشان التجا نمود. مروت ایشان مرهم جراحات روزگار بود، و شمع کرم ایشان رخشان. چون اهل فضل را از بزه قفل حوادث روزگار، بند

محکم پیش‌آمدی، مفتاح فرج ایشان بودند. آن‌قدر (۱۶۹ ر) استعداد و استظهار که ایشان را بود، استظهار اهل علم بود. با دست تنگ، تنگ شکر هر وقت برگشودندی. مردم چون جنس یکدیگر باشند، «سخن دوحان حللنا بدنا» برخوانند. آب و آسمان چون هر دو صافی باشند؛ در آب آسمانی پرستاره بینند، چون آب تیره باشد، یا بر آسمان ابر بود، این معنی را اثری نبود. علاءالدین ابونصر پسر سعدالدین مختار اشبورقانی بزرگ و بزرگ‌زاده بود. پدر او وقتی مستوفی سلطان سنجر بود که وقتی مشرف علاءالدین وزیر سلطان مسعود بود، به وقت آنکه هنوز ملك بود، در فضل و انواع علوم بر همه اهل عصر سبق برده، بیشتر فضلا دود آهنگ آتش او بودند. روح کالبد علم بود. گردون کبود جامه یاوی غدر کرد. به قرص فادح گران‌بار شد، از تر و خشک روزگار او را جز در سخن نظمی نماند. از فلک به استخوان ریزه قناعت نمود، حال او چون جزو لایتجزی شد، و (۱۶۹ پ) او را کارد به استخوان رسید.

پسران کافی طفره وجود او به همدان کرامت خود دانستند. در انتهاز فرصت مکرمت جدی بلیغ نمودند، و از دقایق صفای داد، و مخالفت دوستی و اتحاد هیچ مهمل نگذاشتند.

متی تاته تعشو الی ضوء ناره تجد خیرنار عندها خیر موقد تا این حد اکرام او کردند که غریمی او را به قاضی می‌برد. اوحدالدین ابوالعشائر با آنکه او را خود قرص بسیار بود فباله غریم یا نام خویش کرد، و علاءالدین را خلاص داد. این بیت‌ها که یاد کرده می‌شود، شعر علاءالدین است: شعر:

خیلا تضب لثاتها عند الوغی مثل السعالی تحت جثه عبقری
 فعلوت کثیمهم یا بیض صارم فهو کجذع النخلة المتقطر
 مرا در مرثیه او قصیده‌ای هست مطلع آن، شعر:

اتأمل خیر الدهر بعد ابی نصر

فبعد ابی نصر عفاء علی الدهر (۱۷۰ ر)

در قصیده‌ای گویم، شعر:

فمن بعده لم یبق فضل فان یکن فذاك سراج لایوازن بالبدر
چون نیشتر اثیرالدین ابونصر براکحل زین‌الدین زنگانی آمد،
و در مسارعت و مسمار عزل بسر در او کوفتند، به منادمت
شهاب‌الدین وزیر و عزالدین صنمار رفت. بره دو مادر شد، تقویم
کار او را جدولی مزخرف پیدا گشت، مرد روزگار بود. به هر وجه
که بودی، چون کم زدی، زر از منقار سیمرغ که ندیدی بیرون
آوردی، و آن را به نرخ آب خرج کردی. یاد دستی پیشه او بود،
جهان در چشم او قیمت گاه پره نداشت، گام از دام سیم در
جبین نهادی، تا از مطالبت آزاد بودی، به استظهار تهی‌دستی هر
وقت سنگ در تاریکی افکندی. با تهی‌دستی گور شیرافکن بود.
از بی‌سیمی خویش ناخن‌پای پوشیده داشت. اگر زر وسیم راستی
بودی، روز مصاف طوق و سرافسار بنهادندی. چون از ذخایر
دنیا لب خشک بود، (۱۷۰ پ) به فوت آن مژه تر نشدی. بیابان‌نشین
از زمین لرزه نترسد. اگر شکار او فریه آمدی، و اگر لاغر:
دخوش بودی. متصرف تا زنده باشد، کار او درافتان و خیزان
باشد، جز به مرگ چون شمع سوخته نشود.

زین‌الدین در انواع علوم برگردن روزگار مرسله در شاهوار
بود. او را چند تصنیف هست، این دو بیت در تشبیب، قصیده‌ای از
آن اوست، هر دو استحقاق آن دارند که برپیشانی روزگار
نویسند، شعر:

عیون ماقیمها جوارح للحننا فقل فی سیوف جارحات القوایم
کسرن رضالما التقینا جفونها و تکسرن غیظ جفون الصوارم
زین‌الدین در فضل عدیم‌المثل بود، نظیرش جز خیال او نبود،
با این همه در هجو او گفته‌اند، شعر:

ای احمق ای ابله‌ای زین مسخف نام پدرت باد به ریش تو مصحف
نام پدرش سیدی بود.

کریم‌الدین کلنگبین از طفرایی معزول شد، و منصب طفرا بر
صدر قوام پسر قوام‌الدین یو القاسم تقریر کردند، و اشراف ده
قوام (۱۷۱ ر) الدین داشت، به شرف‌الدین پسر مختارالدین وزیر
اتابک شمس‌الدین ایلدگز دادند. عمل، چون کمبتین نرد به دست
خضم رود. نادان باشد که از آن فقاغ گشاید. عزل دیوان طفرا
بر کریم‌الدین سخت تر از فطام بود برکودک شیرخوار. مختارالدین
از مدت مدید با روز بر اتابک شمس‌الدین بود، و به حکم حقوق
قدیم مستظهر و متوسل.

خواجه رئیس‌الدین بروجردی وزیر والده سلطان ارسلان بود
و مشرف اتابک شمس‌الدین.

اصدار و ایراد معظلمات امور، و زمام حل و عقد، به دست او،
در دیده ناهلان خار بود، مختارالدین در راه معامله‌شناسی
خرسوار، و رئیس‌الدین در کاردانی برپیل محمودی نشسته. پرکار
چرخ برکار او توفیر می نمود. در نفاذ حکم شیب تازیانه رئیس‌الدین،
تیغ دیگران بود. اصحاب حاجات را از کفایت او، اکتفا حاصل
شدی، چشم همت او بر مصالح (۱۷۱ پ) مسلمانان، چون چشم
نرگس همواره بیدار بود.

پس از وفات اتابک شمس‌الدین وزیر پسرش اتابک اعظم
مظفرالدین قزل شد، که او را در آن وقت ملک مغرب می خواندند.
چون رئیس‌الدین به جوار رحمت ایزد، عزاسمه، انتقال کرد.
صدر نظام‌الدین به حق الارث مسندافروز آمد. اگر دل راد و سخی
را به دریا تشبیه است، دل او بحر محیط شاید خواندن، بحر تنها
تشاید که خوانند. در فنون علوم سرجریده است، و مفاخر او
سرمه چشم روزگار، و مکارم او طوق گردن گردون.

ظهيرالدين قائدان كدخدای وزير شمس‌الدين ابونجيب بود، كدخدای به تمكين. به حكم حدتی كه در طبع او بود، اصحاب شمس‌الدين مسخر او شده بود. كس را زهره آن نبود كه آزمایش ديوان كند، گرمی در طبع او بود كه چشم حربا را از روی آفتاب بازگردانیدی. همچون خطاف بود كه در چشم مردم آرایش دارد، وليكن گوشتش (۱۷۲ ر) تشايد خوردن، و بانگی نیز نباشد كه آن را جهت آن بانك دارند.

بعد از وفات شمس‌الدين كدخدای وزير شهاب‌الدين شد. فخرالدين ابوالفنائم و اصحاب شهاب‌الدين قصد او كردند، و نسنوبه‌ای پرسیاختند و محبوس شد. و مال موافقه بروی تقریر كردند، اگرچه او را جنونی به افراط بود، در كارگزاردن دستی تمام داشت. همچون غراب بود كه آن را اعور خوانند، و بيناتر از همه مرغان باشد.

عزالدين احمد كه در عهد سلطان محمدبن محمود عارض بود، نایب وزير شهاب‌الدين شد. وفور فضل و لطف نفس و تهذيب اخلاق او پیش از این یاد کرده آمده است. زينت ملك و زيور دولت بود.

جمال‌الدين محمدبن منصور اصفهانی به شام وزير بود، شایه گفتن كه شام در دست او بود. استبداد و استقلال بیش از حد داشت. مبالغی هر سال او را حاصل (۱۷۲ پ) می‌آمد. «قصيرة عن طویل جز مالابدی» كه به خرج روز كردی، بازنگرفتی، آن دیگر هم وقف بود برزایر و علوی و شاعر و صوفی. چون سر كوه بود كه آب بار نگیرد. او را جهت فردا ذخیره نبودی. كوتاه بين و ضعيف اعتقاد باشد كه غم فردا در دفتر او بود. مور باشد كه زاد عمر ذخیره سازد. شیر از این اندیشه فراغی دارد.

از دست جمال‌الدين جز ساغر تهی نشد. هرکس كه بروی

سلام کردی، چنان شدی که گفته‌اند:

خفیت علی الدهر فی ظلّه
کنخافیه الریش تحت الجناح

از چاه مروت او آب به دست برگرفتندی، انفاق او پنداری از دور فلک بود، هرگز کم نشود. تازه رویی و بشر او بشارت سابلان بود، چنانکه روشنی برق بشارت باران باشد، و روشنی صبح علامت روز. او را جواب اصحاب حاجات، زودتر از جوابی بود که صدا دهد. آنچه او به مردم می‌داد، اگر او از خدای تعالی خواستی اسراف بودی. (۱۷۲ ر) عطای او اپری بود که در دریا بارد مروارید باشد. چاهی که ازان آب برمی‌گیرند آب خوش باشد، و چاهی را که آب برنگیرند بکنند. مرد را چون مروتی باشد، باید که به التماس که ازو کنند، ملتزم منت شود، تا طبع صافی او زنگار نکیرد. پستان نافع چون ندوشند خشک شود. سخی‌تر از او، زمانه او بود که او را به خلق ارزانی داشت. اگر دیگری چشم انسانیت را سواد بود، او انسان آن سواد بود. به زایر و رافدچنان خرم شدی که پنداشتی او را به خلود بشارت می‌دهند و تهنیت می‌کنند. مروت او در تابستان باد شمال بود که مروحه هم‌دس باشد، و در زمستان افتاب. اگر کسی را شایستی گفتن که ضمان روزی خلق کرده است، آن خس او بودی. صلوات صلوات او بودند، بدان اختلال روا نداشتی. اصحاب حاجات اگر شیر مرغ از وی خواستندی یافتندی. چنانکه (۱۷۳ پ) افتاب رنگ بر روی زمین افگند، مروت او رونقی بادید آورد. شمع بود که اگر در پس آن نشینند و اگر در پیش، در روشنایی آن متساوی باشند. سخی‌تر از وی خدای تعالی بود که هرآنچه در جهان است ملک اوست. و بهشت را به مال خویش به مردم می‌فروشد؛ و بدان نادانی‌اند نه بهشت او به مال او نمی‌خرند. شریف و وضع از او به مقصود رسیدندی. جوی بود که از آن شیر و روباه آب می‌خورد. آنچه

گفته‌اند: «رضاء الناس غاية لا يدرك»، به وی معکوس شد «رضاء الناس غاية يدرك» آمد. شاید گفتن که در ربیع مسکون سخی‌تر ار او نبود. سائلان او راکسی از میراث‌خواران بازن‌نشناختی، خواسته و ناخواسته به مردم دادی.

فلك مهره‌باز با وی دستی بدنما بساخت، و چشمه آب حیات بینباشت. کسائی دور فلك گلیم هم می‌سافد. روزی چند برقلمه محبوس شد، و دست اجل دامن او گرفت. (۱۷۴ ر) چاشنی دیر خیرات، خوان مغفرت او بسیار است، و آواز داد، روح‌القدس همتشین و مونس او شد، کروبیان ملایکه به استقبال او شتافتند دنیا را در احسانی که باوی می‌کرد، بدائی پدید آمد، اما آخرت کله و تقی به روح او مزین کرد. در دنیا هیچ مهیا نیست هیچ روضه از قوارص خالی نباشد. دنیا با وی چون مطرب با چنگ سردرآورد، و لکن او را چون رودچنگ زخم‌گاه ساخت. اسباب اقبال او چون ابر مجتمع شدند، و دست درهم زدند، و لکن چون باد درگذشتند. من با آنکه او را ندیده بودم، در مرثیه او این دو بیت گفتم، شعر:

ان ابن منصور دعاه ربه فسمی الی رضوانه و احابا
فیسقی الفوادى کل یوم قبره ان جازان یسقی السحاب سحابا
از اهل اصفهان جز بخل و امساک ندیده‌اند، جمال‌الدین بدین شکل از آن بقعه عجب خاست. شمس‌الدین نطنزی گوید در حق کیفیت حال اصفهان: (۱۷۴ پ)

فقلت لهم ماذا اقول لبلدة یباع لخری فیها ولا یشتري الفضل
نگارستان نقاشان فضل، و راه‌گاه‌کشان ستاره‌های هنر اصفهان است. زیر خرگاه سبز فلك و غطاء نیلی‌رنگ چرخ، و طارم نیلوفری گردون، آن آب و هوا که اصفهان راست، هیچ جای دیگر را نیست. مجیرالدین بیلقانی را مردم اصفهان نیک‌جواب داده‌اند،

و راضی نبود که با ایشان دست قایم بگذارد، گفته بود که: شعر:
 دانستم که در اصفهان کورند با این همه سر مه کز صفاهان خیزد
 مردم اصفهان به جواب او گفته‌اند: شعر:
 سر مه کبری که از صفاهان خیزد

میل تو به میل است و فراوان خیزد
 زبان باید که به‌دم اصفهان، خشک‌تر از زبانه قفل باشد.
 آفتاب به آب تر نشود، آن‌کس که خواهد که گرد برفرش اصفهان
 نشیند، نقش شادروان باشد، او را خاموشی بهتر از گویایی بود.
 مجیر بیلقانی اهل علم بود، اما شکوفه رعنائی او از باد حماقت
 (۱۷۵ ر) شکفته بود، او را از خویشتن بوسه آرزو کردی. از لذت
 اصفهان چنان بی‌خبر بود که عنین از زن بگر. شعر او را در
 اصفهان بازاری نمی‌بود. چون سقا بود که بر لب دریا خواهد که
 آب فرو شد، در این میان یخ به تحفه می‌آورد. ظن او چنان بود که
 مردم جهان را به‌روی او می‌بینند. چون اهل علم و فضل بود،
 سخن رد او در معنی اصفهان، یخ جلاب بود. چون گل جوانمرد
 از فضل خویش برخوردار نیافت. در هجو مردم اصفهان، چون
 شمع از زبان خویش سوخت.

برید حوادث در اصفهان حلقه بر در شهاب‌الدین وزیر زد، و
 خریطه نام فنا بازگشود. شرف ایوان حشمت او بیفتاد، و شهاب
 ثاقب او بر خاک آمد، سند وزارت از وی معطل شد.

کریم‌الدین کلنگین، بی‌شغل مانده، و در ششدر عزل افتاده،
 پنداشت که به‌سبب غلطه او آسمان پاره پاره شود، و به نشستن او
 جهان برخیزد. چنان (۱۷۵ پ) می‌دانست که ناقه صالح را پای
 شکستند، و سلیمان بی‌خاتم بماند. روزی چند دست برخطا طر
 نمی‌نهاد، تا خویشتن را آسایش دهد. بایستی که دانستی که
 درخت را هر وقت میوه نباشد. از آنجا که حماقت او بود، عطله

خویش پادشاه را کبیرهٔ عظیم می‌شناخت. به‌غایت متکبر بود. آدمی را که شکم مزبله باشد و بینی کنیفی از روی درآویخته، تکبر نرسد.

عزالدین صنمار، رحمه‌الله، در گذشته بود، کدخدایی عزالدین محمد پسرش به وی دادند. پس از آنکه به مناصب بزرگ پای باز نمی‌آورد، و بدان هم می‌پنداشت که وزغ می‌خورد، حالی را بدین شغل خرسند شد، دست در فترک کار آورد، و در آب او شنایی می‌کرد. او را جهل غریزی بود. وقتی به حضور زین‌الدین پسر سیدی زنگانی بنوشت که: «رجب عظم‌الله اجره». زین‌الدین گفت: رجب را کسی نمرده، «اعظم‌الله برکته» باید نوشت.

امیر اینانج (۱۷۶ ر) مستشعر شد، راه گریان و دهستان برگرفت. نه از بددلی به ترک وطن بگفت، اضطراب او عیب نبود. بادهم مضطرب باشد، و رکنتی است از بقای جهان. چون شمشیر بود که نه از سرما لرزد. انفاس او که متصاعد می‌شد، از سیری بود نه از خشکی. شعر شوکت او نه از صلح سفید بود، نه از پیری. همچون شیر بود که به وقت آنکه خواهد که بجهد برهم آید.

خوارمرشاه گریان و دهستان به وی داد. امیر عمر پسر علی‌یار که مقدم و سپه‌سالار لشکر او بود، مخالفت کرده بود، و به درگاه آمده. دستی بود که از بازوی امیر اینانج ببردند، ری به وی سپردند. آنجا رفت و طبرک آبادان کرد.

هروقت به ارجاف، شخصی دیگر گفتندی وزیر خواهد بودن. عاقبة الامر بر فخرالدین پسر معین‌الدین کاشی مقرر شد.

وزارت فخرالدین کاشی

آنچه همت او همواره بر آن مقصور بود، و علایق و عوایق روزگار مانع آن، (۱۷۶ پ) میسر شد. مباشرت این منصب بروی متعین بوده طیب را وقت بیماری خوانند. بزرگی خاندان او پیش از این یاد کرده آمده است. دور پدرش در وزارت سلطان سنجر، عیداکبر بود. ظهیرالدین قائدان نایب او شد، و از بی ثباتی نیابت به جای بگذاشت، بر عزالدین علجه مقرر شد.

معین الدین ساوی زود می خواست که وزیر شود، صبر نمی کرد تا شکلی بگردد. در مطالبت این منصب چون یاد دست در همه جای می زد، بر این کار شیدا شده بود، و خسارش در سر افتاده، سودا می پخت، پنداشت که بخت او چون نرگس در خواب است، او را بیدار می کند، تدبیری نه صواب بردست گرفت. سلطان ارسلان را چنان نمود که امرا و اصحاب اطراف، از اتابک شمس الدین مستزید آمد و مستوحش، و ترا حکمی نیست، اگر عنان از وی بگردانی، همه تبع تو باشند، جهت خویش تقریر وزارت (۱۷۷ ر) کرد، و جهت امیر عمر، پسر علی یار، تقریر امیر حاجبی. بخت او خروس بود که نه به وقت خویش بانک کرد، تا در ورطه هلاک افتاد. در این تدبیری بجای نمی برد. روز به چراغ می چست.

امیر عمر بر قلعه تبرک نشسته بود، یاد نمی آورد که ذره آفتاب دولت اتابک شمس الدین است، و کلاه دولت بر سر او. اتابک

شمس‌الدین به کفران نعمت، روی از وی بگردانید. دماغ او فاسد شده بود، به افیمون صلاح مداوا نکرد، تا از این سپیدکاری، سیاه روز آمد. در ستیزه‌رویی، سپری شد که منجنیق بر آن کار نکند. پنداشت که پنبه از گوش برمی‌گیرد، ندانست که رصاص در گوش می‌مالد. رفعت کار او رفعت مرده بود، که چون او را بر دوش گیرند، زود بیفگند. امید دادن او، پای مرغ بود که شستن آن نه علامت خیر باشد. او را چون نایی دم دادند. از قلعه طبرک به ساوه آمد. اگرچه پی کور می‌کرد، لطف ایزد تعالی اتابک محمد را براین (۱۷۷ پ) کار واقف کرد. پردهٔ سر امیر عمر و معین‌الدین دریده شد، و طشت از بام بیفتاد.

اتابک محمد از ساوه حرکت فرمود، یک منزل پرفت. از درگاه سلطان او را انفصال افتاد، از آفتاب بسیار وقت باشد که احتراز کنند. دستان امیر عمر و معین‌الدین ظاهر شد. سر میان مردم دشوار پنهان ماند. کوه جماد، چون آوازی بکنند، هم به صدانمایی کند. نه‌نین از سر تنور بیفتاد. امیر عمر ندانست که از آنچه عنکبوت بافت، جامه نشاید دوختن. وزیر ندانست که در معرض نکبت است. با سلطان خلوت کرد، و معلوم گردانید که آنچه ساخته‌اند، نه بوجه صواب است.

امیر جمال‌الدین عمر، پسر ناصرالدین اقش و امیر بهاء‌الدین شرف‌الدوله، پسر حیدر باوی متفق شدند، و در موالات او ثابت‌تر از آن شدند که انگشتمها در کف دست، چون امیر عمر به خدمت تخت اعلی رسید، و شرف تقبیل بساط اشرف یافت، بعد از دو روز او و معین (۱۷۸ ر) الدین گرفتار شدند. سر هر مویی از کسان او، در دست شخصی آمد. فلک کار ایشان چون خاک راه بر باد داد، آنچه صید ایشان خواست بودن چنان جست که دام نیز پاره کرد. خواستند که انگشتمهای جهانیان شوند، دستگیر آمدند.

امیر عمر دعوی علم نجوم و حکمت کردی. «ربیع» او، به تصحیف «زنخ» آمد. چهرهٔ حال او که چون چشم خروس بود ماندهٔ زعفران گشت. قضا او را از قلعهٔ طبرک آورد، و به دست محنت و بلا سپرد. اگر نه بر طبرک هیچ مخلوق را بروی دست نبود. چون کوه با شکوه نشست به؛ ثریای دولت رکاب او، و حجرهٔ اقبال عنانش، ساقی او در قیام، و صراحی در رکوع. ندانست که عظمت بلند، جز بلانباشد. باد ادبار او را از بالا بیفگند، تا چون باد بی وزن شد. مار را چون آخر کار باشد، در راهگذر خوابگاه سازد. چون به ساوه آمد، جز سبزه تازه روی ندید، و جز دامن پای او نبوسید. کار او (۱۷۸ پ) چون طرف شوش کر آمد. چون شمع بر خویشتن ریگریست. در سر آن شد که در سر داشت. کار او چون پرمائوس بود، چون دم سگ زشت و کج آمد. طلب بزرگی کردن، گردن می شکند. بیدق پیوسته مستقیم رود، چون فرزین شود رفتار کز آید. پنجهٔ حرص و آز بریده باد که روی مردم می خراشد، و ایشان را در قعر چاه ظلمات می افگند. دیدهٔ دولت امیر عمر را، یرقان دیده، نرگس پدید آمد، و خرمن او سوخته شد. جهان عجوزی خوب غدار است؛ کرشمهٔ این گنده پیر، با نوعروس آراسته، هر چگونه خواه گیر، بسیار کس را مغرور کرده است. «انما الحیوة الدنیا لعب و لهو» به یاد باید دادن، و اعراض دنیا مستحقر و مستقندر داشتن، و از زخارف بی حاصل آن طمع بریدن. شعر:

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها وان تجتذبها نازعتك كلابها
اگر ما مهمان روزگاریم، روا نباشد که بر مهمان (۱۷۹ ر)
جفا کنند؛ و اگر روزگار مهمان ماست، نشاید که گوشت و استخوان
ما خورد. به هر دو وجه، ملامت پر روزگار متوجه می شود.

امیر عمر را به آذریایگان بردند؛ چون شمع، طوقی از خون دیده در گردن کرده. پرنمک تر از دل او کبابی ندیدند. چون شمع

شب سوخته و روز کشته، چون چنگ پرناله، و چون نای جامه سیاه. خورشید دولت او را بعد از آن حسن در آب ندیدند، آب روی او جز اشک نبود، دست استیلای او که چون امید دراز بود کوتاه آمد، و بعد از آن روان او روان شد، و پارهٔ عظمت او به سر درآمد.

فخرالدین وزیر، پس از گرفتن امیر عمر و معین الدین، ازدهای هفت سرشد، مجال فراخ یافت، یمنه و یسره می راند، و بدی تیر تاز (۹) نمود.

معین الدین را به قلعهٔ همدان بردند، و او را در آن حرکت عذری نبود، زیان او بی سخن تر از زبان سوسن بود، او را مصادرهٔ قوی (۱۷۹ پ) کردند، در استصفای مال او مبالغت نمودند. بزرگی و بال مردم است، بر آسمان جز ماه را محاق نباشد. آنچه معین الدین به مصادره می داد، همچنان بود که به رشوه می ستد. اثر تأسف و تلیف بر وی پیدا نبود. شعر:

تراه اذا ماجئته متهللا كانك تعطيه الذی انت سائله
چون نرگس چشم بر سر زر می نهاد و می داد، و رضای پادشاه نگاه می داشت. چون سپند بود که به گاه آنکه سوزد، رقص کند.

منصب استیفاء به صدر عزیزالدین مفوض شد، مدتها بود تا استادکاران دیوان استیفاء مباشرت این شغل به استظهار نواب می کردند. در عهد او، به حکم صانعی و معامله شناسی، نواب ابر بودند که پردریا یارد.

معین الدین هنوز در قلعه بود که فخرالدین وزیر باجوار رحمت ایزد، عزاسمه رفت، از نکایت وزیر جان او به لب رسیده بود، به مرگ فخرالدین، مرده بود که زنده شد، او را به آذربایگان بردند.

اتابك شمس الدین بعد از آن (۱۸۰ر) که کار او به موی آویخته

بود، جناح عفو برزلت او پوشید. مطلق العنان شد. اما اگرچه از ورطه قتل بیرون آمد، در دام مرگ آویخت. عطسه زکام بسیار باشد با آنکه شب جوانی او را صبح پیری ظاهر شده بود، شگرف تر و پاکیزه تر از وی درد رگه هیچ جوان نبود. پیری اگرچه برموی است از وی زیبا می نمود. بر عقب خلاص رسول مرگ شرط ادای رسالت به وی بجای آورد، دست روزگار او را در آسیب مصادره افکند، بعد از آن با فنا برد. همچون خیری بود که اول آن را بر غربال ببرند، آنکه دور افکنند. مرجان رنگ و میناشکل بود، کهر با آسا آمد، و شیر صولت او، رویاه لنگ شد. شعر:

فمن لم یمت بالسیف مات بغیره

تنوعت الاسباب والذء واحد

امیر اینانچ پس از گرفتن امیر عمر از گرگان به ری آمد. بامدادی از لشکر خوارزمشاه و ملک مؤید و شاه مازندران و اتابک محمد به ری بود، باوی (۱۸۰ پ) کشته شد. کمتر از سگ بودند. سگ در کسی که شناسد، نجهد، و پیوسته پاسبان مردم خویش بود. امیر اینانچ که فتور و سکون اقلیمی، و مصلحت و مفسدت کشوری به سیاست او تعلق داشت، و اقبال چون سایه ملازم او بود، بردست دو سه وشاق بر طریق فجأت کشته شد. این شکل که از جیب غیب برآمد، اگر کسی در خواب دیدی باور نداشتی. شعر:

فلا ینلک اللیالی ان ایدیها اذا اردن کسرن التبع بالفرب
ولاتعن عدوا انت قاهره فانهن یصدن الصقر بالحرب
چون دمدمه حادثه او در افتاد، لشکر خوارزم و نیشابور و مازندران که باوی بودند، متفرق شدند، ری، اتابک محمد را مسلم شد، بعد از آنکه جز با روی شهر به روی خویش ندید، فتح و ظفر روی نمود، آنچه به شمشیر و تیر و سنان چون آتش و مقاسات شداید بر نیامد، به انفعال میسر گشت. شعر: (۱۸۱ ر)

لاتكسع الشول باغبارها انك لاتدرى من الناتج
نسیم عدل اتابك اعظم، جانهای مردمی را پاره کرد، ودعای
ایشان به استدامت ایام او متواتر گشت، و روح الامین آن را «آمین»
گفت. وزارت بعد از اندیشه بسیار و گفت و شنید، برخواجه
جلال الدین، پسر قوام الدین ابوالقاسم مقرر شد.

وزارت دوم جلال‌الدین (۱۳)

بدین منصب بزرگوار، لایق‌تر از جلال‌الدین نبود. خانۀ ایشان را کان گوهر وزارت می‌دانستند. در وزارت در گزینیان، اگرچه در احاین اعبائی می‌رود، بیشتر اوقات به ایشان تفویض می‌افتد. مفتاح در این منصب، به دست ایشان است. جلال‌الدین اگرچه از تصاریف روزگار بی‌برگ شده بود، از وجوه قرض، برکی ساخت، و به اعباء این منصب، استقلال نمود. خشک‌سال او از باران بهار، عمل خصب یافت، و آب کسار او از سرمای عزل (۱۸۱ پ) فسرده بود، به جمرت‌های عمل کشتی ساقط روان آمد. از میان وزرای درگزين، فاضل و نیکو خط او بود. در سرای او قطع و فصل کار کمتر بودی، بیشتر زحمت اصحاب می‌دیدند. امیر سید عزالدین مرتضی، پسر امیر سید ضیاء‌الدین ابوالرضا راوندی در این معنی گفت، شعر:

از ری جلال‌الدین بالوزراء بر قاعه و خسامة الشركاء
قالوا علی باب‌الوزیر حنبلب قلنا نعم من كثرة الفرما
امیر سید عزالدین را فضل چنان است که گفته‌اند، شعر:

ماورث عن کلاله کل فضل (م)

او خنده زد و، بدان خنده دهانش پرزر شد. علامۀ جهان است. نگین عالم به علم او منقش آمد، رفعت در جت او و علو مرتبت، تا حدی است که دست همت او ستارگان را به کف تواند

آوردن. در دندان روزگار، نظم مکرمت او زینتی هرچه نیکوتر است. دیگر علما به اضافت باوی بررقعه فضل، پیادگانند که فرزین نمی‌شوند. (۱۸۲ ر) زمین از مرغزار فضل او آسمان است، و آسمان از اثر جهل حسودان او زمین. سخن حاسدان او چون ودیعت دزدان است که هیچ‌کس قبول نکند؛ مروحانند که آن را پس از رعد مقرر، گرمای باد سموم باشد؛ چون شمع هلاک خویش به زبان کند؛ چون شعله غذای ایشان آتش دل باشد؛ ناتراشیده‌تر از انگشت زیادتی‌اند که برکف باشد. دل بدخواهان او آتش خانه مجوس است، که هرگز از آتش خالی نباشد.

در کاشان، امیر سید عزالدین مرتضی و قاضی القضاة جمال‌الدین علی بن القریب در فضل و علم رضیع یکدیگرند. از باغ دانش هر روز به نوبت، دسته‌های گل به مجلس انس آرند. دیده روزگار دوبزرگ چنان نمی‌بینند. چون گل فضل ایشان برافشانند، ملایکه که از هزل و بازی دورند، در رقص آیند. آن‌کس که انکار فضایل ایشان کند، ظالمی باشد که لباس او از کفن مردگان بود (۱۸۲ پ) و بساط زفرش مسجد. این قطعه که یاد کرده می‌آید، شعر قاضی جلال‌الدین است، شعر:

جربت هذا الوری حتی ندمت ومن یجرب الناس یقرع سنه ندما
کم قلت لایوطونی عشوة بنعم حتی مللت وملوا ذلك النما
هبنی تجلب عذرا فی انفصالمهم اما النواظر حاشی السامین عمی
اشراف دیوان سلطان بر سعدالدین شل خراسانی تقریر
کردند. شرف‌الدین، پسر مختارالدین چون پدرش متوفی شد، در کدخدایی اتابک شمس‌الدین، قایم‌مقام پدر آمد. اوحدالدین عبدالصمد، اهل علم و قلم بود. در طبع او لطافت آب جان‌پرور سعدالدین از اشراف برآمد، و کدخدایی اتابک محمد پایدار نبود. سعدالدین را آن منصب «یدشلاء و بیعة لاتم» بود. کدخدایی

اتابك محمد به فخرالدین کمال‌الدین سمیرمی دادند، بزرگی خانه او پوشیده نیست. آفتاب بود که آن را همه‌جای دانند و شناسند. همه‌کس را رفت او، رگی با جان (۱۸۳ ر) داشت. ماهی بود که از پس محاق برآمد.

اشراف دیوان سلطان، به معین‌الدین، پسر خواجه فخرالدین کاشی دادند. در عهد او علی‌الاطلاق بزرگ‌زاده‌تر از او نبود. پدر مادرش، قوام‌الدین بوالقاسم و دو خالش، جلال‌الدین و قوام‌الدین وزیر بودند، و جدش نیز خال مادرش عماد‌الدین ابوالبرکات وزیر، پسر عمه مادرش، شمس‌الدین ابوالنجیب وزیر، شوهر مادر مادرش عز‌الملک وزیر. در وزارت چون زبیده دختر جعفر بود در خلافت. منصور جدش خلیفه، مهدی عمش خلیفه، رشید شوهرش خلیفه، پسرش امین خلیفه، پسران شوهر مأمون و معتصم خلیفه، پسران پسر شوهرش، واثق و متوکل خلیفه، گفته‌اند، شعر:

لونشده زبیده ضفایرها لما تعلقت الا بالخلائف
شرف‌الدین، پسر مختارالدین چون وزیر اتابك شمس‌الدین شد، از وی شهامتی دیدند که مردم را (۱۸۳ پ) عشر آن از وی در حساب نبود. چون نرگس همه چشم بود، و چون سیسنبر همه گوش. مردافکن‌تر از خواب آمد.

سعدالدین را در وزارت امیر اینانج تمکین و رونق تمام بود، بی‌پرخاصی برمخدوم استیلا داشت. کار او دریایی بود بی‌پایان. اگرچه کفایتی نداشت، چون کرم پيله ابریشم تاب بود. در کدخدایی اتابك محمد مبتدل شد، چون خر در وحل افتاد. آنچه در عهد امیر اینانج دید، خوابی بود، چنان بوی دیگر به مشام او نرسید. چون کودک نوآموز آمد. شعر پارسی می‌گفت، و خویشتن راسوم سنایی و معزی می‌دانست. هذیان خویش حکمت لقمان

می‌شناخت. آنچه او شعر می‌خواند نه شعر بود، و نه «کان وکان». بعد از آن شیوه بود که کسی نشنید. شعر را پیغمبر بود، به تأویل آنکه «وما علمناه الشعر، و ما ینبغی له». چند قطعه به خوارزم فرستاد به رشیدالدین و طواط. از آنجا که ظن او بود رشید (۱۸۴) و طواط در شعر گفتن رسیل او بود. گریه در انبان به مردم می‌فروخت، و اشکی از چشم نابینا می‌ریخت، و به دود هیمة تر، مردم را معذب می‌داشت. فصل بهار فضل، چنانکه بلبل رشید و طواط را در آواز آورده بود، گریه سعدالدین را در آواز آورد، مگس وار برخوان او می‌نشست.

وقتی اصحاب مناصب و سعدالدین در مجلس صدرالدین حاضر بودند، صدرالدین ذکر خیرایشان می‌کرد. چون نوبت به سعدالدین رسید، گفت: ما خود روز و شب از انفس و نتایج اشعار و نبات افکار او مستفیدیم. سعدالدین بدان تبجیح می‌کرد، و آن را سخن بر اصل می‌دانست. قلع اضراس از استماع اشعار او آسان تر بود.

الخنفساء فی عین امها حسنة: شعر:

واسیء بالاحسان ظناً لا کمن هو بابنه و بشمره مفتون
اسارت صدرالدین به مهادری و یاوه‌گری بود، و لکن سعدالدین
بر وجه نیکو حمل می‌کرد. چون (۱۸۴ پ) این تصنیف به ذکر
صدرالدین محمد خجندی منور شد، بندی از محاسن و مفاخر او
به ضرورت یاد باید کردن. معظم تر عزتی اصفهان را آن است که
مسحوب ذیول خجندیان است. نمی‌دانم که شرح مآثر ایشان به کدام
عبارت دهم. اگر بزرگی اسلاف ایشان گویم، هرکس که در دایرة
اسلام است بر آن وقوف دارد، و اگر از علمی و فضل و افضال
گویم، آفتاب را به روشنی وصف کرده باشم. عمر او کوتاه آمد، و
به مقصد صدق رفت، و جهانیان به سوک ماتم او سوخته شدند،
دلها بریان شد، و چشمها گریان (م):

ما الناس بمدك يا مرداس بالناس.

ضریح او صریح کرم است. از چند نوع شعر تازی و پارسی گفتی. شعر خود کمینه فضایل او بود. از قالبی عجب و زندهای بدیع بیرون آوردی، در آن سابق بودی نه مسبوق. از جمله او قطعه‌ای است مطلع آن، شعر:

حی ارداء وارملهٔ و شادنا قدحله

وقل له لعله تعمد سیفاسله (۱۸۵ ر)

المستغاث من یده.

این قطعه را ردیفی هست زیادت بروزن، افتضاض این عذره او راست. به لذت اشعار او آنها را که در سكرات مرگ باشند، آفاقیت حاصل شود. نظم او درگردن روزگار قلاده در ثمین بود. اتابك محمد را به سبب مظفرالدین تكله، از وی دل‌ماندگی حاصل آمد. دست مظفرالدین از فارس کوتاه فرموده، معاونت صدرالدین با دست گرفت. بعد از آنکه در حق او گفته بودند، شعر:

جز پر سر نان دگر نبینی شیراز

و همچنین گفته‌اند، شعر:

شیراز از آن ماست، رو دوغ فروش

شیراز به مراد دل ماز دند ماست

اینجا مغالطه نیکوست. چند کرت کار مظفرالدین به خلل آمد،

و فارس به ترك تاز لشکر بیگانه ستوه شد.

مظفرالدین، ملك محمد بن طغرل را از سر ضرورت یا اتابك محمد ناد، و از مفارقت او چون کمان که از مفارقت تیر نالد می‌نالید. خاصبک سمد که امیر اسفہسالار فارس بود، وقتی التجابه اتابك محمد می‌کرد، و وقتی بادست مظفرالدین (۱۸۵ پ) تكله می‌استاد، تشویش از ولایت دوست می‌داشت. همچون مردم مصر بود

۱- گویا: ارادوا حله.

۲- گویا: افاقه.

که ایشان را باران رحمت زیان دارد، غله به شبنم رود نیل پرورند. چون باد همیشه در سفر بود، عاقبت پای او هم از رکاب بیفتاد. اتابک ارسلان‌ابه‌بن‌اقسنقر، بر محروسه روتین‌دژ متوطن بود، هر یک چندی، شخصی بر آن قلعه رفتی، و خبر دادی که پادشاهی و صاحب طرفی نماند. عاقبة الامر هم شخصی از آن قلعه بیزیر آمد، و خبر داد که او هم نماند. او را عدتی تمام بود. اصحاب اطراف تبع او بودند. چون کعبه بود که از دور، نمازهای آن کنند. به وفات او چشمه‌ها از چشم‌ها روان شد. خنجر فنا هر آن کسی را که بر بسیط زمین متحیز شد، مجزا کند. در این معالجه بقراط عاجزتر از کودکی شیرخواره بود. باز اشهب و بنجشک در این دام، و تر و خشک در این آسیا یکی آمد. چون اجل دست دراز کند، جز استسلام چاره نیست، تقسیم نطفار قضا ناممکن است، شکلی منصوص (۱۸۶ ر) علیه و مقطوع به است. هیچ شبهت به دفع ان راه نیاید. به مراعات روزگار، مفرور نباید بودن، دم او دم مشعله است، که از آتش باشد. جهاز عروس جهان درخور کابین نیست. اتابک ارسلان‌ابه، قلعه حصین و معقلی محکم داشت؛ اما هیچ چیز دافع مرگ نیست. شعر:

لوکان ینجو واحد لنباه من
 نومه المزمّل الاعصم
 صاحب کمال‌الدین ابوشجاع کدخدای او بود، به درگاه آمد و منصب طعرا بوی مفوض شد. قوام‌الدین، برادر وزیر جلال‌الدین را از این منصب معزول کردند، جلال‌الدین را در عزل چاکری او دمساز بودند، به منادمت ایشان روزگار می‌گذرانید، و ترحمی نمی‌نمود. با قلت یسار و استطاعت، ایشان را تیمار می‌داشت، هر دو به وی متخصص بودند: یکی امین‌الدین محمد بن ابی‌الوقفا، و یکی شهاب‌الدین بریانی. تا مقصوص الجناح بود، ندیم و صاحب سر او بودند، ایشان را چون آبله بردست می‌داشت. چون عهد

وزارت آمد، و (۱۸۶ پ) فسحتی ظاهر شد؛ هر دو را بیرون کرد، و ایشان را شغلی نفرمود. دروزارت ایشان را چون فیء بی برآمد، چون مار باد و خاک خوردند. «لاتتموالدول فتح موها» راست گفته‌اند. مراسم بزرگی نه بدین‌وجه بود که او فرمود. از او باش این معنی پسندیده نباشد، از بزرگان خود چون بود؟ نقطه سفید چون برچشم افتد، رسواتر از آن باشد که بر ناخن، و بر ناخن معتبر نباشد. آهنگر در این قضیت بویاتراز عطار است. مورد کرم جلال‌الدین، که زمستان نظارت داشت، در فصل بهار زرد شد، اگر هردو دانستندی که: اگر جلال‌الدین وزیر شود، ایشان را «رعدة المعزی» باشد، از خدای تعالی به تضرع و ابتهال استدامت عزل او خواستندی.

سایه هیچکس برچاکران، مبارک‌تر از سایه معین‌الدین ابونصر کاشی نبود. سه شخص از خدمتکاران او وزیر شدند: یکی عزیزالضرة، و شرف‌الدین علی‌بن‌رجا، و یکی کمال‌الدین محمد. (۱۸۷ ر) وقتی می‌گویند در خدمت او نشسته بودند، و تعجب می‌نمودند که کمال‌الدین علی سمیرمی، چون وزیر شد؟ معین‌الدین گفت: اگر شکل اینست که من می‌بینم، وزارت به شما هر سه نیز بازافتد. قطعاً چنین بود، هر سه وزیر شدند. عنایت معین‌الدین، همچون ابوالحسن فرات وزیر مقتدر خلیفه بود، که بیشتر کتاب او وزیر شدند، چون محمدبن داود و علی‌بن عیسی جراح، و برادرش عبدالرحیم، و ابوعلی بن مقله و سلیمان بن محمد و داود اتیر و فضل‌بن‌جعفر.

سلطان ارسلان و اتابک شمس‌الدین و والده سلطان ارسلان بر اثر یک‌دیگر، به جوار رحمت خدای تعالی رفتند. گردون‌گردان، اظهار سیرت خویش کرد. ثواب هر نفس که در مصالح خلق زده بود، حجبی مبرور آمد. در سایه عدل و انصاف که فرموده بودند،

آسایش یافتند. درهای فردوس برایشان گشاده شد. بسالای گنبد
اخضر اعلا، صحیفه (۱۸۷ پ) اعمال خیر ایشان باز کردند،
و نیشان ثواب باغ امید ایشان را بیاراست.

اتایک محمد، ممالک را ضیطی به وجه خویش فرمود. خداوند
عالم سلطان طغرل بن ارسلان را بر تخت پادشاهی نشاند، و نگذاشت
که از هیچ جانب گرگی حرکت کند. ممالک و مسالک به سیاست
او محفوظ شد. وزارت بر جلال الدین مقرر داشت، و سعدالدین
شل را پیشکار استاد، و در اشراف ابوالفضل فضولی شد. به
اشراف قناعت نمی کرد، در کار عمل سلطان، به ری و اصفهان
مداخلت می نمود. مکنار و مهذار بود. می گفت در معاملات توفیری
هست، معاملات را معین الدین ساوی چنان بیالوده بود که یک قطره
از آن فرو نمی چکید، در آن اسراف و تبذیری نبود. بر این قناتین
اضرار نمود، وقتی به اصفهان می رفت، و وقتی به ری. دو سه
عمید معروف را به سبب او خانه برفت، و او در آن (۱۸۸ ر)
میانه خلق شد. قبای او تنگ آمد. مال اصفهان را ملتزم شد.
میزان معاملات اصفهان، میزان فلك دید. چشمه دار نبود. چون
احول کژ می نگرید، و در تموز فلك می پوشید. چراغی تیر می کرد
که آن را سر بریده بودند. پنداشت که کردرانی با کردن بوی آرد(?)
چون باز می نگرید، همه جگر می خورد. قبه ای که می کرد سرکور
جهودان بود، آن را منجوق زرین می نهاد. توفیری که می نمود
چون بصل همه پوست بود. آنچه می گفت میان تهی بود. جز نبوت و
کبوت حاصل نداشت. استقصاء شوم باشد. کار او، بدین سبب
زیر و زبر شد. از اجتناب عاجز آمد. اگر خویشان داری کردی، و
در اشراف به قضای مآرب خویشان مشغول شدی، او را بهتر بودی.
محور جور در کفه فلك او را سرگردان کرد، و مغبون شد. اثرات
شیطان کوفت کار بدان انجامید که زاغ عزل بر تشیمن منصب او

نشست، (۱۸۸ پ) و مضرب سوء ادب او به وی بازگردید. بی تاجیلی به مال مطالب شد، و مستهدف نکوهش آمد. هر عنبر که آورد، حجت آن داحض بود.

قاضی القضاة عمادالدین، که قضای ممالک به وی مفوض بود، در عهد سلطان ارسلان طمع در وزارت کرد.

جلال‌الدین را خرجی بیفتاد، منصب او را تغییر پیرو کردند. کما رجلال‌الدین چون دریا آمد. آب دریا را چون کشتی بدرد، حالی با حکم خویش آید. قاضی القضاة عمادالدین بر اثر خطبه وزارت متوفی شد، و در بهشت جاودانه درجت کبری یافت. تا جلال‌الدین در قید حیات بود، هیچکس تمنای وزارت نکرد. سوابق و لوائح خدمت او مرعی بود.

در دولت مبارک سلجوقی دوزیر فاضل بودند: یکی عمیدالملک ابونصر کندری، و یکی شرف‌الدین نوشروان. و دو وزیر درفضل متوسط بودند، اما شعر پارسی نیکو گفتند: یکی مؤید پسر نظام‌الملک، و یکی جلال‌الدین، (۱۸۹ ر) پسر قوام‌الدین. و سه وزیر جاهل به‌غایت بودند: یکی خطیر میبیدی، و یکی عز‌الملک، و یکی شمس‌الدین ابونجیب. خطیر خود به خر معروف بود.

پس او خواجه احمد، پسر نظام‌الملک وزیر شد، همچنانکه از دکان سگ برخیزد و قصاب بجای او نشیند. شرف‌الدین انوشروان در نفثة‌المصدور شرح جهل خطیرالملک مستوفی داده است. در حق او گفته‌اند:

ای حترابه میبده‌نان بدونه می‌بد

عزلت خجسته پی بدای قلتبان جولاه

فخرالدین ولی ابوالمظفر ایبوردی در حق او گفته است:

مضی زمناً کنت الذنابی لاهله فوق تنعمی نش‌عند غدیرها
 وهل خطر یابن اللثام لصدولة وانت عنی رغم المعالی خطیرها

نعم وقد استوزرت ایضاً فما الذی یرخی من الدنيا وانت وزیرها
 او را از وزارت خود زودتر انداختند. رفعت او رفعت غلام
 باره بود، که او را به مناره جهت انداختن برند، نه جهت بانک
 نماز کردن. وزارت لایق او نبود. (۱۸۹ پ) نافه مشک برنافی
 مردار بستند، و آیه الکرسی بر در خلا نبشتند. وقتی علمای
 اصفهان را خلاfi ظاهر شد، خطیر فرمود که جمله از شهر بروند،
 اما حسن بن سلیمان گفت، شعر:

الا من مبلغ عنی الخطیر | مقالا سوف یوشک ان یسیرا
 لقد کلفت اهل العلم طراً | انی الافاق من جمی مسیرا
 فلا تعجل و من کتب توافی | بلاد الروم ان کنت الوزیرا
 ظهیرالدین قائدان، کدخدای زینب خاتون، دختر سلطان
 محمود، زن سلطان ارسلان بود. چون زینب خاتون متوفی شد، به
 نیوان عرض موعود روزگار نیافت، درگذشت، او را حدتی و
 جنونی بود. همچون ستنبه آمدشدهی داشت. اخلاق او همچون روزی
 متنون بود که ساعتی آفتاب باشد، و ساعتی باران بارد. خط نیکو
 نوشتی، بضاعت هنر او جز خط نبود. الخط فقط. خفت دماغی
 داشت که به دیب النمل از جای پرفتی.

شرف الدین، پسر مختارالدین، وزیر اتابک جهان پهلوان محمد
 بود، درگذشت، (۱۹۰ ر) منصب او به صاحب عزیزالدین مفوض
 شد. جهان پیر، به فر همایون آن صدر، جوان آمد، منصب به وی
 مهناتر بود که او به منصب. پسر خویش، بهاءالدین را به استیفای
 سلطان موسوم کرد. تصدیر به صاحب عزیزالدین به هروجه که
 باشد لایق بود. علی کل حال، ام عمر و جمیله مناظم کار جهان به
 اندیشه و نوك قلم او منوط بود. شرح دادن مروّت و صلّت او
 جماعتی از اصحاب حاجات یازگرددند. شعر:

متعذر است. قلم از تحریر آن قاصر آید. در حریم او هر روز

ولو سکتوا ائنت عليك الحقائق (م)

جلال‌الدین در وقت آنکه کار مستقیم شد، روزگار خار فنا نهاد. فتیله آنکه سوزد، که برافروزد. عمر او سپری شد، او را برزمانه هیچ باقی نماند. هرکس را که کره زمین مقرر آمد، هم آن روز که از ظلمات رحم بیرون آمد، «کل نفس ذائقة الموت» بر پیشانی او نویسند. سخن بازپسین، سخن مرگ است بر آن‌کس که گنج قارون (۱۹۰ پ) دارد، و آن‌کس که چون الف کوفی هیچ ندارد، صدمه مرگ بریک شکل آید. چند سلطان و ملک را وزارت کرده بود، اقبال، چون سایه بادی دوان بود. در جهان مردم پای در رکاب است، از این رباط ناهموار لابد بیاید رفتن، و برتل فنا ناچار بیاید گذشتن. هرکس که زاید میرد. چون پروانه شمع از ولادت سوزد، و گریان گریان در خواب مرگ رود.

وزارت بر برادرش قوام‌الدین مقرر شد، همچنان بود که ابوالفرج هندو گفت، چون از بنی‌قاسم وزارت از ابوعلی بسا برادرش ابوالفضل منتقل شد، گفت، شعر:

فتحیت عنہا وهی منک نهوضها بتنعیه الاوتار انهضت النبل

وزارت قوام‌الدین پسر قوام‌الدین ابوالقاسم (۱۴)

قوام‌الدین، وزیر پنجم بود از درگزین: اول پدرش قوام‌الدین، دوم جمال‌الدین ابوالبرکات، سوم شمس‌الدین ابونجیب، چهارم جلال‌الدین، پنجم قوام‌الدین. در مدت (۱۹۱ ر) پنجاه سال، پنج وزیر از يك بقعه، پیشوای جهانیان شدند.

در عهده قوام‌الدین جریده جور و اجتناب بر طاق نهادند، و نمودن ظالمان که از چپ و راست دوانیدند، خشک شد. جهانیان را بی آنکه در رق عبودیت آمدند، نام شادبخت آمد. از آسمان عدل، خورشید و ماه را چون دو کفه زرین از سویت درآویختند. نظر از نظر زهره و مشتری بود، اگرچه به‌اضافت با پدرش آن پینات‌الطریق بود، و عافیتی داشت. دولت پدرش، دولت درفش کاویان بود. عنایت و نکایت او مهتاب بود، که جایی سبب سرخ کند، و جایی کتان ریزاند. در عهد او همه چون حلقه بر در بودند. چون حلقه میغ بودند که در آن زحمتی باشد. جز قضا نبود که بروی سبق تواند بردن. همه گردن‌کشان در خدمت و طاعت چون دستی که آن را فصد کنند، مستقیم بودند.

مجدالدین بروجردی پس از اثیرالدین ابونصر عارض بود، او را عارضی (۱۹۱ پ) ظاهر شد، و ضعف بروی مستولی گشت؛ پای‌بند بیماری شد. این منصب، او را به معاونت برادرش، رئیس‌الدین وزیر، و والده سلطان ارسلان بود. شغلها به سرتازیانه

دادی.

صدر صفی‌الدین پسر مجدالدین در اقبال جوانی و حدائت سن، به سفر حجاز بود، استلام حجراسود بر سپیدکاری جهان اختیار کرده بود. عمره طراز عمر شناخت، تا به حرم برسید، خواب برخویشتن حرام کرد. عرفات را نردبان غرفات جنات شناخت.

دیوان عرض به صدر صائِن‌الدین عبدالملک همدانی مفوض شد. پیش از آن چند شغل معظم به کفایت او منوط بود، و اثر او در ملابست آن پسندیده و سمر گشته، و شہامت او در همهٔ جهان مشهور است، تا حدی که در هر طرف که پرسند که متصرفان و اصحاب قلم کافی ترکیست، اشارت خاص و عام به وی باشد. کفایت دیگران با کفایت او، چراغی بود که در معرض آفتاب باشد. در (۱۹۲ ر) هر تدبیر که باوی مشورت کنند، عین صواب بر زبان دارد. فلک نادر رای، نقشی چون ندب آرای او کم زند. مروتی و طریقتی که اوراست در این عهد عنقای مغرب است. در جوی مردمی، آب او پدید آورد. در مسجد عتیق همدان دارالکتبی فرموده است، مشعون به انواع کتب علوم، و جامهٔ عروسان و دامادان و پوشش جنازهٔ مردگان که بیرند و باز آرند، این دارالکتب چون همد با قبا و کلاه است. بر چند رسم این دارالکتب فرموده است، در تذهیب و تهذیب آن یدبیضا نموده، هر کس که بر آن رجه رود، آسایش و سکون و راحت به دل او رسد، پندارد که پای او به گنج فرو رفت. چنانکه کهر با گاه رباید، این رجه غم از دل برد. اگر کسی نزهت جای چنان طلب کند، کتابت به ترنج (۹) نویسد. مدرسی چون خواجه امام معین‌الدین، پسر جمال‌الدین ابوالمظفر نشانده است، که فضل او چون (۱۹۲ پ) دم مسیح، مردهٔ جهل را زنده کند، و اثر علم او چون نشان گازران پردیباچهٔ روزگار باقی ماند. در هر علمی چون سوسن صد زبان دارد، نموداری از

شعر او نموده، شعر:

ولم یبق للمرتاد الا علاله مکباً علیها بالنوا جدوالید
وانی اناالبازی المطل وان ترد جمعت مکانی بین نسرو فرقد
در این دارالکلب کاغذ و مداد و قلم، چندانکه خواهند مبدول
دارند، و اگر طالب علمی محتاج باشد، و نواله روزگار به رسم او
استخوان بود، و دانه بخت او بی شیر، صدر صائِن‌الدین او را عیال
خویش داند. این خیرات، آب‌زندگانی درماندگان باره، و قطره‌های
باران کرم او کلاه حباب بر سر آب مرد می‌نهد. محتاجان خدمت‌او
چون قلم به سردوان باشند.

سیف‌الدین علی محمد، خازن، فرزندان صائِن‌الدین همدان را
کوه اروندی دیگر است. تزهتگاه ماوشان قلّه ارونند است که آن را
چهارم شعب بوان (۱۹۳ ر) و غوطه دمشق و سفند سمرقند
می‌گویند، در جنب تزهت‌گاه فضل او بیابان سماوه است. این دو
بیت شعر اوست:

انظر الیه لتری ملا العیون القمر
ان قامت الشمس سنا زاد ضحیها قمرا

چون خدای عزوجل کسی را به اصطناع و الطاف خویش
مخصوص کند، همه کارهای او متناسب است.

صدر صائِن‌الدین را از همه کارها آن شگرف است که پسرش
صدر شمس‌الدین نجیب برخاست. هیچ معروف‌زاده را ندیدم که
در انواع هنر برابر او بود. روزگار او و براکتساب محامد مقصور
است، شعر او عذب‌تر از آب زلال است، و عجب‌تر از سحر حلال.
آسمان علم ستاره‌های «احسنت وزه» نثار می‌کنند. این بیت شعر
اوست، شعر:

نسیم الصیا بالورد من همدان وهنا نعینی من الخلان
فترت مدارج خطوط فکانها شرقت فتور لواخط الفزلان

استاد او، نجیب‌الدین علوی، همچون لقبش نجیب است، علوم او عالم‌افروز است، و بخت روزگار (۱۹۳ پ) به فضایل او پیروز است. وقتی امام صدرالدین خجندی را نکبت رسیده بود، این يك بيت بدو فرستاد؛ شعر:

وفى السماء نجوم غير ذى عدد و ليس يكسف الا الشمس والقمر
 سعدالدین شل خراسانی، چنانکه پیش از این یاد کرده آمد، در اشراف معامله ری و اصفهان را ملتزم شد. اصحاب مناصب، رأی او تصویب کردند، و او را از باد فربه می‌داشتند. او را زه‌زهی می‌کردند، تا توفیر می‌نمود. می‌دانستند که شکر را تاسر که نباشد، سکنجبین حاصل نیاید که نافع باشد، هر شرابی را از کیفیتی ناگزیر باشد. آتش از زبان او می‌تافت، پنداری چون شترمرغ آتش می‌خورد، و چون مال قاصر شد و موش ببرد، چون مستی در میان وحل افتاد.

او را از اشراف عزل فرمودند، دیوان اشراف به صدر صائ‌الدین مفوض شد، و دیوان عرض به صدر صفی‌الدین، پسر مجدالدین که پیش از آن (۱۹۴ ر) عارض بود. در عهد جوانی متمدد بود، اقامت رسوم حج و مناسک کرده، و به کاردانی مشهور. برجای پدر تصدیر یافت، و کفایت او نورمیوه باغ دولت آمد. کار دیوان، به مکان او به بوی عنبر سارا مسخر شد. در ترشح کارها چون نرگس حمایل باز زد.

سعدالدین را بعد از اشراف عنایت اتابک محمد دست به سر باز کرد. ایالت ری بروی تقریر فرمود، و معین‌الدین ابوالفتح بن العاجب قمی، عمید ری بود، متوفی شد، عمارت ری هم به سعدالدین تفویض افتاد، و ایالت خود داشت. اگرچه از روی معنی کوتاه قبا بود، دراز دامن آمد. ترازوی دوسر شد. در شعر گفتن و فصاحت نمودن بادی سرد از حلق برمی‌آورد، و قرص

خورشید به قرص صابون می‌شست و به الحان داود به شعر خویش ترنم می‌نمود، و در کفایت، منجنیق شعر خویش، منجنیق حصار-کشای می‌دانست.

معین (۱۹۴ پ) الدین ابوالفتح بن حاجب، پیش از عمارت ری رییس قم بود، ثروتی و املاکی نیکو داشت. چهرهٔ جمال او چون تیغ پرگوهر بود، فاضل و عالم و نیکوخط. در زهمت گرفتن روان معاملات، چون کفگیر همه‌چشم بود. قم در اعتداد امیر اسفہسالار عزالدین محمد صنمار بود، و حاکم دیوان او امیر حاجب نجم‌الدین حسن بن رستم. او را با معین وحشتی ظاهر شد. معین‌الدین به سمایت او خدمتی به صاحب عزالدین نوشت، و بدین بیت تمثیل کرد، شعری:

اصون عرضی بمالی لا ادنسه لا بارک الله بعدالعرض فی مال
این نامه به دست حاجب نجم‌الدین افتاد. مختص‌الدین خواجهگی، مستوفی مخدوم او بود. اهل علم و معرفت، او را با معین‌الدین رگ وحشت می‌چنبید. امیر حاجب از وی پرسید که تفسیر این بیت چیست؟ او هزار کبایر در تفسیر این بیت بگفت، که بدین بیت تعلق نداشت، گرگ بود که شبان شد، (۱۹۵ ر) روباه بود که حیل‌ساز آمد، سامری وار شکلی طرفه نمود، گفت: تفسیر این بیت آن است که از نکایت او ننشینم، و دمار از وی برآرم.

معین‌الدین بدین بیت پای بردم مار نهاد، امیر حاجب خود بجای مرهم داغ نهادی، غیظ او یکی صد شد. اما وقتی رادم نزد در گرو گرفتن مستظهرتر از گازر بود، بهار خندان نمود و پوز برخزان بود. در آن حال گل برمعین‌الدین نتوانست فشانیدن. مترصد فرصت بود، تا شب خود چه زاید.

چون اتابک شمس‌الدین با جوار رحمت خدای تعالی رفت، و مانعی وزاجری ندید، معین‌الدین را گرفت. او هنوز محبوس بود

که سلطان ارسلان به دارالخلافة انتقال فرموده میدان خالی یافت؛ کیسه او به صابون زد، و بیخ حال او از بن برکنند. او چون قامت چنگ، کژ شد، و آنچه به روزگار به خون جگر جمع کرده بود، بریاد رفت. هرچه از تنور ذخیره او برآمد، باترازوی (۱۹۵ پ) مصادره رفت. چون سنگ زیرین آسیا شد، و امیر حاجب به نکبت او چون گل در پوست می‌خندید.

معین‌الدین بعد از آن عمید ری شد، و از دار بلا و ابتلا، به دار بقا رفت. آن علم او در زیر خاک و عقود جواهر او که مغناطیس دل‌ریا بود، در مدرج الریاح متناثر گشت، شعر:

استودع الارض اخوانی لیحفظهم لقد وثقت الی هوجاء مضیاع
ظہیرالدین عبدالغفار بن الحسین الکرچی، مستوفی اتابک جهان پهلوان محمد و مظفرالدین قزل بود. در این عهد جز او را مکارم مستوفی نشد، و فضل و علم او آرایش جهان و زیور روزگار بود. میسم ایام از فضایل او چون گل تازه خندان آمد، بر فلک علم، از دانش او هزار خورشید و ماه تابان بیش بود، جهان از دانش او منصفه حسن و احسان شد، بحری بود در پیرهنی، و عالمی دیگر در عالمی. در این (۱۹۶ ر) روز چشم روزگار بر چنان صدری نیامد، در اقصای وادانی بلاد، نام او چون باد است که از هر دری دررود. شعر دیگران پیش او سک‌بای سوخته بود، نفس او اکسیر مناصب آمد. این قطعه شعر اوست، شعر:

فوالله ما ادری الیه صادق احی فؤادی ام قضا بعده نجبا
یر او عنی لیبی بفرط شماسه وکیف توانی اللب من عدم القلبیا
فہوی القرط رنا من الصبیبی فمن زهرها سگری ومن دلها غضبیبی
ظہیرالدین در این عهد چنان است که استاد ابواسماعیل طغریایی در عهد سلطان محمد بن ملک‌شاه هردو در دور خویش بی نظیر بودند. استاد شرف‌الدین انوشروان در نفثة المصدور، ذکر

استاد ابواسماعیل سرمسری کرده است. متین‌الادب بود، اما گنبد قوسی (۱۹۶ پ) زینت روزگار و خورشید فلك دولت و آسمان علوم و نادره جهان او بود. در شرح احوال او بسایستی که از پوست بیرون آمدی، در این قضیت از انصاف دور بوده است. استاد ابواسمعیل روی زمانه را چشم و گوش بود. جبر زیان او در نفثة‌المصدور در این تصنیف کردن واجب است.

نامه‌ای در اعتذار، به مؤید‌الدین، پسر نظام‌الملک نوشته است، هرکس که آن را مطالعه کند، باید که «افسحر هذا ام اتم لا تبصرون» بخواند. با این نامه قصیده‌ای هست مطلع آن، شعر:

علی عذبات الوادیین سلام

در این قصیده او را بیتی هست که بهتر از آن در اعتذار نگفته‌اند؛ گفته است، شعر:

المناواعتدتم فان تبلغوا المدی من‌المتب نعدر دونکم وتلاموا
این بیت به‌غایت مستحسن است، و خاطر وقاد او در این معنی و لفظ این بیت تقصیر نکرده است، در (۱۹۷ ر) قالب عجب ریخته است.

شرف‌الدین نوشروان ذکر او به‌پای زده است، و مرکب جهان نورد او از آخری بدین حیرت (؟) بسرباز زده، و ظن او آنکه ندبی، از آن او رایگان برده، ندانست که آنچه کرد نه بس فرزین بند بود، پیش پای پی نهاد، نه بجای خویش. عقل آن دم کجا خرد، و این داستان کجا پسندد. این معنی نشاید گفتن تقصیر که باشد که درگیرد. امروز بازار این سخن است. اگر نعمت شعر او از مشتری و زهره طلب وصال کند، سرد آرند از بن دندان، همه فضل را به تقدم اعتراف باید نمود. اگر هر مژه از آن حسودان او، صد تیر شود، برخفتان کمال او کار نکند. روی آفتاب به‌گل نشاید اندودن. در این عهد چنان که زر دست به دست می‌رود، شعر او زبان‌به‌زبان

می‌رود، در این قصیده گوید، شعر:

اهنت بالحظ او نادیت مستمماً الحظ عنی بالجہال فی شغل
 لعلہ ان بدافضلی و نقصہم لعینہ نام عنہم او تنبہ لى
 (۱۹۷ پ)

و ان علانی من دونی فلا عجب لى اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
 مردم معنی این بیت را بکر می‌خوانند. در دیوان ابوالفرج
 هندو بعینه در این بیت می‌گوید، شعر:

وما رضیت بان فاقتی بشر الا رضا الشمس لمافاقه زحل
 این هر دو بیت را در معنی زیر بسالانمی‌بینم. آنچه شبان
 پرورده، روزی قصاب آید. اگر آسیا سنگ برپای بیت استاد
 اسمعیل بندند، همچون بادپیران پیش معنی بیت ابوالفرج رود.
 هر دو را نقش یکی است، نه کم افزود. میان هر دو بیت فرقی
 نیست، جگر گوشه یکدیگرند. استاد اسمعیل ابن نقب استادوارزده
 است، دزدی بوده است که از بیم او شیر نر حایض شود. هر خنثی
 مشکل به گرد این دزدی کجارسد. در مجلس انس ترجمت: سحر آفرین تر
 از شعر او نیافته‌اند. در راه بلاغت از کاروان متاع مرتفع از
 کاروان بگسلد. او را به علم اکسیر و کیمیا شمعنی بوده است. از
 آنچه (۱۹۸) گفته‌اند «الکیمیاء حفظ ماینفق علیه» غافل بود. در
 قطعه چنان می‌نماید که به مقصود رسید، می‌گوید، شعر:

و ملکت مفتاح الکنوز بحکمة کشفتم لى السر الخفی المبہما
 لولا التقیة کنت اظہر معجزاً من حکمتی یشفی القلوب من العمی
 و الناس اما جاهل ام ظالم فمتی اطیق تکلماً و تکرماً
 در این علم مقصوره‌ای دراز گفته، مطلع آن، شعر:

بنی اذا ما خفتم الفقر فاصعدوا ذری جبل و عریفیدکم الغنی
 از بوته آنها که بدین علم مشغولند، دل‌ماندگی و ناامیدی
 برمی‌آید، از بوته ندانم چه برآید؟ طبع‌های مردم از این کار

زنگار گرفت، و آن را صیقلی نیاقتند. این دریا سی‌قعر است. هرکس که از این میدان گوی زند، گوی او در چاه افتد. این آرزو روزی چند، دل جماعتی چون زعفران شاد دارد، عاقبت به زهر آبروسکبایی برد. بسیار کس را در این معنی نعل در آتش نهادند، عاقبت به خاک پیارمیدند، عندلیب این کار (۱۹۸ پ) چون مگس سراید، آتش این حال، همه جهان را پنبه است. صاحب این صنعت چون شمع ریسمان خویش سیاه کند، و خویشتن را خورد، و فواق فتنه بروی افتد. غم خوردن رایگان است. اما اصحاب این صنعت هرچه دارند هزینه شود، و غم به بهای گران خورند، و جان بر سر آن کار نهند چشم هرکس که در این آفتاب نگرد، چندان اشک یارد که کور شود. اگر این کار را اصلی بودی، اصحاب این صنعت، پادشاه را از مطالبت درویشان مستغنی توانستی کردن، بروجهی ده بر صاحب صنعت گزندی نیامدی. آنکس که در این کار به مقصود رسیدی، چون پیل خویشتن را بودی یا پادشاه را. سلطان محمد ملکشاه به وقت آنکه استاد ابواسمعیل طغرای بود، اشراف به فخرالدونه ابوالمظفر ابیوردی داد. شرف‌الدین انوشروان ذکر او نکرده است، عفاالله‌عنه.

در عهد اسلام دو شخص چون ابواسمعیل و فخرالرؤساء ابیوردی (۱۹۹ ر) در دیوان هیچ خلیفه و پادشاه به هم نبوده‌اند بر انفراد مگر نشان توان داد. شرف‌الدین انوشروان ذکر هزارجاهل که تصدیر یافته‌اند کرده است. در اغفال ذکر فخرالرؤساء شراب خورده بوده است که درد می‌خورد و صافی می‌ریخت. هر اهل فضل که روز قیامت شرف‌الدین را ببیند، پیش از «سلام‌علیک» باید که این سؤال کند که این اغفال به حکم آن رفت که شرف‌الدین متشیع بود، و فخرالرؤسا از بنی‌امیه. پسر املاح بغدادی، در این معنی حق او خود گزارد. فخرالرؤساء در بیستی گفته بود، شعر:

فی حيلة المجد استولى على الامد (م)

ابن منج گفتم، شعر:

باى يوميك قل لى ان تكن رجلا فى حيلة المجد تستولى على الامد
ايوم بدر وقد شالت نعماتكم ام يوم اكلة الاكباد فى احد
در جهان دو مقام از اين مذموم تر نبوده است.

در عهد سلطان نورالدين محمود پسر زنگى كه صاحب بنام
بود، و روى زمين به شكوفه عدل او نيبى بوياء، (۱۹۹ پ) و جهان
از فوز دولت او چون لب قدح مى خندان، و چون رشته اى پسر از
مرواريد استيلا يافت، و اقبال بر سر او تاج وافسر شد. افتاب
اقبال، غره ادهم او بود؛ و هلال دولت، طوق كميت او؛ و ثريا
سسمارهاى نعل اشهب او.

امير شيركوه را كه خيل تاش او بود به مصر فرستاده، و ميان
لشكر مصر، او كوره فتنة پر از آتش شد. عاقبت امير شادكوه
مظفر آمد. مصر را ملواح ساخت، بعد از آن به كلى برانداخت، و
به دست ديگر برآمد. چون نيزه كه هر چند نرم باشد كارگرتر بود.
نورالدين را بردست شيركوه فتحي بدين بزرگواري برآمد،
شيركوه در اين فتح تير بود، و نورالدين تيرانداز، چون تير بر
نشانه آيد، محمديت تيرانداز را كنند. دولت ملوك مصر چون بنفشه
سرنگون شد، و چون نرگس و گل ناپايدار و ناپيدا گشت. چون
باد همه بر شدند و آواره گشتند. چون نورالدين و پسرش و امير
شيركوه درگذشتند، ملكى بر آن بسيطلى (۲۰۰ ر) و عريضى در
دست صلاح الدين يوسف، برادرزاده شيركوه آمد، و يمن همه
مستخلص كرد، والى يومنا هذا شام و مصر و يمن و ديار بكر در
تدبير ديوان اوست. در مدح او شمس الدين بيلقانى گفته است،
شعر:

يا ارض مصر سقاك الله غادية اصبحت معهد احبابى ومألفها

کم قد بکت بدموع النيل اعينها حتى الاله اليها رد يوسفها
 دولت ملوک مصر چون جوانی رفت، که باز نیاید، چون شمع
 شدند، که تا فردا زنده نماند. همچون حباب قدح بودند که یک
 لحظه باشد. چون لاله بستر ایشان خاک آمد، و چون آب از بساد
 مسلسل شدند. جامه اتباع ایشان چون لاله پرپر دریده آمد، در
 دست ایشان هیچ نماند، جز دندان. روزگار چون دریاست، گاهی
 ببخشد و گاهی بکشد. باد دیوانه است، گاهی نسیم باشد و گاهی
 صرصر. دولت چون رفت، نه آوازی باشد که آن را از مطرب
 بازخواهند. شوکت نورالدین، پرده هیبت ایشان بدرید، آهن به
 آهن (۲۰۰ پ) نرم شود. از بنی وهب هیچکس این بقاع و اصقاع
 را که در دست صلاح‌الدین است باسرها مستولی نبوده است، دلیل
 برآنکه جمله در دست بنی وهب بوده است، آن است که بختری
 می‌گوید، شعر:

حق من الشعر تلوی بجانبه نلا سليمان يقضيه ولا الحسن
 اعجزتكم مكافاتي به ولكم و لكم مصرفادونها فالروم واليمن
 اللخلافه استبقی الرجاء فلا يعطى الخلفة نجران ولا عدن
 بنو وهب با همه بسطت ملك وصولت و قدرت، منکوب شدند.
 بختری در نکبت ایشان گفت، شعر:

اصاب الدهر دولة آل وهب ونال الليل منهم والنهار
 اعارهم رداء العز حتى تقاضاه فردوا ما استماروا
 ومذ كانوا فقد كانوا بدورا لمحتبط وللماضي بحار
 فلك سخت کمان تر از ایشان آمد، جعبه ایشان بشکست و تیر
 پاره پاره کرد. میزان فلك که نه افزایش و نه کاهش، گوشه میزان
 بشکست. پای بند نقرس حوادث شدند. بعد از آن که شیر بدم
 گرفتند، چون مار بی (۲۰۱ ر) دست و پای گشتند؛ و بعد از آنکه
 مراکب هیبت بر دیده روزگار بستند، در میان ظلمات پیاده رفتند.

چون ابر چشم‌تر، و چون برق همه تن آتش. چشم زخم ایشان، به خلاف چشم زخم فلک بود که آن را جهت اصلاح سوزند؛ و حبس ایشان، چون حبس باز بود که آن را جهت عزت دربندند. پیش از ایشان کامکاران بسیار شوربخت شده‌اند. نعوذ بالله من سوء العاقبة. در این حال ولایت‌ها بی‌نهایت دردست نواب صلاح‌الدین است، به حفظ نعور اسلام مشغول می‌باشد. پیوسته لباس او آهن است که زیور مردان است، و جامهٔ لاذاو پولاد است. اهل شام به طاعت داری پادشاه موصوفند. قیل: ظهیر طاعة السلطان بالشام، فقال اصاعون: انامعك؛ وظهر الخصب بالعراق، فقال النفاق: انامعك. صلاح‌الدین یوسف انصاف و عدل سایه‌بان رعیت کرده است، و مارزدگان پیداد را (۲۰۱ پ) به مهرة مار شفا داده، هر خار و خاشاکی که بر سر اب عدل او بود دور افکند، با لشکری ده غبار از سنگ خاره پراکنگیزد به جهاد کنار و فرنگ مشغول می‌باشد. کار فارس در این حال پس از زیر و بالای بسیار که رفت مستقیم است، و در دست مظفرالدین تکلله مقرر. چندکرت کار او در انحطاط افتاد، و نردبان تولی او شکسته شد، و از ترک تاز لشکر بیگانه، برد آورد او کم آمد. چون این همه تن سپر شد، و چون صبح همه تیغ. اگرچه بر سر او آن آمد که قضا و قدرت را نتابد، از پای ننشست، تا آنچه او را بایست در دست گرفت. کار فارس به توسط و سفارت امیر سید قوام‌الدین حسین که نقیب است، به اصلاح آمد در مروت دشمن مال است، و در رزم دشمن ابطال. علم او برگردن روزگار قلاده است، نظم آن از هفت ستاره سیاره. این دو بیت از آن اوست که یاد کرده می‌شود، از جمله قطعه‌ای شعر: (۲۰۲ ر)

وذاك لاجن لم يساعده فليس على سوى نحسى ملامة
نسيت الس حرمان الامانى لاهل البيت فى الدنيا علامة

کار خوزستان والاشتر و شاپور خواست، از آن وقت باز که حادثهٔ حسام‌الدین کیتغدی قشطنان افتاد، و در مصافی که با اتابک کرد سر بر سر کلاه نهاد. و گردون اقبال، او به خاک فرو برد، در دست پسر او شرف‌الدین است. در هیچ طرف صادر و وارد را در راه این امن نیست که در آن نواحی. رقیهٔ هیبت او تب تشویش آن ولایت بسته است. صلوکان و راهزنان چون عقاب متاع کاروان پربودندی، به تصوف و زهد سر برآورده‌اند، سر آن دارند که سجاده بر سر آب افکنند، و آن را کشتی سازند.

کار خراسان پس از نکبت سلطان سنجر که بیاض مثال او را هیبت شمشیر بود، و مداد چون خون، کار رسن تاب بود در پیش رفتن و بازپس آمدن افتاد. شکستن سلطان سنجر بتر از شکستن ابگینه (۲۰۲ پ) بود، ابگینه اگرچه باز نشاید بستن باز شاید ریختن، و با طی افگندن. شکست او شکست مروارید بود که به هیچ وجه صلاح نپذیرد، مردم او از تشویش به جان آمدند. به هیچ وجه در حساب نبود که غز لشکر سلطان سنجر را شکند، به حکم آنکه غز او را پرتخت سلطنت می‌نشانند. و مردم پنداشتند که شب نکبت او را رور آمد، ندانستند که سلطان را آخر عمر بود که سحرگاه در زیر ابر پنهان شد، چنان می‌نمود که روز است. عرب آن را انبیالی المحققات خوانند. فلك عط آن اقلیم پرانگشت پیچید و بران دندان می‌خایید. روزگار صد رنگ آمیخت، مردم آن صوب که سایه پرور بودند در میان آتش افتادند، و دود بلا به مغز ایشان رسید، راحت را بازاری نماند، و پیکان ناکامی در جانها شکسته شد، و نیرنگ فلك چون زن جادو گیسو برگشود، و پردهٔ تحمل دریده آمد، مردم از آن نمی‌ترسیدند که یاد حادثه (۲۰۳ ر) کلاه و سرپیچ به هم ببرد، بگر دیدند(؟) درختهای عادی از بن برمی‌کند، جام می و نشاط جان شکسته شد که در دهمه ریخته آمد. آنها که

غاشیه ایشان بردوش داشتندی خاک بیز شدند. غز، مرو و سرخس و آن نواحی در دست گرفت.

امیر مؤیدالدین ای ایه که غلام سلطان سنجر بود، احکامی کرد، و مردم را به آنجا تحویل فرمود، و بدان متحصن شد. خراسان دریایی شد که از موج آن چون باد فتنه قوی شد، کس سلامت نیافت. دامن ملك از دست رفته بود، و قصاد احرفرگ بریده، و مردم آواره شده، و جدی و حمل فلك آن ولایت بریان شده بود. پلك سوخته گشته، به سیلی که در درختهای عادی از بن برکنند، خانه های خشت تر کجا بماند. مردم در این فتنه چون کندم در تابه آمدند، پروای گریختن نبود، همچون عابر سیبل، بر سر پای نشسته بودند. بوم غز سندان می شکست، خاک در چشم خراسان افتاد. (۲۰۳ پ) پای همه از جای پرفت، آن کس که جان ببرد، به رخنه کشتی که غرق شده بود از دریا به در افتاد. آتش در جهان نهادند که به هیچ آب و خاک نشایست نشانند. به نکبت سلطان سنجر، غز استیلا یافت. چون روز کوتاه شود، شب دراز گردد. لشکر سلطان سنجر بسیار ملوک و سلاطین قهر کرده بودند، و چنان دانسته که اسبی تیزتک پای بر مورچه نهاد، عاقبت از ترکمانی چند منکوب شد، و ایشان را آسیبی بدین صفت رسید. دلاوران لشکر را چون خود از سر بنهادند، چادر زنان بر سر پایست گرفتن، نه چادر احرام که روا باشد که مردان دارند. برجامه ایشان به جای طراز عزت، غبار مذلت دوختند.

روزگار خراسان شبی شد که آن را فردا نبود. چون آن نواحی را سکونی حاصل آمد، از معروفان کس نمانده بود. آن حادثه همچون شب بود، آنکه زایل شد که برفلك ستاره هیچ نماند.

مؤیدالدین ای ایه در دفع غز و مردی به چشم سوزن (۲۰۴ ر)

بیرون رفت.

بر آخر کار غز، از جانب کفار و ملك خطا مقهور شدند، و در میدان نبرد به پس افتادند، و پای پرهنه بر سر خسك دويدند. چون سگان سرکوفته آمدند. بعد از آنکه چون ابر درهم پیوسته بودند، چون بادروان شدند، در آفاق چون سرکلك سرنگون آمدند. اغلب ایشان به کرمان افتادند، و به نواحی غزنین چون مقراض دوپاره شدند. ستاره ایشان از آسمان در افتاد و به خاک فرو رفت. کرمان از ایشان معدن کرمان شد، و به تشویش این طرف کار ایشان التیامی پذیرفت. همچون گرگ بودند که در زمستان فریه شود. آنهاکه از ایشان می‌زایند بتراز ایشان‌اند. از سنگ‌و آهن جز آتش نزیاد. فرزندان را ظلم می‌آموختند. می‌خواستند که در دوزخ با جنیبت روند. ترشیح و تربیت فرزندان بر این وجه می‌کردند. و همچون سگ بودند که به زبان مردار از بینی خود پاك کند. خراسان را بعد (۲۰۴ پ) از آن هم عمارتی پا دید آمد. غز اگرچه معروف شده بودند، چون کوكبی بودند که آن را از آسمان رجم کردند، و آسمان بر حال خویش نماند. سلطان سنجر هم سلطان بود، روز، روز، باشد اگرچه کور نبیند. اقبال پیوسته پایدار نبود. در مرغزار مار بسیار باشد.

خوارزمشاه اتسزصولت و شوکتی تمام داشت، مدتها در عزم آن بود که غز را قهر کند، و قلاده‌های زرین از گردن سگان بربکند. در این عزم از آن سوی کاروان فرو می‌آمد، و از هیچ طرف معاونت نمی‌یافت. نه نرد باخت، نه جهاز نردباز کرد. گازران و سخ را آب و آفتاب مساعدت نمی‌نمود. در زمین دو کس را از دل پاك مساعدت یکدیگر نیست، در آسمان هم پنداری حال همین است. برق از ناله رعد می‌خندد.

زمانه خود يك گوشه کمان بقای خوارزمشاه بشکست، در این غصه میوه بیفگند. پسر بزرگ او کاشانه ملك را به دست (۲۰۵ ر)

پادشاهی که بردست معدلت نهاد، بیاراست، و تیر اقبال از ترکش هیبت برکشید. برادر کهترش سلطان‌شاه با مؤیدالدین ای‌ایسه متفق شد، و به خوارزم با برادر بزرگ مصاف داد. مؤیدالدین در آن مصاف در پای پیل قضا افتاد، و دستگیر شد. امید سودا و زیان جان آمد. سر او را زخم شمشیر آبدارچنان رسید که نشایست بستن. باروی قضا قوی‌تر از بازوی او بود. پول بقای او کسسته شد. دست بسته دریای هلاک افتاد.

ملك او بر پسرش طغان شاه پایدار آمد. دیده‌بان و حافظ ملك شد. بعد از او مدتی فلك نقش او از تخته بقا پسترد، و مار فنا دندان را کار فرمود، و شیر قضا مخنّب را. ماه اقبال او در محاق افتاد، غراب‌البین مرگ او از داد، طیل رحیل او بزدند. پسر کوچک از وی بازماند، گوی در میدان افگند.

شادیخ و طوس و نسا و ابیورد، تا به حدود بسطام در دست گرفت. مرو و سرخس در دست سلطان شاه، (۲۰۵ پ) پسر خوارزمشاه بزرگ است. گرگان و دهستان در تدبیر دیوان خوارزمشاه بزرگ. شادیخ و طوس و آنچه پسر زاده مؤیدالدین داشت هم‌پای‌کشان به حکم او است، اما از فتوری خالی نیست. مازندران باسرها و بسطام و دامغان در دست ملك مازندران است. هرات و غزنین تا به حدود لپهور در دست ملك غور.

محمودیان از غزنین منزعج شدند، به لپهور متوطنند.

بلخ و ترمذ و مضافات آن در دست خان سمرقند است.

ملك سلطان سنجر را حال این است.

جمله در سایه دولت امیرالمومنین الناصرالدین‌الله روزافزوند.

به فر او جهان آینه شد، که در آن هرچه خواهند بینند. سایه هرکس که در جهان است از آفتاب دارالخلافة است. عیان است که چون آفتاب نباشد، در جهان هیچ سایه با دید نیاید. شیر شادروان

دارالخلافة، هیبت شیر شرزده دارد، اقبال، سر مخالفان او را چون خوشه انگور از بن (۲۰۶ ر) بشکست. هرکس که در عبودیت او چون کاغذ دوروی بود، چون سر قلم به دو نیم شد. ذکر او در دهن زمانه خنده فرح است، بداندیشان دولت او چون سگند، که از سرما بانگ دارند. فرق ملک عدل جهان، به سیاست او بیاراستند، و از لوح غیب آیت نوبت همایون او برخوانند. سی و چهارم خلیفه از خلفای بنی عباس است. جمله خلفا از اعقاب منصورند، که خلیفه دوم بود. امیرالمؤمنین بطن هفدهم است از منصور. چهارده جد او خلیفه بودند، و سه خلافت نکردند. یکی ذخیره پسر قائم، و یکی ابومحمد اسحاق، پسر مقتدر، و یکی ابواحمد طلحه، پسر متوکل نوزده خلیفه جد او بودند، دیگر عم و پسران اعم او بودند. سی و چهارم او است.

قضای ممالک و لشکر، پس از قاضی القضاة عمادالدین، به برادرش صدر زین الدین مفوض شد. بزرگی و بزرگ‌زادگی و تقدم و قدم خاندان او پوشیده نماند، و قضای (۲۰۶ پ) همدان هم برنایب او تقریر کردند. درجه او در دین و دنیا هرچه بلندتر آمد. در عهد او تزویر و تلبیس رخت برآستان نهاد، و چشم حیف و میل را میل درکشیدند، و گره کارهای بسته گشاده شد. سال بار جماعتی به تقبیح صورت او چاک باز زدند، اما انگشت برحرفی خطا نتوانستند نهادن. چون کژدم نیش می زدند و می گریختند. هروقت رنگی دیگر می آمیختند، و از جایی دیگر کمین برمی گشودند. ستاره‌ها از آسمان معو نشاید کردن. به تردبان برفلك نشاید رفتن. خجل و شرمسار شدند.

ائمه بزرگ در شهر ما نماندند: امام محمد بن یحیی آماج گاه غز شد، و دیگران را کمان مرگ در روی کشیدند. ختم علم به امام صدرالدین محمد خجندی پیوست، در علوم، دریایی بود

بی‌کران، مراسم لجه بی‌ساحل، در کار مردم‌داری و مروت پایه او تا حدی بود که بی‌نشان (۲۰۷ ر) شود. در بادیهٔ درماندگی، فرات و دجله بر اصحاب حاجات سبیل کرد، سیم کسی برابری او نبود، امید او مفرح دلها شد، و ناامیدی سردگریبان برد، و شمع اختر نحس بگداخت، و دود دل درویشان بخار عود شد، و آه درون سوز دل‌ریشان، خندهٔ منشب (؟) و بشارت آمد. در اصول کلام و اصول فقه آخرین کسی که بسیج قیامت کرد، و بهشت جاودانه «محط‌الرحل» او شد.

خواجه امام مجدالدین ابوالقاسم قزوینی بود، در علم جدل فقه، علما بسیارند، اما در اصول کلام، علم، او برپای می‌داشت. اصل علم، کلام است، خلاف جدل، فقه در آن نرسد. اگر در این حال اصحاب امامان ابوحنیفه و شافعی در مسایل خلائی صلح‌کنند، و متفق‌الکلمه شوند، آن‌کس را که علم کلام مبرز نباشد، هیچ علم نماند. هزار اسب نامی باشد که بز لنگ ندارد. قلادهٔ در کلام، چون در دندان دل‌ربایان، بی‌آنکه سفته بود، منظوم (۲۰۷ پ) است؛ به هر خنده‌ای از آن هزار دل شیفته شود.

علم خواجه مجدالدین صفت جهل و شهیت ندارد، و اصحاب سلاح مخالفت را در پای ریخت، و چرخ فلاسفه بشکست، و خار از پای هدایت بیرون آورد، و آب بدعت بر ریخت، و تاج کیانی بر سر علم نهاد.

فرزندان او امام امام‌الدین و امام زین‌الدین در صدف دریای اویند. امام مجدالدین فلکی بود، اظهار ستاره‌هایی کرد که بدان آراسته شد. امام مجدالدین، به جای قاضی ابوبکر باقلانی؛ و امام سدیدالدین محمود حمصی رازی، به جای قاضی القضاة عبدالجبار اسدآبادی.

به وقت وفات مجدالدین، ناج از سر علم بیفتاد، و غبار جهل

چشم خورشید فضل بپوشانید. به بقای امام سدیدالدین چشم جهان منور شد، و علم فلاسفه و مبتدعان نگونسار شد. جهان معصمی است که علم سدیدالدین سوار آن است. تیر جمبه و (۲۰۸ ر) سنگ منجنیق فضل او شد. دیوار ضلالت زیر وزبر کرد، و حمایل شمشیر جوای علم به جواهر در ثمین مرصع گردانید، و تختة عدل در درگاه اسلام نشانید.

امام ائمه و رئیس اصحاب شافعی، صدرالدین عبداللطیف خجندی بود، در عهد او جهان طراوتی تمام داشت. هیچ در نمی بایست، جز آنکه سنگ چون درخت سبز شود، و شاخ و برگ و بار آرد. ناخنه جهل از چشم روزگار برگرفت، و آینه علم را که زنگ گرفته بود، صقال داد. جهانیان را منت او، چون قرابه را طوق در گردن آمد. حاسدان او، چون تیغ سر تا قدم کوفته شدند، و چون زنجیر بند ایشان بر سر بند آمد، چون شکوفه ریخته شد. علم حکم اقلیم عراق بر نام او بود. هرکس که بد او اندیشید، شد. علم حکم اقلیم عراق بر نام او بود. هرکس که بد او اندیشید، انفق حسودا و استرق الوری و لایع یوماً بانه اقر (۹) چشم و چراغ عالم آفتاب (۲۰۸ پ) جهان افروز. کمال الاسلام خجندی، روزگار را چون نرگس، تاج زر بر سر نهاد، و چون لاله به کلاه بیاراست. ترقین بر ضلالت زد. فذلک دین و دیانت بادید آورد، مهرة عالم بر بازوی زمانه بست. مائر او از نقش بر سنگ باقی تر است. این دو بیت او راست، شعر:

کم ینفذ سهم لحظه انفاذا یا ویلی ممن یتلقى هذا
یکبار دگر اگر جهان بر خیزد بر عشق ز نیم هر چه بادا بادا

ذکر بزرگان، جمال الدین و محیی الدین خجندی پس از این بیاید. «لاتدخلوا من باب واحد، و ادخلوا من ابواب متفرقة».
در این عهد بیشتر کتاب را در صنعت کتابت قصور است؛

چون ایشان را امتحان کنند، چون شمع از خجالت گل زرد بر روی افکنند. از علم و دانستن دورند. تر و خشک سرمایه ایشان دیدار باشد که چند باشد.

اجل عالم، شمس‌الدین پسر خواجه طلحه از سابقان علم است، با آنکه (۲۰۹ ر) کتابت صنعت او نیست، در فضل انگشت‌نمای شده، در تحصیل علوم شب زنده داشته، و پشت بر راحت و آسایش کرده. شب يك نيمه عمر است، به خواب ضایع نکند، مهر مهر تحصیل بردل نهاده است. فضلا به‌اضافت باوی، ماه علم درطشت بینند. اگر باوی برابری کنند، صورت خویش زشت یابند، آینه برطاق نهند، و چون موج دریا شیفته شوند. نجوم آسمان پیش فواید او تیره شد. کف خضیب برچرخ اشارت هنر به‌وی می‌کند. فلك، خلعت رفعت برقد او دوخته است، و علم او در انگشت روزگار انگشتی سعادتمند شده. در اطراف جهان خیرات او بیشتر از آن است که شرح توان داد، علی‌الخصوص در اصفهان و زواره، که مسقط‌الرأس اوست. در قدیم بیشتر فضلا از اصفهان و قم و جرباذقان خاسته‌اند، در این حال از اصفهان جز... عزالدین... و شمس‌الدین امیر بار در درگاه... و (۲۰۹ پ) خطی که خطاطان جهان را چشم بر آن افتد، خط عبودیت برپیشانی کشند. مهر نگین هنر است. بزرگ و بزرگ‌زاده چون او باید که شرف اسلام تازه کند، و خرده عیب، خرد بشمارد. چون به‌خلاف این باشد، همچنان باشد که بوالفرج هندو گفته است، شعر:

ابنی ابینان مجد ابیکم لم یبق غیر تذکر الاولاد
ماکان من حق الجدود علیکم ان تختموا نیرانهم برمداد
دیوان طغرا و رسایل، به صدر شهاب‌الدین، پسر وزیر
شهاب‌الدین حامدی مفوض است. پنداری فلك در تکاپوی آن بود

که آزادمردی یابد. چون طلعت جهان‌آرای او دید، لگام باز گرفت. روزگار مطربی بود که راه به پرده طرب‌انگیز نمی‌برد؛ چون چشم تر بر محاسن او تافت، به نواهای ارغنون جهان را شیفته و شیدا کرد. چرخ سبزپوش را اگر دست رسد، خورشید و ماه را گوش گرفته پیش کش... کند، جهان‌صلای اقبال به‌مکان او تازه (۲۱۰) کرد، و از مطل و تدافع دامن درکشید، و آستین برافشاند، و دهن از زیر بالا نقش به هفت آب بشست. در وصف محاسن او عقل از تحیر به نیم راه بماند که به مقصد نرسید. روزگار از حکم او پای بیرون ننهد، و منقاد و متخیر او باشد.

صدر عزیزالدین شمع‌دیوان استیفای دیوان سلطان برافروخت، و نسق و ترتیبی که در کام ازدها افتاده بود، ظاهر کرد. کاردیوان سلطان مدت‌ها خام بود. ناچنس و نااهل، که منصب به‌وی مفوض می‌شد، چون مگس بود که برشکر نشیند. سینۀ کاردانان بدین سبب چون میخ از برق پر از آتش شد، و چون شانه شاخ شاخ گشت. اصحاب صنعت چون دانه در زیر خرمن بودند، و نااهل چون گاه بر سر. به فر صاحب عزیزالدین، در گوش جهان ندای فرح و شادی آمد، و زمین بساط دولت جهان مخیمه‌الاقبال او شد، و فصول از جواهر، اکلیل (۲۱۰ پ) فلك آمد. خورشید و ماه سعادت بر در او چون کوه کمر خدمت بر میان بستند، و گوش و گردن زمانه به زیور کفایت او آراسته شد، و ریاحین امید شکفته گشت، و از صنعت و معاملات‌شناسی او مردم جهان کیمیا رایگان یافتند. باران علم او گرد جهل او بنشانند. ابر مروت او خشک سال را روضه کرد. جماعتی بی‌آلت که در دیوان به اشک تردهی خراب می‌کردند، و منصب در دست. ایشان شمع بود در پیش کور، چون چنبر سروپای برهم با گوشه‌ای رفتند. زهره و مشتری به

بشارت نظر او جانفشان آمدند. سنجاب شب وقام روز گشت جهانیان را آسایش داد، دست همگنان در زیر سنگ او آمد. سواد خط او بیاض روزگار شد. احوال دیوان انشاء براین جمله است که... نمی آید.

چون گل فضل تاج الدین ابواسمعیل پژمرد، ودست چرخ چراغ او فرو نشاند، (۲۱۱ ر) و سر او در چنبر مرگ آمد؛ دیوان انشاء به اجل ظهیرالدین ابوالفضل، پسرزاده افضل الدین حسن بن فادار قمی، تکیه گاه فضل و علم شد. جهانیان مدتی را مدید چشم به راه و گوش به در بودند، تا چنان گوهری تاج او را بیاراید، و کلاه اقبال برتارک سر ایشان نهد. در این عهد ذوفنون تر ازو نیست، از خاندان علم بیرون آمده، و درآشیان فضل تربیت یافته. چنانکه خورشید جهان راروشن کند، خط او چشمها روشن گرداند و عالم افروزد. این دو بیت شعر جدا و افضل الدین حسن فادار است، همنه:

طلاقة لم یعقبها ندى كبارق لاح ولم یطر
او كحلاف شق نواره فانثر النور ولم یثر
این دو بیت شعر ظهیرالدین ابوالفضل است، شعر:

رمانی فاصمانی فلم یدر ناظری
صدیق صدوق كنت حارسه ارمى
حیانی خل كنت احسب انه

أبرو اوفى بی من الاب والام (۲۱۱ پ)

شهاب الدین عبدالجلیل در وقت حیات تاج الدین ابواسمعیل هم منشی بود، و میان هردو مصاحبت و مرافت تمام. شهاب الدین مدتی مدید به خراسان طویله در برگردن روزگار می بست، و یاره محاسن در دست جهان می کرد. چون سلطان سنجر را نکبت

غز رسید، خدمت او را ملازمت نمود. چون دید که سلطان سنجر را جز کرام الکاتبین کاتبی نیست، آستان او را جای پالیز ساخت. چون سلطان از آن ورطه بیرون آمد، دیوان طغرا به وی ارزانی داشت. ورافتی و قربی تمام یافت. در کتابت و بلاغت ماهرو باهراست، چون سلطان را این دو زرده لؤلؤ روز و شب متناثر گهبت، و شراب حیات او سراب فنا شد؛ شهابالدین به عراق آمد و به انشاقناعت کرد. شعر:

ولابد من شیء یعین علی الدهر (م)

در ظرافت و لطافت محض روح است. هر سبک روح را که نشان دهند، (۲۱۲ ر) بهاضافت باوی گرانتر از لنگر کشتی باشد. در وقت آنکه از خراسان بیامد، چون باد سرگردان بود، اگر نه به انشا التفات ننمودی. ازتصاریف روزگار، اورا ازانشا هم انزوایی و اعتزالی اتفاق افتاد.

شغل او بر اجل شهاب ابوالشرف ناصح بن ظفر جریاذقانی تقریر فرمودند. روزگار چیره دست تیز پای اگسرچه او را عزلی داد، بزرگی چون شهابالدین را تولیت فرمود. شعر:

انسی لاشکر بالضمیر و بالفم دهرأ اعاض بمنعم عن منعم
منظر او زیباتر از مخبر است، و مخبر او زیباتر از منظر.
چون قلم برکاغذ نهد، چنان دانند که آن شکلی است که او بکر آورده است، و پیش از او کس اقتفاض آن عذره نکرده، لعبتان طراز از مضامین سطور او جلوه می کنند. بلاغتدیگران بهاضافت به عبارت او پولی باشد از آن سوی، و بدمزاجی کند که کتاب جهان به خدمت او چون سایه بر رخسار (۲۱۲ پ) روند. اگر حسودی از آن او چون درست دو روی باشد، و فضایل او را انکسار کند، چون پشت آینه سیاه روی شود، و چون آبگینه کژ باشد که گربه در خانه شیشه کند.

لقب او شهاب‌الدین است، و حسودان او دیوانند که از شهاب گریزند. تا مرا از خدمت او اتفاق انفصال افتاد، خیال و ذکر او سمیر دل است. همچنان است که به جریاذقان متافقن و ملازم اوام. اهل درگاه را چون بیشتر ناچنس دید، برمید، شطرنج بازی با ایشان شطرنج یافت. نسیم راحت برسموم سفر اختیار کرد، و سفر را سقر شناخت. اگرچه بیدق تا سفر نکند فرزین نشود. کار سفرچنان است که مفیدالدین بوالمحاسن کاشی گفته است، شعر:

ان قلبی صار منکسرا و کذامن عالج السفر
ساکن حرکه قدر فلهاذا صار منکسرا
مفیدالدین ابوالمحاسن سرخیل فضلی عصر آمد (۲۱۳ ر)
اگر کسی را باوی مقابل کنند، آینه باشد در مقابل ماه. بسیط
زمین به فضل او سراسر چون پر طاوس است، پر از نقش و نگار.
این بیت هم از آن اوست:

الکف فی کمه جمادی والمال فی کفه محرم
نمی‌دانم که مردم جریاذقان شرف حضور شهاب‌الدین را به
شکر تلقی می‌کنند، بابی نوایی مطرب خانه خوش نباشد، باوجود
شفقت جلال‌الدین... که به احترام مخصوص باشد، شعر:
اذالم یکن فضلی الیکم ذریعة قیالیت شعری مایکون الذرایع
او طرف طرف است، و روزگار او چون اقحوان تازه. فضل او
گلی است که پیرامن آن خار نیست. علم او نرگسی است که اصل
آن بصل باشد، این قطعه شعر اوست، شعر:

نسیم الصبا ان جئت ارض احبتی
یسقط اللوی حو شیت طرق المهالك
بعیث قلوب العاشقین تزاحمت
فضاق علی‌العادین نهج المسالك

فقل لفتاة التميم ان فتاكم
يقول و حق الوديانة مالك
على شاطيء الوادى بمنعرج اللوى

اضمت فوادى فاطلبيه هنالك (۲۱۳ پ)

این قطعه به جای آن است که فضلا آن را وردی سازند که هر روز بامداد، پیش از آنکه در کاری شروع کنند، بخوانند.

شرف‌الدین، پسر صاحب عزیزالدین کدخدای امیر اسف‌سپسالاران بزرگ و لشکرکشان است. انواع هنر او چندان مجال دارد که دروهم نیاید، چنانکه درخت مصر روغن بلسان بار دهد، و درخت هندوبار کافور، درخت بزرگی او لطافت معانی بار دهد، و او صاحب علم و قلم است. لوای عزت او علم صبح است که پیشرو آفتاب باشد، سوسن اقبال او سنان در چشم حسودان می‌زند. زمانه دشمن روی از هواخواهان او کندندازان است، سپر افکنده و شمشیر پاره پاره کرده، قدح شادکامی که چون کاسه رباب خشک و تپمی بود، از سعادت او مالا مال شراب نوشین شد. ریزش سوهان کفایت او، سرمه کفات و دهات آمد. کمبترین نردحوادث (۲۱۴ ر) به اقبال او بی‌نقش آمد. بدخواه او چون صبح کم عمرباد.

صدر معین‌الدین، پسر معین‌الدین پسر فخرالدین کاشی، بر سر دولت، افسر مرصع به جواهر نهاد. اگر کسی را گویند خاک در او خاک دکان زرکوب است که در تفتیش آن فایده‌تی باشد، خاک در او را کان گوهر شاید خواندن. هر آنچه به وی نسبت ندارد، پاد هوا است. دست گوهرفشان او امید مرده زنده کند. از کفایت در زیر هر مویی زبانی دارد. لطف هوا و نبات زمین در وی موجود است. ناف خاندان او پر مروت و کرم بریده‌اند. هر کس که بد او سگالد، مار حلقه شده را حلقه میدان پندارد، که از ساده‌طبعی

گمان بود که بدان بازی شاید کردن. اتابک محمد را از قوام‌الدین دل‌ماندگی حاصل آمد، و خارش در سر افتاد. رقم عزل برصحیفه عمل او فرمود. از سراپرده به سرا انتقال کرد، و منزوی شد.

او (۲۱۴ پ) را پسری بود شرف‌الدین لقب، بیست و سه ساله، و متین‌الادب و نیکوخط. برعقب عزل او، جهان بساط عمر پسرش درنوشت. جهانیان به وفات او چون نای از همه تن‌نالیدند. چون چنگ نبودند که از ابریشم تنها نالد. روزگار او را چون گل بیبویید و بینداخت. به سوك او تیر ناوك بردل خاص و عام آمد. شعر:

یا کوکبا ماکان اقصر عمره . و کذاک عمر کواکب الاسحار
چرخ آینه فام و گلشن سیر آسمان، هر روز شکلی دیگر نماید،
شکسته او را لجامی نباشد. حوادث چون تیر از کمان می‌پزند، و
عافیت از سنگ بیرون می‌آید. همه در دست آفت افتاده‌ایم.
جهان زنبورخانه‌ای آشفته است. اگر همه خلق جهان چون کوزه و
ساغر دست برسر دارند، برسوگواری ایشان جزابرومیغ نگرید.
از چرخ سرگردان نزول کرده بر بستر ماه وطن گرفته‌اند. در دایره
(۲۱۵ ر) زمین دیده‌ها سپید می‌شود، و گلیم سیاه هرکس را که
می‌بینم رویش چون بند قباش پرچین است. حادثه روزگار یک
دقیقه خطا نمی‌کند. در چاه بیژن ملک افراسیاب طلب می‌کنیم. در
دیده یکدیگر خار می‌زنیم، سک عقور را در «طال بقا» زدن گریه‌الوف
می‌دانیم. شر روزگار چون پشت همه سنان است. با دیو سپید
هم‌خانه‌ایم.

صاحب کمال‌الدین ابوشجاع مدت‌ها بادیه جهان را چشمه آب
معین بود، و تاریکی شب را ماه تابان، وزارت بروی مقرر شد.

وزارت صاحب کمال‌الدین ابوشجاع (۱۵)

عقود جواهر وزارت برگردن صاحب کمال‌الدین بستند، و جهان را خلعت رفعت پوشیدند، و درهٔ یتیم بریتیمان و درماندگان نثار کردند. فلک جهان‌افروز او صحیفهٔ عدل را بیاراست، و کوه و هامون دریای عنبر بار شد. اقبال و سعادت در رکاب (۲۱۵ پ) او دوان آمدند. اضافت روزگار دیگران به‌اضافت با روزگار او، آواز پشه بود با رعد. خرمن جهان همه دانه آمد، و کار جهان از انصاف او به‌اوج آسمان هفتم رسید. ظالمان در عهد او خرقه‌پوش آمدند، و پیشانی بر خاک در سرای او نهادند.

نیابت برعزالدین احمد مقرر داشت.

اجل کافی‌الدین محمد بن اسماعیل مشکوی مدتها نایب دیوان استیفاء بود. سه چهار استادکار را نیابت کرد. چون مهتاب بر آبادان و ویران افتاد. نواب دیوان، اعتماد باقی و فاضل برگفتار او کنند؛ چون رکاب دریای او افتاده‌اند، و چون مور کمر انقیاد او بر میان بسته. سرعت عقد او از سرعت سیر فلک گذشته است. به زهدی بی‌ریا موصوف است، بسیار زهد باشد که از سر نفاق بود، و صاحب آن چون نوحه‌گر باشد، که از گلو گرید.

چون امیر اینانج کرت اول از گرگان (۲۱۶ ر) باری آمد، و پای از خط طاعت بیرون برد؛ سلطان ارسلان به حدود زنگان رفت، و بعد از آن روی به‌ری نهاد. امیر اینانج از پیش برخاست،

تا آنکه رخ او با همه خداوندان شمشیر رخی و فرسی طرح کردی. تیغ او چون تیغ صبح اثری ننمود، وزره او چون زره از آب درآمد که از باد باشد، و کمان او چون کمان قزح شد، که بدان کس مجروح نگردد، و حساب دیوان او چون ضرب کسور در کسور، از اصل ناقص شد. کافی‌الدین در آن حال این قطعه گفت، شعر:

زاقبال شهنشاه جهان گیر چنان جستند خصمان، کز کمان تیر
به خاک افتاد رایت‌های ادبار دهلهای مزخرف کوس تزویر
تمنای محال مدبرانه نیامد راست در میزان تقدیر
در این قطعه استزادتی کند و گوید، شعر:

کفافی بایدم ناچار و لابد نباشد پشت مازوکم ز نخشیر
در قطعه بیتی به ترکی گفته است، که این بیت هجای از (۲۱۶ پ) افایه اروغ علوم بسیار است. دیوان‌انشا اتابک محمد، به اجل عالم مذهب‌الدین علی‌ابی‌عیسی قمی، و اجل مجدالدین ابوالقاسم خسروآبادی مفوض بود خط نیکو نویسند، نیکوتر از عهد جوانی و روزگار کامرانی. مثالهای ایشان زیباتر از حرمن گل است. قلم ایشان عزت شاخ طوبی دارد، و مشک اذفر چون مداد ایشان است.

رئیس اصحاب شافعی، عمادالدین وزان‌رازی، لگد بر پشت دنیا به صفتی زد که میان فرو شد. در موقف استغفار اطلس و اکسون را ترک کرد، و خرقة پوشید، دانست که جراحت را خرقة سوخته بریاید نهاد، نه دیبای ملون. مدتی به مکه مجاور شد، حکم را به چکمه حکمت سرباز زد. مصور او شد که ریاست قره‌العین او امام صدرالدین در پیش کار او آمد، و سپر او شد. از فر او در هر سرایی صد شمع و مشعل تابان گشت. جهان خارج جز به ریاست وزانیان موزون (۲۱۷ ر) نشود. محاسن ایشان جهان را کلی است که در زمستان تر و تازه باشد.

قضای ری و اصفهان بر قاعده قدیم، بر اصحاب امام ابوحنیفه رحمہ اللہ مقرر است. به مکان قاضی القضاة رکن الدین، پسرزاده شرف الاسلام، و به مکان قاضی القضاة ظہیر الدین، پسرزاده قاضی حسین استرآباد. اصفهان وری، مکه و بیت المقدس است. «فاینما تولوا فثم وجه الله». هر دو تقوی و انصاف شمار خویش کرده اند، و تازی نژادان مجاهدت را برگستوان برافکنده، و شارع شرع را به آیین عظمت بیاراستند، کسی را منازعت ایشان در خاطر نیامد. در ستاره ها کسی نتواند رسید.

امامان: جلال الدین و محیی الدین خجندی خورشید و مساه جهان آریند، ایشان را ثالثی نتواند بود. در زمستان آفتابند که پشت جهانیان گرم کنند، و در تابستان سایه که راحت و آسایش دهد. مجاوران ایشان بر لب کوثرند. خجندیان چنان (۲۱۷ پ) اند که جدایشان مهلب بن ابی صفره در حق فرزندانشان خویش گفت: «هم كالحنفة المفرغة لا يدري اين طرفها». این دو بیتهی که یاد کرده می شود، از آن جمال الدین خجندی است، شعر:

ای مطرب سرمست نه گویی نه نکوست

کز حال دلم یافت خیر دلبمن و دوست

بسر یاد کنار تو چو چنگ از شادی

با این همه ناله مسی نگنیم در هوس

این دو بیت دیگر از آن محیی الدین است، شعر:

رایت حمماً فاقداً عطف الفه علی زفرة الوجد الخفی ثرنا

فاسمعنی ریح الصبا من کلامه کانا خلقنا للنوی و کانا

این دو را در باغ علم، بستان افروز، و ریاحینی که هرگز

نپژمرد، خجندیانند، دیگر علما را پیش ایشان چون بتفصیه سر در

پیش افتاده است. حامدان (۲۱۸ ر) ایشان بر سر خاک دارند، و

در کف یاد.

مقربان ملائکه طواف سرای اتابك محمد کردند، و نتار رحمت به پارگاه او آوردند. خطیب به روح و ریحان منشور «ادخلوها بسلام آمین» بروی خواند. پس از آنکه باد مرکب او بود و آتش علم، خاک زمین مستقر او آمد. حادثه او چون صبح جامه روز بدرید، و چون شام لباس سیاه در جهان پوشانید، از دنیا کرانه گرفت، سپهر گردان عذر خویش ظاهر کرد، و گردون کوز پشت سال خورده برجوانی او ابقانکرد. چرخ پس از آنکه بر رکاب او بوس داد، از وی عنان بگردانید. جان پاک او به علیین رسید. شراب جهان به وفات او سرکه شد که باز هر نسبتی داشت. بر عالمی که چون برق خنده نه از شادی باشد، و چون از ابر گرید نه از دلتنگی، چه اعتماد شاید کردن. مردم آن جهان را که چون هریسه شب در جوشند، و روز در سیلی (۲۱۸ پ) خوردن، عیشی مهیا نیست. چون عاشق بدبخت اند، که آنکه که در خواب خیال دوست بینند، رقیبی با خیال او باشد. به وفات اتابك چگرها تشنه گشت، و رویها از باریدن اشك لاله رنگ سیراب آمد. اختر درفشان در پرده شد. اگر حادثه مرگ را فدایی مصور بودی، جهانیان بر سر او جان افشاندندی، و به روان خدمت کردند، اما رگ این حادثه نمی شاید بستن، و گرد این فتنه نمی شاید نشاندن. فنا نتیجه بقا است، و عروس جهان را کابین جان است، دیر وزود می ستاند، و شاخ بی وفائی در برافکنده است، و گیسو غداری از هم باز کرده، و فواره جویها برگشوده. حوادث چون زره و زنجیر متصلند. اگرچه مهر خاموشی بر زبان دارد، و چون زبان لاله لال است، به زبان خاک گویا است. و اگرچه چون طبله عطار معطر است، از کوره آهنگران پرودتر است. نی شکر (۲۱۹ ر) شیرین است، و لیکن بند بر بند، آن را «به من ینقص» باید فروختن، نه «برمن یزید». خانه او چون خانه عنکبوت است، چون باد از گرما گریزان

است، و ما از پس دوان. اهل هنر و خاک بیزان مجازی، پیش او یکی اند. نه بر آهوی تبت که سنبل خسورد، و خونش مشک شود ابقا می کند، نه بر کفتار مردارخوار. عاقل از این مرکز خاکی احتراز نماید، و از مخارق وی چون آسمان از زمین دور شود، و از آفت آن برحذر باشد. چون شمع که آنگه سوزد که برپای یاشد، دولت او در حال استقامت منقرض شد. به حادثه او پای مردم در گل بماند، و شب چون روز قیامت دراز آمد. چون لاله روی به خون می شستند، و چون بنفشه زیان برقفا می آمدند، و چون شکر و نمک از آب دیده می گداختند.

پادشاه اسلام اتابک مظفرالدین وارث اعمار و اعمال پدر و برادر شد. روزگار (۲۱۹ پ) بی وفای غدار که به خون سردم تشنه بود، به سیاست او گردن نرم داشت، و نوبت محنت به آواز نوبت او به سر آمد. اسباب امر و ارجمندی، به مکان او شامل شد، اقبال ندیم و سمیر او گشت، بارگاه او مظان خیر و خیرات آمد، توابع فساد در عهد او مقطوع شد، و توابع فتنه خاضع و مغذلل. در عهد اتابک محمد او را ملک مغرب خواندندی، از مغرب آفتاب برجهان تافت. جهان و آنچه در جهان است از زخارف، در چشم او محل ندارد. مهتاب سیم اوست، و آفتاب زر، و کوهگان گوهر. بدهیچوجه او را به دنیا التفات نیست. وزارت خداوند عالم برصاحب عضدالدین مقرر شد.

وزارت صاحب عضدالدین (۱۶)

مکارم صاحب عضدالدین باغ دینار شکل است، و نام او سکه است بر زر کرم و مروت، و بزرگی خاندان او آفتاب است که همه جهان روشن گرداند، مکرمت را از قمر چاه ظلمات پرآرد. زهر هلاهل (۲۲۰ ر) در روزگار او چون شکر است. روزگار همایون او، چون ارغوان کلاه حسن بر سر نهاد، و چون لاله قبای جمال پوشید. ریاحین احسانی که چون بی‌آب پژمرده بودند، طراوت از وی یافتند. اگر کسی در کوره‌راهی افتد، و به‌خلاف آن گوید، باد در قفس کند. بهستون به هاون نشاید سودن، قضای مراغه «ایاعن جد» موروث اوست. خروس صبح مفاخر او، تاج از پدر و جد به میراث یافته است. آنچه گفته‌اند: «ساق‌القدر الیه القضاء»، اینجا «ساق‌القدر والقضاء الیه الوزارة» است.

در دولت مبارک سلجق، جز خواجه شهاب‌الدین، برادرزاده نظام‌الملک هیچ امام و وزیر نبود. سلطان سنجر او را از مدرسه بیرون آورد. در این حال صاحب عضدالدین «ثانی اثنین اذهما فی الوزارة» بود. بالای منصب علم سلطنت نیست. وزارت در جنب علم محلی ندارد؛ اما چون هردو (۲۲۰ پ) به هم باشند، خورشیدی بر زمین بود، و ماه بر یسار. علم همه عیبها پوشاند. همچون آبگینه است که هوا را در همه چیزها تأثیر نقصان یابد جز در آن. عالم چون خورشید و ماه است که پنج ستاره سیاره را رجوع باشد

و ایشان را نبود. من که چون کوکب سبز در معرض خطر حوادثم، و از دریای جهان جز قدری به آب برکف نگرفتم که بدان دهان تر کنم، نخواهم که دنیا «بحذاقیرها» مرا باشد، و من جاهل باشم. اگر علم را ثمره دنیاوی نباشد، عزت حقیقی بود. شمشیر چون برخورد آید اگرچه نبرد، آن را ملتینی بود که هول آن به دلها رسد. کمس بفیاض نااخته جهل به کارد نشاید گرفتن، به نمک خود چون درگذرد. روزگار از قبای اطلس، که جهت جاهلان می دوزد کله و آری به عالمان نمی بخشد. نجم علمارا «اذا هوی» از پس است. هلال پخت ایشان هلال شب شك است که از آن نا امید شوند؛ اگرچه به فضل (۲۲۱ ر) و علم زینت جهانند، از ذخایر جهان بی نصیب بافتند. چون سوزن پوشیده برهنه باشد. چون هاون زخم پیاپی از دست حوادث می رسد، فضل را در این عهد خود بازاری نیست، خدای تعالی در هر حال که متجدد شود مشکور بود. برمکارم جسز خدای تعالی را شکر نشاید کرد. اگر ملوک و سلاطین از لذت علم خیر داشتندی، آن شمشیر که بر سر ملک می زنند. بر سر علم زدندی. شمار فاضل آن است که محروم بود، از طوارق و سراقسار دور باشد. خم شراب مروق را سر به گل اندایند، نه به خمیر و شیر. در عراق آشیان فضل و علم اصفهان است، معدن در و یاقوت حکمت. ذکر جماعی که در اصفهان قهرمان سرای هنرند می باید کردن، و از گل خاطر ایشان دسته ای بدین مجلس آوردن.

عمادالدین شرف، در باغ علم هزارستان است و در چمن دانش سر و روان. شهرستان هنر را نگار سازی چون او (۲۲۱ پ) نیست، و مطرب شادی چون ساز او سازی ندارد. این دو بیت شعر اوست، شعر:

و املاء السطاس عنینا
حرك الرأس علینا

ادر الکأس علینا
نحن قوم من رأنا

عمادالدین محمد، برادرزاده عزیزالدین اله که به شام دبیر
منک صلاح‌الدین است اصفهانی است، تخته کتابت به وی تخت
سلطنت شده بود، و شهاب فضل او ثاقب گشته، این قطعه شعر
اوست:

احبتی، لم خاب راجیکم ماکان ظنی هکذا فیکم
تفقد و ناوا عمروا ربنا فانما نحن موالیکم
لولا هبو یا لنسیم الصبا یهب احیاناً بوادیکم
حاشای ان اسلوعن حیکم ان التسلی شان شائیکم
امام ظهیرالدین ابوالوفاء سفروه چشم جهان بین جهان است.
بر تخته دانش چنان نقشی ششدره گشای کم بینند، این قطعه شعر
اوست، شعر:

جربت انباء الزمان فلم اجد
الا ذکوراً فی الوفاء اناء
کم من اخ نادیته متغوئاً
وحسبته فی النائبات غیائاً (۲۲۲ ر)
آثرته فی التازلات فمادنی
وآثرته فی التازلات فرائاً
کبرت اربعة علی حکم الهوی
فیهم و طلقت السرور ثلاثاً
شهاب‌الدین ابوالمفاخر، علم را چشمه روان است، و زمین
فضل را کان گوهر و یاقوت. این دو بیت شعر اوست:
فواد علی نارا الخرام یجیش
ونفس تسام الصبر و هی تطیش
یقولون ان المرء فی کربة النوی
تعیش و لکن سله کیف یعیش
فخرالدین قسام در این عهد فخر دودمان علم بود، به سؤرکاس

او فضلی جهان مست واله بودند، این دو بیت گفته اوست، شعر:
 ادار شراباً من رضاب فقدمه والحاظه فی سکره و خماره
 وانسلطنی قسوی حبه کبطاقه و آخر سنی فی حزنه کسواره
 کمال الدین زیاد، بحری بی کرانه بود. روزگار دوست کامی
 او بردست داشت. حسودان او را بیم آن بود که چو پیاله زنار
 بر میان بدهد. او را از حسد طاعنان باکی نبود، سرورزه پوش از
 سرمای زمستان بی خبر باشد. این دو بیتی از آن اوست، شعر:
 (۲۲۲ پ)

خوبان که به چشم، آهوان را خویشند
 شیران شکنند چون نبرد اندیشند
 در کشتن عساکران همه هم کیشند
 دور از تسو به دندان من درویشند
 جمال الدین میدانی، قطب آسمان علم بود، و کوه زمین دانش،
 این دو بیت در حق زن مطرب «شجر نام» گفته است، شعر:
 سمیتها شجراً، اصبت لانهما کم اثمرت طرباً لقلب الواجد
 یا حسن زهرتها و طیب ثمارها لوانها «تسقی بماء واحد»
 این فضلا خورشید و ماهند که گر بر آسمان نبودندی، آسمان
 تاریک بودی. جماعتی فضلی اصفهان را نام شعر متفرق در آمده
 است.

در قم در این حال دو فاضل بیشتر نمی بینم: یکی افضل الدین،
 پسر ماهیادی، و یکی زین الدین محمد بن ابی نصر، خرده ریز و
 نواله افضل الدین جهانی مردم سیر کند، و نسیم سحر علم او پشه
 جهل پیرا کند، و ابر دانش او (۲۲۳ ر) گوهر یارد، و درخت
 تربیت او براقلمی سایه افکند، حورالعین، در سرای او به گیسو
 رو بند این دو بیت شعر اوست، شعر:

ابحت له الفؤاد فصار بیتاً حراماً ان یحل به سواها

تفشت عینها من غیر خمر فهل لثمت قبیل الصبح فإها
 امام زین الدین محمد ابی نصر سایه بان سر علم است. هر علم
 که در این عهد نشان دهند، نیم خورده او است، جز فضل او در
 جهان هزار دانی نیست. حاسدان او را چون طوماری خالی از
 معانی کاتب پشت و شکم یکی است، این بیتها شعر اوست، شعر:
 ولما جفانی الزمان الخون واعتورتنی صروف الزمن
 اهبت بصبری و ما خاننی ایا صبر ان لم تکن لی فمن
 فها ان اذا مبتلی بالزما ن ممتحناً فعیسی الله ان
 اللهم غفرأ.

چشم روزگار، قلم عالم علم، و رهنمای جاده فضل، و قلعه گشای
 جهل، امیر سید مجدالدین ابومحمد علوی چگونه در این عقد نیاید،
 بزرگی است (۲۲۳ پ) از روی معنی که در این جهان بسیط
 عریض ننگند. هر روز پیش از آنکه صبح نفس زند، و آفتاب تیغ
 برکشد، منشور هنر او میان رکن و مقام برخوانند، این دو بیت
 از آن اوست، شعر:

من تیز ز پسته تو شکر نخورم
 در خود به مثل دروست کوثر نخورم
 زان آب حیات کاندرا آن رفت خضر
 گر تشنه بمیرم چو سنکدر نخورم
 و فضیلتی قم را که در این پنجاه شصت سال بودند، و در اثنای
 سخن ذکر ایشان نیامد، جلوه می باید کرد، تا با فضیلتی قم که
 مذکور شدند، عدیل شوند.

نظام الملك ابوطاهر بن شاذن که وزیر فارس بود، ایوان علم و
 الماس در معانی آمد، این بیتها شعر اوست، شعر:
 بلغت انك بالسعادة مزمع سفراً، عليك النجح فيه قادم
 وطفقت افکرفی المقام فقال لی قلبی اذ انت علی الاقامة عازم

فما طلب فؤاداً للقامة اننى لركابه انى توجه لازم
 اوحدالدين ابوثابت، برادر شرفالدين ابوطاهر تهمينه‌ای که
 وزير سلطان سنجر بود، با آنکه در امور (۲۲۴ر) دنیاوی ساده‌طبع
 بود، دريچه نزهتگاه جهان بود. فضل او بهار باغ‌آرای روزگار
 آمد. اين بيت از کارگاه طبع او بيرون آوردند، شعر:

فما فرجى ما ارتجى اين منهجى الى كم يجرى هذا الشجى ويطوف
 صفى‌الدين ابوالفضل، که در عهد سلطان محمدبن ملك‌شاه
 نایب ديوان استيفاء بود در متانت ادب چون آتش همه زبان آمد.

اين دو بيت شعر او است، شعر:

رضيت بارض‌الرى والرئى دونه وغادرت للمجان فمجان مجانا
 و من جاء وادى جى حن جناه و من حل فيمهاحان بل‌خان‌اخوانا
 جى اصفهان است و مجان قم.

صفى‌الدين در شعر گفتن مهارتی داشت، اما کثرت اشتغال
 ديوان مانع او بود. آينه چون تر شود، سياه گردد.

مهذب‌الدين ابوطالب، گنج را علم و ثروت و مروت برقطار
 بود. مادر جهان به چنان پسری مباحثات می‌نمود، فضل او در
 ديورستان علم تخته‌زین بود. اين دو بيت (۲۲۴ پ) در حق
 صفى‌الدين اياز گفته است، شعر:

علوت سرير الملك لاعن كفاية ولكن قضاء الله يطرف بالمعجب
 فلا تفتتر بالدهر خلا فانه يجب بلامعنى، و يقلى بلاسبب
 برادرش، ابوسعد كمنج سعد فلك علم بود، و كوه زمين فضل،

اين دو بيت شعر او است، شعر:

احب المال للانفاق لا للكنز والخرن

فلا يصلح رأس المال الا ليدالوزن

هر دو برادران موافق ابومحمد كمنج بودند، که در عهد سلطان
 طغرل‌بنك و سلطان آل‌بارسلان، و در اول عهد سلطان ملك‌شاه

عارض بود. در ابتدا به نیابت منصور محتاج، بمد از آن به اصالت ناصح الدین ابوجعفر کمنج روی زمانه و دست و پای مکارم بود. این دو بیت در خضاب شعر او است:

فقالوا اختضب قبل المشيب فقد بدت

سهيمة في عارضيك يصول

فقلت خضاب الطبع لم يبق لونه

فكيف خضاب يعتريه نصول (۲۲۵ ر)

خطیرالدین عبدالعزیز اسکجه در وفود فضل چون کمبتین همه نقش بود، و چون آینه همه روی. به خراسان مستوفی امیر اجل اختیارالدین جوهر بود. وامق و عذرا مثنوی تازی نقل می کرد. چون اشمال بزرگ به وی مفوض گشت، از اتمام آن بازماند. اگرچه عم مادرم بود، از شعر او جز این يك بیت مطلع قصیده ای یاد ندارم، شعر:

على الله يا حادى اليعملات الام شغفت بطلى الفلاة

ابوطاهر در تصفح علوم چون قطائف همه چشم بود. درخت دانش او سر بر فلک داشت. این قطعه را عروس وار جلوه کرده است، شعر:

نام الانام على العلى فاصبحت شرفاتها تهوى على اشرافهم
اسلافهم خلقوا لاسلاف الندى اخلافهم خلقوا على اخلافهم
فانذب كرامهم وبلغ مسمى «ذهب الذين يعاش في اكنافهم»

ابوالحسین کیله بازوی شهرستان علم بود، وقلادتهای فضل او چون ستاره های رخشان و درفشان. این (۲۲۵ پ) بیت از آن او است، شعر:

لوان كفك وفرت حق العلى نصبت سرير العاج لي في العاجل

ابوشجاع شمامه را اگرچه ذکر رفته است، به حکم آنکه قارون فضل بود، این دو بیت به سر باره یاد کرد می آید، شعر:

وقصائد مثل الرياض اضعتها فيمن يضيع بمثله الانساب
 فاذا تناشدها الرواة ابصروا والمدوح قالوا ساحر كذاب
 اين جماعت چون هفتو رنگ، همه پای يك ديگر بودند. در
 علم چون پنجه بربط ساز طرب آمدند. زمانه باد عالم و جاهل
 بنشانند، يك يك پي كاروان آخرت برگرفتند. ما هم گردپای آن
 حوض می گردیم. اما وقت را برآستان تمنی می نهم، و به تذکار
 گذشتگان تمللی می کنیم. و «احني من حديث قوم قد اضررت منهم البقاع».
 در این حال در قم فذلك حساب فضلاء زين الدين محمد بن
 ابي نصر است، اباعن جد از خاندان علم و فضل. این دو بیت شعر
 پدر او است، شعر: (۲۲۶ ر)

لا تعجبوا والشمس في وجهه وحاجبيه من فروع طوال
 حاجبه قوس بلا مریة والشمس في القوس يطيل النيال
 وزارت پادشاه اسلام، اتابك مظفرالدين قزل برصاحب
 عزيزالدين مقرر شد. اندوه و دلتنگی نسیاً نسیاً گشت. جهانیان
 چون گل و سوسن کمر خدمت او بر میان بستند، حسودان او چون
 کژ دم بی چشم شدند، و چون قلم سیاه روی. سراپرده عدل و
 انصاف برافراخته شد، و شرنگ روزگار در کام مردم شهیدگشت.
 نام و ننگ خلق در گردن اوست. جنازه کش بدسکالان او برابر
 تازیانه او نیست، و تر و خشک همه موازین خاک در سرای او، و
 کرم او چون آب روان است، آن کس که به وی نزدیک بود، و آن کس
 که از وی دور باشد، هر دو به رعایت او مخصوص اند. اگر نه آن
 بودی، که چشم آنچه پیرامن آن بود نبیند، آن بیند که پاره ای از
 وی دور باشد، او را چشم روزگار (۲۲۶ پ) خواندندی. با وجود
 چنین خلفی سعید رضی الدین ورق عمر در بشکسته است.

مختص الدین ابراهیم نایب صاحب عزیزالدین در صنعت
 استیفاء و اقامت مراسم آن مستثنی است، و در فقه و ادب و علم

متبحر، در تحصیل علوم چشم رضای خواب بوده است. در فرزاتگی همه جگر است. مستوفیان این روزگار چون تیر که به پر دینگری پرد، به هدایت و ارشاد او کار می‌کنند. زمانه به ذکر او دهان خوش کند.

صدر اثیرالدین توران‌شاه، مستوفی اتابک مظفرالدین مفخر ایران و توران باشد. خسرو سیارگان آسمان هنر است، صاحب السیف و القلم، فریخته دیوان دیوان است. به هنگام نبرد شیر شرز به پیش او کاهل باشد، و پلنگ هیبت، از نخوت او سگ نهدانی. طیارات جهان را که طی دانایی حاصل شده بود به معامه شناسی علم برافراختند، و عبرت قوانین که به عبرت شده بود به مکان او باحد اعتدال آوردند. (۲۲۷ ر).

چون اتابک مظفرالدین از آذربایگان به همدان آمد، بندخان اتابک محمد به بارگاه او شتافتند، و صدق عبودیت ظاهر کردند. بعد از آن امیر ای‌ابه چاشنی‌گیر که میان بندگان اتابک محمد چون ماه بود میان ستارگان، و سیف‌الدین سنقر روس دستوری خواست، و به اصفهان رفتند. و به حکم آنکه اتابک مظفرالدین فرزندان اتابک محمد را در حجر خویش کودک می‌دید، و در هیچ شهر خطبه و سکه به نام ایشان نبود، مخالفت نمودند. اصفهان را حصار دادند، و ولایت خرج کردند. امیر ای‌ابه متهوری بود که هر مبارز که در خواب، خیال او دیدی، از بیم او خیالی شدی. اگر دست بر تیشه شمشیر نهادی، برقی که آسمان را درد از هون او روی پنهان کردی. چون اتابک بانک بر کمیت زدی، رعه بر رعد سپهر افتادی. دست در دهان شیر کردی، و دندانش بشکستی.

سلطان و اتابک (۲۲۷ پ) روی به اصفهان نهادند، تا مادر فتنه منقطع شود. ایشان به راه پرچین، و دور آخر بهری آمدند. چون سلطان و اتابک به ری آمدند، ایشان به مازندران رفتند.

امیر سید مرتضی عزالدین یحیی نقیب که دور فلک اشارت تیغ او است، و آسمان هفتم قدم گاه همت او، به معاونت ایشان میلی نمود، بدین سبب مازندران را مطالبت فرمود. به موافقت او مازندران پناه و ملاذ ایشان آمد.

در این میانه سلطان طغرل را از اتابک مظفرالدین دل ماندگی حاصل آمد. در شبی که عصابه تاریکی برچشم مردم بسته بودند، خواب را از چشم مبارک محروم فرمود، و رکاب را تشریف داد. راه مازندران شاهراه جهان شد. اقبال هم عنان او بود، و فلک راهنمای. گشادنامه به دست پندگان او داد. قدر او قدر را در پای اسب افکند، و قضا را دست از (۲۲۸ ر) ناهمواری پر بست. غاشیه دار او زهره بود، و رکابدار او مشتری. مازندران را سریر عظمت ساخت، و تاج عزت بر سر آن بقعه نهاد. ابر مازندران گوهر یارید، و زمین کان زر شد. امیر اعلم و حاجب خاص در خدمت او بودند. دیگر خواص از این حرکت بی خبر آمدند.

کمال الدین ملک التواب را که وکیل در سلطان بود، بر این کار هم وقوفی نبود. بی خبرتر از آن آمد که برادران یوسف، علیه السلام، از صاع که دربار ایشان نهادند. آن صدر پیش از وکیل دری، مستوفی والدۀ سلطان ارسلان بود. در صنعت استیفاء حاذق و مبرز. رأی و تدبیر او در تاریکی مشکلات، صبح صادق است. در معظمت امور اعتماد پادشاه بروی بود، و استناد رعایا به مکان او. طلاقت روی او جهان را فال فرخ و طالع میمون است. دستگیر در ماندگان جز وی نیست. بسیار کس که روزه بسه خون [۲۲۸ پ] دل می گشودند، از کرم او به ریاض نعیم رسیدند. به قضای حاجات مردم تکفل نموده است، و زبان خلق از شکایت روزگار فرو بسته. سخن پروران جهان به اضافت باوی، چون دیوانگان باشند در وقت صرع. او در پاشد و دیگران جز دندان شانه که گل خورده باشد

گل فشاند.

سلطان مغرول روزی چند مازندران را عظمت فلک برافلاک ارزانی داشت. ملك مازندران دست از آستین خدمت بیرون آورد، و چاك عبودیت باز نمود، شیطان به نظام این موهبت که از بارگاه ملك مازندران ارزانی داشتند کور و سرگردان شد، بدان وجه که بود از پای ننشست، دستی بجنبانید و صفیری بزد، انبان حیلت را سرباز کرد، و سندس نیرنگ برگشود تا مراعاتی حاصل آمد، سلطان و جمال‌الدین ای‌ابه، و سیف‌الدین سنقرروس بر جانب دامغان و بسطام حرکت کردند، و ملاحظه (۲۲۹ ر) آن طرف را چون حلقه در ربودند، و چون خار آتش در زدند. سلطان عادل غازی شد، «نور علی نور» آمد.

عزالدین فرح خادم، به حکم اختصاصی که در خدمت سلطان داشت، از جانب اتابك مظفرالدین مستشعر بود، به همدان منزوی آمد. در این حال به راه کاشان خواست که بیایان برود، و تقبیل بساط اشراق یابد، او را به حدود کاشان بگرفتند. لطافتی در طبع او بود، پنداری خدای تعالی سواد او از سواد دلها و دیده‌ها آفریده بود، نبات سیاهی در وی موجود بود، که هیچ رنگی دیگر نگیرد.

اتابك مظفرالدین بر حدود سمنان نهضت فرمود، فوجی را از لشکر او که بر مقدمه بودند، در پسای ریختند، و جماعتی دستگیر شدند. اتابك با ری آمد، و چون میل لشکر عراق به جانب سلطان می‌دیدند مظفر شده به همدان آمد، امرای عراق به بهانه مطالعۀ خانه و اسباب (۲۲۹ پ) خویش در شهر رفتند، و سلطان و جلال‌الدین ای‌ابه و سیف‌الدین سنقرروس روی به همدان نهادند. چون به

نزدیک رسیدند، امرای عراق به امیر سید فخرالدین علاءالدوله متفق شدند، و به شهر مستظهر و متحصن آمدند.

شیر هیبت امیر سید فخرالدین علاءالدوله، شیر فلک درید. حمل و جدی گردون را خود در عقد نمی گرفت، صولت او کوه را چون کاه پر باد می داد.

اتابک مظفرالدین، ملک سنجری سلیمان را آورده بود، و بر تخت سلطنت نشانده، نوبت او بر اوج فلک می زدند. دولت سلجوق دریایی است، فلک در آن کشتی، و ستاره ها بادبان. درخت سلطنت ایشان ریشه به آب زیرزمین برده است، و از آب جوی و باران مستغنی شده، اتابک مظفرالدین چون زندگی امرای عراق را در همدان مخالفت کردند، روی به آذربایگان نهاد، و کارها که به برخی نایب تقریر (۲۳۰ ر) کرده بودند، منقلب گشتند.

در این سال از عجایبها که ظاهر نشد جز توبه ابلیس نبود. اگرچه جماعتی که چون قلم تمام بودند، مجال سخن یافتند.

سلطان طغرل بی آنکه موری رارنجی رسید، به دارالملک همدان باز آمد، خاک عالم جمله مشک ناب گشت، و آبها آب حیات آمد؛ خار بیابان ارغوان گشت، و باد روح کالبد مردگان. جهان را پادشاه چون آفتاب است، چنانکه گرما و سرما به آفتاب تعلق دارد. آبادانی و ویرانی جهان از پادشاه ظاهر شود. وزارت سلطان طغرل بر صاحب عزیزالدین مقرر شد.

وزارت صاحب عزیزالدین (۱۷)

شکر آن موهبت که از حضرت ایزدی در حق خلاق جهان متجدد شد، در وسع و طاقت هرکس که بر روی زمین است، نیاید. سهیل، سهیل یاقوت را مشتری در کمند و هلال آسمان نعل سمنند، و چنانکه جان به طبع (۹) (۲۳۰ پ) مشرف شود، وزارت به وی تشریف یافت. آفتاب عدل از زیر میغ ظلم بیرون آمد، فلک خواهان آن شد که خاک قدم او شود. هفت قدم ستاره سیاره را آرزو آمد که کمر خدمت او بر میان بندد. چون اختلال کارها پدید آمد، و شب ناهمواری تاریک شد؛ از کفایت او شمعی موکبی برافروختند، و همه جهان از آن منور آمد. اهل هنر چون بهار فضل و افضال او دیدند، هندلیب و انعمات طلب انگیز بزدند. سرای او مناسک علم شد، صفای آن، صفای اعتقاد، و مروه مروت. فرق میان سرای او و مناسک آن بود که این جا مزدم بیرون احرام برفته بودند، و در اندرون خلعت رفعت پوشیده. جاهلان را در خدمت او آب روی نیست، ایشان را چنان از چشم خویش بیفکنده است که ناقدزر ناسره بیفکنند اهل... کامل شد. قدر اهل قلم جز عالم نداند، و توقع باران جز از ابر نشاید (۲۳۱ ر) داشت. علماء و فضلا را در خدمت جاهلان که تصدیر یابند، جز ذل سجود حاصل نباشد.

در دونت مبارک سلجقی، وزیر، صانع کمال‌الدین علی سمیرمی بود، و صاحب عزیزالدین دیوان عرض به زیباترین صورتی به مباشرت امین‌الدین صالح رازی بر خلق عرض کردند. عارض روز به عارضی او چنان مزین شد، که آسمان به ماه و ستاره‌ها. در صنعت استیفاء و انواع ضرب و قسمت، و جبر و مقابله، و دیگر اشکال متبحر است. این گنج شایگان جز در خزانه علم او، در درگاه به هیچ جای دیگر نیست. در این حضرت جز او کس فرق میان چندراصم و جذر ناطق نداند، دیگر به دانستن «منها» و «من ذلك» رنجور خاطر شده‌اند. مروحه می‌باید که بدان بادکی برآید، آسایش یابند، و بالای «منها منهای» بدانند، اذاهب‌ت (۲۳۱ پ)

وکیل دری سلطان طغرل به صدرالدین موفق‌الدین ابوالماجد مفوض شد. این صدر آفتاب است که هر آنچه به وی تشبیه کنند، به نقص آن بازگردد. دریایی است که به هر وجه که از آن حدیث کنند، به جای خویش باشد. دنیا است که هر آنچه در آن نام برسد، موجود باشد. فلک است که به جمله جهان محیط باشد.

مخلص‌الدین ابرقومی، که کدخدای جمال‌الدین آی‌به بود، و دیوان اشراف هم به وی تفویض افتاد، از فساد هر وقت در بیابانی دیگر می‌افتاد، سراز پرده فتنه بیرون آورد.

و چون جهان را به دیبای رنگارنگ پیاراستند، و بلبلان تهنیت گل آغاز کردند، و از هر دست نثاری در باغ‌ها فشانند، اتابک مظفرالدین وزارت خویش بر صاحب رضی‌الدین رئیس اردبیل مفوض نمود، و بر صوب کوهستان حرکت کرد. اقبال

رضی‌اتدین شرف شاه خروارها... نوک قلم او چون سنان (۲۳۲ ر) نیزه حلقهٔ ظلم و پدعت دربر بود، و مرغزار مروت او را ابر گوهرفشان آمد، و بادعودسوز، خط او، بر خط استوای جهان نقش دلربای آمد، و صنعت و معاملت‌شناسی او اصطربلاب فلک نمای. کوکب دری و در لفظ او جهان را آرایش داد. جهان او در عقابین عقاب گرفتار شدند.

وزیر امیرالمؤمنین با لشکری قوی از بغداد بر عزم معاونت اتابک مظفرالدین بیامد. سلطان طغرل پیش از آنکه به هم‌رسیدند، روی به لشکر بغداد نهاد. در مصاف آصف ایشان کشته شد، وزیر را به همدان آوردند، سلطان در آن حال این دو بیتی گفت: شعر: زین فتنه که دست عالم انگیخته بود

جانی به یکی موی درآویخته بود

اقبال مرادشه گرفت از.....

نی هیچ نباشد (؟)..... (۲۳۲ پ)

او بود، ابر کفایت او نقش سکه آمد بر درست مطلق جهان، پیر فرتوت را به مکان او در صمیم زمستان تب ربع زایل شده، نویت او فصل ربیع آمد که در رمضان باشد. باد حوادث، نسیم جان‌فزای شد. شاخهای امید متعلقان او برگ و بار به هم آورد، آفتاب آسایش مردم از اول جدی به حمل آمد، و اعتدال با دید آورد.

اتابک مظفرالدین بر جانب آذربایگان حرکت فرمود، و لشکر کوهستان را که در خدمت او بودند، جملهٔ به ری فرستاد، به خدمت پادشاه‌زاده قتلغ‌ایتانج. سلطان طغرل از آذربایگان به همدان آمد. همدان و نهاوند و بروجرد و کوه رودآوران، زمستان در دست لشکر سلطان طغرل بماند، و ری و ساوه و قم و آبه و کاشان و

قزوین و اصفهان... لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج به وقت... ۲۰۰
 اتابک مظفرالدین به کوهستان خطبه به نام (۲۳۳ ر) هیچ سلطان
 سلجوقی نمی فرمود، به حکم قراری که با دارالخلافه بود. چون اتابک
 مظفرالدین به آذربایگان رفت، و لشکر بغداد بازگردید؛ در این
 شهرها که در دست لشکر پادشاه زاده قتلغ اینانج بود، خطبه و سکه
 به نام سلطان سنجر بکردند.

دولت سلجوقی چون دندان سوسمار است که هرگز نیفتد. ملوک
 متقدم چون آب زلال بودند که با پول باشد. روزگار دولت سلجوقی
 تا قیام الساعة رونق و طراوت خواهد داشت. آفتابی اند که...
 زایل نشود، ماهی اند که آن را محاق نباشد.

این بزرگان که در این کتاب یاد کرده آمدند، بیشتر آنند که
 از ایشان چیز نام نماند، اگر نیکو بود و اگر زشت. در قدیم اندهر
 الی یومنا هذا، مزاج جهان بدین صفت بود. عاقل دل در جهان
 نیندد. آب قاروره... را بروی بار باید کرد، این... (۲۳۳ پ).
 ختم بهتر. اوقات و ساعات مردم در سایه دولت سلجوقی موسم اقبال
 و سعادت باد. هواخواهان بارگاه ایشان و اقبال، به يك شکم
 زاده اند. جهان گیری مثل ایشان جز در اندیشه ندیده اند.

سلطان طغرل بطن ششم است از سلطان داود. جفربیک سلجوقی
 را پنج پسر بود: میکائیل پدر سلطان داود، جفربیک، و سلطان
 طغرل بک، و اسرافیل پدر قتلمش، موسی بیغو، یوسف پدر ابراهیم
 ینال بوس، پدر ارتغرل (?)، سلطان داود. جفربیک راسه پسر بودند،
 سلطان الب ارسلان محمد، یاقوتی پدر ملک اسمعیل، سلطان اب
 ارسلان را هشت پسر بودند، سلطان ملک شاه، ارغون، طغان شاه،

بوری پارس، تکش، تتش، قلیچ ارسلان الیاس، سلطان ملک شاه را
 چهار پسر بودند... سلطان محمد اینانج... سلیمان... (۲۳۴ ر)
 سلطان طغرل را دو پسر بودند. سلطان ارسلان، و ملک محمد.
 سلطان ارسلان، پسر سلطان طغرل است.

ختم این کتاب به ذکر مبارک سلاطین این خاندان کرده آمد،
 دیگران همه چون حاجباند که در پیش روند. دولت ایشان را ختم
 مباد، و سایه ایشان تا قیام الساعة پاینده باد بمحمد و آله!

تم الكتاب وآله

بعون الله و حسن توفيقه

فی یوم الخمین الابع

فی شهر شوال ختم

بالخیر والاقبال

الثنی سبعین

وسبعمائة

سنه ۷۰۷

فہرست ہا

کسان

ابو ابراهیم ترسا همدانی دبیر جامگی
ر ۵۷

ابو ابراهیم ترسای همدانی دبیر-
جامگی ۶۰ پ
ابو احمد طلحه ۲۰۶ ر

ابو اسماعیل (استاد) ۱۹۶ پ
ابو البرکات علوی (سید) ۲۲ پ

ابو تمام ۷۶ پ
ابو تمام طائی ۲۶ ر ۷۶-۷۵ پ
ابو تمام طائی (شاعر) ۱۳۲ پ
ابو جعفر (سید) ۱۱۰ پ
ابو الحسن (سید) ۱۱۰ ر
ابو الحسن فرات «وزیر» ۱۸۷ ر
ابو الحسین (سید) ۱۱۰ - پ
ابو حنیفه ۸۲ ر
ابو حنیفه ۸۳ - ۲۰۷ - ۲۱۷ ر
ابو سعید کمنج ۲۲۴ پ
ابو شجاع شمامه ۲۲۵ پ

آ

آخر یک سوار ۱۱۹ پ
آدم ۱۴۲ ر
آصف ۲۳۲ ر
آی‌آبه چاشنی‌گیر (امیر میده‌الدین)
۲۰۳ - ۲۲۷ ر

الف

ابراهیم بنال‌پوش ۲۳۳ پ
ابن‌افلاج بغدادی ۴۶ - ۱۹۹ ر
ابن‌الجئید ۲۷ پ
ابن‌خالد ۷۳ ر
ابن‌الزبیر ۱۲۱ پ
ابن‌العمید، وزیر: (ابن‌الفضل -)
۱۱۰ پ
ابن‌العمید ابو‌الفضل ۹۴ پ
ابن‌الفضل بغدادی ۴۹ ر
ابن‌ماهان ۱۲۱ پ
ابن‌مقله ابو‌علی ۱۸۷ ر
ابن‌یوسف ۱۲۱ پ
ابو ابراهیم بویه قاضی قم ۶۵ پ

- ابوطاهر ۲۲۵ ر
 ابو عبداللہ (سید) - ۱۱۰ پ
 ابوالوفاء محمد بن عبدالعزیز سلمہ
 ۷۶ ر
 ابوالصدیل نامی دینوری ۷۶ پ
 ابوعلی ۱۹۰ پ
 ابوعلی حاجب ۹۳ ر
 ابوعلی لکدہ ۷۶ پ
 ابوالفتح موسوی، نقیب (سید) -
 ۹۴ ر
 ابوالفرج ہندو ۱۹۰ - ۱۹۷ - ۲۰۹ پ
 ابوالفضل ۹۳ - ۱۸۷ - ۱۹۰ پ
 ابوالقاسم حوالی ۸۹ ر
 ابومحمد اسحاق ۲۰۶ ر
 ابومحمد کمنج ۲۲۴ پ
 ابونصر باحفص ۷۰ - ۱۱۲ پ
 ابونصر عراقی ۹۳ پ
 ابوهاشم ابوالفضل (سید) - ۱۱۰ ر
 ابوهاشم حسین (امیرسید) - ۱۱۰ ر
 اتابک ۲۱۸ پ
 اتابک ۲۰۲ - ۲۲۷ ر
 اتابک اعظم ۱۸۱ ر
 اتابک وزیر ۱۳۷ پ
 اثیرالدین ۱۱۶ ر
 اثیرالدین ۱۶۶ پ
 اثیرالدین ابو عیسیٰ «نایب وزیر»
 ۱۰۳ ر
 اثیرالدین ابونصر، عارض دسکانی
 ۱۶۵ پ
 ابونصر عارض دسکانی (اثیر) -
 ۹۹ پ
 اثیر ابونصر عارض (اثیر) - ۱۰۰ ر
 اثیرالدین ابونصر عارض دسکانی
 ۱۷۰ ر
 اثیرالدین ابونصر «عارض» دسکانی
 ۱۹۱ ر
 احمد عبدالصمد، «رئیس بوجگان»
 ۸۹ ر
 اختیارالدین ۴ پ
 اختیارالدین جوہر (امیراجل) -
 ۱۰۴ ر
 ارچانی قاضی ابوبکر ۱۳ - ۶۴ پ
 ارچانی قاضی ابوبکر ۹۹ - ۱۴ ر
 ارتغرل ۲۳۳ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک عادل) -
 ۱۳۲ ر ۱۱۹ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک) -
 ۱۴۲ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک) -
 ۱۳۸ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک) -
 ۱۴۴ پ
 ارسلان ابہ قراقسنقر (اتابک) -
 ۱۵۲ ر
 ارسلان بن اقسنقر (اتابک) - ۱۷۶ پ
 ارسلان ابہ بن اقسنقر (اتابک) -
 ۱۸۵ پ
 ارسلان ابہ (اتابک) - ۱۸۶ ر
 استرآبادی قاضی حسین ۲۱۷ ر
 اسدآبادی قاضی القضاة عبدالجبار
 ۲۰۷ پ
 اسماعیل (استاد) - ۱۹۷ پ
 الاشتر ۲۰۲ ر
 اصراقیل ۲۳۳ پ
 اعلیک (امیر) - ۱۳۲ ر
 اغاجی (امیر حاجب) - ۹۵ ر

- افریغون ۳۹ ر
افضل الدين «پسر ماهاپادی» ۲۲۲ پ
افضل الدين حسن بن نادار قمی ۲۱۱ ر
اقسنقر (اتابک) ۸۶ پ
اقسنقر احمدی (اتابک) ۳۸ پ
اقسنقر احمدی (اتابک) ۱۳۲ ر
اقسنقر احمدی (اتابک) ۲ پ
اقسنقر احمدی (اتابک) ۹ ر
اقسنقر احمدی (اتابک) ۲۸ پ
الب اغون «پسر نقش بازدار» ۱۴۲ پ
النقش (اتابک) ۵۴ پ
النقش (امیر) ۱۴۶ و
النقش (اتابک) ۵۰ ر
النقش (اتابک) ۵۳ و
النقش (اتابک) ۵۲ پ
النقش بیابانی (اتابک) ۴۹ پ
النقش کون خر ۱۲۸ ر
النقش کون خر (امیر) ۱۴۴-۱۴۵ پ
امام الدین (امام) ۲۰۷ پ
ام عمر و جمیله ۱۹۰ ر
امیر اجل ۵-۶-۷-۸ پ
امیر اجل ۵-۶-۸ پ
امیر اعلم ۲۲۸ ر
امیر المومنین ۴۹-۵۰ پ
امیر المومنین ۵۱-۵۲-۵۴-۵۵-
۱۴۶-۱۵۳-۲۳۲ ر
امیر حاجب ۱۹۵- پ
امیره بن دارا قمی مستوفی ۵۷ ر
امیره بن دارا مستوفی قمی ۵۷ پ
امیره بن دارا قمی مستوفی ۶۰ پ
امین الدین ابوبکر جرقابادی کدخد
پ ۱۱۸
امین «خلیفه» ۱۸۳ ر
- امین الدین صالح رازی ۲۳۱ ر
امین الدین محمد بن ابی الوفا ۱۸۶ ر
امین محمد ۶۸ پ
اوحد الدین ابوثابت ۲۲۳ پ
اوحد الدین ابوالعشایر «پسر کافی
ظفر» ۱۴۴ پ
اوحد الدین ابوالعشایر پسر کافی
مظفر ۱۶۸-۱۶۹ پ
ارجدالدین عبدالصمد «مشرف»
پ ۱۸۲
ایاز (اتابک) ۱۳۸-۱۶۲ پ
ایاز (اتابک) ۱۵۲ ر
ایاز «امیر حاجب» (اتابک) ۱۵۷ ر
ایلدگز (اتابک سعید شمس الدین) -
پ ۱۳۸
ایلدگز (اتابک شمس الدین) ۱۵۲ -
ر ۱۵۳
ایلدگز (اتابک سعید شمس الدین) -
ر ۱۶۲
ایلدگز (اتابک) ۱۶۴ پ
ایلقشست بن قایماز (امیر حاجب
جمال الدین) ۱۵۳ پ
اینانج ۱۶۱ ر
اینانج (امیر) ۱۴۲-۱۶۲-۱۶۴-
۱۷۵-۱۸۰-۱۸۳-۲۱۵ پ
اینانج (امیر) ۱۵۲-۱۵۹-۱۶۰-
۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۷-
۱۷۶-۱۸۰-۲۱۶ ر
- پ
باقلانی قاضی ابوبکر ۲۰۷ پ
بختری ۱۵۳ پ ۲۰۰ پ
براوستانی (ابوالفضل) ۱۴ ر
برهان الدین علی غزنوی (امام) -

پ ۸۲

بفراط ۱۸۵ پ

بکره اسلم ۱۱۹ - پ

بلال مسعود «والی عراق» ۱۴۵ پ

بلال مسعود ۱۴۶ ر

بنو سلمه ۶۹ ر

بنی اسرائیل ۷۲ ر

بنی امیه ۱۹۹ ر

بنی تمیم ۶۶ ر

بنی دارم ۶۶ ر

بنی سلمه ۷۵ - ۷۶ ر

بنی عباس ۶۸ پ

بنی عباس ۲۰۶ ر

بنی عجل ۱۳۱ ر

بنی قاسم ۲۹ پ

بنی قاسم ۱۹۰ پ

بنی وهب ۲۰۰ پ

بوری رس ۲۳۳ پ

بوزابه (اتابک) ۸۷ - ۹۰ - ۱۰۹ -

۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -

۱۲۲ - ۲۱۹ - ۱۳۲ ر

بوزابه (اتابک) ۸۶ - ۸۹ - ۱۱۳ -

۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۳۱ - ۱۳۲ -

پ ۱۳۳

بوشجاع شمامه ۶۵ پ

بهاعالدین ۱۹۰ ر

بهاعالدین شرف الدوله «پسر حیدره»

(امیر) ۱۷۷ پ

ت

تاج الدین ۲۹-۱۲۶-۱۳۰-۱۴۹ پ

تاج الدین ۱۲۶ - ۱۴۹ ر

تاج الدین ابواسماعیل ۷۰ پ

تاج الدین ابواسماعیل ۲۱۰ پ

تاج الدین ابواسماعیل «منشی» ۲۱۱ پ

تاج الدین ابوطالب ۱۴۹ ر

تاج الدین ابوطالب «کدخدای وزیر»

پ ۱۱۳

تاج الدین ابوطالب «وزیر» ۱۱۹ ر

تاج الدین ابوطالب «کدخدای» ۱۴۵ ر

تاج الدین کافی اصفهانی ۲۷ ر

تاج الدین کافی اصفهانی، مستوفی

پ ۲۸

تاج الدین کافی، از بنی قاسم وزیر

ر ۲۹

تاج الملك ۱۱۳ پ

تتار (امیر حاجب) ۶۱ - ۸۷ - ۱۱۶ -

۹۶ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۳۳ پ

تتار (امیر حاجب) ۵۳ - ۶۲ -

۷۷ - ۱۰۵ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۸ -

۱۳۰ - ۱۳۳ - ۱۳۶ ر

ترکان ۱۶۳ پ

ترکان ابره ۱۳۹ پ

ترکان ابره ۱۳۹ ر

تفان بك ۷۲ ر

تفان بك، وزیر ۷۰ پ

تفان بك ۷۱ پ

تنکش ۲۳۳ پ

تنش ۲۳۳ پ

ث

ثقة الدین ۵ پ

ث

ثیبایی (ابوالمظفر محمد) ۲۹ پ

جمال الدين ابو معشر حمداني «كدهاء»
ر ۱۰۷

جمال الدين ابو معشر ۱۰۸ ر

جمال الدين ايلقشمت بن قبايماز «امير
حاجبه» ۱۵۷ ر

جمال الدين بروجردى «مستوفى» ۸۰
پ

جلال الدين، يسر قوام الدين ابوالقاسم
پ ۱۴۳

جمال الدين جاجرمى «كدهاء» ۱۰۴ پ
جمال الدين خجندى ۲۰۸ - ۲۱۷ پ

جمال الدين على دردانه ۱۳۴ پ
جمال الدين فرخانى كاشى ۱۵۴ ر

جمال الدين محمد بن منصور اصفهانى
ر ۱۷۲

جمال الدين ميدانى ۲۲۲ پ
جمال الدين يحيى ۱۱۶ پ

جمال الدين يحيى ۱۲۷ - ۱۴۱ ر
جوهر خادم (امير اجل اختيار الدين) -

ر ۴

جوهر (امير اجل اختيار الدين) -
ر ۲۲۵

جهان بهلوان محمد ۱۸۹ پ

جهان بهلوان محمد (اتابك) ۱۹۵ پ

ح

حاجب خاصى ۲۲۸ ر

حسام الدين كيتفدى قشقطان ۲۰۲ ر
حسن بن رجا ۲۶ ر

حسن بن رستم (امير حاجب نجم الدين) -
پ ۱۹۴

حسن بن رستم (امير حاجب نجم الدين)
ر ۱۵۹

حسن بن سليمان ۱۸۹ پ

تفة الدين ۶ ر
تفة الدين ابو جعفر ابوالاشفع ۷ ر

ج

جاحظ نديم محمد، زيارت ۲۴ پ
جاولى جاندار ۱۲۰ - ۱۴۱ ر

جاولى جاندار (امير) ۱۱۹ پ
جاولى جاندار (امير) ۱۰۹ ر

جاولى (امير) ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۵ ر
جاولى «كدهاء» (امير) ۱۳۱ ر

جرهان ترسا «مستوفى» (استاد) -
پ ۱۰۵

جرهان (استاد) ۱۰۶ ر

جرهان «دبير» (استاد) ۱۰۶ پ
جاولى (امير) ۱۲۱ - ۱۲۴ پ

جعفر بيك ۲۳۳ پ

جعفر بيك سلجوق ۲۳۳ پ

جعفر ۸۴ ر

جلال الدين ۱۳ - ۱۴۱ - ۱۴۸ -
۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۴۸ - ۱۹۰ -

ر ۲۱۳

جلال الدين «وزير» ۱۸۶ ر

جلال الدين «يسر استاد شرف الدين»
نوشيروان» ۱۲۷ ر

جلال الدين «يسر قوام الدين سلجوق»
پ ۱۸۸

جمال الاسلام منهاجى ۱۰۲ پ

جمال الدين ۲۸ - ۱۳۰ - ۱۴۸ -
۱۷۲ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ پ

جمال الدين «بدين شكل» ۱۷۴ ر

جمال الدين اى ابه ۲۲۸ - ۲۲۹ -
پ ۲۳۱

جمال الدين ابر البركات ۱۹۰ پ

ابوالقاسم «وزیر» ۱۸۱ ر
 خواجه رئیس‌الدین پروجودی ۱۷۱ ر
 خواجه شهاب‌الدین ۲۴۰ ر
 خواجه حبشی ۴ ر
 خواجه عز‌الملک ۱۱۴ ر
 خواجه عمید ۳۱ ر
 خواجه قوام ۲۲ پ
 خوارزمشاه ۲۰۵ پ
 خوارزمشاه ۱۷۶ - ۱۸۰ ر
 خوارزمشاه انسز ۲۰۴ پ
 خوارزمشاه پناالتکین، «امیر حاجب»
 ۱۴۴ پ

د

داود ۸۷ ر
 داود الیر ۸۷ ر
 دامغانی (ابوعلی) - ۲۳ ر
 داودبن محمد ۸۶ پ
 درگزینیان ۱۸۱ ر
 دیالم ۱۰ پ
 دیالم ۱۱ - ۲۹ - ۹۳ ر

ذ

راوندی (امیر سید امام ضیاء‌الدین
 ابوالرضا)
 راوندی ۴۸ - ۱۵۴ ر
 راوندی امیر سید عزالدین مرتضی
 «پسر امیر سید ضیاء‌الدین
 ابوالرضا ۱۸۱ پ
 راوندی (امیر سید عزالدین مرتضی) -
 ۱۸۲ ر
 راشد (امیرالمومنین) - ۶۹ ر
 راشد (امیرالمومنین) - ۶۷-۶۸ پ
 راشد ششم ۶۸ پ

حسن جاندار (امیر) - ۱۲۸ پ
 حکیم کوشکنکی، «شاعر» ۱۵۱ پ
 حمصی‌رازی (امام‌سیدالدین محمود) -
 ۲۰۷ پ
 حنظله ۱۳۱ ر
 حیص بیص ۷۳ پ

ح

خاتون جوهر نسب ۱۵۸ پ
 خاصبک ۱۰۵ - ۱۱۸ - ۱۳۳ -
 ۱۳۹ ر
 خاصبک ۱۱۹ - ۱۲۵ - ۱۲۷-۱۳۱-
 ۱۳۳ - ۱۳۴ پ
 خاصبک ارسلان ۱۰۶ ر
 خاصبک پسر بلنگری (اتابک) - ۸۰-
 ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۱۲ - ۱۳۸ -
 ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۳ پ
 خاصبک پسر بلنگری (اتابک) - ۱۲۷-
 ۱۳۱ - ۱۴۱ - ۱۴۲ ر
 خجندی (امام صدرالدین) - ۱۹۳ پ
 خجندی (امام صدرالدین عبداللطیف) -
 ۱۳۲ ر

خجندی صدرالدین محمد ۲۰۶ پ
 خجندیان ۱۸۴ پ
 خجندیان ۲۱۷ ر
 خطیر میبیدی ۱۸۹ پ
 خطیر میبیدی ۱۸۹ ر
 خطیرالدین عبدالعزیز اسمکجه ۲۲۵ ر
 خطیرالملک «مستوفی» ۱۸۹ ر
 خواجه ابوالقاسم ۱۳ ر
 خواجه احمد، «پسر نظام‌الملک» ۱۸۹ ر
 خواجه تاش ۱۰۴ پ
 خواجه‌الدین ۱۵۳ - ۱۵۷ ر
 خواجه جلال‌الدین، پسر قوام‌الدین

رفیع‌الدین ۱۵۷ ر
رفیع‌الدین «لبنانی» ۱۵۶ پ

ز

زبیده «دختر جعفر» ۱۸۳ ر
زنکی (اتابک -) ۱۶۳ ر
زنکی چاندار «خیل تاش خاصبک»
۱۲۷ پ

زنکی صاحب شام ۱۰۹ ر
زیرک و زاق همدانی ۱۰ پ
زین‌الدین (امام -) ۱۶۶ - ۱۷۰ -
۲۰۷ پ

زین‌الدین (امام) ۱۶۶ ر
زین‌الدین ابوالمظفر پسر سیدی
زنکانی «وزیر مستوفی مشرف
(سید)» ۱۲۱ - ۱۲۴ پ

زین‌الدین ابوالمظفر، پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۰ ر

زین‌الدین ابوالمظفر کافی پسر سید
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۳ ر

زین‌الدین ابوالمظفر، پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۵۸ - ۱۶۵ - ۱۷۵ پ
زین‌الدین ابوالمظفر پسر سیدی
زنکانی وزیر مستوفی مشرف
(سید) ۱۷۰ ر

زین‌الدین علی کرجک ۱۵۲ - ۱۵۳ پ
زین‌الدین محمد بن ابن نصر ۲۲۲ -
۲۲۵ پ

زین‌الملک ابوسعید هندو ۹۷ پ
زینب خاتون «دختر سلطان محمود»
۱۸۹ پ

رئیس‌الدین ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۱ -
۱۷۱ پ

رئیس ابوالرضا ساوی «مشرف»
۱۱۴ ر

رئیس‌الدین ۱۲۳ ر
رئیس‌الدین ابوالرضا ۱۱۶ پ
رئیس‌الدین ابوالرضا ۳۴ ر
رئیس‌الدین ابوالرضا ساوی ۲۷ ر
رئیس‌الدین عبدالملک سه‌سروردی،
«کدخداه» ۱۲۲ ر

رئیس‌الدین عبدالملک سه‌سروردی
«مشرف» ۱۳۱ ر

رئیس‌الدین عبدالملک ۱۴۱ ر
رئیس‌الدین «وزیر ۱۹۱ پ
رسول، وصی و بنول «صلی‌الله‌علیه»
۱۱۰ پ

رشید جامه‌دار ۱۵۵ پ
رشید، «خلیفه» ۱۸۳ ر
رشید وطواط ۱۸۳ پ
رشید وطواط ۱۸۴ ر

رضی‌الدین ابوسعید، مستوفی ۱۴۴ ر
رضی‌الدین ۶۱ - ۱۰۸ - ۲۲۶ پ

رضی‌الدین ۸۰ - ۱۰۲ ر
رضی‌الدین ابوسعید ۳۷ - ۵۶ - ۶۰ -
۶۱ - ۸۰ - ۱۵۳ پ

رضی‌الدین ابوسعید ۱۵۵ ر
رضی‌الدین ابوسعید، «دبیرجامگیات»
۷۹ پ

رضی‌الدین ابوسعید استاد ۱۴۵ پ
رضی‌الدین شرفشاه ۲۳۱ پ

رضی‌موسوی (سید) ۱۱۰ ر
رضی‌الدین ابوسعید (سید) ۱۰۱ ر

رضی‌الدین ابوسعید «نایب مستوفی»
(سید) ۱۰۰ پ

سلطان ۵ - ۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۸۳ -
 ۸۹ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۱ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ -
 ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۲۲۷ ر
 سلطان اعظم ۳ پ
 سلطان البارسلان ۱۴۶ - ۱۶۳ -
 ۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۸۷ -
 ۱۹۵ - ۲۱۶ - ۲۲۸ - ۲۳۴ ر
 سلطان البارسلان ۱۶۲ - ۱۷۶ -
 ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۱ - ۲۲۴ -
 ۲۳۳ پ
 سلطان البارسلان بن طغرل ۱۶۲ ر
 سلطان البارسلان بن طغرل ۱۴۵ پ
 سلطان برکیارق ۱۴ ر
 سلطان داود ۲۳۳ پ
 سلطان سلیمان شاه بن محمد ۱۱۹ ر
 سلطان سلیمان بن شاه محمد ۱۲۰ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۱ -
 ۱۵۲ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۸۷ - ر
 سلطان سنجر ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۶۹ -
 ۷۱ - ۱۰۴ - ۱۲۸ - ۱۴۳ -
 ۱۵۱ - ۱۶۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -
 ۲۲۰ - ۲۳۳ ر
 سلطان سلیمان بن شاه محمد ۱۴۲ -
 ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۶۱ پ
 سلطان سنجر ۱۱ - ۷۱ - ۸۴ - ۹۱ -
 ۹۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۲۸ - ۱۴۳ -
 ۱۵۱ - ۱۷۶ - ۲۰۲ - ۲۰۳ -
 ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۰۵ - ۲۲۳ پ
 سلطان شاه «پسر خوارزمشاه»
 ۲۰۵ ر
 سلطان طغرل ۲۵ - ۲۸ - ۳۹ - ۴۰ -
 ۴۲ - ۵۷ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۵ -

س

ساروکه ۹۳ ر
 سامانیان ۱۳ ر
 سبکتکین ۱۲۰ پ
 ستنی پرده، «خواهر وزیر ابوالفضل
 بن العمید» ۱۱۰ پ
 سروش، پسر ویلیکین بن و ندرمن
 فضلو به ۹۳ پ
 سعدالدین ۷۵ - ۱۱۶ - ۱۸۴ -
 ۱۹۴ ر
 سعدالدین ۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۸۲ پ
 سعدالدین، وزیر ۱۸۳ پ
 سعدالدین پسر مهین اصم، «منشی
 دویار خراسان» ۶۹ پ
 سعدالدین عارض خراسانی ۷۴ -
 ۹۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۳۷ ر
 سعدالدین عارض خوراسانی ۶۲ ر
 سعدالدین عارض خراسانی ۷۰-۱۰۲ -
 ۱۰۳ پ
 سعدالدین شل خراسانی ۱۹۳ پ
 سعدالدین مختار اشبورقانی ۱۶۹ ر
 سعدالملک ۹۷ - ۱۱۲ پ
 سکریان ۱۲۰ پ
 سکندر رومی ۱۶۴ پ
 سلجق (سلجوق) ۱۴ - ۷۴ - ۸۷ -
 ۸۹ - ۲۲۰ ر
 سلجق (سلجوق) ۷۵ - ۸۸ - ۲۲۹ پ
 سلجق بن محمد ۸۶ پ
 سلجقی (سلجوقی) ۲۳۱ - ۲۳۳ ر
 سلجقی (سلجوقی) ۱۸۸ - ۲۳۳ پ
 سلجوقیان ۹۵ ر
 سلطان ۴ - ۸ - ۵۹ - ۸۶ - ۹۷ -
 ۱۰۲ - ۱۳۲ - ۱۴۵ - ۱۴۸ -
 ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۲۷ - ۲۲۹ پ

- ۱۳۴ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۴ ر
 سلطان طغرل ۲ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۳ -
 ۳۵ - ۲۸ - ۱۸۷ - ۲۲۴ - ۲۲۷ -
 ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ پ
 سلطان محمد ۹۸ - ۱۲۰ - ۱۳۲ -
 ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ -
 ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -
 ۱۵۹ ر
 سلطان محمد ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۵۲ -
 ۱۵۳ - ۱۵۵ - ۱۵۷ پ
 سلطان محمد بن محمود ۱۷۲ ر
 سلطان محمد بن ملک شاه ۱۹۶ -
 ۲۲۴ ر
 سلطان محمد بن ملک شاه ۱۹۸ پ
 سلطان محمود ۱۳ - ۳۵ - ۴۵ ر
 سلطان محمود ۶۰ - ۱۴۷ پ
 سلطان محمود بن ملک شاه ۷۰ پ
 سلطان مسعود ۱۱ - ۲۸ - ۴۲ -
 ۴۳ - ۵۰ - ۶۹ - ۷۹ - ۸۵ -
 ۸۷ - ۱۰۶ - ۱۱۰ - ۱۲۰ -
 ۱۲۱ - ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۴۰ -
 ۱۵۰ ر
 سلطان مسعود ۲۸ - ۴۵ - ۴۹ -
 ۵۰ - ۸۲ - ۹۱ - ۱۰۴ - ۱۱۸ -
 ۱۲۰ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۶ -
 ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۷ - ۱۶۰ پ
 سلطان مسعود بن محمد بن سبکتکین
 ۹۳ ر
 سلطان مسعود بن محمد بن سبکتکین
 ۹۴ پ
 سلطان ملک شاه ۱۴۱ ر
 سلطان مسکتک شاه ۱۱۳ - ۱۴۱ -
 ۲۲۴ - ۲۳۳ پ
 سلطان نورالدین محمود «پسرزنگی»
 ۱۹۹ ر
 سنائی ۱۸ ر
 سنائی ۱۸۳ پ
 سنائی غزنوی ۱۷ ر
 سنقر غریزی (امیرت) ۱۵۱ پ
 سیده، مادر مجدالدوله، دختر اسفندی
 شروین بن المرزبان ۱۲۰ پ
 سیف الدین سنقر روس ۲۲۷ ر
 سیف الدین سنقر زوس ۲۲۸ -
 ۲۲۹ پ
 سیف الدین علی محمد ۱۹۲ پ
- ش
- شادکوه (امیرت) ۱۹۹ پ
 شاذبوی ۱۱ پ
 شافعی ۲۰۷ ر
 شاه ارمن ۱۱۹ - ۱۳۸ - ۱۵۲ پ
 شجر «زنی مطرب» ۲۲۲ پ
 شرف الاسلام ۲۱۷ ر
 شرف الدین ۱۴ - ۶ - ۴۸ - ۴۹ -
 ۷۳ - ۷۴ ر
 شرف الدین ۲۰۲ ر
 شرف الدین ۴۴ - ۴۷ - ۴۸ - ۱۴۵ -
 ۱۶۰ پ
 شرف الدین «شرف» ۱۷۱ ر
 شرف الدین ۲۱۳ - ۲۱۴ پ
 شرف الدین ابوطاهر حمیسه قمر
 «وزیر» ۷۲ ر
 شرف الدین ابوطاهر «همینه ای» وزیر
 ۲۲۳ پ
 شرف الدین (استاد شرف الدین)
 ۷۳ پ
 شرف الدین انوشیروان ۶۹ - ۱۸۸ -
 ۱۹۸ پ

شرف الدين ابونجيب «وزير» ١٤٤ پ
 شرف الدين انوشيروان ٤٦ - ٦٤ -
 ٦٠ - ١٩٧ - ١٩٩ ر
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ١٢ - ١٣ پ
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ١٣ - ٢٥ - ٤٧ - ٨٤ - ١٨٩ ر
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ٧٢ - ١٢٦ پ
 شرف الدين انوشيروان بن خالد
 (امتاد) ٢ ر
 شرف الدين انوشيروان بن خالد
 (استاد) ١ - ٤٢ پ
 شرف الدين «پسر مختارالدين»، وزير
 اتابك شمس الدين ١٨٣ ر
 شرف الدين «پسر مختارالدين»، وزير
 اتابك شمس الدين ١٨٢ - ١٨٩ پ
 شرف الدين علي بن ابي الرجاء
 جرباذقاني «چندتگين» ٢٥ - ٢٧ ر
 شرف الدين علي ٢٥ پ
 شرف الدين علي رجاء ٢٦ - ٢٨ ر
 شرف الدين علي رجاء ٢٦ پ
 شرف الدين ققيب «قدس الله روحه»
 (امير سيد مرتضى) - ٩٢ پ ٩٢ ر
 شرف الدين علي بن رجاء ملقب به
 نظام الدين ٤٢ - ٥٧ ر
 شرف الدين علي بن رجاء ملقب به
 نظام الدين ٢٨ - ١٨٦ پ
 شغروه (امام ظهيرالدين ابوالوفاء)
 ٢٢١ پ
 شمس الدين ١٥ - ١٠٦ - ١٣٠ -
 ١٢١ - ١٣٥ - ١٤٨ پ
 شمس الدين ٥٣ - ١٧٢ - ١٥٦ ر
 شمس الدين ابوالنجيب ١٣ - ١٣٥ -

١٤٩ - ١٥٠ - ١٥٥ - ١٦٠ -
 ١٨٩ ر
 شمس الدين ابوالنجيب ١٠٥ - ١٢٥ -
 ١٣٣ - ١٣٧ - ١٤٣ - ١٤٤ -
 ١٤٨ - ١٤٩ - ١٩٠ پ
 شمس الدين ابوالنجيب «خواهرزاده
 قوام الدين ابوالقاسم» ١٠٢ پ
 شمس الدين ابوالنجيب «كدخدا
 طغرايي» ١١٤ ر
 شمس الدين ابوالنجيب «كدخدا»
 ١٣٠ ر
 شمس الدين ابوالنجيب «مستوفى»
 ١٥٧ - ر
 شمس الدين ابونجيب «مستوفى»
 ١٥٧ پ
 شمس الدين ابونجيب «وزير» ١٥٣ -
 ١٨٣ ر
 شمس الدين (اتابك) ١٦٥ - ١٦٦ -
 ١٦٧ - ١٧٧ - ١٨٧ - ١٩٥ ر
 شمس الدين (اتابك) ١٥٣ - ١٧١ -
 ١٧٦ - ١٧٩ - ١٨٢ پ
 شمس الدين ايلدگز ١٦٢ پ
 شمس الدين ايلدگز (اتابك) ١٧١ ر
 شمس الدين بيلقاني ٢٠٠ ر
 شمس الدين «پسر خواجه طلحه»
 ٢٠٨ پ
 شمس الدين خجندی ٢٠٩ ر
 شمس الدين الشامي ١٣٢ پ
 شمس الدين «كدخدا» ١٠٦ ر
 شمس الدين وزير ١٣٧ - ١٤١ -
 ١٥٨ ر
 شمس الدين، وزير ١٥٠ - ١٥٥ پ
 شمس الدين نظري ١٧٤ ر
 شمس الطك ١٦ ر

شرف الدين ابونجيب «وزير» ١٤٤ پ
 شرف الدين انوشيروان ٤٦ - ٦٤ -
 ٦٠ - ١٩٧ - ١٩٩ ر
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ١٢ - ١٣ پ
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ١٣ - ٢٥ - ٤٧ - ٨٤ - ١٨٩ ر
 شرف الدين انوشيروان (استاد)
 ٧٢ - ١٢٦ پ
 شرف الدين انوشيروان بن خالد
 (امتاد) ٢ ر
 شرف الدين انوشيروان بن خالد
 (استاد) ١ - ٤٢ پ
 شرف الدين «پسر مختارالدين»، وزير
 اتابك شمس الدين ١٨٣ ر
 شرف الدين «پسر مختارالدين»، وزير
 اتابك شمس الدين ١٨٢ - ١٨٩ پ
 شرف الدين علي بن ابي الرجاء
 جرباذقاني «چندتگين» ٢٥ - ٢٧ ر
 شرف الدين علي ٢٥ پ
 شرف الدين علي رجاء ٢٦ - ٢٨ ر
 شرف الدين علي رجاء ٢٦ پ
 شرف الدين ققيب «قدس الله روحه»
 (امير سيد مرتضى) - ٩٢ پ ٩٢ ر
 شرف الدين علي بن رجاء ملقب به
 نظام الدين ٤٢ - ٥٧ ر
 شرف الدين علي بن رجاء ملقب به
 نظام الدين ٢٨ - ١٨٦ پ
 شغروه (امام ظهيرالدين ابوالوفاء)
 ٢٢١ پ
 شمس الدين ١٥ - ١٠٦ - ١٣٠ -
 ١٢١ - ١٣٥ - ١٤٨ پ
 شمس الدين ٥٣ - ١٧٢ - ١٥٦ ر
 شمس الدين ابوالنجيب ١٣ - ١٣٥ -

- شمس‌الملک عثمان، پسر نظام‌الملک
پ ۱۴
شهاب گرجی ۱۰۲ پ
شهاب‌الدوله، پسر استاد سرای
ر ۱۴۷
شهاب‌الدین ۱۶۰ - ۱۶۷ - ۱۷۵ -
ر ۲۱۳
شهاب‌الدین ۲۱۲ پ
شهاب‌الدین «وزیر» ۱۶۸ - ۱۷۰ -
ر ۱۷۲
شهاب ابوالشرف ناصح بن جرباذقانی
ر ۲۱۲
شهاب‌الدین ابوالمفاخر ۲۲۲ ر
شهاب‌الدین اسمع ۳۵ پ
شهاب‌الدین اسمع، طغرائی ۳۵ ر
شهاب‌الدین بریانی ۱۸۶ ر
شهاب‌الدین حامد بن حامد ۱۵۹ ر
شهاب‌الدین حامدی ۱۵۹ پ
شهاب‌الدین عبدالجلیل ۲۱۱ پ
شهر آرمی، دختر صاحب اسمعیل بن
عباد ۱۱۰ پ
شیخ‌الدوله ابوالفضائل وثابی کاشی
پ ۱۱۰
شیخ رئیس ابوعلی سینا ۷۸ ر
شیر، «برادر اتابک ارسلان آبه»
(امیر) ۱۳۲ ر
شیرکوه ۲۰۰ ر
شیرکوه، «خیل تاش» (امیر) ۱۹۹ پ
شرف‌الدین انوشیروان «وزیر» ۶۷ ر
- ص
- صاحب اسمعیل بن عباد ۱۱۰ پ
صاحب رضی‌الدین ۲۳۱ پ
صاحب عزیزالدین ۱۹۴ - ۲۲۶ پ
- صاحب عزیزالدین ۱۹۰ - ۲۱۰ -
ر ۲۲۰
صاحب عزیزالدین «عارض» ۲۳۱ ر
صاحب عزیزالدین «کدخداه» امیر
اسفهلاران بزرگ ۲۱۳ پ
صاحب عزیزالدین «وزیر» ۲۱۹ پ
صاحب عزیزالدین «وزیر» ۲۳۰ ر
صاحب عزیزالدین، نایب مستوفی
پ ۱۵۳
صاحب کمال‌الدین ۱۴۱ ر
صاحب کمال‌الدین ابوشجاع ۲۱۵ ر
صاحب کمال‌الدین ابوشجاع زنگانی
پ ۱۵۸
صاحب کمال‌الدین ابوشجاع «کدخداه»
ر ۱۸۶
صاحب نجم‌الدین ۱۹۴ پ
صارم‌الدین خیره ۱۲ پ
صدراکبر‌الدین توران شاه «مستوفی»
پ ۲۲۶
صدرالدین ۱۸۴ - ۱۸۵ ر
صدرالدین (امام) ۲۱۶ پ
صدرالدین عبداللطیف خجندی «امام
اثنه و رئیس اصحاب شافعی»
ر ۲۰۸
صدر جلال‌الدین «پسر مویدالدین»
پ ۱۵۶
صدر زین‌الدین ۲۰۶ ر
صدر شمس‌الدین نجیب ۱۹۳ ر
صدر شهاب‌الدین «پسر وزیر»
شهاب‌الدین حامدی ۲۰۹ پ
صدر صائغ‌الدین عبدالملک همدانی
پ ۱۹۱
صدر صائغ‌الدین ۱۹۳ ر
صدر صائغ‌الدین ۱۹۳ پ

ط

- طانع خلیفه ۶۸ پ
 طاهر خلیفه ۱۲۱ پ
 طباطبا ۱۱۰ ر
 طغرابك ۸۹ ر
 طغان بك ۷۱ ر
 طغان شاه ۲۴۳ پ
 طغان شاه ۲۰۵ ر
 طغرای اثیرالدین ابو عیسی صاحب
 طغرا و صاحب دیوان رسایل
 ۲۷ ر
 طغرای استاد ابواسماعیل ۱۹۶ ر
 استاد ابواسماعیل طغرای ۱۹۸ پ
 طغرای اثیرالدین ابو عیسی، صاحب
 دیوان رسایل ۳۴ - ۳۸ ر
 طغرای اثیرالدین ابو عیسی، صاحب
 دیوان رسایل ۳۳ پ

ظ

- ظہیرالدین ۱۹۶ ر
 ظہیرالدین ابوالفضل «شاعر» ۲۱۱ ر
 ظہیرالدین تقہ ۱۵۹ ر
 ظہیرالدین ثقب عبدالعزیز خراسانی
 ۲ پ
 ظہیرالدین عبدالعزیز فانکجه ۸۳ ر
 ظہیرالدین عبدالعزیز فانکجه قمی
 ۶۶ ر
 ظہیرالدین عبدالغفار بن الحسین
 الکرچی «مستوفی» ۱۹۵ پ
 ظہیرالدین قائدان «کدزئله» ۱۷۱ -
 ۱۸۹ پ
 ظہیرالدین قائدان «نایب وزیر»
 ۱۷۶ پ

- صدر صفی الدین «پسر مجدالدین
 بروجردی» ۱۹۱ - ۱۹۳ پ
 صدر عزیزالدین ۱۵۴ - ۲۱۰ ر
 صدر عزیزالدین ۱۵۴ - ۱۷۹ پ
 صدرالدین موفق الدین ابوالماجد ۲۳۱ پ
 صدر معین الدین، پسر فخرالدین
 کاشمی ۲۱۴ ر
 صدر نظام الدین ۱۷۱ پ
 صفی الدین ۶۱ - ۶۲ - ۷۸ ر
 صفی الدین ۵۸ - ۶۰ - ۶۲ - ۷۹ پ
 صفی الدین ابوالفضل «نایب دیوان»
 ۲۲۴ ر
 صفی الدین اوحد ۳۵ - ۵۷ - ۵۸ -
 ۶۰ ر
 صفی الدین اوحد ۶۱ - ۷۶ پ
 صفی الدین اوحد حیزه ای ۳۵ ر
 صفی الدین اوحد «مستوفی» ۵۵ ر
 صفی الدین ایاز ۲۲۴ پ
 صفی الدین رازی ۷۰ پ
 صفی الدین محمد وکیل ۶۵ پ
 صفی الدین «منشی» ۷۹ ر
 صفی الدین «منشی» ۷۷ پ
 صلاح الدین ۱۰۰ - ۲۲۱ پ
 صلاح الدین یوسف ۲۰۰ - ۲۰۱ ر
 صوفیان ۸۶ پ

ض

- ضحاک ۱۴۰ ر
 ضیاءالدین علجه ۱۵۸ پ
 ضیاءالدین علجه طغرای ۱۴۷ پ
 ضیاءالدین علجه طغرائی «مستوفی»
 ۱۵۵ ر
 ضیاءالدین علجه «مستوفی وزیر»
 ۱۵۷ پ

عزالدین احمد ۱۷۲ ر
 عزالدین احمد «نایب وزیر» ۲۱۵ پ
 عزالدین احمد همدانی «عارض» ۱۴۷ پ
 عزالدین خجندی ۲۰۹ ر
 عزالدین صنمار ۱۶۱ - ۱۶۳ -
 ۱۷۰ ر
 عزالدین صنمار ۱۶۲ - ۱۶۴ -
 ۱۷۵ پ
 عزالدین محمد صنمار (امیر
 افسسبالار) ۱۹۴ پ
 عزالدین غلجہ ۱۷۶ پ
 عزالدین فرح «خادم» ۲۲۹ ر
 عزالدین قراچہ اصفہانی «نایبوزیر»
 ۵۷ ر
 عزالدین محمد ۱۷۵ پ
 عزالدین ولی ۷۰ - ۷۹ و
 عزالدین ولی ۷۰ - ۷۷ پ
 عزالدین عبدولی آہ ۱۲۲ پ
 عزالملک ۶۰ - ۹۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ -
 ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۵ -
 ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۸۹ ر
 عزالملک ۵۹ - ۸۶ - ۹۰ - ۹۱ -
 ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ -
 ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۳۲ پ
 عزالملک لخرالدین، «پسر معین الدین
 ابونصر کاشی» ۱۰۳ پ
 عزیزالحضرہ ۱۸۶ پ
 عزالملک «وزیر» ۱۸۳ ر
 عزالملک مجدالدین ۹۱ ر
 عزیزالدین ۳۷ - ۴۲ ر
 عزیزالدین ۲۰ پ
 عزیزالدین ابونصر مستوفی سلطان
 محمود ۱۹ پ

ع

عایشہ خاتون، دختر آلبارسلان
 ۹۵ ر
 «باس» والی ری، (امیر) ۱۰۴ ر
 عباس (امیر) ۱۰۹ - ۱۱۸ - ۱۲۰ -
 ۱۲۱ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -
 ۱۲۹ ر
 عباس (امیر) ۹۲ - ۱۰۴ - ۱۱۸ -
 ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۱ پ
 عبدالحمید ۱۵۴ پ
 عبدالرحمن (امیر حاجب) ۱۱۸ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۱ -
 ۱۳۴ ر
 عبدالرحمن (امیر حاجب) ۱۱۱ -
 ۱۱۴ - ۱۲۱ - ۱۲۴ - ۱۲۷ -
 ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ پ
 عبدالرحمن بن طغایرک (امیر حاجب)
 ۸۷-۱۵۰-۱۰۷ ر
 عبدالرحمن بن طغایرک (امیر حاجب)
 ۶۱ پ
 عبدالرحیم ۱۸۷ ر
 عبدالعزیز ۷۶ پ
 عبداللہ بن طاهر نیشابوری ۷۵ پ
 عراقشاہ ۱۶۱ ر
 عرب خاتون، دختر قلق العرب، رئیس
 صدقہ ۱۳۹ پ
 عزالدولہ ۷۳ ر
 عزالدولہ ۴۷ پ
 عزالدولہ ابوالعلاء ۴۷ ر
 عزالدولہ ابوالعلاء، رئیس روزآور
 ۷۲ پ
 عزالدین ۱۲۳ - ۱۲۴ ر
 عزالدین ۱۲۲ - ۱۲۳ پ
 عزالدین (امیر سید) ۹۳ - ۹۵ ر

- عزیزالدین ابونصر مستوفی ۳۵ ر
عزیزالدین الہ ۳۵ پ
عزیزالدین الہ «دبیر» ۲۲۱ پ
عزیزالدین مستوفی ۲۰ ر
عزیزالدین ولی «منشی» ۳۸ ر
عزیزالدین یحیی (امیر سید) ۹۵ پ
عطاری (قاضی ابوبکر) ۱۳ ر
علاءالدولہ محمد بن دشمن زیار ۹۴ پ
علاءالدین ۱۶۹ پ
علاءالدین ابونصر ۱۶۹ ر
علاءالدین خشاب خراسانی «نایب دیوان استیفاء» ۵۷ ر
علاجہ اصفہانی «مشرف» (ابوالفضائل) ۱۰۰ پ
علم (امیر) ۹۸ ر
علی (امیرالمومنین) ۹۶ ر
علی (امیر) ۵ ر
علی بن عیسی جراح ۱۸۷ ر
علی بن ہلال «ابن بواب» ۱۵۴ پ
علی جبتری (امیر) ۴ پ
علی چتری (امیر) ۵ پ
علی چتری (امیر) ۸ ر
علی کفرایی «صاحب» ۱۱۲ پ
عماد غزنوی ۱۰ پ
عمادالدین ۷۷ - ۸۲ ر
عمادالدین ۱۰ - ۸۴ پ
عمادالدین ابوالبرکات ۱۳ - ۵۵ - ۶۹ ر
عمادالدین ابوالبرکات ۷۵ - ۸۳ پ
عمادالدین ابوالبرکات «وزیر» ۱۱۹ - ۱۸۳ ر
عمادالدین شرف ۲۲۱ ر
- عمادالدین محمد ۲۲۱ پ
عمادالدین وزان رازی، «رئیس اصحاب شافعی» ۲۱۶ پ
عمادالدین «وزیر» ۸۱ پ
عمادی «شاعر» ۱۰۷ پ
عمادی ۱۸ - ۱۰۸ ر
عمر (امیر - جمال الدین عمر، پسر ناصر الدین اقلش) ۱۷۷ پ
عمر (امیر) ۱۷۸ - ۱۷۹ ر
عمر (امیر) ۱۷۷ پ
عمر، «پسر علی یار» (امیر) ۱۷۶ - ۱۷۷ ر
عمیدالملک ۸۹ ر
عمیدالملک ابونصر کنذری ۷۴ ر
عمیدالملک ابونصر کنذری ۸۸ - ۱۸۸ پ
عمید خراسان ۲۹ پ
عون الدین ۱۵۳ پ
عون الدین، وزیر ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۳ ر
عون الدین، وزیر ۱۴۶ پ
عیسی «علیہ السلام» ۱۰۷ پ
- غ
غز ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۱۵۱ ر
غز ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۱۴۲ - ۱۵۱ - ۲۱۱ پ
غزی شاعر ۷۱ ر
- ف
فخرالدین ابوالمظفر ابیوردی ۱۸۹ ر
فخرالدولہ ابوالمظفر ابیوردی، «مشرف» ۱۹۸ پ
فخرالدین ابوالغنائم ۱۷۲ ر

فخرالروساء «از بنی امیه» ۱۹۹ ر
فخرالدین، «پسر معین الدین کاشی»
۱۷۶ ر
فخرالدین، «پسر معین الدین کاشی»
۱۴۲ پ

فخرالدین حسن جاندار ۱۱۲-۱۱۶-
۱۲۸ - ۱۳۶ - ۱۴۱ ر

فخرالدین حسن جاندار ۱۱۶ -
۱۳۱ پ

فخرالدین زنگی، «پسر امیر حاجب
عبدالرحمن» ۱۴۵ ر
فخرالدین کاشی ۱۴۴ ر

فخرالدین کمال الدین سمیرمی
۱۸۲ پ

فخرالدین «وزیر» ۱۷۹ پ
فخرالدین طغاریک ۹۵ ر

فخرالدین علاءالسلوله (میرسیند)
۲۲۹ پ

فخرالدین قسام ۲۲۲ ر

فخرالروساء ابیوردی ۱۹۸ پ
فخرالدین عربشاه ۱۱۰ پ

فرامرز ۹۵ ر

فریدون ۱۴۰ ر

فضل بن جعفر ۱۸۷ و

فضل و شاعر ۱۲۱ پ

ق

قابوس بن وشمگیر ۲۹ ر

قارون ۲۲۵ پ

قاسم حسنی «نقیب» ری و قسم و

کاشان و آبه (سیند) ۹۴ ر

قاضی القضاة، رکن الدین ۲۱۷ ر

قاضی القضاة، ظهیر الدین ۲۱۷ ر

قاضی جلال الدین ۱۸۲ پ
قاضی رضی الدین «نایب» ۱۱۹ ر
قاضی شروان ۱۴۳ پ
قاضی شروانی ۱۳۳ - ۱۵۰ پ
قاضی شروانی، شاعر، ۱۳۵ پ
قاضی القضاة، جمال الدین بن القریب
۱۸۲ ر

قاضی نجم الدین ابوابراهیم ۹۸ پ

قتلع اینانج ۱۳۳ ر

قتلع اینانج ۲۳۲ پ

قتلمش ۲۳۳ پ

قراجه (اتابک) ۱۱ - ۱۲ ر

قراسنقر (اتابک) ۸۷ - ۹۰ ر

قراسنقر (اتابک) ۸۷ - ۹۸ - ۹۰ -

۹۱ پ

قزونی ۱۶۲ پ

قلیج ارسلان الیاس ۲۳۳ پ

قماج (امیر اسفہ سالار) ۴ ر

قمی (ابوجعفر) ۱۵۰ ر

قمی (ابوشجاع شمامه) ۶۵ ر

قمی (ابو عبدالله بطر) ۲۹ پ

قوام ۲ پ

قوام الدین، «پسر تاج الدین» ۱۲۵ پ

قوام، پسر قوام الدین ابوالقاسم

۱۴۱ ر

قوام، پسر قوام الدین ابوالقاسم

۱۹۰ پ

قوام الدین ابوالقاسم ۲ - ۹۶ - ۱۳۷ -

- ۱۸۳ ر
قوام الدین ابوالقاسم ۴۵ - ۱۰۲ -
۱۰۶ - ۱۳۰ پ
قوام الدین «رادر یزیر جلال الدین»
۱۸۶ ر
قوام الدین تکلہ ۲۱ پ
قوام الدین حسین «نقیب» (امیرسید)
۲۰۱ پ
قوام الدین وزیر ۲۰-۱۸۳ ر
قوام الدین وزیر ۱۴ پ
قوام الدین ۲ - ۷ - ۹ - ۱۱ - ۱۴ -
۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ -
۲۳ - ۲۸ - ۱۸۳ - ۱۹۱ - ۲۱۴ ر
قوام الدین ۸ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۶ -
۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ -
۲۵ - ۲۹ - ۱۹۰ پ
- کامر را امن اسحق، «مہتر ایالم»
۹۳ پ
کافی ابوالفتح سہروردی ۱۳۱ پ
کافی الدین ۲۱۶ ز
کافی الدین محمد بن اسماعیل مشکوی
«نایب دیوان استیفاء» ۲۱۵ پ
کافی طفرہ ۱۶۹ پ
کافی ظفر ہمدانی ۱۶۸ پ
کریم الدین ابومسلم ۶۰ پ
کریم الدین ابومسلم ہمدانی «دبیر
روزنامہ» ۵۷ ر
کریم الدین «طفرایی» ۱۷۱ ر
کریم الدین گلبنکین ۱۵۵ - ۱۵۷ -
۱۷۵ ر
کریم الدین گلبنکین ۱۷۰ پ
کریم الدین گلبنکین «گدخدا» ۱۵۳ پ
- کریم الدین گلبنکین «طفرایی» ۱۵۹ پ
کسری انوشیروان ۱۲۱ ر
کسری انوشیروان ۸۵ پ
کمال الاسلام خجندی ۲۰۸ پ
کمال الدین ۸۷ ر
کمال الدین ۸۷ - ۱۶۷ پ
کمال الدین ابوالدیان «نایب دیوان
استیفاء» ۱۳۷ ر
کمال الدین ابوالریان ۱۴۴ ر
کمال الدین ابوالریان ۱۴۵ - ۱۵۳ پ
کمال الدین ابوالریان اصفہانی «دبیر
جامگیات و نایب مستوفی» ۱۰۲ ر
کمال الدین ابوالریان «نایب مؤید
الدین» ۱۰۸ ر
کمال الدین ثابت قمی «مشرف» ۵۵
کمال الدین صدرالسلام ابوشجاع
زنکانی ۱۳۴ ر
کمال الدین ابوشجاع ۱۶۰ ر
کمال الدین تکلہ اصفہانی ۲۱ ر
کمال ثابت ۵۰ - ۵۳ - ۵۴ - ۶۱ -
۶۲ - ۶۷ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۰ -
۸۲ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۶ -
۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ ر
کمال الدین زیاد ۲۲۲ ر
کمال ثابت ۳۷ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۰ -
۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ -
۷۶ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۴ - ۹۰ -
۹۲ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۸۴ -
۱۱۷ پ
کمال ثابت بن ابی المرینی قصی
۴۹ پ
کمال ثابت «دبیر جامگیات» ۵۶ ر
کمال ثابت «مستوفی» ۶۳ - ۹۱ ر
کمال ثابت «مستوفی» ۷۹ پ

- مجدالدوله ۸۲۰ هـ
 مجدالدین ۱۰۱ هـ
 مجدالدین ۵۲-۶۱-۱۱۸-۱۲۰ پ
 مجدالدین (امام) ۲۰۷ پ
 مجدالدین (امیر سنبل) ۱۱۰ ر
 مجدالدین (خواج) ۲۰۷ پ
 مجدالدین ابوالحسن علیمان و کدخدای
 اتابک النقیه ۴۹ پ
 مجدالدین ابوالحسن عمران ۱۳۸ پ
 مجدالدین ابوالحسن و کدخدای ۵۳ ر
 مجدالدین ابوالقاسم خسرو آبادی
 ۲۱۶ پ
 مجدالدین ابوالقاسم قزوینی (خواج)
 امام) ۲۰۷ ر
 مجدالدین ابوطالب ۱۱۵ ر
 مجدالدین ابوطالب ۳۷-۶۱-۷۹-
 ۸۰ پ
 مجدالدین ابوطالب مستوفی ۱۰۴ ر
 مجدالدین ابوطالب مشرف ۹۱ ر
 مجدالدین ابوطالب مشرف و نایب
 دیوان استیفاء ۶۳ ر
 مجدالدین ابوطالب نایب دیستان
 ۵۶ پ
 مجدالدین ابوطالب نایب دیوان
 استیفاء ۵۶ ر
 مجدالدین علاءالدوله (امیر سنبل)
 ۱۱۸ پ
 مجدالدین محمد (امیر سنبل) ۱۲۰ پ
 مجدالدین «مستوفی» ۵۷ ر
 مجدالدین «مشرف» ۷۹ پ
 مجدالدین «نایب» ۸۰ ر
 مجدالدین ابو محمد علسوی (امیر
 سنبل) ۲۲۳ ر
 مجدالدین بروجردی ۱۹۱ ر
- کمال‌الدین سمیرمی ۱۳۵ ر
 کمال‌الدین علی سمیرمی ۱۶-۱۸۷-
 ۲۴۱ ر
 کامل‌الدین لنبانی ۱۵۶ پ
 کمال‌الدین محمد ۸۸-۹۰ ر
 کمال‌الدین محمد ۱۸۶ پ
 کمال‌الدین محمد خازن ۸۴ پ
 کمال‌الدین محمد خازن «وزیر» ۸۵ ر
 کمال‌الدین ملک‌النواب ۲۲۸ ر
 کمال‌الدین یحیی ۱۴۵ پ
 کمال‌الدین یحیی مستوفی ۱۴۵ ر
 کیا ۱۲۳ پ
 کیا اجل ابوالفتح ۹۴ پ
 کیا حسن ۱۲۳ ر
 کیا حسن ۱۲۲ پ
 کیخسرو ۳۹ ر
 کیقباد ۳۹ ر
 کیوس بن قباد ۱۲۱ ر
- گ
 گرد بازو (امیرالصید شرف‌الدین)
 ۱۰۴-۱۴۹-۱۶۰ ر
 گرد بازو (امیرالصید شرف‌الدین)
 ۱۵۷ پ
 گورخان ۱۰۴ ر
- ل
 لقمان ۱۸۳ پ
- م
 مامون خلیفه ۱۸۳ ر
 مامون خلیفه ۲۲-۵۱-۱۲۱ پ
 متوکل خلیفه ۱۸۳-۲۰۶ ر
 مجدالدوله ۹۴ ر

- مجد العرب عامری ۱۶۸ ر
 مجد العرب عامری ۱۶۸ پ
 مجدالدين عزالدين «كدهخدا» ۸۹ پ
 مجدالملك ۱۳ - ۱۴ ر
 مجدالملك ابو الفضل بسراوستانى
 ۶۶ پ
 مجبرالدين بيلقانى ۱۷۴ پ
 محمد (اتابك) ۱۷۷ - ۱۸۰ -
 ۱۸۵ - ۱۸۴ - ۲۱۴ - ۲۱۸ -
 ۲۲۷ ر
 محمد (اتابك) ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۲ -
 ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۹۳ - ۲۱۶ -
 ۲۱۹ پ
 محمد ابى نصر (امام زين الدين)
 ۲۲۳ ر
 محمد بن داود ۱۸۷ ر
 محمد بن عبدالملك زيات، وزير معتصم
 خليفه و وائق ۲۴ پ
 محمد بن محمود ۱۱۹ ر
 محمد بن يحيى (امام) ۲۰۶ پ
 محموديان ۲۰۵ پ
 محيى الدين خجندى ۲۱۷ ر
 محيى الدين خجندى ۲۰۸ پ
 مختارالدين ۱۷۱ ر
 مختارالدين «كدهخداى اتابك»
 شمس الدين، ۱۸۲ پ
 مختارالدين «وزير» ۱۷۱ ر
 مختصرالدين ابراهيم «نائب» ۲۲۶ پ
 مختصرالدين خواجهي «مستوفى»
 ۱۹۴ پ
 مخلصالدين ۱۱۶ - ۱۳۳ ر
 مخلصالدين ۱۱۵ پ
 «خاصالدين ايسر قوهى» «كدهخدا»
 ۲۳۱ پ
- مخلصالدين ابوالمحاسن، وساوى
 نديم، ۱۱۴ ر
 مخلصالدين ساوى ۱۱۵ - ۱۲۷ ر
 مخلصالدين ساوى ۱۳۲ - ۱۳۶ پ
 مرتضى (سيد) ۹۴ - ۹۵ ر
 مرتضى (سيد) ۹۳ - ۹۴ پ
 مرتضى عزالدين يحيى نقيب (امير
 سيد) ۲۲۷ پ
 مسترشد خليفه ۴۹ - ۶۷ - ۹۹ -
 ۴۵ ر
 مسترشد خليفه ۴۴ پ
 مستعين خليفه ۶۸ پ
 مسعود ۱۲ - ۱۳۹ ر
 مسعود ۴۷ - ۴۹ پ
 مسعود كنانى جرباذقانى ۱۳ - ۸۲ -
 ۱۱۴ ر
 مسعود كنانى جرباذقانى ۱۲ پ
 مشيدالدين محمد بن سهم الملك
 ۱۴۲ ر
 مظفرالدين الب ارغونى ۱۶۰ - ۱۴۵ -
 ۱۶۲ ر
 مظفرالدين الب ارغونى ۱۶۱ - ۱۶۲ پ
 مظفرالدين تلكه ۱۸۵ ر
 مظفرالدين تلكه ۲۰۱ پ
 مظفرالدين شجاعى ۱۶۴ پ
 مظفرالدين (اتابك اعظم) ۲۲۹ -
 ۲۳۳ - ۲۳۲ ر
 مظفرالدين (اتابك اعظم) ۲۲۷ -
 ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲ پ
 مظفرالدين قزل (اتابك اعظم) ۲۱۹ -
 ۲۲۶ - ۲۲۷ ر
 مظفرالدين قزل (اتابك اعظم) ۲۲۶ پ
 مظفرالدين قزل ملك مقرب (اتابك
 اعظم) ۱۷۱ - ۱۹۵ پ

- معبد ۲۷ پ
متنصم خلیفه ۱۸۳ ر
مغزی ۱۸۳ پ
مغزی (امیر) ۱۲ - ۱۴ ر
معلی برادر کمال ثابت ۶۶ پ
معین الدین ۱۳۶ پ
معین الدین ۱۴۳ - ۱۵۶ - ۱۷۹ -
۱۸۷ ر
معین الدین ۱۶۷ - ۱۷۷ - ۱۷۹ -
۱۹۵ پ
معین الدین ابونصر کاشی ۱۸۶ پ
معین الدین ابوالفتح بن الحاجب قمی
۱۹۴ ر
معین اصم ۷۱ ر
معین اصم ۷۰ - ۷۱ پ
معین الدین، پسر خواجه جمال الدین
ابوالمظفر کاشی (امام) ۱۸۳ -
۱۹۲ ر
معین الدین ساوی، نایب وزیر،
«مستوفی و کدخداه» ۱۳۶ -
۱۶۷ ر
معین الدین ساوی، نایب وزیر،
«مستوفی و کدخداه» ۱۵۰-۱۵۵-
۱۷۶ - ۱۸۷ پ
مغیث الدین ۱۴ پ
مغیث الدین ابوالحسن کاشی ۲۱۲ پ
مقتدر خلیفه ۱۸۷ - ۲۰۶ ر
مقتدر خلیفه ۶۸ پ
مقتضی خلیفه ۶۸ - ۱۸۷ ر
مقتضی خلیفه ۱۳۶-۱۴۵ پ
مکین الدین ابوعلی عارض ۶۳ - ۷۴-
۱۳۸ ر
مکین الدین ابوعلی عارض ۷۴-۱۳۷ پ
مکین الدین ابوالفخر ۱۴۳ ر
- ملاحده (ملحدان) ۵۱ - ۵۲ - ۶۹-
۱۰۴ ر
ملاحده (ملحدان) ۲۸ - ۲۲۸ پ
ملحدان (ملحدان) ۱۲۴ پ
ملك اسمعیل ۲۳۳ پ
ملك داود ۴۲ - ۵۱ - ۸۷ ر
ملك داود ۲ پ
ملك سلجق ۹۰ - ۱۲۰ ر
ملك سلیمان ۱۲۰ پ
ملك سنجر بن سلیمان ۲۲۹ پ
ملكشاه ۱۵۳ - ۱۵۹ ر
ملكشاه ۱۵۳ پ
ملكشاه بن محمود ۱۵۲ - ۱۵۷ ر
ملكشاه بن مسعود ۱۴۰ پ
ملك عجم ۱۲۰ پ
ملك العرب ۴۸ - پ
ملك محمد ۲۳۴ ر
ملك محمد ۱۶۳ پ
ملك محمد بن طغرل ۱۸۵ ر
ملك محمد بن طغرل ۱۶۴ پ
ملك مرید شاه مازندران ۱۸۰ ر
منتخب ۱۰۶ پ
منتخب الدین ابوالفاخر ایهری ۶۴ ر
منتخب عراقی، «مشرف» ۱۰۶ ر
منتخب الملك ۶۴ پ
منصور ۲۰۶ ر
منصور عباسی ۱۸۳ ر
منصور قمی (امین الحضرم) ۹۹ پ
منصور محتاج ۲۲۴ پ
منگوبرس ۸۷ ر
موسی بیغو یوسف ۲۳۳ پ
موشی ۶۸ - ۸۱ - ۱۳۰ ر
موفق ابوشجاع شمامه ۹۵ پ
موفق الدین ابوالفنائم ۱۶۸ پ

- موصلیان ۱۳۱ پ
 مهدی خلیفه، ۱۸۳ ر
 میکانیل، پدر سلطان داود، ۲۲۳ پ
 مویدالدین ۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
 ۱۱۸ - ۱۵۶ ر
 مویدالدین ۱۰۸ پ
 مویدالدین ۱۱۶ - ۱۴۳ - ۱۵۶ پ
 مویدالدین آیابه ۲۰۵ - ۱۵۲ ر
 مویدالدین آیابه ۱۵۱ - ۲۰۳ پ
 مویدالدین ابوعلی، پسر شهابالدوله
 «رئیس جریاذقان» ۱۰۲ ر
 مویدالدین ابوعلی دبیر جامکیات
 ۱۰۸ ر
 مویدالدین ابوعلی، کدخدای ۱۵۵ پ
 مویدالدین ابوعلی «نایب دیوان
 استیفاء» ۱۳۷ ر
 مویدالدین، پسر نظامالملک ۱۸۸ -
 ۱۹۶ پ
 مویدالدین طغرای وزیر ۹۱ ر
 مویدالدین طغرای وزیر ۷۶ - ۹۶ پ
 مویدالدین محمد بن ابی السیجاء نایب
 وزیر ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۴۶ ر
 مویدالدین محمد بن ابی السیجاء نایب
 وزیر ۱۳۶ پ
 مویدالدین محمد بن ابی السیجاء ۱۱۵ پ
 مویدالدین مرزبان اصفهانی طغرای
 وزیر ۵۵ - ۱۱۴ ر
 مویدالدین مرزبان اصفهانی طغرای
 وزیر ۸۴ - ۱۱۴ پ
 مهذبالدین ابوطالب ۲۲۴ ر
 مهذبالدین علی ابی عیسی قیسی
 ۲۱۶ پ
 مهذب بن ابی صفره ۲۱۷ پ
- ن
 الناصرالدین الله (امیرالمومنین) -
 ۲۰۵ پ
 ناصحالدین ابوجعفر کمنج ۲۲۴ پ
 ناصرالدین اقش ۱۲۲ - ۱۶۰ -
 ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۷ پ
 ناصرالدین الش ۱۵۸ پ
 ناصرالدین قتلخ آبه ۱۱۸ - ۱۲۰ ر
 ناصرالدین قتلخ آبه ۱۱۸ پ
 نجمالدین رشید خادم ۱۴۱ ر
 نجمالدین موید مسترشمیدی بغهدادی
 ۸۱ پ
 نجمالدین زردجه آبادی ابهری
 ۱۰۲ پ
 نجیبالدین ۱۳۳ ر
 نجیبالدین عبدالجلیل ۱۳۰ ر
 نجیبالدین عبدالجلیل ۵۹ - ۱۰۳ -
 ۱۱۳ - ۱۳۲ پ
 نجیبالدین عبدالجلیل، «کدخدای»
 ۱۰۳ ر
 نجیبالدین علوی ۱۹۳ ر
 نصیرالدین ۲ - ۴ - ۶ - ۷ - ۸ ر
 نصیرالدین ۳ پ
 نصیرالدین محمود بوتوبه ۲ پ
 نظامالدین ۱۴ - ۸۸ - ۸۹ - ۲۳۰ ر
 نظامالدین ۳۰ - ۸۸ پ
 نظامالملک ابوطاهر بن شافان وزیر
 فارس، ۲۲۳ پ
 نظامالملک ابومحمد دهستانی ۸۹ ر
 نظامالملک حسن بن علی بن اسحق
 ۹۴ - ۱۳۴ پ
 نظامالدین، پسر شمسالدین ۱۳۵ پ
 نظامالسیدین، «پسر شمسالدین
 ابونجیب، مشرف» ۱۶۰ ر

- نظام‌الدین، «پسر شمس‌الدین طغرائی»
 ۱۵۸ ر
- نظامی «شاعر» ۱۵۹ ر
- نورالدین ۵۶ - ۲۰۰ ر
- نورالدین ۱۹۹ پ
- نورالدوله سنقر، والی همدان ۹۶ پ
- نورالدین عارض ۵۵ پ
- نورالدین ماوراءالنهری ۶۳ ر
- نورالدین ماوراءالنهری «عارض»
 ۵۵ ر
- نوشیروان (استاد) ۸۳ پ
- نوشیروان خالد ۴۶ ر
- و
- وائق خلیفه ۱۸۳ ر
- الواحد (امیر) ۱۱۰ پ
- وزانیان ۲۱۶ پ
- ولی‌الدین ۴۹ ر
- ولی‌الدین ۷۷ پ
- ولی‌الدین سوری ۲۹ - ۳۴ - ۳۷ ر
- ولی‌الدین سوری ۳۷ - ۴۸ - ۷۶ پ
- ولی‌الدین سوری، مستوفی ۲۸ -
 ۲۹ پ
- ولی‌الدین سوری «نایب وزیر»
 ۱۴۳ پ
- ولی‌الدین سوری همدانی ۲۷ ر
-
- هارون خلیفه ۸۴ ر
- ی
- یحیی بن خالد ۸۴ ر
- یرنقش بازدار (امیر اسفہسالار) -
 ۵۵ پ
- یرنقش بازدار، امیر حاجب ۱۶۰ ر
- یرنقش هریره (امیر) - ۱۵۱ پ
- یلتگری ۱۰۶ ر
- یمانی (امام سیف‌الدین ابوجعفر) -
 ۲۷ ر
- یمین‌الدین ابوعلی عارض ۱۱۴ ر
- یمین‌الدین مکین ابوعلی ۱۳۷ ر
- یوسف «علیه‌السلام» ۱۰۷ پ

۲- کتابها

نفتة المصدور ۲-۲۵- ۱۸۹-۱۹۶ ر

نفتة المصدور ۱- ۱۹۶ پ

وامق و شذرای (مثنوی)- ۲۲۵ ر

الواح موسی ۸۱ ر

کتاب ایضاح ۱۴۷ ر

کتاب حماسه ۷۵ پ

۳- جای‌ها

اردبیل ۲۳۱ پ
 ارس ۱۵۲ پ
 اروند قله ۱۹۲ پ
 اسدآباد ۱۳۸ ر
 اصفهان ۷۸ - ۹۵ - ۱۳۳ - ۱۳۷ -
 ۱۶۷ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۹ -
 ۱۵۲ - ۱۶۳ - ۱۶۷ - ۱۷۴ -
 ۱۷۵ - ۱۸۴ - ۱۸۷ - ۱۸۹ -
 ۲۰۹ - ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۲۷ ر
 اصفهان ۴۹ - ۵۴ - ۸۴ - ۱۴۹ -
 ۱۵۵ - ۱۶۴ - ۱۷۴ - ۱۸۸ -
 ۱۹۳ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۴۳ پ

پ
 بروجین (قلعه -) ۱۲۰ پ
 بروجرد ۲۳۲ پ
 بسطام ۲۰۵ ر
 بسطام ۱۲۰ - ۲۲۸ پ

آبه ۲۳۲ پ
 آذربایجان ۸۶ - ۱۱۹ - ۱۲۷ -
 ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۳۹ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۵۲ -
 ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۷۹ - ۲۲۷ -
 ۲۳۳ ر
 آذربایجان ۷۶ - ۱۱۹ - ۱۲۷ -
 ۱۳۱ - ۱۴۲ - ۱۷۹ - ۲۲۹ -
 ۲۳۲ پ

الف

ابخاز ۱۶۵ ر
 ابخاز ۱۶۴ پ
 ابیورد ۳۰۵ ر
 ارانیه ۱۲ - ۱۰۹ - ۱۲۵ - ۱۳۱ ر
 ارانیه ۱۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۱۱۹ -
 ۱۲۷ - ۱۳۱ - ۱۶۴ پ

- بفداد ۴۲ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۷ - ۸۲ - ۹۸ - ۱۰۹ - ۱۱۹ - ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۲۲۳ - ۲۳۲
- بفداد ۴۲ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۹ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۶ - ۱۳۸ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۲ - ۱۵۳
- بلخ ۲۰۵ پ
 بوان (شعبه) ۱۹۲ پ
 بوجگان ۸۹ ر
 بهستون ۵۰ ر
 بیت المقدس ۲۱۷ ر
- ت
- تبت ۱۰۲ ر
 تبرک (طبرک) (قلعه) ۱۷۷ ر
 تبریز ۱۲۷ ر
 تبریز ۱۱۹ - ۱۴۲ پ
 ترک تازیك ۹۱ - ۱۱۱ پ
 ترکستان ۷۱ ر
 ترمذ ۲۰۵ پ
 ترکمان ۱۵۱ پ
 تکریت ۴۹ ر
 تکریت ۱۴۵ پ
 تیره (قلعه) ۸۵ ر
 تیره (قلعه) ۸۴ پ
- ج
- جرباذقان ۲۰۹ - ۲۱۳ ر
 جرباذقان ۱۰۲ - ۲۱۲ پ
 جی ۲۲۴ ر
- ح
- حبشه ۴ ر
- حجاز ۱۹۱ پ
 حلباده ۶۱ پ
- خ
- خراسان ۲ - ۱۷ - ۲۱ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۵۳ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۲ - ۲۲۵ ر
 خراسان ۶۹ - ۷۵ - ۹۱ - ۱۰۴ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۲۰۳ - ۲۱۱ پ
 خطا ۲۰۴ ر
 خوار ری ۹۲ ر
 خوارزم ۸۹ - ۲۰۵ ر
 خوارزم ۸۸ - ۱۸۰ - ۱۸۳ پ
 خوزستان ۲۰ - ۱۴۱ - ۱۴۳ پ
 خوزستان ۱۵۷ - ۲۰۲ ر
- د
- دالموج ۵۰ ر
 دامغان ۱۲۰ ر
 دامغان ۱۲۰ - ۲۲۸ پ
 دجله ۲۰۷ ر
 دجله ۸۷ پ
 درگزین ۱۳ - ۱۳۰ ر
 درگزین ۱۲ - ۱۸۱ - ۱۹۰ پ
 دستکان فرامان ۱۰۰ ر
 دون ۱۶۵ ر
 دون ۱۶۴ پ
 دهستان ۱۱۹ - ۱۷۶ ر
 دهستان ۲۰۵ پ
 دیاربکر ۲۰۰ ر
- ذ
- ذباط سربالا ۹۶ پ

- ری ۱۱ - ۱۰۴-۹۵ - ۹۴-۸۳-۸۵ - ۱۲۰ - ۱۲۸ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۶۱ - ۱۷۶ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۴ - ۲۲۹ ر
- ری ۹۲ - ۹۳ - ۱۳۱ - ۱۴۲-۱۴۴ - ۱۸۷ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۲۳۲ - ۲۲۷ پ
- زنگان ۱۲۰ - ۲۱۶ ر
- زنگان ۱۲۲ - ۱۲۴ پ
- ساوه ۹۶ - ۱۷۸ ر
- ساوه ۹۲ - ۹۶ - ۱۷۷ - ۲۳۲ پ
- سرجهان (قلعه) ۱۳۳ ر
- سرچین (قلعه) ۱۴۲ پ
- سرخس ۲۰۳ ر
- سرخس ۲۰۵ ر
- سمرقند ۲۰۵ پ
- سغد سمرقند ۱۹۳ ر
- سمابه (بیابان) ۱۹۳ ر
- سمنان ۲۲۹ ر
- سمرقند ۱۰۴ ر
- سمرورد ۱۳۱ پ
- سیستان ۱۰۳ ر
- سیستان ۸۸ پ
- سیستان سیستان ۸۸ پ
- شاپور خواست ۲۰۲ ر
- شادیاخ ۲۰۵ ر
- شادیاخ ۱۵۱ - ۲۰۵ پ
- شام ۱۰۹ - ۱۷۲ - ۲۰۰ - ۲۰۱ ر
- شام ۱۵۲ - ۲۲۱ پ
- صفا و مروه ۲۳۰ پ
- طاوس (قلعه) ۱۳۶ پ
- طبرک (تبرک) (قلعه) ۱۷۶ - ۱۷۸ ر
- طوس ۲۰۵ ر
- طوس ۲۰۵ پ
- عراق ۲ - ۱۷ - ۲۱ - ۴۹ - ۹۳ - ۱۲۱ - ۱۲۷ - ۱۴۳ - ۱۶۲ - ۲۰۸ - ۲۲۱ - ۲۲۹ ر
- عراق ۲ - ۴۹ - ۶۹ - ۷۵ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۲۱۱ - ۲۲۹ پ
- غزنین ۲۰۴ ر
- غزنین ۲۰۵ پ
- غور ۲۰۵ پ
- غوطه دمشق ۱۳۹ ر
- فارس ۱۱ - ۹۸ - ۹۰ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۴۹ - ۱۸۵ ر
- فارس ۸۷ - ۸۹ - ۱۲۹ - ۱۴۹ - ۱۶۴ - ۲۰۵ - ۲۲۳ پ
- فرات ۲۰۷ ر
- فرات ۸۷ پ
- فرنگ ۲۰۱ پ
- قریشین ۹۸ پ
- قزوین ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۶۰ ر

- قزوین ۸۴ - ۱۴۲ - ۱۶۱ - ۲۲۲ - پ ۲۳۲
قلعہ ہمدان ۱۱۰ پ
قم ۳۸ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۷ - ۲۰۹ - ر ۲۲۴
قم ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۹ - ۱۱۷ - پ ۱۹۴ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۳۲
- ک
- کاشان ۱۰۴ - ۱۶۸ - ۱۶۳ - ۱۸۲ - ر ۲۲۹
کاشان ۱۳۱ - ۲۳۲ پ
کرخ ۱۶۳ پ
کرمان ۲۰۴ ر
کرمان ۸۸ پ
کعبہ ۱۸۵ پ
کوه رودآوران ۲۳۲ پ
کوه دماوند ۹۳ ر
کوهستان ۱۲۱ - ۱۶۸ ر
کوهستان ۴۹ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۴۳ - پ ۲۳۱ - ۲۳۲
کپستان ۱۳۲ ر
کیلیادہ ۱۲۵ ر
- گ
- گرگان ۱۱۹ - ۱۷۶ - ۱۸۰ ر
گرگان ۱۲۰ - ۲۰۵ - ۲۱۵ پ
- ل
- لہاور ۲۰۵ پ
- م
- مازندران ۹۵ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۶۷ - ر ۱۸۰ - ۲۲۸
- مازندران ۱۰۲ - ۱۲۰ - ۱۴۲ - پ ۲۲۸ - ۲۲۷ - ۲۰۵
ماوراءالنہر ۷۱ ر
مراغہ ۵۱ - ۱۰۶ - ۱۳۹ - ۲۲۰ ر
مراغہ ۱۶۷ پ
مرغزار قرانگین ۱۳۲ ر
مرو ۲۵ - ۲۰۳ ر
مسجد عتیق ہمدان ۱۹۲ ر
مشہد ابوحنیفہ ۸۲ - ۸۳ ر
مصر ۲۰۰ ر
مصر ۱۸۵ - ۹۹ پ
مکہ ۲۱۷ ر
مکہ ۲۱۶ پ
موصل ۱۵۹ ر
موصل ۱۳۱ - ۱۵۲ پ
- ن
- نخجوان ۱۵۲ پ
نسا ۲۰۵ ر
نہاوند ۲۳۲ پ
نیشاپور ۱۸۰ پ
نیل (رود) ۱۸۵ پ
- ہ
- ہرات ۲۰۵ پ
ہمدان ۲۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۷۶ - ۸۷ - ر ۱۱۰ - ۱۶۸ - ۱۱۹ - ۱۲۸
۱۳۲ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۴ - ر ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۵۳ - ۱۵۹
۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۹ - ۲۲۷ - ر ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲
ہمدان ۱۱ - ۲۲ - ۷۵ - ۷۶ - ر ۹۶ - ۹۸ - ۱۱۸ - ۱۴۱ - ۱۵۲

صندوقان ۱۲۰ پ	۱۵۲ - ۱۵۷ - ۱۶۲
	۱۶۳ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۹۲ -
ی	۲۰۶ - ۲۲۹ - ۲۳۲ پ
یعنی ۲۰۰ ر	

۴ - عبارتهای عربی

«اطرح وانرح» ۱۰۳ ر
 «اعط القوس باریها» ۸۰ ر
 «اعتمد علی ایماشت» ۴۹ پ
 «غر محجل ۶۶ پ
 «افسح هنا ام انتم لاتبصرون»
 ۱۹۶ پ
 «التقاء الفریقین» ۱۲ ر
 «الی الامر ۱۲ پ
 «ان كنت ریحاً فقد لاقیت اعصاراً»
 «ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره» ۷۲ ر
 «ان الانسان لیطغی»، «ان راه استغنی»
 ۷۹ پ
 «انما الحیوة الدنیا لعب ولبوه» ۱۷۸ پ
 «انا ولا غیری» ۱۱۱ ر
 «اولو الامر» ۱۲ پ
 «ای نعیم لایکدره الدهر» ۱۵۷ پ
 پ
 «باسرما ۱۲ ر
 «باسرما ۶۷ - ۲۰۰ پ

۱
 «اباعن جد» ۲۲۰ ر
 «اباعن جد» ۲۲۵ پ
 «اتخذ اللیل جملاً» ۱۲۰ ر
 «الثبت ذکره والله المستعان» ۵۸ پ
 «اجوع یوما واشبع یوما» ۷۵ ر
 «احدی کریمته» ۱۶۳ پ
 «احسنت وذه» ۱۹۳ ر
 «احسن من حدیث قوم قنلقرت
 منهم البقاع» ۲۲۵ پ
 «ادخلوها بسلام آمنین» ۲۱۸ ر
 «اذا اسهلنا ذکرناک» ۱۴۷ ر
 «اذاجاء القضاء عمی البصر» ۸ ر
 «اذا اعزاک فہمن» ۸۰ ر
 «ارذل العمر» ۱۱۱ پ
 «ازجی کما - بحی» ۷ ر
 «استاصل الله شافتهم» ۵۱ ر
 «استنان المشط» ۲۷ ر
 «اصحاب الکہف» ۵۲ پ
 «اصبت فالزم» ۴۵ ر

«حى على السكر» ٧٤ ر
 «حى على الصلوة» ٧٤ ر
 حياموت ١٠٥ پ

خ

خائبا حاسرا ١١٥ پ
 «خذلهم الله» ١٠٤ ر
 خضاب الطبع ٢٢٤ پ
 الخط فقط ١٨٩ پ
 «خلالك الجو فيبضى واصفسرى»
 ١٢٤ پ

«خلفا عن سلف» ٥١ ر
 «خير الامورا و سطها» ١٦ ر

د

دارالكتب ١٩٢ ر
 دارالكتب ١٩٢ پ
 دارالخلافة ٤٣ - ٦٧ - ٦٨ - ١٥٢
 ١٩٥ - ٢٢٢ ر

دارالخلافة ٤ - ٤٩ - ٦٧ - ١٥٢ پ
 دارالملك ٤٣ - ١٦٢ - ١٤٦ - ٢٢٣٠ ر

داهيه صما ١٤٦ ر
 دبر الله عليهم ٢٨ پ
 ديبب النمل ١٨٩ پ
 دخول الشعرى ١٢١ ر
 دون القله ٥٥ پ

ذ

ذات اليد ٤٧ ر
 ذوفنون ٢١١ ر
 «ذهب دمه ادراج الرماح» ٦٢ پ

و

راى العيين ١١٩ ر

بالمره ١٢٠ پ
 «بحذا فيرها» ١٠٩ ر
 بحذا فيرها ٢٢٠ پ
 بحر محيط ١٧١ پ
 برمه ٢٠ پ
 برى الساحة ١٥٥ ر
 بطيبة القلب ١٦٧ پ
 بقاع واصقاع ٢٠٠ پ
 بكر العمل ٥٥ پ
 بيذق نطم الزمان ٧١ پ

ت

تاني اثنين اذهما في الوزراء» ٢٢٠ ر
 «تركت الراى بالرى والتد بير بجلوان»
 ٥٤ ر

«تقدم رجلاو توخراخرى» ٤٩ پ
 تكليف مالا يطاق ٨٨ پ
 تمام اليمين ١٢٤ ر
 «تنزواوتلين وتودى الاربعين» ٥٩ ر

ث

«ثالثية الاثاني» ٦١ پ
 «ثلثة آلاف و سبمانه» ٦٠ ر
 «ثلث و سيمين» ٦٠ ر

ج

«حذر النعل بالنعل» ٦٦ ر
 حركة المذبوح ٩٦ پ
 «حشر فنادى» ٨٧ ر
 حفظ الغيب ٩٦ - ١١٢ پ
 حق الارث ١٧١ پ
 حق السكوت ١٠٩ ر
 حق المعرفة ٥٨ ر

صاحب القلم ٨٥ ر
صاحب القصر ١١٠ پ
صف النعال ٢٧ ر

ض

ضربا للمثل ٢٥ پ

ط

طال بقاء ١٦٦ پ
طال بقالى، ٧٥ ر
للقروا ٣٣ پ
طيبة القلب ٨٧ پ

ع

عاقبة الامر ١٦٥ - ١٧٦ ر
عديم المثل ٦١ پ
عديم المثل ١٦٥ - ٧٠ پ
بحروه وثقى ١٦١ ر
هزير الحضره ٢٨ ر
عصا التسيار ٧٣ ر
عصا القرار ١٥٦ پ

«عظيم الله بركته» ١٧٥ پ
«عفا الله عنه» ١٩٨ پ
«عقد» «ثلاثة و تسعين» ٨١ ر
على روس الملا ٧١ ر

على كل حال ام عمرو جميله ١٩٠ ر
عين الرضا ١ پ
عين الكمال ٩٤ پ

غ

غفر الله لنا ولجميع المسلمين ٢٥ ر

«رجب عظم الله اجره» ١٧٥ پ
«رجع الحق الى نصابه» ١٤٧ ر
«رضا للناس غاية يترك» ١٧٣ پ
رعنة المعزى ١٨٦ پ
ركبن اليمانيب ٨٢ پ
روح الامين ١٨١ ر
روح القدس ١٧٤ ر

س

«ساق القدر اليه القضاء» ٢٤٠ ر
«ساق القدر والقضاء اليه» ٢٢٠ ر
«سبها على الراس لاشيا على القدم»
٤٢ ر

«سبق من قبله واتعب من بعده» ٩ ر
سنيرة المنتهى ١١٠ پ
«سنيرة المنتهى» ١٦٧ ر
سمى ابيه ٢٦ ر
سنگ الوزن ٢٠ پ
سوء الادب ١٨٨ پ
سوء المزاج ٨٠ ر
سوط عذاب ١٦٠ پ

ش

«شنت ام ابنت» ١ پ
«شرا الامور اوسطها» ١٦ ر

ص

«صاحب السلطان كراكب الامد»
«صاحب الناس وهو من مركوبه احيب»
٢٤ پ

صاحب السيف ٨٥ ر
صاحب السيف والقلم ٢٦ پ

«كدت اكون ثاني اثنين اذهماني
التنورة» ٢٤ پ
«كرام الكاتبين» ٢١١ پ
«كريمه الطرفين» ١١٠ پ
«كشف القناع» ١٦٣ پ
«كسبتين» ٦١ ر
«كل بصاحبه يسخره» ٧٥ ر
«كل نفس ذائقه الموت» ١٩٠ ر
«كل والعن» ٩٩ پ
«كما تدين ندان» ٩٨ پ
«كما يجي لكما تحب» ١٣٥ ر
«الكيمياء حفظ ما ينفق عليه» ١٩٨ ر

ك

«لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من
ابواب متفرقة» ٢٠٨ پ
«لاجرم» ٩٧ پ
«لزوم مالايلزم» ١٠٤ ر
«لسان الحال» ١١٩ ر
«لسان القوم» ٦٤ ر
«الليالي المحققات» ٢٠٢ پ
«الليل حبل» ١٠٢ پ

م

«ما الحب الا للحبيب الاول» ١٥٧ ر
«ما تقدم» ٢٥ - ١٢٢ ر
«ما تقدم» ٣٥ - ٥٥ - ١٣٤ پ
«مات حتف انفه» ٤٢ پ
«ماورث عن كلاله كل فضل» ١٨١ پ
«مبسوط اليد» ٢٢ پ
«متفق الكلمة» ٦٣ ر
«متفق الكلمة» ٢٠٧ ر
«متفق الكلمة» ٨٧ - ٨٠ پ

ف

«فاينما تولوا فتم وجه الله» ٢١٧ ر
«فتح الباب» ٤٦ پ
«فخيمة الاقبال» ٢١٠ ر
«فذلك حساب» ١٤٠ ر
«فذلك حساب» ٢٢٥ پ
«فروخ البط سباع» ١٥٤ ر
«فروعون ذي الاوتاد» ٧٤ پ
«فريقين» ١٥٣ ر
«فسيكفيكم الله» ١٠٧ پ
«فغيبه لها عمرا ثم» ٦١ پ
«فيه سكينه من ربكم، وبقية فماترك
آل موسى و آل هارون» ١٢٥ پ

ق

«قتلت وقتلت وسيقتل قاتلك» ١١٧ پ
«قديم الدهر الى يومنا هذا» ٢٣٣ ر
«قدمن وبر» ١٢٩ ر
«قرة العين» ١٥٥ ر
«قرة العين» ٢١٦ پ
«قصب السبق» ١٤٨ ر
«قصب السبق» ٤٤ پ
«قصيرة عن طويل» ١٧٢ پ
«قلب المجن» ٥٠ پ
«قله ذات اليد» ١٦٨ پ
«قلة المبالاة» ١٢١ ر
«قيام الساعة» ٢٣٣ ر

ك

«كالباحث عن حقيقته بظلمه، والخادع
مادفن انفه بكفه» ٥٢ پ
«كان ذلك اكسى من الكعبة، وهذا
اعرى من الكعبتين» ٧٩ ر
«كان و كان» ١٨٣ پ

مهذب الاخلاق ۲۰ ر
 «مبقات يوم معلوم» ۵۰ ر
 ن
 نافذ الحکم ۱۵۰ ر
 نعم روحن حللنا بدنا ۱۶۹ ر
 نزعات الشيطان ۱۵۲ ر
 نزعات الشيطان ۷۷ پ
 نسيا متسيا ۲۲۶ ر
 «نسیج وحده» ۱۳ پ
 نعوذ بالله من الساکن اذا تحرك ۸ ر
 «نعوذ بالله من سوء العاقبه» ۲۰۱ ر
 نورعلى نور ۲۲۹ ر
 نهاب وهاب ۱۳۶ ر
 و
 واسطة المقد ۹۱ ر
 «واسطة العقد» ۲۵ ر
 «واشرقت الارض بنورها» ۱۴۶ ر
 «والله المستعات» ۵۸ پ
 «والى يومنا هذا» ۲۰۰ ر
 «وبين الحالقين يون بعينه» ۱۴ ر
 «و جازوا على قميصه بعم كسند»
 ۱۲۹ ر
 وقف الحافر على الحافر ۴۸ ر
 «وقنا عذاب النار» ۷۸ پ
 «وللارض من كاس الكسرام نصيب»
 ۱۳۵ ر
 «ولا تمسوها بسوء» ۱۰۷ ر
 ولدان مخلعون ۴ پ
 «وما علمناه الشعر وما ينبغي له» ۱۸۳ ر
 «وما عند الله خير وابقى» ۶۹ ر
 «ومن المنار يافته الهرم» ۱۱۵ ر

متين الادب ۶۵ پ
 متين الادب ۲۱۴ پ
 محط الرحل ۹۴ پ
 محل الرحل ۱۵۶ پ
 مختل الحال ۸۰ پ
 «المراء يمجز لا السحالة» ۸۶ پ
 مرجع اليه ۱۷ پ
 مرجوع اليه ۱۱۳ پ
 مردة الشيطان ۱۶۵ ر
 «مرعى ولا كالسمدان» ۲۶ پ
 مساواه الاقدام ۱۵۸ ر
 مسقط الراس ۵۲ - ۲۰۹ ر
 مشار اليه ۲ پ
 مطلق المنان ۱۸۰ ر
 «المعاذير يشوبها الكذب» ۱۶۲ پ
 «معم مخول» ۶۹ ر
 مقصوص الجناح ۱۸۶ ر
 «مقطع الوضين» ۱۳۱ ر
 مقطوع به ۱۸۶ ر
 «مكفى المونه» ۱۶۸ پ
 ملك الموت ۸۲ - ۱۰۵ ر
 «ملكك فاحطم» ۵۱ ر
 «ملكك فاسحج» ۵۰ پ
 «الملك عقيم» ۱۲۰ ر
 «من ذا الذى يا عز لا يتغير» ۱۹ پ
 «من لم يهبر على كلمة سمح كلمات»
 ۴۵ پ
 «من الصباح الى الرواح» ۵۱ ر
 «منصوص عليه» ۱۸۶ ر
 «منصوص عليه» ۱۵۹ پ
 «منها و من ذلك» ۲۳۱ ر
 «من هنادت» ۶۹ پ
 «من يريوما يربه» ۲۴ پ
 مولف القلوب ۵۰ پ

ی

بدا واحدة ۱۵۲ پ
«يداك اوكتافوك نفتح» ۱۴۲ ر
«يدشلاء و بيعة لاتتم» ۱۸۲ پ
«يطير تارة ويقع اخرى» ۲۱۸ ر

هـ

«هذا اوان الشد فاشتمى ديم» ۶۷ ر
«هذا مضي» ۱۶۷ ر
«هلم چرا» ۷۶ پ
«هم كالحلقة المفرغة لايدرى طرفها»
۲۱۷ پ
«هنيثامرينا» ۱۴۴ ر

۵- مثلها و عبارتها

- آب چشم شور است ۶۲ پ
آب خوش بوفند در دریا ۱۶ ر
آب در چیزی کردن ۶۲ ر
آب در حوض سوراخدار نماند ۷۵ ر
آب در هاون کوفتن ۱۴۹ و
آب دریا از نقل کثمتی گسوفه پار
نشود ۶۵ ر
آب دریا را چون کشتی بدرد، حالی
با حکم خویز آید ۱۸۸ پ
آب دریا زیر بالا گرفته ۱۱ پ
آب دریا شور بود ۴۶ پ
آب را بقلای نباشد ۴۶ پ
آب را کس حاجت نباشند که راند
۴۶ ر
آب رخ بردن ۱۲ پ
آب رسیدن به طبرزد ۱۶ ر
آب رود بسیار، بسیج مردار رنگ
بنگرداند ۸ پ
آب روی او جز اشک نبود ۱۷۹ ر
آب روی صبح ۱۰ پ
آب روی نبودن ۲۳۰ پ
آب زلال با پول باشد ۳۳۴ ر
آب زلال به دهان بیمار ناخوش بود
۳۱ پ
آب ززم را گرچه شوری بود، بر
- آب آسیا ۴۲ پ
آب ابر زلال باشد (بارد) ۲۶ پ
آبادان کردن ۱۷۶ ر
آب از یاد بیم آمدن ۸۴ ر
آب از تری و خاک از خشکی خالی
نیست ۷۹ ر
آب از دامن صه گریبان رسیدن
۶۴ پ
آب از سر گذشتن ۱۰۶ پ
آب از سنگ خاره بیرون آید
۵۸ ر
آب با کم آمدن ۱۵۲ پ
آب بفتت ریختن ۴۰۷ پ
آب برکسی خوردن ۵۴ ر
آب به دوق خوردن ۸۳ پ
آب به غربال نمودن ۱۲۴ و
آب بهشت کدر نباشد ۹ ر
آب پیسلر دو قاوروه ۴۶ پ
آب پر دجله جز به حولا ب به کار
نرود ۵۹ ر
آب جوی آنان طهارت را نشاید
۳۶ ر
آب جوی چون متقطع شود ضغادع
آن هلاک شوند ۲۴ ر
آب چشم آن سیراب کند ۴۵ پ

همه آبهای جهان برتری دارد
 ۳۷ پ
 آب زندگانی درماندگان بارییدن
 ۱۹۲ پ
 آب زیرگناه را دیدار نباشد ۵۲ پ
 آب شور خوردن ۹۷ ر
 آب شور صافی ۱۲۸ پ
 آب صافی زیر درخت خشک نهادن
 ۷۸ پ
 آب عطاگرد نخل نشانیدن ۹ ر
 آب فروختن به پیمانہ در کنار دریا
 ۱۵ و
 آب قاروره ۲۳۳ ر
 آب قناعت بر آتش حرص زدن ۷۳ پ
 آب کار ۸۵ پ
 آب کار او از سرمای عزل فسرده
 بود به جمرتهای عمل کشتی
 ساقط روان آمد ۱۸۱ ر
 آب کدر باریدن از ابر ۱۶ پ
 آب که بر سنگ رود صافی تر آید
 که بر خاک ۳۷ پ
 آب که نافع تر از آن هیچ چیز نیست،
 مردم را بسیار هلاک کند ۲۱ پ
 آب گل سرخ اگرچه سپید باشد،
 بویا است ۴۳ پ
 آب و آسمان چون هر دو صافی باشند،
 در آب آسمانی پرستاره بیند،
 چون آب تیره باشد یا بر آسمان
 ابر بود، این معنی را اثری نبود
 ۱۶۹ ر
 آبگینه اگرچه باز نشاید بستن، باز
 شاید ریختن و باطبی افکندن
 ۲۰۲ پ
 آبگینه در مقابل ماه نهادن نه گلوخ
 ۳۵ پ
 آبگینه شکسته باز نشایست بستن
 ۶۲ پ
 آبگینه گداختن ۷۶ پ
 آبی به رنگ آسمان ۹ ر
 آتش آتش نکشد ۱۰ ر
 آتش از زبان تافتن ۱۹۳ پ
 آتش از ستارهها باز گرفتن ۱۱ پ
 آتش اول آن دود و آخر آن خاکستر
 باشد ۱۱۲ ر
 آتش این حال همه جهان را پنبه
 است ۱۹۸ پ
 آتش بسیار وقت به خاک کشته شود
 ۱۴۹ پ
 آتش بلا را فحم بودن ۷۷ ر
 آتش بی دود نباشد ۱۱۳ پ
 آتش پاره میان خاکستر ۷۷ ر
 آتش تیز فتنه ۵۰ پ
 آتش حقیقی فرق میان چوب و عود
 و ا پدید آرد ۳۷ پ
 آتش خویشتن را می خورد ۵۹ پ
 آتش در حراق سوخته بهتر افتد
 ۸۰ پ
 آتش در خرمن مردم زدن ۳۹ ر
 آتش در در زدن ۸۶ ر
 آتش در قصب افتادن ۱۶ ر
 آتش در هیمة خشک یتر از آن افتد
 که در هیمة تر ۱۴۹ پ
 آتش خویش در زیر خاکستر پنهان
 داشتن ۳۰ پ
 آتش رایگان به کس ندادی ۱۰۶ ر
 آتش، شب قوی تر نماید که به روز
 ۳۶ ر
 آتش عمل کفایت و بی آلتی مرد،

همه آبهای جهان برتری دارد
 ۳۷ پ
 آب زندگانی درماندگان بارییدن
 ۱۹۲ پ
 آب زیرگناه را دیدار نباشد ۵۲ پ
 آب شور خوردن ۹۷ ر
 آب شور صافی ۱۲۸ پ
 آب صافی زیر درخت خشک نهادن
 ۷۸ پ
 آب عطاگرد نخل نشانیدن ۹ ر
 آب فروختن به پیمانہ در کنار دریا
 ۱۵ و
 آب قاروره ۲۳۳ ر
 آب قناعت بر آتش حرص زدن ۷۳ پ
 آب کار ۸۵ پ
 آب کار او از سرمای عزل فسرده
 بود به جمرتهای عمل کشتی
 ساقط روان آمد ۱۸۱ ر
 آب کدر باریدن از ابر ۱۶ پ
 آب که بر سنگ رود صافی تر آید
 که بر خاک ۳۷ پ
 آب که نافع تر از آن هیچ چیز نیست،
 مردم را بسیار هلاک کند ۲۱ پ
 آب گل سرخ اگرچه سپید باشد،
 بویا است ۴۳ پ
 آب و آسمان چون هر دو صافی باشند،
 در آب آسمانی پرستاره بیند،
 چون آب تیره باشد یا بر آسمان
 ابر بود، این معنی را اثری نبود
 ۱۶۹ ر
 آبگینه اگرچه باز نشاید بستن، باز
 شاید ریختن و باطبی افکندن
 ۲۰۲ پ
 آبگینه در مقابل ماه نهادن نه گلوخ

- ظاهر گرداند ۳۷ پ
آتش فتنه از ترك تاز لشكر تيز شدن
۲۸ ر
آتش فتنه برافروختن ۱۴۴ ر
آتش معده هم نان را به افناء برد و
هم آب را ۱۵۶ ر
آتش هایل که ذره‌ای سمند را ازان
نیارست خوردن ۹ ر
آتش نشاط خاکستر شدن ۱۲۳ پ
آتشی برافروختند که آن را باد در
هوا می‌برد ۱۱۸ پ
آتشی که از آن جز دود نبود ۱۰۲ پ
آتشی که بر بالای ظاهر شود، قوی‌تر
از آن نماند که در نشیبی ۴۹ پ
آتشی در جهان نهادند که به هیچ
آب و خاک نشایست نشانند
۲۰۳ پ
آدمی را که شکم مزبله باشد و بینی
کتیفی از روی درآویخته، تکبیر
نرسد ۱۷۹ پ
آدمی را که غذای اول در رحم مادر
خون حیض باشد و عاقبت کندیده
شود، زعارت و تکبیر نرسد
۱۲۶ ر
آرایش جهان وزیر روزگار ۱۹۵ پ
آرمیدن پس از رمیدن ۱۱۶ ر
آزادمردی ۷۲ ر
آسان در دست آمدن ۱۳۲ ر
آستان او را جای پالیسز ساخت
۲۱۱ پ
آستان‌سرای ۱۱۱ ر
آستر بهتر بود که ابره ۳۷ پ
آستین افشانیدن ۱۳۴ پ
- آستین باز نوشتن ۹۷ پ
آستین برافشانیدن ۲۱۰ ر
آسمان آینه شکل ۸۹ پ
آسمان از السر چهل جسدان او
زمین [است] ۱۸۲ ر
آسمان از برق خندد و از ابر گرید
۸۳ ر
آسمان از زمین دور شود ۲۱۹ ر
آسمان بر زمین کافور ریختن ۷۶ ر
آسمان پسر محاسن کسی بیاراستن
۶۶ پ
آسمان پاره پاره شدن ۱۷۵ ر
آسمان حرم سراسر عقیده ذنب
است، جز خسوف نتیجه بر نداد
۱۴۰ ر
آسمان دود دل مردم است و ستاره
آتشی ۱۵۸ ر
آسمان را آفتاب و باران بهم رسود
۱۸ ر
آسمان روز و شب دراضطراب است
۶۸ ر
آسمان صافی ۱۳ پ
آسمان علم ۱۹۳ ر
آسمان علوم ۱۹۶ پ
آسمان فضل ۱۰۱ پ
آسمان هفتم قدم‌گاه همت اوست
۲۲۷ پ
آسمان یسار او متقیم شد ۸۱ ر
آسیا به خون گرداندن ۱۴۰ پ
آسیانه وزارت ۱۳ ر
آصف اقلیم ملك ۱۴۷ پ
آفات حاصل شدن ۱۸۵ ر
آفتاب آسایش مردم از اول جدی به
حمل آمدن ۲۳۲ پ

- آفتاب از پس صبح برآید ۸۰ ر
 آفتاب از دود تاریک نماند ۹ ر
 آفتاب از مغرب برآوردن و در مقابل
 آفتاب مشرق داشتن ۱۱ پ
 آفتاب است که هرچه به وی تشبیه
 کنند، به نفس آن بازگردد
 ۲۲۱ پ
 آفتاب اقبال غره ادهم او بود ۱۶۹ پ
 آفتاب به آب تر نشود ۱۷۴ پ
 آفتاب به چیزی ملوث نگردد ۴۶ پ
 آفتاب جهان افروز ۲۰۸ ر
 آفتاب دولت از برج شرف سرزدن
 ۲۵ پ
 آفتاب دولت کسی را کسوف آمدن
 ۲۷ ر
 آفتاب را اگر غیبت نبودی از وی
 حلال خاستی ۴۲ پ
 آفتاب را به روشنی وصف کردن
 ۱۸۴ پ
 آفتاب را همه جای دانند و شناسند
 ۱۸۲ پ
 آفتاب رنگ بسر روی زمین افکند
 ۱۷۳ پ
 آفتاب میسر علم ۱۴۷ ر
 آفتابی، آفتاب تابستان است که
 در بیابان پرتشنه تابد ۱۸ پ
 آفتاب شبانگاه رنگ بگرداند
 ۱۱۱ پ
 آفتاب عدل از زیر میخ ظلم بیرون
 آمد ۲۳۰ پ
 آفتاب غدر زیر میخ پنهان شدن
 ۱۲۴ ر
 آکندهتر از نار ۹ پ
 آماج تیر بلا کردن ۱۲۷ پ
- آماج گاه شدن ۲۰۶ پ
 آمین گفتن ۱۸۱ ر
 آنجا که نکستی درویدی ۱۵۶ ر
 آنچه به روزگار به خون جگر جمع
 کرده بود، بر باد رفت ۱۹۵ ر
 آنچه به شمشیر و تیر و سنان چون
 آتش و مقاسات شداند بر نیامد،
 به انفعاقی میسر گشت ۱۸۰ پ
 آنچه دستها بزند، انگشتان خورند
 ۹۹ و
 آنچه شبان پرورده روزی قصاب آید
 ۱۹۷ پ
 آنچه کرد نه بس فرزین بتد بود
 پیش پای پی نهاد، نه بجای
 خویش ۱۹۷ ر
 آنچه مردم میسازد، روزگار آن را
 میسوزد ۱۶۱ پ
 آنچه می گفت میان تپی بود ۱۸۸ ر
 آن را جز باد نمی رويد و جز ابر آب
 نمی زند و جز آفتاب و مهتاب در
 آنجا نمی رود ۴۰ ر
 آن را که گلو گردون نتوانست
 جنبانیدن، به دست چپ برگرفتند
 ۱۲۸ ر
 آن فسان که تیز کند ۴۴ پ
 آن کسی که پلنگ تمام نکشد موش
 مردار هلاک کند ۹ و
 آن کسی که فلك را غمزه های داند از
 دایرة عقل بیرون است ۱۶۴ ر
 آنکس که بسیار دود بسیار افتد
 ۷ پ
 آنها که از ایشان می زایند پتر از
 ایشانند ۲۰۴ ر

صفتای داد ۲۰۸ و
آینه نشاط زدودن ۱۲۳ ر
آینه نوشته بازگونه نماید (دو-)
۶۲ ر

۱

ابر از دریا آب گیرد ۱۹ ر
ابر اگرچه نمی بارد، سایه او خوش
باشد ۶۰ ر
ابر بارنده اگرچه درگذرد، نبات که
بدان روید باقی باشد ۳۳ ر
ابر بر بالا و نشیب بآرد ۱۳۵ ر
ابر بهاری آنکه بارد که ترش روی
باشد ۵۹ ر

ابر تابستان چون آب ندارد به
شتاب ترود ۱۰۹ پ
ابر تاری ۳۴ ر
ابر دانش او گوهر بارد ۳۶۲ پ
ابر فندق سیمین و لؤلؤ زوین بر سر
مردم نثار کردن ۹۸ و
ابر گرم او سقای تشنگان است

در بیابان حیرت ۹۶ ر
ابر گریان ۳۱ پ
ابر گوهر باریدن، و زمین کفاف زرد
شدن ۳۲۸ و
ابر مسروت او خشک سال را روضه
کرد ۲۱۰ پ
ابر نیسانی ۱۰۹ و
ابریشم از حلقه رود گسسته شود
۱۲۵ ر

ابری که جز بر مزبله نیارد ۳۳۵ پ
ابری که نیارد ۱۵ پ
ابریق را تا سرنگون نکنند آب
بیرون نیاید ۵۸ پ

آواز ارغنون را شیون از پس است
۱۱۳ و

آواز برآوردند ۱۱۳ پ
آوازه برآوردن ۱۶۴ ر
آوازی بود که در گرما به خوش و در
بیرون گرما به ناخوش ۱۶۷ پ
آه درون سوز دل ریشان خنده
منشعب و بشارت آمد ۲۰۷ و
آهن به آهن نرم شود ۲۰۰ ر
آهن در آتش سرخ شود و نکلاند
۱۱۶ ر

آهن سرد کوفتن ۱۱ پ
آهنگر درین قضیت بویاتر از عطار
است ۱۸۶ پ
آهو برکوه خرید و فروش کردند
۶۵ ر

آهو چون از دام جست خواه فریه
خواه لاغر ۸۹ پ
آهو حنظل خوردن دوست دارد ۹۷ و
آهوی تبت سنبل خورد و خونش
مشک شود ۲۱۹ ر

آیه الکرمی بر در خلا نبشتند ۱۸۹ پ
آینه برطلق نهادن ۲۰۹ ر
آینه بی آنکه یازهای از وی بگیرند
به افروختنی روشن باشد ۲۱ پ
آینه چون تر شود، سیاه گردد ۲۲۴ ر
آینه در مقابل ماه ۲۱۳ ر
آینه دوستی ۲ ر
آینه را تا نزدایند روشن نشود
۳۳ ر

آینه سیاه کردن ۶۱ پ
آینه عظمت و جلال بسته شدن
۱۶۷ ر
آینه علم را که رنگ گرفته بود،

- ابن‌آوی را پدر نباشد آدمی نام
۲۸ پ
اثر کاردانی او بردینار نقش آمد
۱۵۴ ر
اجرام علوی پیش همت کسی پست
بودن ۷۳ پ
احتلام عنین ۲۰ ر
احتشام قدیم ۱۳۷ ر
احتمال کردن ۱۶۷ ر
احکام تمام داشتن ۱۹ پ
احکام کردن ۱۵۱ پ
احکامی کردن ۲۰۳ ر
احمد پارینه بود ۴۵ ر
احیاء موات ۱۰۵ پ
اختر درفشان در برده شدن ۲۱۸ پ
اختر وارون ۸۹ پ
اختران فلک هم روزی در مغاک
خواهند افتاد ۴۰ پ
اختصاص داشتن ۱۳ پ
اختلال در کار دیدن ۸۳ پ
اختلاط معجون ۶۲ و
اخلاقی چون روزمتلون که ساعتی
آفتاب باشد و ساعتی باران بارد
۱۸۹ پ
اخوان بسیار داشتن ۱۶۷ ر
ادوات بزرگی ۶۹ پ
ادهم شب ۱۲ ر
ادیم جز از سهیل صلاح نپذیرد
۴۳ پ
اراقم در جنبش آمدن ۷۹ پ
ارزانی داشتن ۱۴۶ پ
ارزانی داشتن ۲۱۱ - ۲۲۸ پ
ارغوان بستان مکارم ۱۴۷ پ
ارغون جهان‌سوز ۸۳ پ
- ارجاف گرفتن ۱۷۶ ر
ازدهای هفت‌سر ۱۷۹ ر
از آب جنبانیدن زبده‌ای حاصل نیاید
۶ پ
از آب گندیده سمن مروت پژمردن
۱۶ ر
از آتش دوزخ جز عذاب و محنت
نباشد ۳۶ پ
از آسیمگی سرگردان شدن ۱۶۲ پ
از آفتاب بسیار وقت باشد که برهیز
کنند ۱۷۷ پ
از آفتاب جامه دوختن ۱۴۴ ر
از آن خنده دهانش پر زر شد
۱۸۱ پ
از آنچه عنکبوت بافد، جامه نشاید
دوختن ۱۷۷ پ
از اسپ‌تازی فرود آمد و بر خری
لنگ و شتری بی‌پالان نشست
۸۴ پ
از ابر خون باریدن ۵۰ ر
از ابر دانش کسی گوهر باریدن
۲۲۲ پ
از استسقاء کم کسی جان برد ۱۲۸ پ
از او باش این معنی پسندیده نباشد،
از پزیرگان خود چون بود ۱۸۶ پ
از ایشان نه خمیر آید و نه فطیر
۹ پ
از این دست ۱۶۷ پ
از این دندان ۳۰ پ
از این رباط ناهموار لابد بیایدرفتن،
و بر قل فنا ناچار بیاید گنشتن،
۱۹۰ پ
از باد جز سوسمار فربه نشود
۱۲۷ ر

- از باد نکایت چون شاخ بید لرزان
بود ۱۲۷ ر
- از بالا برخاستن، با ناودان نشستن
۱۲۶ پ
- از باغ دانش هر روز به نوبی
دسته‌های گل به مجلس انس آرند
۱۸۲ ر
- از برق خساست شکوفه مسردی
سوختن ۱۶ پ
- از پروود طبع مشام گرفتن ۷۱ ر
از بطانه او بود ۱۴۲ ر
- از بن برگندن ۲۰۳ ر
- از بوته آنها (کیمیگران) دل ماندگی
و ناامیدی برمی‌آید ۱۹۸ ر
- از بوته فدایم چه برآید ۱۹۸ ر
- از بوریا بوی ریا آمدن ۸۳ پ
- از بهار میخهای خیمه سبز نشود
۳۸ پ
- از بی سیمی خویش ناخن پای پوشیده
داشت ۱۷۰ ر
- از بی‌علفی سر درتوبره تپی کشیدن
۱۰۹ پ
- از بی‌کفایتی اسب فروش، خرخر
بودند ۳۶ پ
- از پای درآوردن ۹۶ پ
- از پای نشستن ۱۴۹-۲۰۱-۲۲۸ پ
- از پستان خشک شیر دوشیدن
۱۴ پ
- از پس رومظالم کند ۷۴ پ
- از پس یکدیگر چاه کنند ۱۳۶ پ
- از پشت جهان بدر آمدن ۸۹ پ
- از پشیمانی انگشت به دندان گرفتن
۹۱ ر
- از پنجه شیر بگریخت و از دهان
- ازدها بیرون آمد ۱۰۳ پ
- از پوست بیرون آمدن ۱۹۶ پ
- از تدبیری صائب، زرمی تمام پوشید
که جمله انگشت‌های او پوشانید
۱۲۷ پ
- از تشنگی به آب گندیده راضی شدن
۷۱ پ
- از تصاریف روزگار بی‌برگ شدن
۱۸۱ ر
- از تصدیر ایشان گریان ۲۷ پ
- از جانی خامتن ۲۰۹ ر
- از جاده انصاف دور بودن ۱۳۵ ر
- از جمله آحاد ۱۶۰ ر
- از چاه مسرورت او آب به دست
برگرفتندی ۱۷۲ پ
- از چپ و راست دست درآویختن ۱۵۱ ر
- از چپ و راست روان شدن ۱۲۷ پ
- از چشم بیفگندن ۲۳۰ پ
- از چشم کور خسیسان کامبران
قطره‌ای نمی‌چکد ۱۸ پ
- از حد کار خویش تجاوز نمودن
۱۶۵ پ
- از خاندان علم بیرون آمدن ۲۱۱ ر
- از خوارزم خوارزم آمد ۸۸ پ
- از خویشتن بوسه آرزو کردن ۱۷۵ ر
- از خویشتن طمع پیریدن ۱۲۳ پ
- از داربلا و اجنلا به دار بقارفتن ۱۹۵ پ
- از دار فنا به دار فنا انتقال یافتن
۶۹ ر
- از دام جستن ۱۲ پ
- از دایره عقل بیرون بودن ۱۴۰ پ
- از در طویله کشیدن ۱۲۲ ر
- از درگاه افگندن ۹۰ پ
- از در و بام کسی اقبال درآمدن

از روشنی چراغ کس تابش نیابد

۱۶ پ

از ریسمان شمع، تافته‌تسو شد

۱۲۷ پ

از زبان مردم خلاصی نیافتن ۲۹ پ

از زبان مردم کس خلاصی نمی‌یابد

۴۶ و

از سابقان علم بودن ۲۰۸ پ

از سایه به آفتاب نگذارند ۹۴ ر

از سایه خویش پنهان کردن و پنهان

بودن ۸۳ و

از سایه خویش هراسان بودن ۱۲۸ ر

از سپیدکاری سیه‌روز آمدن ۱۷۷ ر

از ستمکاری و خشک ریش کردن

بر مردم هیچ نمی‌آید ۱۶۷ پ

از سر اندیشیدن ۲ و

از سر پنهان ۲۰۳ پ

از سرآورده به سرا انتقال کرد

۲۱۴ ر

از سنگ خساره زر بیرون آوردن

۱۶۸ و

از سنگ و آهن جز آتش نزیابد

۲۰۴ و

از شراب و آب حباب رقص کند

۶۳ و

از شکار دو گرد ران برداشتن

۱۳۲ ر

از شکر خواب برخواستن ۱۴۳ پ

از شکر لوره شربت ساختن ۱۵ پ

از شیشه تپی سرا و می انسود

۱۲۷ پ

از طبیدن مرغ در دام چه فایده ۵۴ پ

از طوارق و سر افسار دور بسودن

۲۲۱ و

۶۹ پ

از دریای جهان جز فتری به آب

برکف نگرستم که بدان دهان تر

کنم ۲۲۰ پ

از دریائی که از باد حوادث پر موج

است به ساحل نعیم بهشت

جاودانه رفتن ۱۵۷ پ

از دست ابلق سوار روزگار کس جان

نمی‌برد ۱۲۹ پ

از دست او جز ساغر تهی نشد

۱۷۲ پ

از دست او چون آتش در آب فغان

می‌کرد ۱۰۶ پ

از دست پرخاستن ۲۱ - ۸۸ ر

از دست دادن ۱۶۷ پ

از دست دمی چنان گریخت، که

کیوتر از چنگ باز ۱۱۶ ر

از دماغ خالی نبودن ۱۲۸ ر

از دنیا کرانه گرفتن ۲۱۸ ر

از دوست چون نباید، چون خرده‌ای در

میان بود، به راه راست بایستی

رفتن ۹۲ ر

از دود در آتش گریختن ۱۶۸ ر

از دوستی پیراهن یوسف، یعقوب

بینا شد ۱۲۹ ر

از دکان سگ سرخیزد و قصاب

بجای او نشیند ۱۸۹ ر

از دم دام باز گستردن ۴ پ

از راتب کم کردن ۱۳۵ و

از ران پشه کباب ساختن ۱۶۸ ر

از راه ببردن ۱۲۸ پ

از رخسار سرکه چکیدن ۱۲۶ ر

از رمضاء گریختن و دو آتش افتادن

۱۲۶ پ

- از ظلمات رحم بیرون آمدن ۱۹۰ ر
 از عکس گرگ هراسان بودن
 پ ۱۳۰
- از علم چون بر سر شمشیر و نیزه
 نباشد نترسند ۴۵ ر
 از غیظ سنگ به دندان گرفتن
 پ ۵۴
- از صورت برپرده، پرده‌داری نیاید
 و ۶۱ ر
- از فر او آسایش یافتند ۱۵۴ پ
 از فر او در هر سرای صد شمع و
 مشعل تابان گشت ۳۱۶ پ
- از فلک ائیر هر روز شکلی دیگر با
 دید آید ۱۰۵ پ
- از قالبی عجب وزنهای بدیع بیرون
 آوردی ۱۸۴ پ
- از کارگاه شعر او شعری بیرون
 نیامد ۱۲۸ پ
- از کارگاه کرباسی بریدند و اطلسی
 دریا گردختند ۱۱۴ پ
- از کاسه او کاسه سر ندیدندی
 ۱۰۷ ر
- از کجا به کجا افتادن ۱۲۷ ر
 از کسی بازماندن ۲۰۵ ر
- از کمان تا دوتا نباشد تیر نشاید
 انداختن ۴۴ ر
- از گیش برآوردن ۷۴ ر
 از کمان گر، تیر راست بران آید
 پ ۱۳۰
- از گل خاطر دسته‌ای به مجلس
 آوردن ۲۴۱ ر
- از لوح غیب آیت نوبت همایون
 برخواندی ۲۰۶ ر
- از ماقده او تخمه‌ای حاصل شد
 ۲۴۹ ر
- از مجمره جز سیاهی بیرون نیاید
 پ ۱۲۵
- از مخارق دور شدن ۲۱۹ ر
 از مردم حساب آن وقت باید کردن،
 که در آن باشند، گذشته محتر
 نیست و حال آینده در غیب است
 ۲۴ ر
- از مرگ به هیچ وجه چاره نیست
 ۱۱۷ ر
- از مرکب جز غبار ندیدن ۶۴ ر
 از مستی مرده بود، که زنده شد
 پ ۱۲۳
- از مطالبت آزاد بودن ۱۷۰ ر
 از مقر عز بیرون خرامیدن ۱۴۶ ر
 از موم گل از هر رنگی بیاراستند
 پ ۸۶
- از مهتاب جامه دوختن ۱۲ پ
 از مهتاب که از روزن دومی آمد،
 نردبان نمی‌توانست ساختن
 ۱۶۸ ر
- از میخ باران نچکیدن ۷۵ ر
 از نرم آهن صوری تیغ کردن و از
 پولاد ستره ۴۰ پ
- از نظر بسیارگردن درجرم خورشیده
 تاریکی چشم تولد کند ۱۴۶ پ
- از نقش برسنگ باقی‌تو ۲۰۸ پ
 از نقش دوشش زدن ۱۰۶ پ
- از نکه دهان شیر نالیدن ۸۴ ر
 از نمدزین نهالی ساخته ۹۸ ر
- از نی‌شکر تنگها شکر دریندند ۲۹ ر
 از وحل بیرون آمدن ۶ پ
- از ورطه بیرون آمدن ۲۱۴ پ
 از وزارت تفادی نمود ۹۰ پ

- از هر جنس کیسه‌ای درآویختن
پ ۸۶
- از هر دست سخن گفتن ۱۳۸ ر
- از هر دست سخنی چند فراهم
تراشیدن ۹۱ پ
- از هر دست نثاری در باغها نشانند
پ ۲۳۱
- از هلال خورشید تابان شدن ۷۳ پ
- ازارهای زیر کبود و بالاسفید داشت
۱۲۳ ر
- ازارهای مشهر بحر بی باز گردن
۱۲۴ ر
- اژدهای تقدیر، اژدهای رایت او
نگونسار کرد ۱۶۱ پ
- اساریر رومی ۱۲۴ پ
- اسب از باد درگذشتن ۶۵ پ
- اسباب امر و ارجمندی ۲۱۹ پ
- اسباب خیرات ۲۵ پ
- اسباب و اعقاب ۱۴۳ ر
- اسباط مصری ۲۴ پ
- اسب و خر بر رفته شطرنج نماندن
۱۰۹ پ
- اسبان را جهت کاری معظم میان
باریک کنند ۳۳ و
- اسب بر کسی افگندن ۵۵ پ
- اسب به ده تازیانه زد و فایده
نداشت ۹۴ ر
- اسب تازی نژاد را حره آسمان میدان
می‌بایست ۱۲۸ ر
- اسب تازی نژاد گاو بالانی شد ۸۱ ر
- اسب تیز تک پای بر مورچه نهاد،
عاقبت منکوب شد ۲۰۳ پ
- اسب تیز تک را تنگ، تنگ کردن
و به راه بیابان رفتن بر معنی بود
- ۹۲ ر
- اسب چون گرسنه شود سم بر زمین
زند و رکوع کند ۱۰ پ
- اسب را پس جمام به مدارا نراندن
۸۸ ر
- اسب سبکی سنگی گردن، گوشت
بین دندان بود، سیری نکند
۱۰۹ پ
- اسب گچین از نگار گران خرید
۱۰۹ پ
- اسبان تازی را جهت عزت شکیلی
برنهند ۳۳ ر
- استادگار ۲۱۵ پ
- استادگار بودن ۶۰ پ
- استادگاران دیوان استیفاء ۱۷۹ پ
- استادگاری ۸۰ ر
- استخوان از سگ طلب کردن ۱۸ پ
- استخوان پیل مرده، به بهای خرزنده
برآید ۳۷ ر
- استخوان گلوگیر ۱۴۰ پ
- استر چون نژاد خواه نر خواه ماده
۲۳ ر
- استر را تقاخر بود که خالش اسب
است ۱۳۰ پ
- استزادتی کردن ۲۱۶ ر
- استصفاء مال ۱۷۹ پ
- استعلام از منبیا ۱۶۱ پ
- استقصاء شوم باشد ۱۸۸ ر
- استمالت دشمن، بوسه باشد بر
دهان مار ۶۲ ر
- استیسار و استرواح ۳۸ پ
- استیفاء دیوان ۱۵۹ پ
- استیلای ملوک ۹۴ ر
- استیلای زنان و بال باشد ۱۱۷ ر

افاضت دیگران باوی بررقمه فضل
پیداگانند که فرزین نمی‌شوند

پ ۱۸۱

افاویه و اروغ ۲۱۶ پ

افتان و خیزان دیدن ۱۶۱ ر

افتضاض عنره ۱۸۵ ر

افتضاض عنره کردن ۲۱۲ ر

افسار دنبال آورد تا کوره برود

ر ۱۰۸

افسر مرصع به جواهر به سر نهادن

ر ۲۱۴

افسون بر مرده خواندن ۳۳ پ

اقاصی و اوانی بلاد ۱۹۶ ر

اقامت رسوم حج و مناسک کسوده

ر ۱۹۴

اقبال بر سر تاج و افسر شدن

پ ۱۹۹

اقبال پیوسته پایدار نبود ۲۰۴ پ

اقبال چون سایه با وی دوان بود

پ ۱۹۰

اقبال چون سایه ملازم کسی بودن

پ ۱۸۰

اقبال در روی خندیدن ۱۱۰ ر

اقبال کار بطرازین ۱۵۹ پ

اقبال ندیم و سمیر او گشت ۲۱۹ پ

اقبال و درج به آسمان رسیدن ۲۵ پ

اقبال هم عنان او بود و فلک راحتای

پ ۲۲۷

اقتبال جوانی ۴۰ و

اقتناء مآثر ۱۰۴ پ

اقطاع بنام کسی مقرر کردن ۱۲۱ ر

اقطاع داشتن ۱۵۷ ر

اقطاع و ایجاب ۱۰۴ پ

اکباب و ارغام انوف ۱۵۳ پ

اسراف معامله ۱۹۳ پ

اسفار صبح ساطع شد ۱۵۳ پ

اشراف دیوان ۱۲۷ ر

اشراف و اله ۱۲۹ پ

اشکی از چشم نابینا می‌ریخت

ر ۱۸۴

اشهب روز ۱۲ ر

اصحاب اطراف ۱۸۵ پ

اصحاب حاجات ۱۸ ر

اصحاب حاجات را از کفایت او

اکتفاء حاصل شدی ۱۷۱ ر

اصحاب قلم ۳۲ ر

اصحاب مناصب ۲۵ ر ۲۹ پ

اصحاب نسف ۱۱۸ ر

اصدار و ایراد معظمت امور ۱۷۱ ر

اصطرباب فلک‌نمای ۲۳۲ ر

اصطناع و انعام ۱۹ ر

اصمی اصلح ۱۰۵ پ

اصول فقه ۲۰۷ ر

اصول کلام ۲۰۷ ر

اضافت آواز پشه با رعد ۲۱۵ پ

اضافت پشه با پیل ۴ ر

اضافت ستاره با ماه ۳۶ پ

اطباق احداق ۱۳ ر

اطراء کردن ۵۷ پ

اطلس به آستر کرباس کردن ۳۸ ر

اطناب و اسباب ۵ ر

اعتبار گرفتن ۲۵ پ

اعتماد باقی و فاضل ۲۱۵ پ

اعجوبه روزگار ۱۵۴ پ

اعراض دنیا مستحقر و مستقتدر

پایه داشتن ۱۷۸ پ

اغیائی رفتن ۵۷ ر

اغضاء بر خاشاک ۱۲۱ ر

اگر شکار او فرجه آمدی، و اگر لاغر،
دلخوش بودی ۱۷۰ پ

اگر شیر مرغ از دمی خواستندی
یافتندی ۱۷۳ ر

اگر صدای او بودی به جواب دادنی
نه بر اصل هم بخل کردی ۱۰۷ ر
اگر صورتی در آب بدیدی، نپرسیدی
۱۳۷ پ

اگر فضلا را مساعدت روزگار نباشد،
باکی نبود ۳۳ ر

اگر کسی گامه‌ای از شوربا بخوردی،
دیگی از سگبا بر روی او نپختندی

۲۱۸ پ

۱۰۷ پ

اگر گور رایگان دیدی، بیم آن بود که
در آن خفتی ۵۷ پ

اگر ما مہمان روزگاریم، روا نباشد
که بر مہمان جفا کنند، و اگر
روزگار مہمان ماست، نشایند
گوشت و استخوان ما خورد. به
هر دو وجه ملامت روزگار متوجه
میشود ۱۷۸ پ

اگر مرگ را فدائی مصور بود،
جهانیان بر سر او جان افشانندنی
و به روان خدمت گردندندی

اگر مسیح بودی که از آسمان بزیر
آمدی، از آب نفاق او جز خنده

شکری نبودی ۱۲۹ ر

اگر نعمت شعر او از مشتری وزهره
طلب وصال کند، سرد آرند از

بن دندان ۱۹۷ ر

اگر هر مژه از آن حسودان او صد
تیر شود، بر خفتان کمال او کار
نکند ۱۹۷ ر

اگر آتش در ایشان زنند دود بر نیاید
۳۱ پ

اگر آسیا سنگ بر پای بندد،
همچون باد پران پیش رود ۱۹۷ پ
اگر او را به آسمان بردندی، با ثور
و حمل که مجازیند، خر حقیقی
بودی ۳۰ ر

اگر جسدی و حمل فلک بر خوانش
بریان بودی، آن را در چشم او وقتی
نبودی ۲۲ ر

اگر در آینه نگریستی او را از
خویشتن بوسه آرزو کردی
۱۰۷ پ

اگر در خواب خیال او دیدی، از
بیم او خیالی شدی ۲۲۷ ر
اگر در خواب دیدی باور نداشتی
۱۸۰ ر

اگر در مہتاب نان خوردی، از سایه
خویش ترسیدی ۱۰۷ ر

اگر دستی هم چنانند چیزی نباشد
که با ترازو رود ۱۶ پ

اگر دوزخ به وی سپردندی، آتش
به کس ندادی ۱۰۷ ر

اگر دیگری چشم انسانیت را سواد
بود، او انسان آن سواد بود
۱۷۳ ر

اگر ند و سیم راست بودی روز
مصاف طوقی و سرافسار،

بنهادندی ۱۷۰ ر

اگر زنان بجای یوسف او رادیدندی،
حل بریدندی نه دست ۱۰۸ ر

اگر زندگی دراز چیزی بودی، ابلیس
تا روز محشر مهلت نداشتی
۴۰ ر

- التیام کار ۱۱۸ ر
 الماس رای متین ۹۷ ر
 الوان مزخرف بر سماط بیشتر بودن
 از الوان خوردنی ۱۵ ر
 امحنین را بچه نباشد حنین نسام
 پ ۲۸
 انبرای زنبورخانه ۲۸ ر
 امراء و معروفان ۱۴۶ پ
 امروز بازار این سخن است ۱۹۷ ر
 امروز رفوگری به دیده نابینا همی
 کنند ۱۶۶ ر
 املاك نقد ۹۹ ر
 امید سود او زیان جان آمد ۲۰۵ ر
 امیران لشکر کش ۸۵ پ
 امیر حاجبی ۱۷۷ ر
 امیری و زر سرخ ۹۹ ر
 انتعاش نمودن ۸۳ پ
 انتعاض نمودن ۱۴۶ ر
 انتهاز فرصت ۱۶۹ پ
 انتهاز فرصت کردن ۱۶۱ ر
 انحطاط کلی ۲۴ ر
 اندک بی رنج بهتر از بسیار با رنج
 پ ۵۲
 اندیشه بی گران ۷۳ و
 انسان عین زمانه ۹۵ پ
 انصاف و عدل سایه بان رعیت کردن
 ۲۰۱ ر
 اتفاق او دور فلك بود که هرگز کم
 نشود ۱۷۲ پ
 انگشت در چشم کسی زدن ۵۵ پ
 انگشت تعجب به دندان گرفتن ۱۲۴ ر
 انگشت میان خاکستر ۱۱۵ ر
 انگشتها خوردن ۹۱ ر
 انگشت نهادن ۲۰۶ پ
- انگشتنمای شدن ۲۰۹ ر
 انگستان بلور شکل بر دف و چنگ
 زدن ۱۰ پ
 انگشتر نیکو در انگشت پا کردن
 ۸۴ پ
 انواع افضال او بر آبادان و بیران
 ببارید ۱۵۹ پ
 انواع ضرب و قسمت و جبر و مقابله
 ۲۳۱ ر
 انواع موائد ۱۳۵ ر
 انهاء کردن ۱۷ پ
 ارج ایوان روزگار ۹۶ ر
 لوح طارم ازرق روز او سیاه کرد ۸۹ پ
 او در پا شد ۲۲۸ پ
 او را بر زمین بیش از آن نبود که در
 آسمان ۷۹ ر
 او را برگ شکر و مگس نبود، از
 وزارت تقاضی نمود ۹۰ پ
 او را چون تیر پسر قاب بینداختند
 ۱۴۹ پ
 او را خاموشی بهتر از گویایی بود
 ۱۷۴ پ
 او را دل سوخت و دیگران را
 دامن ۳۱ ر
 او را کلید مردانستند ۱۳۱ ر
 او را نه بر سیم خویش شفقت بودی،
 نه بر سیم مسلمانان ۱۳۶ ر
 اول فطرت مردم در رحم مادر حبس
 است ۱۳۳ ر
 اهل درگاه ۲۱۲ پ
 اهل فضل ۱۷ ر
 اهل قلم ۲۳۰ پ
 اهل هنر را هر يك چندی سر وریش
 ناجنسی باید دیدن ۱۲۶ پ

- اهل هنر و خاک‌بیزان بیش او یکی‌اند
۲۱۹ ر
- ایالت از کسی افتادن ۸۵ ر
ایالت ری ۱۹۴ ر
- ای رای تو دز هوای کاشان کوشان
۱۰۴ ر
- ای زین مسخف ۱۷۰ پ
- این ترازو چشمه‌دار نمی‌ماند ۱۲۴ ر
این عارفه به منصب استحقاق بود
۱۰۱ پ
- این قلیبان کجاست ۱۲۳ ر
ایوان عدل را شرف بر نهاد ۸۰ ر
ایوان علم و الماس در معانی ۲۲۳ پ
- پ
- با آنکه سنگ هشتاد سال پای‌رخنه
کرده بود، حرص او حرص مورچه
بود ۱۴۹ پ
- با اوراق آمد ۱۱۹ ر
- با بی‌آلتی و بی‌کفایتی کیسه دوختن
۳۳ پ
- با بی‌نوایی مطرب‌خانه خوش نباشد
۲۱۳ ر
- با یر و بال سیم پرواز کردن ۷۱ پ
با پس افتادن ۲۰۴ ر
- با نهی دستی گزر شیرافکن بود
۱۷۰ ر
- با جاده کتاب آئیم ۹۶ ر
- با جوار ایزد رفتن ۱۳۶ پ
- با خاک برابر کردن ۷۸ ر
- با خاک تیره برابر شدن ۱۶۴ پ
- با خضاب کردن، هیبت پیری ژائل
شود، ولی جوانی بازنگردد ۴۴ ر
- باد ادبار او را از بالا بیفکند ۱۷۸ ر
- باد ایشان، باد سرخ بود ۳۴ پ
- باد پرنده ۵۸ ر
- باد به غربال بيمودن و آب در هاون
سودن ۱۰۸ ر
- باد به دام گرفتن ۱۲۴ ر
- باد بی‌آنکه بدوانند، بدود ۲۶ ر
- باد بی‌پروبال ۸۱ پ
- با درد چشم آفتاب نتوان دیدن
۴۶ پ
- با درفش طباچه زدن ۱۱ پ
- با درگاه آمدن ۱۱۶ ر
- با دست تنگ شکر هسروقت
برگشودندی ۱۶۹ ر
- با دست گرفتن ۱۸۵ ر
- با دید آمدن ۲۰۴ پ
- با دید آوردن ۲۳۲ پ
- با دیو سپید هم‌خانه‌ایم ۲۱۵ ر
- با روشنی ماه راه پوشیده نماند
۶۰ پ
- با زاویه رفتن ۱۱۵ پ
- بازبان چون جنگ‌گیسو در پا
افکنده ۱۶۴ پ
- با سایه خویش صحبت کردن ۱۷ ر
- با شمع موبک افروخته چراغ‌دزدان
را چه محل باشد ۳۸ ر
- با شوری افتادن ۱۵۹ ر
- با گیش و کمان تیر خدنگ انداختن
۱۵۱ پ
- بامیان آمدن ۹۹ ر
- باوفاق آمدن ۴۸ پ
- باوی برفت ۹۸ پ
- باوی هیچ بدست نداشت ۹۹ ر
- با هرکس بر مزاج وقت سخن گفتن
۱۱۸ ر

باد هم مضطرب باشد ۱۷۶ ر
 بادیه جهان را چشمه آب معین بودن
 و تاریکی شب را ماه تابان ۱۲۵ ر
 بادیه رفتن ۱۱ ر
 بار اسپال حاصل آمدن ۹۳ پ
 بار دلو آسیا ۸۲ پ
 بار سرگردان ۱۵۴ پ
 بادنجان تاج نظرد از سرسبزی خالی
 نیست ۸۶ ر
 بار کردن بر خر لنگ ۱۵۰ ر
 بارگاه ملك ۲۲۸ پ
 بارنامه ۳۲ ر
 باران آخر ماه بیشتر از اول ماه باشد
 ۴۳ پ
 باران بر سببخه بی فایده باشد ۲۲ ر
 باران بسمیار، زیان کند و باران بی-
 اعتدال زنگار غله آرد ۲۱ پ
 باران در دریا باریدن ۲۰ ر
 باران رحمت از بس هول برق و رعد
 آید ۵۱ ر
 باران ریگ ۵۰ پ
 باران علم او گرد جهل او بنشانند
 ۲۱۰ پ
 باران که بر سنگ بارد بدان گنده تر
 شود ۳۲ پ
 بارسن آفتاب بر آسمان نتوان رفتن
 ۸ ر
 بار سن کسی فرا جاه رفتن ۸ ر
 بارش تگرگ سنگ راست بر سر
 میوه ۲۲ ر
 باری تمام بر دل بودن ۱۳۹ پ
 بازاستادن ۱۶۷ ر
 باز اشهب ۱۴۷ پ
 باز اشهب و بنجشك درین دام، و تر

باد تند نکبت، شاخهای دولت او
 بشکست ۱۴۱ پ
 باد چون خوار باشد آتش زیاد کند،
 چون قوی باشد آتش بنشانند ۷ پ
 باد چون میان آب افتد موج به کنار
 افکند ۶۸ ر
 باد حادثه ۲۰۲ پ
 باد حادثه کلاه و سرپیچ بسهم ببرد
 ۲۰۳ ر
 باد حوادث احوال شوریدن ۱۱۰ ر
 باد حوادث نسیم جان فزای باشد
 ۲۳۲ پ
 باد خزان ۷۷ ر
 باد خزان برآمدن ۱۳۳ ر
 باد در آتش دمیدن ۱۳۲ ر
 باد در بروت افگندن حماقت بود
 ۱۵۶ پ
 باد در دماغ بودن ۷۴ پ
 باد در قفص کردن ۱۲۴ - ۲۲۰ ر
 باد دستی پیشه او بود ۱۷۰ ر
 باد دمیدن ۴۹ ر
 باد دیوانه است، گاهی نسیم باشد
 و گاهی صرصر ۲۰۰ ر
 باد روح کالبه سردگان دگشتن،
 ۲۳۰ ر
 باد سرد از خلق برآوردن ۱۹۴ ر
 باد سموم مار را هلاک کند ۱۳۹ ر
 باد شمال مروحه همه است ۱۷۳ ر
 باد عود سوز ۲۳۲ ر
 باد فتنه ۲۰۳ ر
 باد که در دریا دمد چین بر روی آب
 افکند ۳۰ پ
 باد نه به آتش سوزد و نه به آب فرو
 رود ۹۷ پ

- و خشک درین آسیا، یکی آرد
 ۱۸۵ پ
 بازافتگندن ۵۳ پ
 بازار انفاق ۱۲۸ پ
 بازار بشکستن ۵۶ پ
 بازار تیز شدن ۶۵ پ
 باز چشم دوخته را به تدریج چشم
 باز کنند ۸۳ ر
 باز چون بسته باشد، آرایش دست
 ملوک بود، چون پیرد در صید او
 فوائده بسیار باشد ۴۲ پ
 باز دادن ۸۷ - ۱۱۶ پ
 باز در روز پنجاه کرت سفاد باشد
 ۷۴ ر
 باز دولت او را همه جهان کبک بود
 ۱۶۵ ر
 باز را عمر کرکس مردارخوار نباشد
 ۴۰ ر
 باز صید او تذرو باشد ۱۵۱ ر
 باز وقتی بر مردار نشیند و وقتی
 بردست ملوک ۴ ر
 باز و غراب بهم یکسان نباشند ۴۳ پ
 باز سپردن ۳۹ ر
 باز شکافتن ۹۴ پ
 باز کردن ۲ ر
 بازوی قضا ۲۰۵ ر
 بازبچه بر دست گرفتن ۱۰۶ پ
 باغ دینار شکل ۲۱۹ پ
 باقی تر از داغ ۴۵ پ
 با کوره ربیع نو بر بهار ۱۵۴ ر
 بالای منصب عسک سلطنت نیست
 ۲۲۰ ر
 بام برآمدن ۹ ر
 بام شام ۸۸ پ
- بانک برکمیت زدن ۲۲۷ ر
 بانک داشتن ۱۱۵ پ
 بانک دوست ناسره در دست ناقد
 ۳۷ ر
 بانک سوابق و لواحق ۱۱۴ پ
 باور داشتن ۵ ر
 بپر چون پیر شود از پای درآید
 ۱۰۲ ر
 بتر از شکستن آبگینه ۲۰۲ ر
 بٹ شکوی نمودن ۱۴۸ پ
 بجای مرهم داغ نهادن ۱۹۵ ر
 بیجه شیر در آن چند روز که از مادر
 زاید هیچ نبیند ۱۴۵ ر
 بحری بود در پیرهنی ۱۹۵ پ
 بخت آوردن ۱۱ ر
 بخت او خروس بود که نه به وقت
 خویش بانک کرد ۱۷۷ ر
 بخت چون زرگس در خواب ۱۷۶ پ
 بداء پدید آمدن ۱۷۴ ر
 بدانچه آید متماذ باید بود ۸۸ ر
 بدانندیش شدن ۱۰۰ ر
 بدبخت و خاکسار ۳۲ ر
 بدخواه او چون صبح کم عمریاد
 ۲۱۴ ر
 بدر چون هلال شود عیبی نباشد
 ۴ ر
 بد سگال کسی شدن ۱۱۲ پ
 بدعهدهتر از روزگار بودن ۸ پ
 بدمزاجی کردن ۲۱۲ ر
 بدیدن دود بنداشت که بریان خواهند
 کرد، ندانست که داغ خواهند
 نهادن ۱۳۲ ر
 بدین بشارت از آسمان و زمین خط
 استبشار و اهتزاز کامل آمد

- ۱۶۷ ر
بر آخر دست نماندن ۱۶۶ پ
بر آسمان جز ماه را محساق نباشد
۱۷۹ پ
بر آسمان رفتن ۱۵۵ ر
بر آغالیدن ۱۶۱ ر
بر آویختن ۹۸ ر
بر اثر یکدیگر ۱۸۷ و
بر اثر یکدیگر در گذشتن ۱۵۸ پ
برادر صلبی ۱۰۰ پ
برات زبان ۱۲ پ
بر اراک تکیه زدن ۸۰ ر
بر اصالت خرج کردن ۱۰۸ پ
بر اصل نبودن ۱۶۷ پ
بر الماس چیزی کار نکنند جز سرب
که از همه کمتر است ۹ ر
بر انداختن و به دست دیگر بر آمدن
۱۹۹ پ
بر باد آمدن ۱۱۲ پ
بر باد دادن ۸۷ پ
بر باد سبق بردن ۱۵۰ پ
بر بدیهه ۵ ر
بر بطن به دست راست می زند و به
دست چپ نای بازمی گیرد ۴۱ پ
بر پرده کز نوائی زدن ۱۰۸ ر
بر پیشانی روزگار نوشتن ۱۷۰ پ
بر تابوت نوداران خواستن ۵۷ پ
بر تخت نشاندن ۱۴۰ پ
بر تخته دانشر چنان نقشی ششدره
گشای کم بینید ۲۲۱ پ
بر تربت کاسه تکیه زدن ۹۶ ر
بر جاده خطا رفتن ۶۰ پ
بر جامه به جای طراز عزت، غبار
مذلت دوختن ۲۰۳ پ
- بر جای رها کردن ۱۰۳ ر
بر جناح زوال بودن ۱۴۴ پ
بر چارسوی عناصر، آمد و شد بسیار
بوده است، شاه صوار و پیاده را
در این راه عاجزند ۱۵۸ ر
بر چمن فلک جنان، چنان سروی نبود
۵۴ پ
بر چهارسوی علم بر افراختن ۱۰۷ ر
بر خاک رفتن ۸۸ ر
بر خون او جز فرشته و مگس حاضر
نیامدی ۱۰۷ پ
بر خوان تره هم بکار آید ۹ پ
بر در مطبخ و فراموشخانه نیز لایق
نبود ۱۴۵ پ
بر درخت امید و طمع مرغی
نمی نشست که آن را به گمان
گروهه زهاق بیفکنند ۱۶۸ ر
بر دست دو سه و شاق کشته شد
۱۸۰ پ
بر دیده روزگار بستن ۲۰۱ ر
بر راه سیل نشستن ۸۳ پ
بر رجه رفتن ۱۹۲ ر
بر رکاب بوسی دادن ۲۱۸ ر
بر روی زمانه خال دلریا آمد ۴ ر
بر ریش خویش خندیدن ۱۲۳ پ
بر زبان داشتن ۱۹۲ ر
بر سافر اعتماد نباشد ۱۳ پ
بر سر خاک داشتن و دو کف باد
۲۱۸ ر
بر سر گنج شایگان اتانن ۱۳۰ پ
بر سفر خطر بودن ۱۴۴ پ
بر سفید کاری خویش واقف شدن
۱۲۴ ر
بر سکه نقش اقبال کردن ۱۲۱ ر

- برگرفتن ۱۴۵ پ
برگستوان برفکندن ۲۱۷ ر
برکال ملك بلبللی خوشسرا نشست
۸۸ پ
برلب دریا آب فروختن و یخ به تحفه
آوردن ۱۷۵ ر
برلب کوثر بودن ۲۱۷ ر
برمانده جز کسرام الکاتبین نبودن
۱۵ پ
برمجلس علم متحلی بودن ۱۴۶ پ
برمناقصت هلاک کرد ۱۴۲ پ
برمناصحت و مخالفت توفیر نمودن
۱۶۲ ر
بر منهاج ماندن ۳ ر
برمہتاب زلفین ۱۵۰ پ
بر نام ایشان زمانه انگشت دو گوش
نہد ۱۸ پ
بر نام حمامه خرقة کردن ۱۶۳ پ
بر نقش واقف بودن ۵ ر
بر نمک جگر خوردن ۲۷ پ
بر نیابت خرج کردن ۱۰۸ پ
بر وجه حجت سندن ۸ پ
بر وجه نیکو حمل کردن ۱۸۴ ر
بریاد یکدیگر می خوردن ۹۳ پ
برین خوان جز جگر مردم بریانی
نیست ۱۴۰ ر
برین خوان، درین مہمانی، ترہ بسر
حلوا مزیت دارد ۳۷ ر
«برین» قلبتان اضرار نمود ۱۸۷ پ
برین نمونه مصر شد ۱۶۷ پ
برق دولت او طراز تاریکی شبجہان
شد ۱۴۳ پ
بر دا برد او کم آمدن ۲۰۱ پ
بردالورد باشند، کہ سودبیش کنندکہ
- بر سکا لین ۵۳ پ
بر سوگواری ایشان جز ابر و میغ
نگرید ۲۱۴ پ
برشکار لاغر رایگان غم خوردن ۵۸
برشکل متصوفہ ۶۳ پ
بر طریق فجات کشته شدن ۱۸۰ پ
بر ظاهر چون آینه و در باطن چون
مقراض ۱۶۶ ر
بر ظاهر زاهد و در باطن کسریگ
۸۳ پ
بر عالمی کہ چون برق خند نہ از
شادی باشد و چون ابر گرید نہ
از دلتنگی، چه اعتماد شاید کردن
۲۱۸ ر
بر عطله بودن ۱۳۱ ر
بر عمری کہ چون لاله یک روزہ
است، چه اعتماد باشد ۱۵۸ پ
برفلک رفتن ۵ پ
برفلک علم، ازدانشراو هزارخورشید
و ماه تابان بیش بود ۱۹۵ پ
برقاعده ۱۵۹ پ
برقدر و قب ۷۵ ر
برقطار بودن ۲۲۴ ر
برکار راست بودن ۷۴ ر
برکار نشمست ۹۷ پ
بر کاری شیدا شدن ۱۷۶ پ
بر کسی ایالت تقریر کردن ۱۹۴ ر
برکسی دست یافتن ۲۰ ر
برکسی گل فشاندن ۵۴ پ
برکنار دریا بر خاک تیمم کردن ۱۴
برکندن ۲ ر
برکوه دماوند باد بسیار گذرد ۹۳ ر
برگردن روزگار مرسلہ در شاموار
بود ۱۷۰ پ

- زبان ۷ پ
بر زین نگونسار نشستن ۳۳ پ
برف و باران را قبا نه باز دارد نه
اطلس و اکسون ۹ ر
برق از ناله رعد می‌خندد ۲۰۴ پ
برق آسمان نسوزد ۸ پ
برق بسیار دروغ گوید ۱۲۰ پ
برق چون پیدا شود، درگذرد ۲۸ ر
برق خاطف ۴۲ - ۱۴۵ ر
برق را به آتش زن حاجت نباشد
۱۳۱ ر
برق سوزنده ۱۰۵ پ
برق را هم طمع باران رحمت باشد،
هم بیم صاعقه آتش ۲۱ ر
برق شمشیر او آمد و رعد گوس او
۱۰۵ ر
برق مواعید کاذب آمدن ۱۳۱ ر
برق میان ابر ۹ ر
برقی که آسمان را درده، از هول او
روی پنهان کردی ۲۲۷ ر
برگ فراوان ۵ پ
برگهای اقبال کسی فسرو ریختن
۶۳ ر
برگی حاصل آمدن ۱۱۶ پ
برگی ساختن ۱۸۱ ر
برنای رود میزد، آن هم گسسته و
برهان نمای ۷۱ پ
برهم بسته شد ۸۰ پ
بره دو مادر شدن ۱۷۰ ر
برید حلقه بر در زد و خریطه باز
گشود ۱۷۵ ر
بوی عنبر سارا ۱۹۴ ر
بزرابه زر و جامه باشان بوشاز
۱۰۴ و
- بزاز سر سقط به تعجیل باز کرد
۵۵ ر
بزرگی خاندان او آفتابست که همه
جهان روشن گرداند ۲۱۹ پ
بزرگی خانه ۱۸۲ پ
بزرگی نه پس کار است ۲۳ پ
بزرگی و بزرگ‌زادگی و تقدم و قدم
خاندان ۲۰۶ ر
بزرگی و بال مردم است ۱۷۹ پ
بسا جوان تازه روزگار پیر زال نام
و نشان او بیفکنند ۳۹ ر
بساط در نوشتن ۸۹ پ
بساط هجو بازگستردن ۱۳۵ پ
بساط عمر در نوشتن ۲۱۴ پ
بسطت ملک و صولت و قدرت ۲۰۰ پ
بستان افروز ۲۱۷ پ
بستر لاله خاک است ۲۰۰ ر
بسطلی رفتن ۲۵ ر
بسیار جای باشد که زهر شفا دهد
۱۳۷ ر
بسیار جای باشد در فرد که جای
یکی بهتر از نقش شش باشد
۹ ر
بسیار جای عقل و بال بود ۲۰ ر
بسیار خاله نام با فنا رفت و بسیار
زید در نقصان افتاد ۴۱ پ
بسیار خورتر از عصای موسی ۱۳۳ ر
بسیار دردمند بی‌مداوات نیک شود
۲۱ پ
بسیار دست را که بسریدن واجب
است، کار به جانی رسیده است
که برآن بوسه میدهند ۳۲ ر
بسیار زن شریف به حرام بلست
آید ۲۷ پ

بلبل که برگل می‌خندد، گر بر عمر
يك هفته گل گریستی، لایق تسر
بودی ۵۵ ر

بلبل همه روزی برسر گل ننشیند
۴ ر

بلبل و مرغان خمازده دود زمستان
آواز داد ۱۶۳ ر

بلعجی (بوالعجی) ۱۶۱ ر
بلندتر از آسمان هیچ نیست ۴۶ ر
بلندی و روشنی خورشید بیش از
آنست که به او حسد برند ۱۹ ر
بمرد آن باد که زن گوید، نه مادر
۱۲۴ ر

بنابرریگ نهادن ۶ پ
بنات افکار ۱۸۴ ر
بنات‌النعمش اگر مرده نبودندی،
اضافت ایشان با نعش نکردندی
۴۰ ر

بنات‌النعمش را دربرگرفتن ۵۸ ر
بنات‌النعمش رانه نکاح شایست‌بستن
و نه طلاق دادن ۶۸ ر

بنجشك باباز اشهب پراندن ۷۸ پ
بنده خانه تشریف فرمودن ۴ پ
بنده را هیچ نیکو خدمتی بهتر از
گریختن نیست ۳۶ ر

بندی نمودن ۲ ر
بنفشه سرنگون ۶۴ ر
بوائق و طوارق ۱۴۲ ر
بوالعجی (بلعجی) ۶۵ ر

بوریا برجیدن و بجای آن حصیر
سامان افگندن ۱۶ پ
بوق با پس زدن ۱۵۰ ر
بوقلمون‌وار ۵ پ

بسیار زن نیکو را طلاق دهند ۷۲ پ
بسیار زهد باشد که از سر نفاق
بود ۲۱۵ پ

بسیار سختی بود که به تعجب مردم
را خندانند ۶ پ

بسیار شربت به امید صحت بساز
خورند، و از آن دود و تیماری
زیادت گردد ۱۱۹ ر

بسیار کار به سوزن شاید کردن که
به نیزه نتوان کردن ۹ ر
بسیار کس را که پای مرکب و خس
بود و دست آخر بسه عنایت او
کار باطلی افتاد ۱۰۱ پ

بسیار گوش را گوشواره ریش کند
و بسیار دست را دست و رنجن
۷ پ

بسیار مرگ، بی‌بیماری باشد ۶۲ پ
بسیار وقت طفل ازبستان عزیز مادر
شیر نخواهد ۷۲ پ

بسیار وقت باشد که آب کدر باید
خورد ۸۴ ر

بسیار هزیمت قائم‌مقام ظفر باشد
۱۲ ر

بسیج سفر ۶۱ ر
بسیج قیامت کردن ۲۰۷ ر
بسیجیده نبرد شدن ۱۱۹ پ
بصل گنده که در دیگ از آن ناگزیر
باشد ۹ پ

بعد از آنکه چون گل راه بسه پای
میرفت او را چون گل دست به
دست دادند ۳۰ ر

بقا را پدر عثین است و مادر عقیم
۱۴۰ پ
بکر آوردن ۲۱۲ ر

- بول شتر و رفتن سرطان به پس افتاد
۸۱ ر
- بوم اگرچه روز هیچ نبیند، شب پینا
باشد ۱۴۵ ر
- بوم سندان شکستن ۲۰۳ ر
- بومی شوم است که بر همه بامها
نشیند ۱۵۸ ر
- بوی بهار ظاهر شدن ۱۶۳ ر
- بوی مشک پنهان نماند ۳۸ ر
- به آئین عظمت آراستن ۲۱۷ ر
- به آب زمزم غسل جنابت نشاید
کردن ۸۰ پ
- به آتش بردن آمدن ۹۵ ر
- به استخوان ریزه قناعت کردن
۱۶۹ ر
- به اشک تر دهی خراب کردن ۲۱۰ پ
- به افتیمون مداوا کردن ۱۷۷ ر
- به الحان داود به شعر خویش ترنم
می نمود ۱۹۴ ر
- به الماس در سفتن ۴۸ ر
- به اندک مسایه مضمضه دانستن
۸۵ پ
- به اوج آسمان هفتم رسیدن ۲۱۵ پ
- به بادی در آتش دمیدن ۵۰ پ
- به بادی که دانه و گاه بهم برد خرمن
بر نشاید فشاندن ۷ پ
- به بازی گفتن ۸ پ
- به بحر و عجز اسرار واقف بودن
۱۴۷ ر
- به بذلی تمام میسر شدن ۱۰۸ پ
- به برقع انزوا غره تازی نهاد خویش
پنهان کرده بود ۱۷ پ
- به برگ مهبان مشغول شدن ۴ پ
- به بشارت نظر او جان فشان آمدند
- ۲۱۰ پ
- به پای باد رفتن ۷۵ پ
- به پای خویش به دام رفتن ۶۲ پ
- به پای کسی یافتن ۱۴۵ ر
- به تازیانه جواب شمشیر دادن
۱۳۲ ر
- به ترانه می خوردن ۷۹ ر
- به ترك تاز لشکر بیگانه مشغول شدن
۱۸۵ ر
- به ترکی در خانه فرود آمدن ۶۵ پ
- به تشییع آمدن ۹۲ پ
- به جای آمدن ۲۰۲ پ
- به جای خریدن ۱۲ پ
- به چشم سوزن بیرون رفتن ۲۰۳ پ
- به چپ و راست پنجه حوادث مجروح
گشتن ۱۰۵ پ
- به چیزی که آن را حاصل نبود، چه
توان کردن ۱۶۸ ر
- به حال رضا باز آمدن ۶ ر
- به خاک آرمیدن ۱۹۸ ر
- به خاک پای خداوند جهان ۸ پ
- به خامه نقش بند او درمی یاشمید
۱۲۲ ر
- به خبری آرزوگری کردن ۵۱ پ
- به خدمت تخت اعلی رسیدن ۱۷۷ پ
- به خلود بشارت دادن ۱۷۳ ر
- به خمار شکستن آمدن ۱۲۴ ر
- به خیر یاد کردن ۱۸ ر
- به دامن دراز مردم به سرد آید و
ببفتد ۹۹ پ
- به در افتادن ۲۰۳ پ
- به درد درد شراب ناگوار سیراب
شدن ۶۱ ر
- به دستی دوشیدی و به دستی ریختی

- ۱۲۸ پ
به درگاه آمدن ۱۸۶ ر
- به دندان خوش آمدن ۱۳۴ پ
- به دنیا التفات نبودن ۲۱۹ پ
- به دود همیشه تر مردم را معذب داشتن
۱۸۴ ر
- به راه پرچین ۲۲۷ پ
- به رای العین می بینم بریدی بسکار
نمی آید تا اعلام کند ۱۶۱ پ
- به رعایت کسی مخصوص بودن
۲۲۶ ر
- به رکاب افکندن ۵۶ ر
- به رگ گردن ایستادن ۱۴۹ پ
- به رنج آمدن ۱۶۵ ر
- به رنگ دیگر درآمدن ۵ پ
- به ریاض نعیم رسیدن ۲۲۸ پ
- به زبان او ختم سلیمان بودی ۱۰۷ پ
- به زبان خوش ماز از سوراخ بیرون
آوردن ۷۷ پ
- به زنجیر جعد بسته شدن ۷۶ ر
- به زهد بی ریا موصوف بودن ۲۱۵ پ
- به زیان شدن ۱۳۵ ر
- به سر آمدن ناخن ۲ ر
- به سر باره یاد کردن ۲۲۵ پ
- به سردرآمدن ۵۲ پ
- به سراب از شراب برخواست ۹۲ ر
- به سلامت از معرکه بیرون رفتن
۱۲ ر
- به سماک رامح کس مجروح نشود
۴۵ ر
- به سرگک او تیر ناوک بر دل خاص و
عام آمد ۲۱۴ پ
- به سوگ ماتم سوختن ۸۴ پ
- به سوز گاسی کسی مست و والس
- بودن ۲۲۲ ر
- به سیلی که درختها از بن برکنند،
خانههای خشت تر کجا ماند
۲۰۳ ر
- به شراب عبارت او مست و والس
گشتن ۱۵۴ پ
- به صبح صادق صبح کاذب زائل شد
۱۶۴ ر
- به صد دهان شیر ۸۴ ر
- به طلب اتاوات او ۹۹ پ
- به طول و عرض تمام ۷۵ پ
- به ظاهر مهربان تر از گربه، درباطن
درشت تر از خارپشت ۱۲۸ پ
- به عدل او خیاشیم جهانیان به بوی
جنت عدن منجر شد ۱۱۰ ر
- به عشرت خرج کردن ۷۵ پ
- به عشوة آنکه... ۱۲۷ ر
- به غایت مستحسن ۱۹۶ پ
- به فر او جهان آینه شد که در آن
هرچه خواهند بینند ۲۰۵ پ
- به فر او در گوش جهان ندای فرح
و شادی آمد ۲۱۰ ر
- به فروغ مطبخ کسی التجا نمودن
۱۶۸ پ
- به فنون فضایل متحد (؟) بود ۱۴۷ ر
- به قرض فادح گران بار شدن ۱۶۹ ر
- به کاس کسی طربناک بودن ۱۶۱ ر
- به کام و ناکام ۵۵ ر
- به کدام تره برخوان نهادن ۳۷ ر
- به کسی متخصص بودن ۱۸۶ ر
- به کلاه بردن قناعت، نگردی، سرهم
بشگستی ۱۲۹ ر
- به کلوخ در آهنین کوفتن ۴۹ ر
- به کمتر کسی کارهای بزرگ برآید

به وقت نان خوردن دود روی او کم
 از دود مطبخ نبودی ۱۰۷ ر
 به هر باد خرمن افشاندن ۱۴ ر
 به هر خنده هزار دل شیفته ۲۰۷ پ
 به هزار جاهل کامران، يك عالم رانیم
 سیری نیست ۷۲ ر
 به هفت آب شستن ۲۱۰ ر
 به هلال عید فطر خرم شدن ۹۱ پ
 به هم بودن ۱۹۹ ر
 به هنر آراسته ۸۰ ر
 به هنگام نبرد شیر شروزه پیش او
 کاهل باشد ۲۲۶ پ
 به هوس بر نشستن ۵ ر
 به هیچ شراب سیراب نبودن ۱۶۴ پ
 به يك شکم زادن ۲۳۳ پ
 بهار جهان آرای ۶۹ پ
 بهار خندان نبود، و بسرزبر خزان
 بود ۱۹۵ ر
 بهارگاه ۱۱۹ پ
 بهستون به هاون نشاید سودن
 ۲۲۰ ر
 بهشت برین ۵ ر
 بهشت جاودانه مخط الرحل او شد
 ۲۰۷ ر
 بی آواز ۲ ر
 بی آلتی و بی شرمی ۱۴۹ ر
 بی آنکه موری را رنجی رسد ۲۳۰ ر
 بی اندیشه و رویه کار شروع کردن
 ۱۱۹ ر
 بی برگمی ۸۱ پ
 بی خبرتر از برادران یوسف از صاع
 که دربار ایشان نهادند ۲۲۸ ر
 بی زبان تر از خلخال و دلبران ۹۲ پ
 بی سیمی ۱۰۹ پ

۱۲۶ ر
 به کیسه ساقط شدن ۷۱ پ
 به گزاف گفتن ۹۸ پ
 به محقری مکتب گذاشتن ۷۴ ر
 به مراعات روزگار مغرورنباید بودن،
 دم او دم مشعله است که از آتش
 باشد ۱۸۶ ر
 به مردم نجل آموختن ۱۶ پ
 به مشکان او متنسم روائح ظفرشدند
 ۱۱۹ ر
 به مصایب و منا مقسرون گشتن
 ۱۱۰ ر
 به مصادره اوصال یسار او از هم فرو
 گسست ۷۶ پ
 به مصادره دادن ۱۷۹ پ
 به مقعد صدق رفتن ۱۸۴ پ
 «به من ینقص» فروختن، نه «برمن
 یزیده» ۲۱۹ ر
 به منصب متحلی شدن ۱۵۹ پ
 به منصب موسوم شدن ۳۲ ر
 به مهمان رفتن، مهمان کردن ۵ ر
 به میان راه رها کردن ۷۲ پ
 به نبض تب مشغول شدن ۹۶ پ
 به نجاست تیمم کردن ۴۷ ر
 به نردبان یرفلك نشاید رفتن ۲۰۶ پ
 به نردبان کسی برپام رفتن ۴۹ ر
 به نشستن او جهان برخاست ۱۷۵ ر
 به نظم تراز دندان بودن ۱۰۸ ر
 به نسی افتادن ۹۲ ر
 به نیم راه ماندن ۲۱۰ ر
 به وجود ایشان لعنت از ابلیس افتاد
 ۱۸ پ
 به وقت ضرورت آبریز باید رفتن
 ۱۲۶ پ

- بیضه باز گذاشتن ۹۸ پ
بیمار از وقت تب غب و ربع ترسد
۱۳۷ پ
بیماری که علت به علت دیگر برخیزد
۱۳۳ ر
بینای خفته با کور یکسان است
۱۲۸ پ
- پ
بادشاه آتش است، هر که به وی
نزدیکتر، از سوختن پر خطرتر
۹۷ پ
بادشاهان جبار ۱ پ
بادشاه چون آتش است، از دور
سرمازده راتابش دهد، اما از
نزدیک بسوزد ۲۴ پ
پاره آینه بود آنرا به آینه کردند
۱۶۳ پ
پاره عظمت او بسر درآمد ۱۷۹ ر
پاکیزه اشغال ۱۵۸ پ
پالان مرکوب به گردن آوردن ۵۶ پ
پالهنک در گردن کردن ۱۳۲ پ
پسای از خط طاعت بیرون بردن
۲۱۶ ر
پای از رکاب افتادن ۱۸۵ پ
پای او محفه بسود، که برادر جنازه
است ۱۱۱ پ
پای باز آوردن ۱۷۵ پ
پای برگردن نهادن ۱۱۴ پ
پای به قدر گلیم کشیدن ۷۱ پ
پای بر تنگ بست زدن ۷۲ پ
پای بر دم مار نهادن ۱۵۱ پ
پای برگردن مردان جهان نهادن ۹ ر
پای برگنج فرو رفتن ۱۹۲ ر
- بی طرف در رقص آمدن ۵۰ پ
بی طنبور رقص کردن ۸۱ پ
بی لگام براسب سرکش نشستن
۸۶ ر
بی موجهی با مردم خشم گرفتن
۱۴۵ ر
بیابان نشین از زمین لمرزه نترسد
۱۷۰ ر
بیابانی که خیال در آن گمره شود
۹۶ ر
بیاض چشم روزگار و سواد آن ۴ ر
بیاض مثال او را هیبت شمشیر بود
و مداد چون خون ۲۰۲ ر
بیاض و سواد چشم ۷۰ ر
بیاض و سواد خط ۷۰ ر
بیخ کسی از بن کندن ۱۹۵ ر
بیدق پیوسته مستقیم رود، چون
فرزین شود رفتار کز آید ۱۷۸ پ
بیدق اگر فرزین شودم، بیدق باشد
۴۷ ر
بیدق تا سفر نکند فرزین نشود
۲۱۲ پ
بیدق چون فرزین شود دوم پادشاه
باشد ۹۰ پ
بیدق، رخ، پیل، فرس ۶۰ پ
بیریق پیشرو باشد ۱۷ پ
بیریق راست کردن ۱۰۵ ر
بیریق روز و خیر شب بسیار کسی را
بر زمین زده است ۱۰۰ ر
بیرون دیگ پاکیزه تر از اندرون آن
بودن ۱۵ ر
بیش از شفقت سیاف که آن را که
سیاست کند چشم باز بنماید
۱۴۵ پ

۷۰ ر
 پر طاوس چون پر مگس شدن ۸۴ ر
 پر هدهد اگرچه نیکو بود، گندد
 ۸۱ پ
 پرگار پرگار نهادن ۹ ر
 پرگار بهسر میرود ۷۶ ر
 پرگار چرخ پرگار او توفیر می نمود
 ۱۷۱ ر
 پرنمک تر از دل او کبابی ندیدند
 ۱۷۹ ر
 پرنیان مضجع خشن شدن ۱۱۷ پ
 پروای گریختن نبودن ۲۰۳ ر
 پروبال شکسته ۷۷ ر
 پریشانی زلفا غلامان ماهروی ۶۹ پ
 پس از آنکه باد مرکب او بود و آتش
 علم، خاک زمین مستقر او آمد
 ۲۱۸ ر
 پس از این خبر، خمار است پس از
 این مستی هوشیاری ۱۱۷ پ
 پس از ایوانهای مزخرف، سابط
 مظلم کر است ۳۹ پ
 پس از خندیدن بسیار، گریستن را
 مترصد باید بود ۲۳ پ
 پس از دود روشنی آفتاب باز دیدن
 ۲۸ پ
 پس از رنج فصد، صحت تمام باشد
 ۴۲ پ
 پس از نسیم بهار، باد خزان است
 ۶۳ ر
 پستان صبح ۱۰ پ
 پستان ناقه چون نلوشند خشک
 شود ۱۷۳ ر
 پسته دل خود را جلوه از دهان
 می نماید ۳۳ پ

پای برهنه برسرخسک دویدن ۲۰۴ ر
 پای برهنه مظفر آمدن ۱۵۱ پ
 پای بند بلا شدن ۶۱ ر
 پای بند نقرس حوادث شدن ۲۰۰ پ
 پای پیل را برقد تن او آفریدند ۱۹ پ
 پای تر نشدن ۶ پ
 پایچه زنجیر ظالمان ۸۵ پ
 پایدار آمدن ۲۰۵ ر
 پای در رکاب آوردن ۶۳ پ
 پای در سنگ آمدن ۹۲ ر
 پای در سوراخ مار کردن ۵۴ ر
 پای در گل ماندن ۲۱۹ ر
 پای در میان آمدن ۸۸ پ
 پای را بر آتش نبات بنا شد ۳۹ پ
 پای زیر دامن گرفتن ۸۴ ر
 پای کشان ۲۰۵ پ
 پایمال کردن ۳۰ پ
 پای ناخوش و ناتراشیده طاوس
 ۷۱ پ
 پای همه از جای برفت ۲۰۳ پ
 پذیره شدن ۴۹ ر
 پرتو شعاع آفتاب دولت ۱۴۶ ر
 برحزم و تیغظ بودند ۱۳۹ ر
 پرده تحمل دریده آمدن ۲۰۲ پ
 پرده دریدن ۱۳۹ ر
 پرده دریده شدن ۱۷۷ پ
 پرده زربافت برود ۹۵ پ
 پرده غیب ۹۲ پ
 پرده ملون برودر مستراح فرو گذاشتن
 ۳۰ ر
 پرده هیبت بدریدن ۲۰۰ ر
 پرده بروی آفتاب نشاید گذاشتن
 ۱۰۱ پ
 پر طاوس پس از طاوس محفوظ بود

- پسندیده داشتن ۶ ر
 پسندیده و سمرگشته ۱۹۱ پ
 پشت بر آسایش و راحت کردن
 ۲۰۹ ر
 پشت بر آفتاب بسیار کنند ۱۳۰ پ
 پشت پای زدن ۱۱۳ پ
 پشت شکستن ۵۰ پ
 پشه چون بر روی نشینند دست بر آن
 رسد، و اگر بر قفا نشینند خویش
 را صفع واجب شناسد ۱۳۲ پ
 پلاس سیاه با شستن سفید نگردد
 ۳۱ پ
 پلاس سیاه بر شقهٔ چهره دوختن
 ۳۶ ر
 پلک سوخته گشتن ۲۰۳ ر
 پلنگ بچه نهند که مار افعی چون
 طوق در گردنش نبود ۱۰۳ پ
 پلنگ هیبت از نخوت او سنگ
 کهدانی است ۲۲۶ پ
 پناه و ملاذ آمدن ۲۲۷ پ
 پنبه از گوش بر گرفتن ۱۷۷ ر
 پنج ستاره سیاره را رجوع باشد و
 خورشید و ماه را نباشد ۲۲۰ پ
 پنجهٔ حرص و آز بریده باد که روی
 مردم می‌خراشد ۱۷۸ پ
 پنجهٔ دست او چون چنار تپی بود
 ۱۳۰ پ
 پنداری چون شتر مرغ آتش میخورد
 ۱۹۳ پ
 پنداشت که به سبب غلظهٔ او آسمان
 پاره پاره شود ۱۷۵ ر
 پنداشت که کردرانی ماه کردن بوی
 آرد ۱۸۸ ر
 پنداشتی بر مناری هزار گز است
- در زیر آن مردم را مورد و ملخ
 شکل می‌دید ۹۰ ر
 پوست سگ دباغت نپذیرد ۸ ر
 پوست کشیدن ۵۳ پ
 پوستین درین ۱۶۱ ر
 پوستین‌دوز دهخدا ۴۷ پ
 پوشش ابر بر آفتاب عیب نباشد
 ۴۳ ر
 پولاد آب دادن ۶۱ پ
 پول بقای او گسسته شد ۲۰۵ ر
 پولی از آن سوی ۲۱۲ ر
 پولی که تاجدار و پاسبان بر آن گذرد
 ۳۵ پ
 پهلوی تپی کردن ۳۱ ر
 پی کابووان آخرت بر گرفتن ۲۲۵ پ
 پی کور کردن ۱۷۷ ر
 پیاده فرزین آمدن ۳۰ ر
 پیاز را به لباس زیاد عزتی نباشد
 ۳۸ پ
 پیاز گندیده دفع شر سموم کند
 ۱۴۹ پ
 پیالهٔ طرب بردست داشتن ۱۲۳ ر
 پیامی که استماع آن استمناع بود
 ۱۶۲ ر
 پیچ زلف عروسان زمان ۱۴۰ پ
 پیر زشت توانگر و مسرد مفلس را
 ازهم نشکینند ۳۴ پ
 پیرزن را چون مقنعه از بیفتد واقرع
 را کلاه محابا نکند ۸۱ پ
 پیرزنی که برخلاف عادت حائض باشد
 هرگز او را طهری نباشد ۴۰ پ
 پیر ظالم دوزخی‌تر از جوان باشد
 ۱۴۹ پ
 پیری اصحاب حدیث بود که در آن

شش پای ۳۳ ر
 پیله‌وران ۸۶ پ
 پیمانۀ پیمان ۱۵۶ ر
 پیمانۀ چو پر شد بگردانند ۲۳ پ
 پیوسته تراز ابروی دلبران ۱۳۱ پ

ت

تا این غایت ۲۴ پ
 تاب تیغ ۱۰۴ پ
 تابوت‌کشی چون اسب را رهوار او
 نبود ۱۲۶ پ
 تابوت مردگان می‌آوردند ۱۲۵ پ
 تابوتی که از گرسی برگیرند و در
 زیر خاک کنند ۱۱۲ ر
 تابه قطنف ۱۱۶ پ
 تاج از سر علم افتادن ۲۰۷ پ
 تاج کیانی بر سر علم نهادن ۲۰۷ پ
 تاج کیانی در خاک افتادن ۱۵۷ پ
 تاجیلی بمال مطالب شد ۱۸۸ پ
 تا چنان گوهری تاج او را بپاراید
 ۲۱۱ ر
 تا سر میخ نکوبند، خیمه مستقیم
 نشود ۱۳۲ پ
 تا شب خود چه‌زاید ۱۹۵ ر
 تا لون غراب سفید نشود، از اهل
 روزگار مردی نیاید ۱۶ پ
 تا یکی از گرسی برنخیزد، دیگری
 بر آن نشینند ۱۱۴ ر
 تاریک‌تر از سایه شب ۱۲ پ
 تاریکی شب روشنی ماه را زیان
 ندارد ۲ و
 تازه روی او روشنی شمشیر بود که
 چون فروخته باشد، بهتر باشد
 ۱۲۸ پ

فایده بسیار باشد ۴۳ پ
 پیری چراغ شب عمر است ۴۴ ر
 پیری خنده رویست ۴۳ پ
 پیری دردی است که به آرزوخواهند
 ۴۴ پ
 پیری غراب ظاهر نشود ۴۴ ر
 پیری که ازذل‌العمر است هم پایدار
 نیست ۱۱۱ پ
 پیری گرچه مویست، از وی زیبا
 می‌نمود ۱۸۰ ر
 پیری ماتم عمر است ۴۴ پ
 پیری مرگی است بی‌کفن ۱۱۱ ر
 پیری وفادارتر است که جوانی ۴۴ پ
 پیرایه وزرا ۲۵ ر
 پیروزه در هوای صافی روشن نماید
 و در هوای تیره روشنی آن کم
 گردد ۱۱۳ ر
 پیشانی برخاک در سرای نهادن
 ۲۱۵ پ
 پیش از آنکه کسی بروی شام خود،
 او بردیگران چاشت خسود وی
 ۶۲ پ
 پیش‌بها ۱۵۹ پ
 پیش‌کش کردن ۶ ر
 پیش‌کش کردن ۴ پ
 پیشوای جهانیان شدن ۱۹۱ ر
 پیکان تیر دشمنان بودن ۱۱۸ پ
 پیکان ناکامی در جازها شکسته‌شده
 ۲۰۲ پ
 پیکر خورشید ۱۳۴ ر
 پیکر را به آب زر نگاهستن ۸۰ پ
 پیل از پشه ضمجر گردد ۹ ر
 پیل در دام افتادن ۱۳۲ ر
 پیل را چهارپای باشد و پشه را

- تازه‌روئی کمال ثابت ۹۳ ر
تازمرویی و بشر او بشارت سائلان
بود ۱۷۲ پ
تازی نژادان ۲۱۷ ر
تازیانه برق که از آتش باشد ۱۶۰ پ
تاسف و تلهف ۱۷۹ پ
تاعیل و تبجیل ۸۵ پ
تباشیر، سرور ۱۲۴ پ
تب با بستن برود ۲۱ پ
تبجج کردن ۱۸۴ ر
تبر از شکستن آبیگینه ۲۰۲ ر
تب ربع زائل شدن ۲۳۲ پ
تب گرم از پس سروی آید ۷۹ ر
تبریز، تب ریز نیامد ۱۲۷ ر
تتق بسته آمدن ۱۴۱ ر
تتق و کله ۶۴ پ
تجلد نمودن ۱۰۳ ر
تجنی نهادن ۱۵۵ پ
تحریرض مکین ابوعلی ۱۳۸ ر
تخت بر سر آب نهادن ۳۶ ر
تخت بند شدن ۷ ر
تخت جامه پیشکش کردن ۶ ر
تخته چون برخوانند، بسترنند ۱۱۸ ر
تخته در درگاه نشاندن ۲۰۸ ر
تخته کتابت به وی تخت سلطنت شد
۲۲۱ پ
تخلیط بر هیچ نیامدن ۸ پ
تخلیط و نبض شب ۹۶ پ
تخم در شورستان افکندن ۱۱ پ
تخم کینه کاشتن ۲۱ ر
تخمه و خیم ۸۸ پ
تذکار و تنبیه ۷۵ پ
تذهیب و تهذیب ۱۹۲ ر
ترازو به کمتر چیزی بچسبده ۲۰ پ
- ترازوی دو سر شدن ۱۹۴ ر
تراشی کردن ۵۸ ر
ترانه زدن ۱۶۷ پ
ترجی کردن ۱۱۶ ر
تردامن ۳۰ پ
ترشح کارها ۱۹۴ ر
ترشیج کار ۵۷ ر
ترشیج و تربیت ۲۰۴ ر
تروقین زدن ۲۰۸ پ
تروک تاز لشکر بیگانه ۲۰۱ پ
تروک خود گفتن ۳ پ
تروکمان ابره دست درازی کردند
۱۳۹ ر
ترنگبین از خار خیزد ۴۸ پ
ترویج مقدر ۵۹ پ
ترو و خشک روزگار ۱۶۹ ر
ترو و خشک سرمایه ایشان دیدار
باشد که چند باشد ۲۰۸ پ
ترو و خشک همه‌مازین خاک دسرای
او و کرم او چون آب روان است
۲۲۶ ر
ترهیبی بی‌ترغیب ۱۰۳ ر
تزویر و تلبیس ۱۰۲ پ
تسدیس خاندان همایون عباسی
۶۸ پ
تسویف و تاخیر ۵۸ پ
تشریف و نواخت ۱۰۴ پ
تشعب احوال ۱۴۷ پ
تشنه‌تر از زمین ۵۷ پ
تشنه را آب بهتر از گلاب ۵۲ پ
تصاریف روزگار ۲۱۲ ر
تصدر عزالمک افنت می‌بود ۹۰ پ
تصدر یافتن ۱۹۴ - ۱۹۹ - ۳۲۱ ر
تصدیر کردن ۸۶ پ

- تصرف مرضی ۶۷ ر
تصفیح خط ۱۵۴ پ
تضرع و ابتهاج ۱۸۶ پ
تلطیح خون ۱۶۵ ر
تعریض کردن ۱۳ پ
تعطیر بچین ۶۹ پ
تعللی کردن ۲۲۵ پ
تعویذ افکندن دیو ۳۸ ر
تعویذ اهل فضل ۱۵۴ پ
تعویذ باروی مکارم و مفاخر ۱۴۷ پ
تغافل پیش نمود ۹۵ ر
تغضی نمودن ۳۱ ر
تغاصر تقصیر ۱۲۷ پ
تقبیح صورت ۱۲۹ ر
تقبیل بساط اشراف یافتن ۲۲۹ و
تقدم یافتن ۱۰۰ ر
تقریر فرمودن ۱۳ ر - ۳ پ
تقریر کردن ۲ - ۲۰۶ پ
تقطیع بیت جهت تصحیح کنند
۱۲۵ پ
تقلیم اظهار قضاء ۱۸۵ پ
تقریم آخر یک سال عظمت بیند
۱۰۰ پ
تقریم کار او را جدولی مزخرف پیدا
گشت ۱۷۰ ر
تقریم کهن بکاری نباید ۴۲ پ
تکاپوی کردن ۶۲ ر - ۸۳ پ
تکفل نمودن ۲۲۸ پ
تکیه گاه شدن ۲۲۱ ر
تلبیس ابلیس ۱۴۳ ر
تلبیس کردن ۱۲۴ پ
تلخی روزگار ۹۴ ر
تلویح و تسریع ۸۶ ر
تمتع بازنی بردن ۱۲۲ پ
- تمسک به جبل متین ۱۶۱ ر
تمکین داشتن ۱۷۱ پ
تملی مردم، احتلام است، از آن چیز
غسل حاصلی نباشد ۱۱۷ پ
تمویه مفضی ۶۲ پ
تن خویش دوشیدن ۵۷ پ
تنفیض لذات ۲۸ پ
تنگ تر از حلقه ۸۳ پ
تنگ تر از دیده غلامان ۷۷ ر
تنگ تر از دیده مار ۷۷ ر
تنگ چشم ۹ ر
تنور کار سرد یافتن ۸۶ ر
توابع فتنه خاضع و متذلل گشتن
۲۱۹ پ
توانگری و درویشی به دل است، نه
به سیم ۸۱ پ
توبه ابلیس ۲۳۰ ر
توسط و سفارت ۲۰۱ پ
توفر نمودن ۱۲۹ پ
توفیر در معاملات ۱۸۷ پ
توفیر نمودن ۱۹۳ پ
توقع باران جز از ابر نشاید داشت
۲۳۰ پ
توقیح او زینت ملک بود ۱۵۰ ر
تولیت فرمودن ۲۱۲ ر
تهذیب کارها ۸۰ ر
تهو در سر داشتن ۴ پ
تهوستان را در حساب باید گرفت
۹ پ
تیر از کمان زه گسسته انداختن
۶۷ ر
تیر از نشانه خطا نرفتن ۹۷ پ
تیر اقبال از ترکش هیبت بزرگشیدن
۲۰۵ و

تیغ زن تر از آفتاب ۵۴ و
تیپوی کسی بازگرفتن ۶۵ پ

ث

لبات دولت ۲ پ
ثلثت کن وهن مسعود شد ۱۶۵ ر
ثریا مساره‌های نعل اشهب او
۱۹۹ پ
ثریای دولت رکاب او ۱۷۸ ر

ج

جادو آب در جوی بندد، او به صنعت
در جوی تهی آب برآوردمی
۱۵۱ ر

جاده عدل کور شدن ۱۰۳ ر
جام آبگینه ۴۸ پ

جام پرشراب را بردست دارند، چون
تهی گردد از دست بدهند ۱۱۳ ر
جام جهان‌نمای ۵۳ ر
جام می و نشاط جان شکسته شد که
در همه ریخته آمد ۲۰۳ ر

جامه باطنی انگندن ۱۳ پ
جامه بخت چون بنفشه کی بود آمدن
۵۲ پ

جامه چاک کردن ۳۹ پ
جامه چون لاله پرپر دریده آمدن
۲۰۰ ر

جامه ژنده و خلق ۵۱ پ
جامه ستندن ۵۷ پ

جامه عروسان و دامادان و پوشش
جنازه مردگان که ببرند و بازآرند
۱۹۲ ر

جامه لاز او یولاد است ۲۰۱ ر

تیر بودن و تیرانداز بودن ۱۹۹ پ
تیر به پر دیگری پرد ۲۲۶ پ
تیر به نشانه نرسیدن ۸۵ ر
تیر بی‌کمان انداختن ۳۳ پ
تیر بی‌نشانه به چپ و راست
انداختن ۶۵ پ

تیر به جرم خورشید انداختن ۱۱ پ
تیر پرتاوی ۵۳ پ
تیر تا ضعیف نباشد کارگر نباشد
۹ پ

تیر تراش در تیر نگرد ۵۳ و
تیر جان دوز قضا بران آمد ۱۳۹ پ
تیر جبهه و سنگ منجلیق شدن
۲۰۷ پ

تیردار نشاید که سپرها بیش دارد
۷۴ پ

تیر دو هوا باز نایستد ۴۳ ر
تیر دو سر ۸ و
تیر را در دل جای نبود ۸۱ ر
تیر را نزدیک آرند تا دور اندازند
۵۴ پ

تیر که از قبضه کمان قضا روان شد
کارگر آمد ۱۶۱ پ

تیر که از مجروح بیرون آید بتر از آن
کار کند که آنگاه که کارگر آمد
۶ پ

تیر و قلم عریان ۶۸ ر
تیرها در رکوع و سجود آمدن ۱۶۵ ر
تیمارداشتن ۵۷ ر ۶۱ پ ۷۴-۱۱۴-
۱۸۶ ر

تیغ آهیخته ۱۳۲ پ
تیغ او چون تیغ صبح آری ننمود
۲۱۶ ر

تیغ برکشیدن آفتاب ۲۲۳ پ

جلی و حمل فلک بریان شده بود
۲۰۳ ر

جلی و حمل فلک را مادر نباشد که
شیر دهد ۱۷ پ

جنر اصم و جنر ناطق ۲۳۱ ر
جراحت را خر قلم سوخته بر باید نهاد،
نه دیبای ملون ۲۱۶ پ

جرب را حسک خوش آید ۳۶ ر
جرعه قده ۱۰۵ ر

جرم او محض جرم بود ۷۸ ر
جریده بر طاق نهادن ۱۹۱ ر

جریده در آمتین نهادن ۱۰۲ ر
جریده رفتن ۱۳۸ ر

جز از آینه ددوغ زن بسیار است
۵۲ پ

جز از ماه نباشد که پیش از آن که
پیرو دوتا شود، جوانی باز آید
۱۱۱ ر

جز باروی شهر باروی خویش بدین
۱۸۰ ر

جز به کریمان التجا نباید نمودن
۱۸ پ

جز پیر نشاید که مرتب ملك باشد
۴۳ پ

جز دامن پای او نبوسید ۱۷۸ ر

جز در اندیشه ندیدن ۲۳۳ پ

جز دل او را شکسته نماند ۸۱ ر

جز سایه هم سفره نداشتن ۱۵ ر

جز سبزه تازه روی ندیدن ۱۷۸ ر

جز شراب چون پیر شود، بر جوان
مزیت ندارد ۱۱۱ ر

جز فضل او در جهان هزار دانستی
نیست ۲۲۳ ر

جامه مطبخی سفیدتر از کاغذ بودن
۱۵ ر

جان بردن ۲۰۳ پ

جان بر سر کاری نهادن ۱۹۸ پ

جان به لب رسیدن ۱۷۹ پ

جان پاک به حضرت ریاضی رفتن
۱۳۹ پ

جان پاک به علین رسیدن ۲۱۸ ر

جان شیرین بر سر چیز نهادن ۴ پ
جاهل بر عالم چون ترکس سرگران
داود ۳۱ پ

جاهل چون به دست بوسی رسد باید
دست چپ بوسد که معتاد نجاست
است ۲۸ پ

جاهل را سیل و بال باشد ۳۲ ر

جاهل که به سیم تفاخر کند خراب شد
که جو بیند و طرب نماید ۳۲ ر

جاهلان اگر بر مقتضای قصور خویش
رفتندی، در کارهای معظّم-
بیفتانندی ۳۴ پ

جاهلان مردگانند که نظام کار ایشان
کفن نیکو است ۳۲ ر

جای باز کردن ۱۴۴ ر

جای مروارید در دریاکل سیاه بود،
چون به درآرند تاج ملوک را
بیارید ۴۳ ر

جبابه خراج ۱۲۷ پ

جبر زیان فرمودن ۱۳۴ پ

جبر زیان کردن ۱۹۶ پ

جبه را مطرا باز می کرد و بر آن جانب
دیگر می دوخت ۱۰۳ ر

جلی بلیغ نمودن ۱۶۹ پ

جلی فلک از دهای هفت سر است و
عقربش جراره ۱۶۴ ر

- جز قضا بروی سبق نتوانست بردن
۱۹۱ ر
- جز مگس همسفره او نبود ۱۰۷ ر
- جز موش کور را خلدی نیابند ۴۰ ر
- جز نبوت و کبوت حاصل نداشت
۱۸۸ ر
- جسم و روح از مخلوقات ثالثی ندارد
۶۳ پ
- جبهه ایشان بشکست وتیر باره پاره
کرد ۲۰۰ پ
- جهد پر شکن ۵۹ پ
- جگر به تیر قضا خلیفه ۱۲۹ پ
- جگر تشنه گشتن ۲۱۸ پ
- جگر گوشه یکدیگر بودن ۱۹۷ پ
- جل رامحاسب خویش دانستن ۱۰۳ ر
- جلاب گوسفند را جلاب جز دوغ
نیاشد ۱۱۷ پ
- جماعت بی‌آلت ۲۱۰ پ
- جمرت ۱۸۱ پ
- جمع شمس و قمر پیش از قیامت
۹۵ ر
- جنازه کش باسکالان او برابر تازیانه
او نیست ۲۲۶ ر
- جنیبت را جهت آرایش برنده، نه
جهت بی‌التفاتی برنشینند
۱۱۴ پ
- جنیبت کش ۶۴ پ
- جوان چنان که چون سرد نازان بود
۵۳ ر
- جوانی به پیری برود و پیری به
مرگ ۱۱۱ پ
- جوانی چو رفت باز نیاید ۱۱۱ ر
- جوهر اگر چه نیکو بود، چون در
هقد آن را نظمی باشد، نیکوتر
- نماید ۶۷ و
- جور و اجتناب ۱۹۱ ر
- جوکه به پای عقبه دهند سود نکند
۸۷ پ
- جولان کردن ۴ پ
- جهاز عروس جهان درخور کسایین
نیست ۱۸۶ ر
- جهسان از دانش او منصفه حسن و
احسان شد ۱۹۵ پ
- جهان از فوز دولت او چون لب قدح
می خندان بود ۱۹۹ پ
- جهان از گرسنگی نرزدندان خویش
را میخورد ۴۱ پ
- جهان افروز ۲ ر
- جهان پیر به فر همایون آن صدر
جوان آمد ۱۹۰ ر
- جهان پیر فرتوت ۲۳۲ پ
- جهان در چشم او قیمت گاه پنزره
نداشت ۱۷۰ ر
- جهان در قبضه حکم کسی آمدن
۱۰۵ ر
- جهان را آسمان آهنین روی امت و
زمین خاک افشان شهوت ۵۲ ر
- جهان را به کشنده حاجت نیست
۱۱۷ ر
- جهان را پادشاه چون آفتاب است
۲۳۰ ر
- جهان زنبورخانه آشفته است ۲۱۴ پ
- جهان زنبورخانه است بی انگبین، هر
کس درین دست دراز کند مجروح
شود ۱۳۹ پ
- جهان عجوزی خوب غدار است.
۱۷۸ پ
- جهان غدار با کس وفا نکند ۱۲۹ پ

چراغ آنگاه میرد که خسوشی خندد
۶۲ پ

چراغ با بلدی پایفاز نماید ۶۲ پ

چراغ برابر ماه کجا باشد ۳۶ پ

چراغ بردن و بجایش شمع نهادن
۱۶ پ

چراغ دان بخت او را شش هفت روشن
شد ۱۰۵ و

چراغ در دست کور ۲۸ و

چراغ دولت در شب تابستانی باز-

گرفتن ۶۲ پ

چراغ روشن را هم اندک مایه تاریکی
باشد ۱۶۶ پ

چراغ نشاندن ۸۶ پ

چراغی تیر می‌گردد که آندرا سر بریده
بودند ۱۸۸ و

چراغی در معرض آفتاب ۱۹۱ پ

چرب گفتار ۷۷ پ

چرخ آینه‌فام و گلشن سیرابستان
روز به شکلی دیگر نباید ۲۱۴ پ

چرخ سبزه‌پوش را اگر دست رسد،
خورشید ماه را گوش گزافته و

پیش‌کش کند ۲۰۹ پ

چرخ سرگردان ۸۴ پ

چرخ فلاسفه شکستن ۲۰۷ پ

چرخ تیز چنگال از حبابی عاجسز
آید ۱۰ و

چشمه آب حیات ۶۷ پ

چشم آنچه پیرامن آن بود نبیند که
پاره‌ای از وی دور باشد ۲۲۶ و

چشم آهو به سرمه حاجت نبود ۳۳ و

چشم باز نه از مذلت دوزند ۱۲۵ پ

چشم بد باز داشتن ۷۳ و

چشم برراه داشتن ۱۲۲ و

جهان غدار پیوسته فضلا را رنجور
دارد و جاهلان را شادمان ۱۵۶ و

جهان غدار مردم نیم سیر را از سر
خوان برگردد ۴۰ و

جهان غدار مشك ساي، زهیرافشان
آمد ۱۳۹ پ

جهان فضلا را چنان است که صدف
مروارید را ۳۳ و

جهان که در رگهای ماخون نمی‌گذارد،
پررگهای ما ایفاء نمی‌کند ۱۳۰ و

جهندان امور و عاقلان روزگار ۸۲ پ

جهودان بی‌کار روز شنبه ۹ و

جهینه اخبار ۵۰ و

جیب غیب ۱۸۰ پ

ج

چابک دست ۱۰۲ پ

چابک فرزانه ۱۱۷ پ

چادر احرام مردان را روا باشد
۲۰۳ پ

چادر زنان بر سر نهادن ۲۰۳ پ

چاشتگاه ۸۹-۱۲۳ پ

چاشنی گیر خیرات خون مغفرت او
بیاراست ۱۷۴ و

چاک باز زدن ۶۰ پ

چاک عبودیت باز نمودن ۲۲۸ پ

چاکری دودمساز ۱۸۶ و

چاه به آب بردن ۶۲ و

چاه به اندازه خویش باید کند ۷ و

چاه نزدیک را ریسمان دراز بکارد
نیاید ۲۲ و

چاهی که از آن آب برمیگیرند آب
خوش باشد و چاهی که آب
برنگیرد بگندد ۱۷۳ و

- چشم به سرمه بشارت مکتحل شدن
۲۴ ر
- چشم بیدار بخت ۱۴۷ پ
- چشم پسین که درد کند به میل
مکتحل شود ۷۴ پ
- چشم به راه و گوش به در بودن
۲۱۱ ر
- چشم بی جفن ماهی و زنبور ۵۳ ر
- چشم تر یرمحاسن او تافتن ۲۰۹ پ
- چشم جهان بین جهان ۲۲۱ پ
- چشم حربا را از روی آفتاب بساز
گردانیدن ۱۷۱ پ
- چشم حیف و میل را میل درکشیدن
۲۰۶ پ
- چشم خلل کردن ۱۱۱ ر
- چشم خورشید رارمدی نباشد ۱۵۵ ر
- چشم رضای خواب ۲۲۶ پ
- چشم روزگار ۲۲۶ و
- چشم روزگار و قلم عالم علم ۲۲۳ ر
- چشم روشن شدن ۱۵۰ و
- چشم زخم ایشان به خلاف چشم زخم
فلک بود که آنرا جهت اصلاح
سوزند ۲۰۱ ر
- چشم زخم بیفتاد ۱۵۱ پ
- چشم زده شدن ۱۶۳ پ
- چشم کور را روز و شب یکی باشد
۱۰۷ ر
- چشم گشاده رویاه ۶۱ ر
- چشم ملخ را جفنی نیست تا برهم
زنده ۱۷ ر
- چشم منور شدن ۲۰۷ پ
- چشم نابینا حال او دردمند گشت
۱۰۹ پ
- چشم نابینا را سرمه و میل هر دو
- یکی باشد ۱۶۸ ر
- چشم و چراغ عالم ۲۰۸ ر
- چشمه آب حیات بیناست ۱۷۳ پ
- چشمه ای که از آن آب خوردند نشاید
که بینبارند ۱۳ پ
- چشمه ها از چشمها روان شدن
۱۸۵ پ
- چشمه خورشید جهان گرد ۲۱ ر
- چشمی که در این آفتاب نگرد، چندان
اشک بارد که کور شود ۱۹۸ پ
- چمن سرو روان سروران ۱۳ ر
- چنان پرنفست که جای ردیف باز
نگذاشت ۶۵ ر
- چنان بوی دیگر به مشام نرسید
۱۸۳ پ
- چنانکه خورشید جهان را روشن
کند، خط او چشمها را روشن
گرداند و عالم افزود ۲۱۱ ر
- چنانکه کبریا کاه ربایده، این رجه
غم از دل برد ۱۹۲ ر
- چنانکه گرما و سرما به آفتاب تعلق
دارد آبادانی و ویرانی جهان از
پادشاه ظاهر شود ۲۳۰ ر
- چنانکه می آمد می راند ۱۱۸ ر
- چنان وداع کرد، که تیر کمان را
۱۲۹ پ
- چندان حلقه بر در غدر زد که در
شکسته شد ۹۲ پ
- چندین سر ۱۰۶ پ
- چنگال قضا تیر گشتن ۱۱۱ پ
- چنگال تقدیر روی شوکت او بخراشید
۱۵۱ پ
- چنگ تنها از ابریشم نالد ۲۱۴ پ
- چنگ در کاسه زدن ۸۷ ر

- چنگ ده زبان ۸ پ
چنگ را برکنار جای برای زدن
سازند ۵۴ پ
چنگ را تا نزنند طرب نیارد ۶۹ ر
چون آب از باد مسلسل شدن ۲۰۰ ر
چوب آب روی به نشیب نهادن
۱۰۵ پ
چون آب که بر ریگ رود نالیدن
۳۰ پ
چوب را چون منجیق کنند، قلعه
ویران کند ۹۰ پ
چون آب از سرما فسرده شدن
۱۲۶ ر
چون آب برنجاست آید، آنرا نجس
بینند ۱۲۶ ر
چون آب رنگی نداشت ۹۲ ر
چون آب گل باز ماندن ۸۰ و
چون آبگینه کز باشد که گربه به در
خانه شیشه کند ۲۱۲ پ
چون آتش اگر بسوزد، نیکو نوری
باشد ۷۰ ر
چون آتش برآشفتن ۹۲ ر
چون آتش بمیرد، دود برخیزد ۳۵ پ
چون آتش صد زبان داشتن ۹۷ پ
چون آتش قصد بالا کردن ۱۰۵ پ
چون آتش همه زبان ۲۲۴ ر
چون آسیا گرد خویش برآمدن
۱۶۸ ر
چون آفتاب زمستانند که پشت را
گرم کنند و سایه راحت تابستان
که راحت و آسایش دهد ۲۱۷ ر
چون آفتاب ضعیف آینه آسمان شدن
۱۳۴ ر
چون آفتاب نباشد در جهان هیچ سایه
- با دید نیاید ۲۰۵ پ
چون آفتاب و مهتاب خانه گیر ۱۵۱ ر
چون آواز طبل میان تپی ۱۶۲ پ
چون آینه بیرون نظر صافی داشت،
اما اندرونش تیره بود ۱۶۷ پ
چون آینه همه تن سپر شد و چون
صبح همه تیغ ۲۰۱ پ
چون آینه همه روی ۲۲۵ ر
چون ابر آب در چشم داشتن ۳۰ پ
چون ابر پیوسته بودند، چون باد
روان شدند ۲۰۴ ر
چون ابر چشم تر و چون برق همه
تن آتش ۲۰۱ و
چون ابر درگشستن ۸۹ پ
چون ابر که بردیا بارد ۱۷۹ پ
چون ابر مجتمع شدن و دست درهم
زدن ۱۷۴ ر
چون ابری که خورشید را پنهان کند
و نیارد ۳۶ پ
چون ابری که هرگاه رعد و برق
نمودی صاعقه پاریدی ۲۱ ر
چون ابرق آب به رقی خوردن
۱۴ پ
چون ابلیس در کشتی نوح ۷۲ ر
چون اجتماع مشغله داشت ۱۴۵ ر
چون اجل دست دراز کند، جسز
استسلام چاره نیست ۱۸۵ پ
چون احوال کثر نگرستن ۱۸۸ ر
چون ارغنون خنجر آتش برکشیدن
۱۲۱ پ
چون ارغوان کلاه حسن بر سر نهاد
و چون لاله قیای جمال پوشید
۲۲۰ ر
چون از ذخائر دنیا لب خشک بود

- به فوت آن مژه تر نشدنی ۱۷۰ ر
 چون نور خورشید بازماند، به نور
 چراغ قناعت کرد ۱۱۴ پ
 چون استخوان گوشت برگرفته که
 مخ هم بیرون آوردند ۸۰ پ
 چون اقحوان تازه ۲۱۲ ر
 چون اهل فضل را از بزه قفل حوادث
 دوزگار بند محکم پیش آمدی مفتاح
 و فرج ایشان بودندی ۱۶۸ پ
 چون باد آشفته که هر ساعت از
 جانب دیگر برآید ۱۰۳ پ
 چون باد از گرما گریزان و ما از
 پس دوان ۲۱۹ ر
 چون باد از هر جانب برآمدن ۹۰ ر
 چون بادام جمله چشم ۱۹ پ
 چون باد بی وزن شدن ۱۷۸ ر
 چون باد پای فرا پیش نهادن ۸۰ ر
 چون باد درگنشتن ۱۷۴ ر
 چون باد دست در همه جا زدن
 ۱۷۶ پ
 چون باد روان شدن ۸۹ پ
 چون باد سرگردان بودن ۲۱۲ ر
 چون باد همه بر شدن و آواره گشتن
 ۱۹۹ پ
 چون باد همیشه در سفر بودن
 ۱۸۵ پ
 چون بارانی که بی رعد بارد ۲۲ پ
 چون باز پرواز کردن ۱۲۸ ر
 چون باز می نگرید همه جگر می خورد
 ۱۸۸ ر
 چون بچه در شکم مادر به بوی آنچه
 دیگری می خورد قناعت کنند ۱۰۷ پ
 چون بربط گوشمال یافت ۹۲ ر
 چون برز قطونا کوفته زهر جان دبی
- آمدن ۶۰ پ
 چون برق منبرزم شدن ۱۶۴ ر
 چون برگ ریخته از باد خسزان
 ۴۲ و
 چون بصل همه پوست بود ۱۸۸ ر
 چون بط برگزشتن ۸ ر
 چون بلبل در افغان آمدن ۱۶۱ ر
 چون بنات النمش برجای ایستاده
 ۱۳۴ پ
 چون بنفشه زبان برقفا آمدن ۲۱۹ ر
 چون بنفشه سر در پیش افتادن
 ۲۱۷ پ
 چون بنفشه سرنگون شدن و چون
 نرگس و گل ناپیدا گشتن ۱۹۹ پ
 چون بوریا پربند و شکم ۱۳۶ ر
 چون بوم از آبلدانی به ویرانی آمد
 ۹۲ ر
 چون بوم بوق نامفهوم میکرد ۱۴۵ ر
 چون پاره ناخن از گوشت بیرون آمدن
 ۶۶ ر
 چون پرتذر و شدن ۶۳ ر
 چون پر طاوس بر از نقش و نگار
 ۲۱۳ ر
 چون پروانه شمع از ولادت سوزد و
 گریان گریان در خواب مرگ رود
 ۱۹۰ پ
 چون پسته از ناله دهان باز کردن
 ۱۳۰ پ
 چون پشت آینه سیاه روی ۲۱۲ پ
 چون پشه در سرکه افتادن ۱۴۶ ر
 چون پنجه بربط ساز طرب آمدند
 ۲۲۵ پ
 چون پیاله زنار بر میان بستن ۲۲۲ ر

چون پیل خویشان را بودی یسا
 پادشاه را ۱۹۸ پ
 چون تارک اقرع تهی دست ۱۲۲ پ
 چون تختة صفرا آمدن ۱۶۴ پ
 چون تن نرگس که از سیم باشد و
 سرش از زر ۱۶۲ و
 چون تیر از کمان آمدن ۹۰ ر
 چون تیر بامردن راست بودن ۱۶۶ ر
 چون تیر برنشانه آید، محمدمت
 تیرانداز را کنند ۱۹۹ پ
 چون تیر صفاق هر شب جای دیگر
 بودن ۳۰ و
 چون تیری که ناخوانده بر مردم رود
 ۵۸ ر
 چون تیغ سر تا قدم کسوفته شدن
 ۲۰۸ ر
 چون تیغ هر دوری بربک صفت شدن
 ۱۵۰ ر
 چون لریا مجتمع و چون بنات النعش
 متفرق ۴۲ ر
 چون جرعه دور افکندن ۹ پ
 چون جگر بی خویش آمد ۳۴ ر
 چون جلاجل فغان کردن ۱۲۴ ر
 چون جوانی رفت که باز نیاید
 ۲۰۰ و
 چون جوز هندی بر مغز بودن ۱۳۰ پ
 چون چشم غلامان خفته و چون زلف
 ایشان آشفته ۱۰۹ پ
 چون چشم مگس از روی بیرون افتاده
 ۷۷ پ
 چون چشم ملخ جفن ندارد ۱۷ ر
 چون چشم نرگس همواره بیدار
 ۱۷۱ پ
 چون چنبر سرو پای بر هم ۲۱۰ پ

چون چنگ بر ناله ۱۷۹ و
 چون چنگ روی در روی نهادن رود
 ناله زاری افتادن ۱۲۹ ر
 چون حاجبانه کم در پیش روند
 ۲۳۴ ر
 چون حلقه بر در بودن ۱۹۱ ر
 چون حلقه میخ که در آن زخمی باشد
 ۱۹۱ و
 چون خار آتش زدن ۲۲۹ و
 چون خر در رحل افتادن ۱۸۳ پ
 چون خر عزیز بود که پس از عهد
 سال زنده گشت ۱۴۳ پ
 چون خفاش بی پر پریدن ۸۳ پ
 چون خلق عیسی نامخلوق نامزوق
 ۱۰۷ پ
 چون خورشید از زیر ابر بیرون آمدن
 ۸۴ پ
 چون خورشید و ماهند که گر بر
 آسمان تاریک بودی ۲۲۲ پ
 چون خورشیدی که به مغرب نرسد
 ۹۴ پ
 چون خوشه صد زبان داشتن ۱۶۶ ر
 چون چوگان خم آمدن ۸۵ پ
 چون دانه در زیر خرمن ۲۱۰ و
 چون دامن از دست او بکشیدند
 گریبان گرفتن ۱۰۶ پ
 چون درختی که نه بار آورد و نه سایه
 افکند ۳۶ پ
 چون دست موسی منور ۱۳۴ ر
 چون دل بیمار خفقانی نمودن ۳۳ پ
 چون دل مادر موسی فسارغ شدن
 ۱۱۲ ر
 چون دولا بگردیدن و نالیدن و از

چون ستاره‌ها رخشان و درفشان
۲۲۵ ر

چون ستاره وقت تطهیر سر فرج
نبریدن ۲۰ ر

چون سرطان که در سال هفت بار
پوست گذارد ۲۸ ر

چون سر قلم مقط ۵۰ پ

چون سر کلک سرنگون آمدن ۲۰۴ ر

چون سکان سرگرفته آمدن ۲۰۴ ر

چون سکه زر سیلی خورده ۷۷ ر

چون سنگ آسیا بودن که دانه را

زیر و زبر کند و بانک دارد ۱۱ ر

چون سنگ آسیا سرگشته شدن

۹۲ ر

چون سنگ زیرین آسیا شدن

۱۹۵ پ

چون سوزن پوشیده برهنه باشد

۲۲۱ ر

چون سوسمار اعتماد قنوت برباد

هوا داشتن ۱۴ پ

چون سوسن ده زبان داشتن ۹۷ پ

چون سوسن صد زبان ۱۹۲ پ

چون سوسن همه زبان گشتن ۱۲۷ پ

چون سوزن يك چشم ۱۳۵ پ

چون سها در مقابل آفتاب بودن

۱۹ ر

چون شاخهای بلبل بهم بر بیچیدن

۱۲۵ ر

چون شانه شاخ شاخ شدن ۲۱۰ ر

چون شتر گردن کز داشتن ۱۲۶ ر

چون شتر ماده که سوی پوست بچه

که پر از گاه کنند قانع شود ۹ پ

چون شتر مرغ که نه پرد و نه بار کشد

۳۶ پ

دیده باریدن ۱۰۴ ر

چون دیبا دو روی بودن ۱۲۸ پ

چون دینه نرگس گشاده ۱۰۱ ر

چون دیگی که بیرونش سیاه و در

اندرونش دارویی چون زهر جهت

بیماری در حال نزع مسی بختند

۱۱۲ ر

چون دیو سفید از کمین بیرون آمدن

۶۱ پ

چون رخ رفتن نه چون فرزین ۷۴ پ

چون رسن بافته بند بر بند ۱۶۵ پ

چون رشته‌ای پر از مروارید ۱۹۹ پ

چون رعد زبان برگشادن ۸۰ ر

چون رعد غریدن ۱۶۴ ر

چون رکاب در پای کسی افتادن

۲۱۵ پ

چون روز کوتاه شود، شب دراز گردد

۲۰۳ پ

چون زبان مونس بی سخن ۱۳۰ ر

چون زبان لاله لال است به زبان خاک

گویاست ۲۱۸ پ

چون زره گره بر گره ۱۶۵ پ

چون زلف بنفشه بر خم گشتن ۸۶ ر

چون زمینی که خواهد بدود ۳۴ ر

چون زن پاکیزه که سپیدی در موی

خویش بیند ۵۸ پ

چون زنجیر بند ایشان بر سر بند

آمد ۲۰۸ ر

چون سایه بر رخسار رفتن ۲۱۲ ر

چون سایه پیش کسی رخ بر زمین

۱۰۰ ر

چرخ سبزپوش را اگر دست رسد،

خورشید ماه را گوش گرفته و

پیش کش کند ۲۰۹ پ

چون شمع گفت: «اینک سروطشت»
۱۳۲ ر

چون شمع هفت اندامش چشمه زرد
آب خواهد شد ۱۰۵ پ
چون شیر علم، بادی در سر داشتن
۵۳ ر

چون صاد و ضاد در يك سطر ۳۴ پ
چون صبح جامه روز بلرید، و چون
شام لباس سیاه درجهان پوشانید
۲۱۸ ر

چون صورت بر دیوار بودن ۱۰۷ ر
چون صوفیان از هر رنگی پاره‌ای بر
مرقع دوختن ۸۶ پ
چون ضفدع بود که آواز ناهموار کند
۱۵۵ ر

چون طبل آماسیدن ۵۴ و
چون طبله عطار معطر، ولی از کوره
آهنگران بر دودتر ۲۱۸ پ
چون طرف کمر به چهار میخ بسته
شده ۱۴۱ پ

چون طوق در گردن آمدن ۷۳ ر
چون عابر سمبل برپای نشستن
۲۰۳ ر

چون عصای موسی که مار و ازدها
شد ۱۱۵ پ
چون عقدهای مخالف که در دست
محاسب افتد ۹۸ پ

چون عنکبوت برگرد خویش بافتن
۲۴ پ
چون عنین که خواهد اقتضاض بگر
کفتد ۲۷ پ

چون عرق دست در آب زدن ۳۱ ر
چون غره اسب ادهم ۱۶۵ پ
چون غواصی که خطر جان کرده، در

چون شرابی که به رmq خوردند و در
آن عربده کنند ۱۵۱ ر

چون شطرنج قایم آمدن ۶۰ ر
چون شکر و نمک از آب دیده گلاختن
۲۱۹ ر

چون شکم زمین از آز و حرص به
هیچ چیز سیر نشدن ۱۴ پ
چون شکوفه ریخته شدن ۲۰۸ ر
چون شمشیر افروزنده در میان غبار
۲۰ ر

چون شمشیر که دست صاحبش
مجروح کند ۵۳ ر
چون شمع آتش زدن ۶۸ ر
چون شمع از خجالت گل زرد بر روی
افکنند ۲۰۸ پ

چون شمع او را هر ساعتی زبانی
دیگر بود ۱۶۶ ر
چون شمع برخواست و نشست
۱۳۳ ر

چون شمع سر تا پای سوخته شدن
۲۰۸ ر

چون شمع از زبان خویش سوختن
۱۷۵ ر

چون شمع پرخویشتن نگریستن
۱۷۸ پ

چون شمع به تابش خویش مغرور
شدن ۱۲۸ ر

چون شمع بریک قدم ایستادن ۱۰۵ ر
چون شمع ریشمان خویش سیاه کند،
و خویشتن را خورد ۱۹۸ پ

چون شمع شب سوخته و روز گشته
۱۷۹ ر

چون شمع طوقی از خون دیده در
گردن کرده ۱۷۹ ر

چون کعبتین همه نقش ۲۲۵ ر
 چون کلاغ که در بیابان بر سر برف
 نشینند ۱۵ پ
 چون کلک در سر آمدن ۵۲ پ
 چون کله ملون آراسته ۱۲۳ ر
 چون کمان از مفارقت تیر نالیدن
 ۱۸۵ ر
 چون کمان کز بودن ۱۶۶ ر
 چون کودکرا از شیر بازگیرند، دیگر
 پستان مادر شیر نخورد ۷۳ پ
 چون کودک نوآموز آمدن ۱۸۳ پ
 چون کوزه قفاح بر جوشیدن ۱۲۳ پ
 چون کوزه و ساعر دست بر سر
 داشتن ۲۱۴ پ
 چون کوکب سبز در معرض خطر
 حوادث ۲۲۰ پ
 چون کوکبی که از آسمان رجم کردند،
 و آسمان بر حال خویش مانده
 ۲۰۴ پ
 چون کوه با شکوه نشستن ۱۷۸ ر
 چون کوه پای بیفشردن ۵۹ ر
 چون کوه کمر خدمت بر میان بستن
 ۲۱۰ پ
 چون کاو خراس تنگ میدان آمد
 ۱۳۳ ر
 چون گربه بجه را به دندان بازگرفتن
 و بردن ۸۱ پ
 چون گربه خانزاد بر همه زاویه موقوف
 بود ۱۱۹ ر
 چون گربه روی شستن ۳۵ پ
 چون گرگ در نیم روز تابستان در
 گوشه ای افتاده ۶۴ ر
 چون گشنیز بی دماغ بودن ۳۰ پ

دویا به طلب ریگ رفت، نه
 مروارید ۱۴۱ پ
 چون فتیله برای مردم روشن شدن و
 سوختن ۸۸ ر
 چون فراش در آتش افتادن ۱۱ پ
 چون فلک سرگردان بودن ۱۲۱ ر
 چون فلک که هرگز آب نیابد ۱۴ پ
 چون قامت الف راست بود، چون
 دال کز گشت ۱۳۹ پ
 چون قامت چنگ کز شدن ۱۹۵ ر
 چون قطائف همه چشم ۲۲۵ ر
 چون قلم بفرق سر دوان شدن
 ۵۰ ر
 چون قلم بوسه زن ۳۲ ر
 چون قلم به سردران بودن ۱۹۲ پ
 چون قلم دوزبان ۱۲۸ پ
 چون قلم زنار بر میان بستن ۱۱۵ پ
 چون قلم سیاه روی ۲۲۶ ر
 چون قلم تمام بودن ۲۳۰ ر
 چون قوس قزح نگون سار شدن ۱۰۱ ر
 چون کارد گوسفت را از استخوان
 برگرفتن ۲۰ ر
 چون کاغذ دوروی بود، چون قلم به
 دو نیم شد ۲۰۶ ر
 چون کرم پیله، ابریشم تاب ۱۸۳ پ
 چون کزدم بی چشم شدن ۲۲۶ ر
 چون کزدم دست بر سر زنان دهم
 افتادن ۶۸ ر
 چون کزدم نیش زدن و گسریختن
 ۲۰۶ پ
 چون کعبتین شش روی داشتن ۷۹ پ
 چون کعبتین نرد که به دست خصم
 رود ۱۷۱ ر

چون گل ازخرمی شکفته شدن ۵۴ پ
 چون گل تازه خندان آمدن ۱۹۵ پ
 چون گل جامه پرپر دریدن ۹۳ پ
 چون گل جامه دریدن ۱۶۱ ر
 چون گل جوان مردن ۱۷۵ ر
 چون گل در پوست خندیدن ۱۹۵ پ
 چون گل درگذشتن ۸۰ ر
 چون گل فصل ایشان بسرافشانند،
 ملائکه که از منزل و بازی دورند
 در رقص آیند ۱۸۲ ر
 چون گل و سوسن کمر خدمت بسر
 میان بستن ۲۲۶ ر
 چون گله را برگردانند، بسز لنگ
 پیش رو باشد ۳۵ پ
 چون گندم که برتاوه بریان کنند
 ۵۹ ر
 چون گوی در میدان ۱۲۸ ر
 چون گوی سرگردان شدن ۸۵ پ
 چون گوی میدان که از چپ و راست
 زخم گاه آمد ۲۴ ر
 چون لاله از پوست بیرون آمدن
 ۵۱ ر
 چون لاله به کلاه بیاراست ۲۰۸ پ
 چون لاله تیره دل شدن ۱۳۳ پ
 چون لاله روی بهخون شستن ۲۱۹ ر
 چون مار باد و خاک خوردن ۱۸۶ پ
 چون مار برخویشتن پیچیدن ۸۷ ر
 چون مار بیجان رفتن ۷۴ پ
 چون مار بی دست و پای گشتند
 ۲۰۰ پ
 چون مار پیچان ۱۳۱ پ
 چون مار پیچان گشتن ۱۶۲ پ
 چون مار دو زبان داشتن ۹۷ پ

چون مار سرکوفته شدن ۱۱۲ ر
 چون مال قاصر شد و محوش ببرد
 ۱۹۲ پ
 چون ماه بود میان ستارگان ۲۲۷ ر
 چون ماهی بردم و دینار ۱۰۶ ر
 چون ماهی بیدست و پا ۱۰۲ ر
 چون ماهی هرگاه سر از آب برآورد
 و نرو برد ۱۶۱ ر
 چون مرغ از قفسی برپریدن ۱۰۹ ر
 چون مست در همه جای خود دست
 میزد ۱۴۵ ر
 چون مستی در وحل افتاده ۱۹۲ پ
 چون مسمار مقراض میان دو صحبت
 آمدن ۱۲۳ ر
 چون مقراض دوباره شدن ۲۴۰ ر
 چون مکس بر سر طعام آمد و شد
 داشتن ۳۶ پ
 چون مکس که برخوان نشیند ۲۱۰ ر
 چون ملخ در میان باد ۵۰ پ
 چون موج دریا آشفته شدن ۲۰۹ ر
 چون مور کمر انقیاد کسی بر میان
 بستن ۲۱۵ پ
 چون موری که وقتی بر برآورد با باز
 پرواز کند ۷۰ ر
 چون مور سبزپوش که در زمستان
 خون در رگ فسرده باشد
 آرامته و پیرامته بود ۱۴۲ پ
 چون موی از میان خمیر بیرون آمدن
 ۱۲۵ پ
 چون موی زنگیان کوتاه و سیاه و بهم
 پیچیده ۱۴۵ پ

چون نفور شدی، برق دروی نرسد
۱۷ ر

چون نفرس و دق که در یکی ناز کم
باید دادن و در یکی آب ۹ پ

چون نقل مستان متفرق شدت ۱۴۶ :
چون نوبت گل دراز نیامدن ۲۶ پ

چون نوحه گرکه از گلو گرید ۲۱۵ پ
چون نوك سنان زبان دار ۱۶۵ پ

چون نی بر بند آمدن ۵۲ پ
چون نی بی بر آمدن ۱۸۶ پ

چون نی کمر خدمت بر میان بستن
۳۰ پ

چون نیلوفر از آب برگرفته ۹۷ ر
چون هاون زخم بیابی از دست

حوادث می رسد ۲۲۱ ر
چون هامون گوه آسا نمودن ۱۱ پ

چون همدهد باقبا و کلاه ۱۹۲ ر
چون همدهد مثال برسر زدن ۱۳۱ ر

چون هریسه شب در جوش بود
۲۱۸ ر

چون هزار دستان بر سر گل نواهای
طرب انگیز زدن ۱۳۰ پ

چون هفتورنگ همه پای یکدیگر
بودند ۲۲۵ پ

چهارخانه پختن ۱۳۹ ر
چهارراهی که به آئینه های عظمت

آراسته باشد ۱۱۵ ر
چهار شخص که پنجم ایشان در

آسمان طلب بایست کرد، در زمین
نیافتند ۹۱ ر

چهار طبایع ۱۲ پ
چهار طبع در مرد مرکبتد ۱۴۸ پ

چه دیدم زخمر، تا زکره چه بینم ۱۳۶ ر
چهره ۲ پ

چون موی غلامان در پای افتاده ۷۷ ر
چون مهتاب بر آبادان و ویران افتادن

۲۱۵ پ
چون می تلخ و ناخوش ولی گوارنده

و طرب انگیز ۳۱ پ
چون نارنج سرخ و چون ترنج زرد

آمدن ۲ پ
چون ناقة صالح از سنگ بیرون

آمد ۱۳۸ ر
چون نان معلم و درم بقال و خط

گواهان قباله متفاوت نبودن ۳۴ پ
چون نای از همه تن نالیدن ۲۱۴ پ

چون نای جامه سیاه ۱۷۹ ر
چون نای که در آن دهنده و پایدار

نباشد ۱۲۸ پ
چون نای، که هر باد در آن دهنده

بیرون آرد ۲۰ پ
چون نای همه تن دهان ۱۹ پ

چون نباتی بودند که آنرا نه میوه
باشد و نه به همه شاید ۳۶ ر

چون نباش که به شب کفن مردگان
برد ۵۷ پ

چون نرگس تاج زر بر سر نهاد
۲۰۸ پ

چون نرگس چشم بر زرد می نهاد و
می داد ۱۷۹ پ

چون نرگس حمایل باز زد ۱۹۴ ر
چون نرگس همه چشم و چون سیسنبر

همه گوش ۱۸۳ پ
چون نرگس یک چشم ۱۶۳ پ

چون نشان گازران بر دیباجه
روزگار باقی ماند ۱۹۲ پ

- چهره جمال چون تیغ بر گوهر
 ۱۹۴ پ
 چهره حال او چون خروس بود، مانند
 زعفران گشت ۱۷۸ ر
 چهره حال او که چون نیلوفر کبود
 بود، چون گل سرخ شد ۱۰۶ ر
 چهره حال به گلگونه مزین کردن
 ۱۵۰ ر
 چهره گلگونه کرده او حاض بی‌نماز
 است ۱۴۰ ر
 چهره مزین ملطخ شدن ۱۶۰ پ
- ح
- حادثه افتادن ۱۴ ر ۹۰ - ۲۰۲ ر
 حادثه روزگار يك دقيقه خطا نمی‌کند
 ۲۱۵ ر
 حادثه هائل و خبر فادح ۵۱ ر
 حاکم دیوان ۱۹۴ پ
 حباب آب را بقائی نباشد ۲۷ ر
 حباب قدح يك لحظه باشد ۲۰۰ ر
 حباب کاس نشاط او بودند ۱۰۱ پ
 حباب کاس نشاط کسی بسودن
 ۱۰۱ پ
 حبه‌القلب علوم ۱۴۷ پ
 حبس باز جهت عزت باشد ۲۰۱ ر
 حبق سر خزانه ۱۱۶ پ
 حب لیلی ۱۰۲ پ
 حتی گوگب نحس هم به نادر، زمین
 را آب دهد. ۱۸ پ
 حجام درآمد ۴۷ ر
 حجامت بر پشت یتیمان می‌آموخت که
 مزد نهند ۵۵ پ
 حجام را هم موی تراشند ۱۱۳ پ
 حجت آوردن ۵۸ پ
- حجت داحض ۱۸۸ پ
 حجراسود ۱۹۱ پ
 حجله جهان درخور عروس علم نیست
 ۱۶۶ ر
 حجبی می‌رود ۱۸۷ ر
 حجت طبع ۱۷۱ پ
 حجت و جنون ۱۸۹ پ
 حذقه چشم در غطای جفن ۴۲ پ
 حذافتی تمام داشت ۱۰۲ و
 حرارت بسیار در دل بودن ۱۱۱ پ
 حریاء آفتاب آمدن ۱۵۶ پ
 حریای دولت ۹ ر
 حربه زرین آفتاب را ثباتی نبود
 ۲۷ ر
 حرث و زرع ۱۰۰ ر
 حرکت مرگ ۱۸۷ پ
 حرکت مصلوب وبال او باشد ۹۷ ر
 حرم سعادت و رفعت ۱۵۵ ر
 حروف توریه ۳۳ پ
 حریف خوش ۴۰ پ
 حسد خود نه بس کاریست ۱۴۶ پ
 حسود بر بی‌گناه خشمناک بسود
 ۴۶ پ
 حشود و بارز ۶۷ پ
 حصار دادن ۲۲۷ ر
 حصار دادن ۱۴۲ پ
 حصافت عقل ۲۵ ر
 حصرم زیب گشتن ۳۰ و
 حطام دنیا ۴ ر
 خط اوfer ۶۷ - ۱۳۲ ر
 خطی سنی یافتن ۱۵۶ پ
 حفظ ثفور اسلام ۲۰۱ ر
 حقیر کله او داغ او بود ۱۹ پ
 حق گزاردن ۱۹۹ ر

نمی گرفت ۲۲۹ پ
 حوا با یاری ابلیس آدم را از بهشت
 بیرون کرد ۱۱۷ و
 حوادث چون تیر از کمان می برند
 ۲۱۴ پ
 حوادث چون زره زنجیر متصلند
 ۲۱۸ پ
 حوت فلک را از دام و صیاد ماهی،
 خوفی نباشد ۵۴ ر
 حورالعین در سرای او به کیسو
 رو بند ۲۲۳ ر
 حوصله این کار بی حاصل است
 ۱۵۸ ر
 حیز و انت و تکبر ۱۳۴ ر
 حیفی مجحف ۱۵۶ ر
 حیلت سرباز کردن ۲۲۸ پ
 حیوان همچون آدمی از گوشت و خون
 و استخوان است ۱۳۵ ر

خ

خاتم کف ۵۰ ر
 خار از پای هدایت بیرون آوردن
 ۲۰۷ پ
 خار بیابان ارغوان گشتن ۲۳۰ و
 خار در جگر زدن ۱۱۳ ر
 خار در دیده ناهلان ۱۷۱ ر
 خارش در سر افتادن ۲۱۴ ر
 خارش در سر افتادن و سودا پختن
 ۱۷۶ پ
 خار میان ضیمران هرچه پیرتر،
 خوارتر ۱۱۵ ر
 خار و خاشاک بر سر آب عدل دور
 افکنند ۲۰۱ پ
 خاشاک بر سر آب صافی ۸۱ پ

حق ممالحت ۵۶ پ
 حقوق قدیم ۱۷۱ ر
 حکایت مكدیان ۵۹ پ
 حکم او مرغ پرند را از هوا به زمین
 می آورد و ماهی را از قعر دریا
 برمی آورد ۱۳۴ پ
 حکمت بوسیده ۷۸ پ
 حکم را به چکمه حکمت سرباز زدن
 ۲۱۶ پ
 حکمی که از سر قدرت نبود، مبارک
 مرده آزاد کردن باشد ۲۱ پ
 حلالزاده را هم در خاک پنهان کنند
 ۴۱ پ
 حلاوت شکر ۹۴ ر
 حلقه بر در زدن ۸۶ و
 حلقه بندگی کسی در گوش کردن
 ۵ ر
 حلقه پر در اگرچه در گوش بود، بر
 در بود ۱۲۱ پ
 حلقه در سرای را به سر دستی
 گیرند ۱۳۰ ر
 حلقه در گوش کسی کردن ۴۰ پ
 حلقه مسلسل بر بناگوش نهادن
 ۱۲۳ ر
 حلوا را پس آرند ۱۷ پ
 حله سبز پوشیدن ۱۶۳ ر
 حلی بر زبر شمشیر ۱۴۶ پ
 حماسه کردن ۷۶ ر
 حمایتی کسی شدن ۱۳۴ پ
 حمایل جوزا و قلاده پروین ۱۰۱ ر
 حمایل شمشیر جوزای علم به
 جواهر در زمین مرصع گردانیدند
 ۲۰۸ ر
 حمل و جدی گردون را در عقده

- خبر سار ۱۲۴ پ
 خبر عیان شدن ۱۲۵ ر
 خدایند آباد آمدن ۱۳۰ ر
 خداوند ساز و بند و غلامان آمدن
 ۱۰۶ ر
 خداوند شمشیر و قلم ۱۳۶ پ
 خداوندان شمشیر ۲۱۶ ر
 خدای هرکس را جهت کاری آفریده
 است ۱۲۶ ر
 خدمت کسی تبرک دانستن ۱۴۶ پ
 خذلان افتادن ۱۵۱ پ
 خر اگرچه محل مادیان تازی شود ،
 هم خر باشد ۲۲ پ
 خربنده ۱۴۳ ر
 خرج افتادن ۲۱ - ۱۸۸ پ
 خرج روز کردن ۱۷۲ پ
 خرج کردن ۱۴۳ ر ۱۴۵ پ
 خرد را کار فرمودن ۱۴۱ پ
 خرده‌ای در میان ایشان نگنجید
 ۱۰۱ ر
 خرده‌گیری ۵۳ پ
 خر در خانه آمدن : ۱۵۸ پ
 خر را جل بودن ۱۰۳ ر
 خر را در خر گماز گشمیدن ۳۱ ر
 جز شراب چون پیر شود، برجوان
 مزیت ندارد ۱۱۱ ر
 خر مهره در میان و دو گوهر ۱۶ ر
 خرده‌ریز و نواله او جهانی مردم را
 سمیر کند ۲۲۲ پ
 خرده عیب خرد بشمارد ۲۰۹ پ
 خرقة پوش آمدن ۲۱۵ پ
 خرقة پوشیدن ۲۱۶ پ
 خرقة شواء شده ۳۵ پ
 خرگاه سبزفلك ۱۷۴ پ
- خاشاک در چشم روزگار افتادن
 ۱۵۷ پ
 خاطر عاطر امامی ۱۴۶ ر
 خاطر وقاد ۱۹۶ پ
 خاک از سرای بدر انگندن ۱۲۵ ر
 خاک بر آسمان افشانیدن ۱۱ پ
 خاک بر آسمان انداختن ۵ پ
 خاک بوسان ۱۸ ر
 خاک در چشم افتادن ۲۰۳ ر
 خاک در چشم زدن ۶۳ پ
 خاک دگان زرکوب را در تفتیش
 فایده‌تی باشد ۲۱۴ ر
 خاک زمین امانت‌داری خائن است
 ۴۱ پ
 خاک عالم جمله مشک ناب گشت و
 آبها آب حیات آمد ۲۳۰ ر
 خاک قدم توتیای روزگار بودن
 ۹۲ پ
 خال توده زمین ۱۴۰ پ
 خال خد مفاخر روزگار ۹۵ پ
 خام طبعی ۱۵۶ پ
 خام قلبتان ۷۹ ر
 خامه جاروب جهت خاک رفتن درهم
 بستن ۹ پ
 خاندان قدیم داشتن ۱۴۷ پ
 خاندانی قدیم ۱۰۷ ر
 خانقاه اهل فضل ۱۶۸ پ
 خانه‌اش رفتند و خلا رفته به باشد
 ۱۱۲ ر
 خانه تاریک کردن ۱۴۵ پ
 خانه علم داشتن ۶۵ پ
 خانه مجوس هرگز از آتش خالی
 نباشد ۱۸۲ ر
 خبر به آسمان رسیدن ۷۸ ر

- خرگوش حایض ۶ ر
 خرمن سوخته شدن ۱۰۲ پ
 خرمن کسی سوخته شدن ۱۷۸ پ
 خرمن همه دانه آمدن ۲۱۵ پ
 خروس این صبح لال است ۳۵ ر
 خروس بی‌عرف نیکو نباشد ۱۳۱ ر
 خروس پیر برتابوت مرده بستن ۱۰۳ ر
 خروس صبح مفاخر ۲۲۰ ر
 خروسی که جز به اول شب بانگ نکند ۳۶ پ
 خریف دهان را باشد، و ربیع چشم را ۴۳ پ
 خری که به گاو ماند ۷۲ ر
 خزائن و ذخائر ۹۲ پ
 خزان بی‌خبران ۱۰ پ
 خزان زرافشان ۶۹ پ
 خساست و سقوط ۱۳۳ ر
 خسرو سیارگان آسمان هنر است ۲۲۶ پ
 خسرو سیارگان بسیار سرافراز را دید که در جهان از جهان بیش بودند، دست فنا مشمت خاک بر سر ایشان افشاند بر گلسوی ایشان چنان گرفت که نفس برنیامد ۱۶۱ پ
 خشک‌تر از دل آسیا ۱۴ پ
 خشک‌تر از سفال نو ۷۷ ر
 خشک سال او از باران بهار عمل خصب یافت ۱۸۱ ر
 خشک مغز تر اوگوز ۱۲۷ پ
 خشم اسیر برربند چه سود کند ۵۴ پ
 خشم سلطان - خنان بر جوشید که بوره که سرکه بر آن زند ۹۷ پ
 خضاب دیر نماند ۲۸ ر
 خضاب گواهی است به دروغ ۴۴ پ
 خط، او بر خط استوای جهان نقش دلربای آمد ۲۳۲ ر
 خط دلربایان خلخ و یغما ۵۷ پ
 خط زبان دست است ۷۰ پ
 خط عبودیت بسر پیشانی کشیدن ۲۰۹ پ
 خط مقلوب ۶۶ ر
 خطاب به رشتی کردن ۲۳ پ
 خطاب رفتن ۲۵ پ
 خطاف در چشم مردم آرایش دارد ولیکن گوشه‌نش نشاید خوردن، و بانگی تیز نباشد که آن را جهت آن بانگ دارند ۱۷۱ پ
 خطای کبیره ۶۶ ر
 خطه عاقبت ۸۵ پ
 خطب جسیم ۱۰۴ ر
 خطبه استیناف ۱۴۸ پ
 خطبه ملک ۱۳۲ ر
 خطبه و سکه به نام کسی بسودن ۲۲۷ ر
 خطبه و سکه به نام کسی زدن ۱۱۹ ر
 خطیب به روح و ریحان منشور ۲۱۸ ر
 خفاش روشنائی نبیند ۴۶ پ
 خفت دماغ ۷۸ - ۱۹۸ پ
 خفقان صبیح شپید ۱۳۷ پ
 خلا در جوش آمدن ۳۲ پ
 خلاص دادن ۱۴۲ پ
 خلاف شرع ۱۰۳ پ
 خلد برین ۳۹ ر ۱۰۱ پ
 خلعت رقت بر قد کسی دوختن ۲۰۹ ر

پ ۹
 خورشید اقبال تابان گشتن ۶۸ پ
 خورشید اقبال درفشان بودن ۱۱۲ پ
 خورشید بر مرغزار و سببخه تابید
 ۱۳۵ ر
 خورشید به همه کس رسد و همه
 کس بدو نرسد ۱۲ ر
 خورشید پیکر ۱۲۳ ر
 خورشید تنها پروان جهان را روشن تر
 از آن کند که ماه با چندین
 هزار ستاره به شب ۳۷ پ
 خورشید جهان آرای ۱۰۱ پ
 خورشید جهان پیمای ۱۳۴ پ
 خورشید در آب دیدن ۱۷۹ ر
 خورشید را در روشنی دادن و ابر
 در باریدن منتهی نیست ۵۹ ر
 خورشید فلک دولت ۱۹۶ پ
 خورشید ماه را چون نرگس در دستی
 و گریا را چون شامانه گل در
 دست دیگر گرفتن ۹۳ پ
 خورشید و ماه را که جهان افروزند
 همه وقتی روشنی نباشد ۲۲ ر
 خورشید همیشه در زیر ابر نماند
 ۴۲ پ
 خورشیدی بر زمین بود و ماه بر یسار
 ۲۲۰ پ
 خون آب است، زنده را غرق کند و
 در بن افگند و مرده را بر سر آرد
 ۳۱ پ
 خون به خون شستن ۶۷ پ
 خون به ناحق در گردن آمدن ۸۸ پ
 خون حرام ۱۰۵ پ
 خون فصد در طشت و خون‌های دیگر
 بر خاک ویزد ۷۳ پ

خلفی سعید ۲۲۶ پ
 خلق تر ۲۸ ر
 خلق عالم را غنی کردن مصور نباشد
 ۲۱ پ
 خلق کردن ۷۶ پ
 خلقی کار وقایه سرخویش دانستن
 ۳ پ
 خلوت کردن ۹۱ پ
 خلود در جهان ناممکن است ۴۰ ر
 خنده برق ۳۱ پ
 خنجر فنا هر آن کسی را که بسر
 بسط زمین متحیز شد، مجزا
 کند ۱۸۵ پ
 خنده فرح در دهن زمانه ۲۰۶ ر
 خم شراب مروق را به گل اندایند،
 نه به خیر و شر ۲۲۱ ر
 خواب بر چشم مردم ۶۶ ر
 خواب بیمار به هول و ظلمات مقرون
 است ۲۸ ر
 خواب خرگوش ۱۲۸ ر
 خواب را از چشم محروم نسودند
 ۲۲۷ پ
 خواب نزدیک بامداد خوشتر است
 ۴۳ پ
 خوابی بیشتر از خواب یوز ۳۶ پ
 خواجگان قدیم ۱۴۴ ر
 خواست از نردبان پایه زیرین پای
 بر بام نهد ۱۳۲ ر
 خواستند که انگشت‌های جهانیان
 شوند، دستگیر آمدند ۱۷۸ ر
 خواسته و ناخواسته به مردم دادن
 ۱۷۳ پ
 خوان نهادن ۱۳۵ ر
 خورشید از ذنب در کسوف درافتد

دام زیر دانه ۵۴ ر
 دام نهادن و دانه بیفکندن ۹۷ پ
 دامن آلوده ۷۳ پ
 دامن از دست رفتن ۲۰۳ ر
 دامن برگرفتن مردی که در دریا
 افتاد سودی ندارد ۶ پ
 دامن پای بوسیدن ۱۳۸ پ
 دامن در کشیدن ۸۶ - ۲۱۰ ر
 دامن در کشیدن ۱۶۷ پ
 دامن قیامت ۷۲ ر
 دانه انار يك يك بیرون آرند ۷۷ پ
 دانه دانه در آسیای محنت افتادن
 ۱۰۵ پ
 دایره اسلام ۱۸۴ پ
 دایره بی‌سر ۱۴۱ پ
 دایره قمر روشن است ۶۳ پ
 دبه در پای شتر افکندن ۲۸ ر
 دبیر جامگیات ۵۵ ر - ۷۹ - ۱۰۲ پ
 دبیر جامگیات در دیوان استیفاء
 ۱۰۸ ر
 دبیر و صانع ۱۰۶ پ
 دبیر و معامله‌شناس ۱۳۶ ر
 دخان آتش ۱۱۴ پ
 درج گاغذ، شمشیری است که
 برخلاف عادت آنگاه روشن شود
 که از مداد نگار گیرد ۷۰ ر
 در آب صافی ستاره دیدن ۵۷ پ
 در آب غرق شدن دمی زدن ۱۲۸ ر
 در آب کسی شنا کردن ۱۷۵ پ
 در آتش دمیدن و آتش بنشانیدن
 ۹۱ پ
 در آسمان عدل خورشید و ماه را چون
 دو کفه زرین از سویت درآویختن
 ۱۹۱ ر

خون کالبدها از دنده‌ها آلودن، سود
 ندارد ۳۹ پ
 خون ناحق ریختن ۸۲ ر
 خویشمن‌دار و خویشتن شناس
 ۸۰ ر
 خویشمن‌داری کردن ۱۸۸ و
 خویشتن را آسایش دادن ۱۷۵ پ
 خیار جالیز را همه نام یکی باشد، با
 وسط و وزن ۳۴ پ
 چنار وار پنجه سوال پیش داشتن
 ۶۵ پ
 خیال فاسد ۱۶۰ ر
 خیال و ذکر او سمیر دل است
 ۲۱۲ پ
 خیرات و ابواب البر ۱۳۴ پ
 خیره ماندن ۶ ر
 خیلاء کردن ۳۲ پ
 خیل ناش ۱۲۷ پ
 خیل تاشان ۵ ر
 خیل خانه ۵ ر

۵

داری تلخ نافع آمدی ۲۱ ر
 داستان رستم دستان بدان تازه شد
 ۱۳۲ پ
 داعیه حال ۱۲۲ ر
 داغ باز سپرده ۱۲۸ پ
 داغ بر ران اسب مرده نهادن ۳۳ پ
 دالت علم ۳۵ ر
 دال و ذال در يك قالب ریخته‌اند،
 ولی دال چهار است و ذال هفتصد
 ۳۷ پ
 دام بند بریند ۸ ر
 دام در میان پای بودن ۶۲ پ

دو بزرگی آفت بسیار است ۱۳۳ پ
 در بسته به برکات نفس کسی گشاده
 شدن ۱۳۴ ر
 دو بسیط زمين بساط اعلا گسترده
 پ ۱۸
 دو بن ده دل داشتن ۱۲۹ ر
 دو بند آمدن ۸۵ پ
 دو بند اعراض دنيا بودن ۷۵ ر
 دو بيابان افتادن ۲۳۱ پ
 دو بيابان صد فرسنگ در صد
 فرسنگ اگر کسی بر مهتاب
 زیستی، دندان بدان کار فسرو
 پردی ۱۵۰ پ
 دو بيابان به همه باد پردی ۱۱۴ ر
 دو پای پیل افتادن و دستگیر شدن
 ۲۰۵ ر
 دو پای ریختن ۲۰۷ پ ۲۲۹ ر
 دو پس این پرده آویخته عجایب
 بیش از آنست که دروهم آید
 ۲۶ ر
 دو پس قلب بودن ۱۶۳ پ
 دو تحیر شاق ماندن ۱۶۵ ر
 دو تدبیر دیوان بودن ۲۰۰ ر
 دو تکبر از سرخویش برآسمان دو
 انگشت می‌دید ۹۰ ر
 دو تمنی چیزی سوخته آمدن ۱۲۸ ر
 دو تموز فنك پوشیدن ۱۸۸ ر
 دو تنگنای بردن ۹۰ ر
 دو تنگنای رفتن ۸۹ پ
 دو درج کاغذ ۷۰ ر
 دو درجه، هرچه بلندتر آمدن ۲۰۶ پ
 دو جنبات و عرصات جهان ننگیندن
 پ ۱۵۵
 دو جنگ نصیب صلح بگذاشتن

دو آسیای فضول آس کردن ۱۴۱ پ
 دو آسیب مصادره افگندن ۱۸۰ ر
 دو آشیانه فضل تربیت یافتن ۲۱۱ ر
 دو آفتاب دیدار باشد که باران چند
 بارد ۵۵ پ
 دو آویختن ۹۸ ر
 دو آینه نقش نوشته کز نماید ۹۲ پ
 دو اجتهادات وجوه هم انگشت او
 دست آمد ۱۵۶ ر
 دو احائن اعبائی می‌رود ۱۸۱ ر
 دو از عزت سفته شود ۷ پ
 دو از گوش گازر چون گرسنه شود،
 آب خورد ۱۲۰ پ
 دو از ناخن‌تر از گفتار ۲۸ ر
 دو از هر پای لگد خورد ۱۰۳ ر
 دو اطراء حال او چند جای اطباء
 رفته است ۱۰۲ ر
 دو اعتداد دیوان درآمدن ۱۲ ر
 دو اعتذار گفتن ۱۹۶ پ
 دو اغفال ذکر شراب خوردن ۱۹۹ ر
 دو انگشت روزگار انگشت بسودن
 ۲۰۹ ر
 دو از مردمی جز مردمك چشم نبود
 ۱۳۶ ر
 دو بادیه درماندگی ۲۰۷ ر
 دو باغ ملك، جمله خضر اگر چون
 بادنجان تاج ندارد، از سرسبزی
 خالی نیست ۸۶ و
 دو باقی کردن ۵۹ ر
 دو بانگ آمدن ۱۱۲ ر
 دو بحر عروض آب نباشد ۱۵ ر
 دو برابری باوی، صورت خویش
 زشت یابند ۲۰۹ ر
 دو بر شکست ۹۴ ر

- ۲۲ پ
درخت بزرگی او لطافت معانی بار
دهد ۲۱۳ پ
درخت بی بار را نیفکنند ۳۱ ر
درخت تربیت او بر اقلیمی سایه
افکند ۲۲۳ ر
درخت چو پر باشد سر به زیر آرد،
چون بی بار بود سر بر هوا برد
۴۷ ر
درخت دانش او سر بر فلك داشت
۲۲۵ ر
درخت را چون سر بگیرند باز آید
۸۵ پ
درخت را هر وقت میوه نباشد ۱۷۵ پ
درخت گندو به مدت سه چهار ماه به
بالای چنار صد ساله رود، اما از
باد خزان متلاشی گردد ۹۳ ر
درخت مصر روغن بلسان بار دهد و
درخت هندو بار کافور ۲۱۳ پ
درخت مورد سراسر حله سبز پوشد
۱۹ پ
در خدمت موکب میمون جانسپاری
کردن ۱۴۶ ر
در خرابات بودن ۵ پ
در خرابات سرود می بایست گفتن
۸۵ پ
در خفا یا و خیابای جهان بلعجیبی
بسیار است ۲۵ پ
درخور بودن ۱۱۰ ر
درد چون از طبیب پنهان دلرند قاتل
باشد ۶۶ پ
درد خماری ۷۴ ر
در دام مرگ آویختن ۱۸۰ ر
در دام واقعه صعب افتادن ۱۱۲ ر
- ۲۱ ر
در جوی مردمی، آب او پدید آورد
۱۹۲ ر
در جهان از تمنی مردم دروغ زن تر
نیست ۶۴ ر
در جهان از کس وفا نمی آید ۱۴۲ ر
در جهان بسیط ننگچیدن ۲۲۳ پ
در جهان کس را عافیت بسی محنت
میسر نشود ۲۴ ر
در جهان که سنگ خارا آتش زاید،
تکیه بر چه شاید زدن ۱۶۴ ر
در جهان مردم پای در رکاب است
۱۹۰ پ
در جهان ناهل بسیار کاهرانند
۱۲۶ پ
در چاه بلا افتادن ۵۴ پ
در چاه بیژن ملك افراسیاب طلب
می کنیم ۲۱۵ ر
در چاه زرخندان افتادن ۷۴ ر
در چاه ظلمات افگندن ۱۷۸ پ
در چشم قدر داشتن ۷۵ ر
در چشم نشاید که موی باشد ۱۰۸ ر
در حباله درآمدن ۱۰۸ پ
در حجر اوزرمی بود ۶۳ پ
در حجر خویش کودك می دید ۲۲۷ ر
در حساب نبودن ۲۰۲ پ
در خاققین مائر ایشان منتشری ۳۵ ر
در خاک زر بسیار جویند و یابند
۵۸ ر
در خانه شکسته نشستن ۱۳۷ پ
درخت امید او نه مثمر بود، و نه
چون بید که مثمر نباشد بویا بود
۱۴۹ ر
درخت انجیر را بار بی شکوفه باشد

پ ۱۰۷ در راه معامله شناسی خر سوار
 ۱۷۱ ر
 در ربقه طاعت آمدن ۱۵۹ ر
 در ربودن ۲۲۹ ر
 در رکاب دوان آمدن ۲۱۵ ر
 در روز چراغ جستن ۱۷۷ ر
 در روزی او تنگ تر از در سوادج
 مورچه شد ۸۱ ر
 در رقی عبودیت آمدن ۱۹۱ ر
 در رقی عبودیت کسی بودن ۱۴۶ پ
 در ریاض لذت مقام کردن ۱۶۸ پ
 در زاویه نشستن ۱۲ پ
 در زمستان مروحه بسودند، و در
 تابستان پوستین برطاس ۳۶ پ
 در زمین دوکس را ازدل پاک مساعمت
 یکدیگر نیست، در آسمان هم
 پنداری همین است ۲۰۴ پ
 در زمین نقش آسمان نگاشتن ۲۸ پ
 در زندگانی بس خیری نیست ۱۲۹ پ
 در زهمت گرفتن الوان معاملت چون
 کفگیر همه چشم بود ۱۹۴ پ
 در زیر این ناموس، غرایب رغائب
 بود ۸۲ پ
 در سایه دولت روز افزون بسودن
 ۲۰۵ پ
 در ستاره‌ها کسی نتواند رسید
 ۲۱۷ ر
 در سختی دست چپ را فدای دست
 راست کنند ۵۵ پ
 در سر طبر زد گفتن ۱۶ ر
 در سر ۹۱ پ
 در سراب افتادن ۱۶۰ پ
 در سرداب اقبال او گرم آبی بعست

در بافره زمین دیده‌ها سپید می‌شود
 ۲۱۵ ر
 در دارالبطیخ همه میوه‌ها فروشنند،
 و جز بطیخ به آن منسوب نباشد
 ۱۰۳ پ
 در دریا طحلب نباشد ۲۳ پ
 در دریا نمک بکلر نیاید ۳۴ ر
 در دریای تدبیر سیاحت نمودن
 ۱۲۷ پ
 در دست آفت افتادن ۲۱۴ پ
 در دست جز انگشتان نمادند ۷۵ ر
 در دست جز دندان هیچ نمادند
 ۲۰۰ ر
 در دست وزارت از تو خرترنشست
 ۱۳۶ پ
 در دستی چوب داشتن و حد دستی
 سنگ ۷۲ ر
 در دل غباری نبودن ۱۶۶ ر
 در دماغ نگریدن ۲۶ پ
 در دنبال ترنگبین و خیار چنبر نبود،
 به لبلاب قناعت می‌گرد ۸۱ پ
 در دندان روزگار نظر مکرمت او
 زینتی هرچه نیکوتر است ۱۸۱ پ
 در دوزخ با جنیبت رفتن ۲۰۴ ر
 در دهان او ریق نماید ۸۱ ر
 در دهان شیر چیزی جستن ۵۸ ر
 در دهان مردم از گوزه روزگار هیچ
 چیز آب دندان نیست ۱۶۴ ر
 در دهن زمانه فسانه شدن ۴۰ پ
 در دیده یکدیگر خار زدن ۲۱۵ ر
 در دیگ او جز از زهمه چسربش
 نبود ۱۰۶ ر
 در دیگ او گوشت آن وقت دیدندی
 که دیگ به عاریت به کسی دادندی

- در فواتح اندیشه خواتیم کردن ۵۲ ر
 در قالب عجب ریختن ۱۹۷ ر
 در قرآن سورة مائده است ۱۵ پ
 در قید حیات بودن ۹۴ پ
 در کاردانی بر پیل محمود نشسته
 ۱۷۱ ر
 در کارزار سنان بیشتر بشکند که
 زج ۷ پ
 در کار گزاردن دستی تمام داشتن
 ۱۷۲ ر
 در کام ازدها افتادن ۲۱۰ ر
 در کبریت زود آتش افتد ۱۴۲ ر
 در کف خویش باد دیدن و بر سر
 تخت خاک ۳۰ پ
 در کوره راه افتادن ۲۲۰ ر
 درگاه آن درگاه است و بیل باغبان
 گرز و تبرزین ۹۳ ر
 در گشتن دولت ۱۲ پ
 در گرمابه که مردم را به تابستان
 در آنجا رعهه بودی، در زمستان
 میخواست که عرق کند ۱۴۹ ر
 در گرمابه به خلوت رفتن ۹۰ پ
 در گرو گرفتن مستظهرتر از گازر
 بود ۱۹۵ ر
 در گورستان مرده بر سر مرده بسیار
 نهند ۳۴ ر
 در گوی پیراهن شریک بودن ۱۵۲ ر
 در ماتم زینت زشت باشد ۴۴ پ
 در مراض زدن ۱۱۳ پ
 در مرغزار مار بسیار باشد ۲۰۴ پ
 در مروت دشمن مال بودن ۲۰۱ پ
 در مسجد آدینه قرآن خواندن ۸۵ پ
 در مضاحک دست و زبان چربداشتن
 ۵۹ ر
- نمی آمد ۱۰۲ ر
 در سر آن شد که در سر داشت
 ۱۷۸ پ
 در سلك نظام منخرط گشتن ۱۴۷ پ
 در سرن اقلام نگنجیدن ۷۳ ر
 در سوز قندچ چیزی نبودن ۲۷ ر
 در شب به ستارهها راهی شاید
 شناختن که رهرو به روز به
 خورشید نتران شناختن ۸۹ ر
 در ششدر افتادن ۷۵ ر
 در شمش دره افتادن ۱۰۹ پ
 در شرف خطر بودن ۱۵ پ
 در شهر درنمستن ۱۶۳ ر
 در صحرا زیادت آن سی مرغ بدست
 آید ولی نه آن سیمرخ که گویند
 ۱۰۱ پ
 در طبع او لطافت آب بان بود ۱۸۲ پ
 در طلب وجوه احضار ۱۵۰ پ
 در ظهور کارها عکس ظن بسیار باشد
 ۱۰۰ ر
 در عراشاه نگاه داشتن ۱۶۱ ر
 در عز به سلامت تر بود که در عمل
 ۱۶۶ ر
 در عقابین عقاب گرفتار شدن ۲۳۲ ر
 در عقد بودن ۱۳۷ پ
 در عقد گرفتن ۱۶ ر ۱۲۸ ر
 در عقد ماندن ۲۲۳ ر
 در عمر دراز خیر نبود ۱۱۱ پ
 در فرزانی همه جگر است ۲۲۶ پ
 در فصل الخطاب آمدن ۱۲۴ ر
 در فضل و کفایت به آسمان هفتم
 بود ۵۸ پ
 در فندق آنکه که بشکنند تیز روغن
 کم بود ۵۸ پ

- در مطبخ او خاکستر کمتر بدست
آمدی که آهک در عهد بلقیس
۱۵ ر
- در موافقت چون هفت زنگ روی در
یکدیگر آوردن ۱۲۸ ر
- در موالات او ثابت تر از انگشتها
شدند در کف دست ۱۷۷ پ
- در موالات او چون مویز دودل بودند
۳۰ پ
- در میان خاکستر آتش بسیار باشد
۵۸ ر
- در ندامت، ریش مالیدن و انگشت
شکستن سود ندارد ۶۲ پ
- در ورطه افکندن ۱۱۲ ر
- در ورطه هلاک افتادن ۱۷۷ ر
- در وزارت تحکیم داشتن ۳ پ
- دروهم نیامدن ۲۱۳ پ
- دروهای فردوس برکسی گشاده شدن
۱۸۷ ر
- در هر دیگری کفجهای داشتن ۸۶ پ
- در هیچ طرف صادر و وارد را در
این راه آمن نیست ۲۰۲ ر
- درین تگاور ۱۶۷ پ
- درین خان مزد خانها، جان میستانند
۴۰ پ
- درین دام پروای طپیدن تماشاگاه
نیست ۱۵۸ ر
- درین دریای سبگین دست آویزی
نیست ۱۴۰ پ
- درین دور هیچ هنر برابر سیم داشتن
نیست ۱۶۵ پ
- درین روز چشم روزگار بسرچنان
صدری نیامد ۱۹۶ ر
- درین شیون نوحه گر لایق تر است
که سرود گوی ۳۵ ر
- در بر سر دریا است ۲۲ ر
- در باشیدن ۱۶۶ پ
- در ثمین ۱۰۱ ر
- در چون شکسته شود هم در دارو
بکار آید ۲۷ ر
- در در صدف پروزگار بودن ۴۲ پ
- درست تا نقش نکنند روان نباشد
۳۳ ر
- در سعادت از صدف بیرون آوردن
۶۸ پ
- در صدف دریای اویند ۲۰۷ پ
- در صواب ۹۷ ر
- درگزیدن ۱۳ ر
- در نسیب ۱۷۰ پ
- درمان آن در جز تسلیم نیست
۱۶۱ پ
- درومانده درم ۱۹ ر
- درم ندارد که بدان نجیلی کند ۱۶ پ
- دروغزن ۲ پ
- دروغزن آمدن ۱۵۳ پ
- درویشی توانگر طبع بود ۸۱ پ
- دره بیتیم بر بیتیمان نثار کردن
۱۲۵ ر
- دریا به زبان سگ بلید نشود ۴۶ پ
- دریا را آب روان نبود و شور باشد
۲۲ ر
- دریا به سرما فسرده نشود ۸ پ
- دریا را ملاح طپانچه بسیار زند
۱۲۸ ر
- دریا وقتی عنبر به دوا کنند ۲۹ ر
- دریائی است که به هروجه که از آن
حدیث کنند، به جای خویش باشد
۲۳۱ پ

- دست ایشان را بود ۱۵۱ پ
دست باز کردن ۱۹۴ ر
دست بازی کردن ۲۱ - ۱۰۶ پ
دست بر جگر نهادن ۱۱۲ ر
دست برخاستن نهادن ۱۷۵ پ
دست بر برگ نهادن ۵۸ ر
دست برد ۸ پ
دست بردن ۶ ر
دست برد نمودن ۶۱ ر
دست بر سر سبکه آمدن ۵۱ پ
دست بسته دریای هلاک افتادن ۲۰۵ ر
دست پیچیدن ۱۰۳ پ
دست تمام داشتن ۲۸ ر
دست جنبانیدن ۶۰ - ۷۰ ر
دست جنبانیدن ۲۲۸ پ
دست چرخ چراغ او فرو نشاند
۲۱۰ پ
دست چون دهان گل پر از زر و سیم
شدن ۱۳۰ پ
دست خوش بودن ۳۰ پ
دست داشتن ۱۲۴ پ
دست دراز استیلاهی امید او کوتاه
آمد ۱۷۹ ر
دست در دست شیر نهادن ۵۳ پ
دست در دهان شیر کردن و دنداننش
بشکستن ۲۲۷ ر
دست در زیر سنگ آمدن ۱۰۵ ر
۲۱۰ پ
دست در فترک کار آوردن ۱۷۵ پ
دست دوروی ۲۱۲ پ
دست را با دست دیگر نبرید ۱۲ ر
دست راست دست چپ را نصرت
دهد ۱۹ پ
دست روزگار ۱۸۰ ر
- دریانی که فلك در آن کشتی است
و ستارهها بادبان ۲۲۹ پ
دریای آثار ۹۶ ر
دریای بیکران سراسر بسی ساحل
۲۰۶ پ
دریای صنعت ۲۰ ر
دریای معدن در خوشابه ۱۵۹ پ
دریای نهنگ انداز ۱۶۵ پ
دریچه کار کسی باز کردن ۴۳ پ
دریچه نزهت گاه جهان ۲۲۴ ر
درین معالجه بقراط عاجز تر از کوردکی
شیرخواره بود ۱۸۵ پ
دزد را مهتاب موافق نبود ۷۴ ر
دزدی که از بیم او شیر نر حایض
شود ۱۹۷ پ
دزدی که به شب در خانه ای رود و
در آن جز تاریکی نبود ۶۴ پ
دست یافتن بر دست وزارت ۲۶ پ
دستارچه در دست گرداندن ۱۱ ر
دستار دار ۹ - ۱۴ ر
دستار داران ۲۵ ر
دستار دار را بالای وزارت درجتی
نیست ۱۲۶ ر
دست اجل دامن او گرفت ۱۷۳ پ
دست از آستین بیرون آوردن ۶۰ پ
دست از آستین بیرون آوردن ۲۲۸ پ
دست از آستین فساد بیرون کردن
۱۶۲ پ
دست از فضول بداشتن ۸۳ پ
دست از کار افتادن ۸۹ پ
دست از هم دادن ۵۰ پ
دست افشاندن ۴۱ - ۱۳۷ پ
دستان کسی ظاهر شدن ۱۷۷ پ
دستان نمودن بلبل ۱۵۹ پ

- دست بر بازو گرفتن ۱۴۱ ر
دستی داشتن ۳۴ ر
دستی که از ارتعاش می‌جنبند، نه از
کفایت ۳۶ پ
دستی که قصد کنند مستقیم بود
۱۹۱ ر
دشمن ابطال ۲۰۱ پ
دعا رساندن ۱۸ ر
دعای مظلوم به ساق عرش رسد
۱۰۵ پ
دعوی بر خانه کعبه کردن ۱۰۲ پ
دفتر حساب و قوانین ۸۱ ر
دفتر روزنامه ۵۶ پ
دفتر سپید ۶۳ پ
دفع و مظل ۵۸ ر
دقایق صفای و داد ۱۶۹ پ
دقایق و جلائل و جمل و تفصیل
روزگار ۱۱۳ پ
دل بریان شدن ۱۸۴ پ
دل‌پذیر نبود ۱۵۶ پ
دل چون زعفران شاد داشتن ۱۹۸ ر
دل راد و سخی ۱۷۱ پ
دل شکسته شدن ۱۲۰ ر
دل‌ماندگی ۱۸۵ ر
دل‌ماندگی حاصل آمدن ۲۱۴ ر
۲۲۷ پ
دل مردم چون آبی است که وقتی
گذرد، و وقتی صافی ۱۴۸ پ
دل مشغولی ۱۶ - ۱۰۴ ر ۱۴۴ پ
دل‌نمودگی ۳۳ پ
دلق و طاء ۶۳ پ
دلو از سر چرخ باز بن چاه افتادن
۱۱۸ ر
دلو امید ۱۴ پ
- دست روزگار رخت در جایی افکندن
۱۶۸ پ
دست سوخته داشتن ۹۸ ر
دست سیه، دست سفید ۱۴ پ
دست شستن ۱۴۰ پ
دست شل همچون دست بریده باشد
۳۷ ر
دست قائم گذاردن ۱۷۴ پ
دست قضا ۱۲۸ ر
دست کوتاه فرمودن ۱۸۵ ر
دستگاهی داشتن ۷۹ ر
دست گوهر فشان او امید مرده‌زنده
کند ۲۱۴ ر
دستگیر درماندگان ۲۲۸ ر
دست ناکامی ۱۴۱ پ
دست وزارت ۱۳۴ ر
دست و زبان چرب داشتن ۵۹ ر
دست‌های چار پا را یا مسودانند
۸۴ ر
دست همت او ستارگان را به کف
تواند آوردن ۱۸۱ پ
دست همگنان در زیر سنگ او آمد
۲۱۰ پ
دست هیبت او چون خسرطوم بیل
دراز، و دست دیگران چون گردن
خوک کوتاه بود، ۱۳۴ پ
دستورنجن ۲ پ
دستورنجن سیمین به قیمت گوشواره
زین بر نیاید ۲۰ ر
دستوری خواستن ۱۶۰ - ۲۲۷ ر
دستور دراز دست کوتاه بینی ۱۴ پ
دست کبریت در هم بسته ۳۴ پ
دسته گل علم و ارغوان فضل ۱۱۰ ر
دست یافتن ۸۷ و

دندانۀ کلید و بجه ساختن جزوی نیست ۱۶۷ ر
 دندانهای زیادتی زشت است و مکروه ۳۶ پ
 دنیا باوی چون مطرب یا چنگ سر درآورد، لکن او را چون رودچنگ زخم‌گاه ساخت ۱۷۴ ر
 دنیا را در چشم او پریشۀ بسود ۱۵۰ پ
 دنیا را نسج عنکبوت باید دانستن ۵۲ ر
 دنیا رباطی است که مردم درآن پای در رکابند ۴۰ پ
 دنیا عروسی است که در جهاز او بوریا هم هست ۱۲۶ پ
 دنیا قائم‌گاه است ۱۵۸ ر
 دو اسبۀ سوار ۱۵۹ ر
 دو جاهل کفایت بود، ثالثی نمی‌بایست ۳۴ ر
 دو چشم روزگار را ثالثی نیست ۶۳ ر
 دو زردۀ لزلو روز و شبۀ شب متناظر گشت ۲۱۱ پ
 دو سلطان در يك بقعۀ کس ندیده ۱۱۹ ر
 دوشش پیشی داد ۵۴ ر
 دو شمشیر در يك غلاف نتوان بودن ۵۶ پ
 دو کوه بهم نرسند ۸۵ ر
 دو گوهر شب‌افروز ۱۰۱ ر
 دو نقطه بريك خط ۱۰۱ ر
 دود آهنگ آتش بودن ۱۶۹ ر
 دود از جان برآوردن ۳۹ ر
 دود از دل گرسنه برآمدن ۵۰ ر

دلو او با به چاه افتاد ۱۲۳ ر
 دلو و برسن بهم بردن ۶۷ ر
 دلیرتر از شیر نتوان بودن، با همه دلآوری چون آتش بیند بگریزد ۳۷ پ
 دم آهنگران از یاد فرجه است ۹۲ پ
 دم ایشان چون فسو بود و نصیح ضراط ۳۲ پ
 دمار برآوردن ۱۹۵ ر
 دم خر پیمودن که هرگز زیادت نشود ۱۵ پ
 دم خریدن ۱۲۹ ر
 دم دادن ۵۳ پ
 دم دادی، به دمی که او را دادندی التفات نکردی ۱۲۸ پ
 دم زدن ۸۶ - ۱۹۵ ر
 دم سگ برای چربی گرفتن گذاختن ۱۵ ر
 دم مسیح مرده چهل را زنده کند ۱۹۲ پ
 دم همه بهم شدن ۵۳ پ
 دمدمۀ حادثه در اوقاتدن ۱۸۰ پ
 دندان بکاری فرو بردن ۳۳ - ۱۵۰ پ
 دندان پیل اگرچه پیل بمیرد، نافع باشد ۲۳ ر
 دهان خوش کردن ۲۲۶ پ
 دندان را جز کردن چاره نبود ۱۰۳ ر
 دندان سوسمار هرگز نیفتد ۲۳۳ ر
 دندان شانه که گل خورده باشد گل فشانند ۲۲۸ پ
 دندان شیر را به نیکویی وصف نکنند ۴۹ ر
 دندان کند شدن ۱۶۵ پ
 دندان مار از زهر خالی نبود ۶۶ ر

- دود از مطبخ آمدن ۵ ر
 دود برآوردن ۷۵ ر
 دود بلا به مفر رسیدن ۲۰۲ پ
 دود به روز شنیع تر باشد که به شب
 ۳۵ پ
 دود دل درویشان بخار عود شد
 ۲۰۷ ر
 دود سقف خانه نسوزد ولی سیاه کند
 ۳۲ پ
 دود سیاه حال او توتیا گشت
 ۱۰۶ ر
 دود همواره بر بالای آتش باشد
 ۳۱ پ
 دور فلک ۴۰ پ
 دور فلک اشارت تیغ اوست ۲۲۷ پ
 دور گرجون ۱۱۰ پ
 دور گور خران ۱۰ پ
 دوری سهیل از ستارگان ۱۷ ر
 دوست گامی فرا همراهی دادن ۱۳ ر
 دوستی او خواب يك ساعت بودی
 ۱۲۸ پ
 دوستی عزیز ۱ پ
 دوستی و صفای عقیدت با عروق و
 اعصاب ممتاز بزدن ۶۳ ر
 دود هر شاعت کسوتی بکند و یکی
 دیگر دوپوشد ۱۷ ر
 دولا ب گرجون هر وقت به شکلی دیگر
 می گردد ۱۶۵ ر
 دولت اگر پایدار بود، خلق شود
 ۳۲ پ
 دولت این جهان مجاز است، اگر به
 رایگان بخرند هم گران باشد
 ۱۶۱ پ
 دولت چون باد است، او را نشاید
- گردانیدن ۲۶ ر
 دولت چون باد است، هر وقت از جانی
 دیگر برآید ۱۲۹ پ
 دولت چون رفت نه آوازی باشد که
 آن را از مطرب باز خواهند ۲۰۰ ر
 دولت حرفش کاویان ۱۹۱ ر
 دولت را الفتان و خیزان بسیار باشد
 ۷۷ ر
 دولت گردنده تر از گوی میدان است
 ۲۷ ر
 دولت مبارك ۱۸۸ پ
 دهان خشک و زبان لال ۱۵۴ ر
 دهانی که از فواق باز شود، نه از
 خنده ۳۶ پ
 دهل یرمشغله و میان تپی ۳۶ ر
 دیدار باشد که حدکار و کفشگری
 تا کجا باشد ۱۰۶ ر
 دیده بان و حافظ ۲۰۵ ر
 دیده بان و خازن شدن ۹۹ پ
 دیده دولت را یرقان دیده او نرگس
 پدید آمد ۱۷۸ پ
 دیده روزگار دوبرگ چنان نمی بیند
 ۱۸۲ ر
 دیده فضل ۹۴ ر
 دیگ برین سه پایه با استاد ۳۴ ر
 دیگ را از شحم حنظل چربی نباشد
 ۳۶ ر
 دیگ را تازه برنگیرند خوشبو
 نشود ۱۴۱ پ
 دیگها را چون اطفال از آب و آتش
 دور داشتن ۱۵ ر
 دیوار بود که در کنار او چه بود
 ۳۳ پ
 دیوار ضلالت زیر و زبر کردن ۲۰۸ ر

- دیوان از شهاب گریزند ۲۱۲ پ
 دیوان استیفاء ۵۵ - ۲۱۰ ر
 دیوان استیفاء ۸۰ پ
 دیوان اشرف ۵۵ و
 دیوان اشرف ۱۰۲ - ۱۹۳ پ
 دیوان انشاء ۲۱۱ و
 دیوان انشاء ۷۰ - ۷۹ - ۲۱۰ -
 ۲۱۶ پ
 دیوان سلطان ۱۶۸ - ۱۶۷ و
 دیوان طغرا ۵۵ - ۱۱۴ - ۱۵۵ ر
 دیوان طغرا ۱۲۵ - ۱۵۹ - ۲۰۹ -
 ۱۴۳ - ۲۱۱ پ
 دیوان طغرانی ۱۴۱ ر
 دیسوان عرض ۵۵ - ۶۹ - ۱۰۳ -
 ۱۱۴ - ۱۳۷ - ۱۸۹ - ۱۹۱ -
 ۱۹۳ - ۲۳۱ پ
 دیوانگان در وقت صرع ۲۲۸ پ
 دیو به «لا حول، برود ۵۹ ر
 دیو، راه کز نمودن ۹۷ ر
 دیو رجیم ۱۶۰ ر
 دیسیم پادشاهی ۹۰ ر
 ذات مبارک ۱۴۶ ر
 ذخائر و اموال ۸۲ ر
 ذخائر و دفائن ۱۴۲ ر
 ذخیره پسر قائم ۲۰۶ ر
 ذرة آفتاب دولت کسی بودن ۱۷۷ ر
 ذرة آفتاب کسی بودن ۱۹ ر
 ذکر برروزگار باقی ماندن ۵ ر
 ذکر به پای زدن ۱۹۷ ر
 ذنابه دولت ۲۶ پ
- و
- راحت را بازاری نماندن ۲۰۲ پ
 راست نهاده ۹۱ پ
- راه آن ایمن تر بود که زنده باشند
 ۲۵ پ
 راه برگرفتن ۱۲۰ ر
 راه رفتن ۴ پ
 راه عصیان سپردن ۱۳۸ پ
 راهب اصلح ۷۴ پ
 رایگان آباد کردن و پاداش مرگ
 گرفتن ۴۰ پ
 رای زن دولت آمدن ۵۰ ر
 رای کز ۹۲ ر
 رای و تدبیر او در تاریکی مشکلات،
 صبیح صادق است ۲۲۸ ر
 رئیس جایی بودن ۱۹۵ پ
 رئیس منشأ و مسقط الراس ۶۵ پ
 رباط سبیل ۳۰ پ
 «ربیع» او به تصحیف «زنیغ» آمد
 ۱۷۸ ر
 ربع مسکون ۱۷۳ پ
 ربقه مطاوعت ۳۸ پ
 ربیع انیق و ریق ۹۵ پ
 رخت بر آستان نهادن ۲۰۶ پ
 رخت بر بستن ۱۵۸ ر ۴۸ پ
 رخت بر گاو نهادن ۲۸ پ
 رخنه گشتی ۲۰۳ پ
 رخ و فرسی طرح کردن ۲۱۶ ر
 رخ و قیل و فرزین ازرقعه طرح کرد،
 دست هم او را بود ۹۰ پ
 ردا از سر انداختن ۵۱ پ
 ردا افگندن ۶۹ ر
 رزانت رای ۲۵ ر
 رستم‌دستان ۱۳۲ پ
 رسم مطرد ۱۱۷ پ
 رسن او گفر چنبر آمد ۹۸ پ
 رسن دلو چاه اندک اندک برآید ۷۷ پ

- رسپیل کسی بودن ۱۸۴ ر
 رشک آمدن ۴ پ
 رصاص در گوش مالیدن ۱۷۷ ر
 رصد دار راه خلق ۱۱۱ ر
 رضیع یکدیگر بودن ۱۸۲ ر
 رعد او نقد بودی ۲۲ پ
 رعد بر رعد سپهر افتادی ۲۲۷ ر
 رعد به برق خنده زنده و صاعقه آرد
 ۶ پ
 رعد نیزه ۵۰ پ
 رفعت او رفعت غلام باره بود که او
 را به مناره جهت انداختن برند،
 نه جهت بانگ نماز کردن ۱۸۹ ر
 رفعت مرده ۱۷۷ ر
 رقص دلش از خفقان است نه از
 طرب ۳۱ پ
 رقه برافشاندن ۳۸ پ
 رقه فرزین ۱۵۸ پ
 رقم عزل برصحیفه عمل او فرمود
 ۲۱۴ ر
 رقم مشک برصحیفه کافور زد و سیم
 را سوار کرد ۱۰۸ ر
 رقم وصمت مخالفت برجباه کشیدن
 ۱۶۱ ر
 رقه شطرنج ۵۳ ر
 رقیع آسمان ۵۰ پ
 رقیه و افسون ۵۹ و
 رقیه هیبت از تب تشویش آنولایت
 بسته است ۲۰۲ ر
 رکاب پای خسیسان بوسیدن ۳۲ ر
 رکاب را تشریف دادن ۲۲۷ پ
 رگ این حادثه نمی‌شاید بستن و
 گرد این فتنه نمی‌شاید نشاندن
 ۲۱۸ پ
- رگی با جان داشتن ۱۸۲ پ
 رموز و طامات ۷۰ ر
 رنجور خاطر شدن ۲۳۱ ر
 رنگ آمیزی و فتنه انگیزتن ۱۲۸ پ
 رنگ گلیم فضلا را به گیلان کرده‌اند
 ۳۱ پ
 روان او روان شد ۱۷۹ ر
 روان بودن ۱۵۳ ر
 روباه بود که حيله‌ساز آمد ۱۹۵ ر
 روباه شکل شیر شمرزه آمدن
 ۱۱۱ پ
 روح ارواح ۹۶ ر
 روح باریدن ۵۱ پ
 روح به خطائر قدسی منتقل دانستن
 ۱۲۹ پ
 روح روح ۵۴ - ۱۵۲ ر
 روح کالبد علم بودن ۱۶۹ ر
 رود دشتبان ۸۶ پ
 روز اقبال چادر قیرگون در سر
 کشیدن ۱۴۹ ر
 روز امید تاری شد ۱۱۸ ر
 روز او از روز بهتر ۱۰۴ پ
 روز باران کس تشنه نبود ۲۳ پ
 روز به روزگار او در تزاید بسود
 ۱۵۴ پ
 روزه به خون دل گشودن ۲۲۸ ر
 روز تیره کردن ۸۵ و
 روز ذی‌قار ۱۲۱ ر
 روز روز باشد، اگر چه کور نبیند
 ۲۰۴ پ
 روز، روز بحران گشتن ۸۶ ر
 روز، روز مردان آمد ۱۶۳ پ
 روز روشن ۲ ر
 روز روشن چادر قیرگون در سر

- کشیدن ۸۹ پ
روز سپید دیو است و شب رنگی
و مردم کودکان گهواره، به
ضرورت ترسان و لرزان باید بود
۱۳۹ پ
روز صبح جرعه بر سر گل ریزند
۱۱۷ پ
روز عمر ایشان به نماز شام رسید
۱۵۷ پ
روز کوتاه بخت ۷۲ ر
روزگار آهک داروی چشم ها کرده است
۱۱۳ ر
روزگار از حکم او پای بیرون نهد
۲۱۰ ر
روزگار از اقبال اطلس که جهست
جاهلان می دوزد، کلهوار به عالمان
نمی بخشد ۲۲۰ پ
روزگار او بر اکتساب محامد مقصور
است ۱۹۳ ر
روزگار او را چنان پیفشرد که خون
به ناخنش بیرون آمد ۷۶ پ
روزگار او را چون گل بپرید و
بینداخت ۲۱۴ پ
روزگار او شبی بود که در آنوطوط
هیچ نینند ۱۱۶ پ
روزگار بر کسی خشک ریش کردن
۸۱ پ
روزگار به حادثه مرگ مردم آبستن
است، لابد باشد روزی بار بنهد
۴۰ پ
روزگار به هر دم که کامی زنیم به
حساب عمر ما می شمارد ۱۴۰ ر
روزگار دوستین بازگونه کرد ۱۱۹ ر
روزگار چون دریا است، گاهی بیخشد
- و گاهی بکشد ۲۰۰ ر
روزگار چون گل دو روی است
۸۰ پ
روزگار چیره دست تیز پای ۲۱۲ ر
روزگار خار فنا نهاد ۱۹۰ ر
روزگار دشمن روی ۱۵۴ پ
روزگار دوست کامی او بر دست
داشت ۲۲۲ ر
روزگار رنگ آمیز بد عهدتر از گل
است و سیاه دل تر از لاله، چون
سوسن سنان دارد و چون بید
خنجر ۱۲۰ پ
روزگار شبی آمد چون چشم آهو
که در آن نه ماه بود نه چراغ و
نه آتش ۲۳ پ
روزگار شبی شد که آن را فردا
نبود ۲۰۳ پ
روزگار شیدا بسیار شکل که در
عقل نباشد، پیدا کند ۲۵ پ
روزگار شیشه احتسام او بر زمین
زد ۱۳۶ پ
روزگار صد رنگ آمیخت ۲۰۲ پ
روزگار غروران سعادت آمدن ۱۵۹ پ
روزگار غدار به خون مردم تشنه
است ۲۱۹ ر
روزگار گنراندن ۱۸۶ ر
روزگار مطربی بود که راه به پرده
طرب انگیز نمی برد ۲۰۹ پ
روزگار نیافتن ۱۸۹ پ
روزگار هر روز جماعتی را در یابد،
و به دست مرگ بازدهد، و
جماعتی را بگذارد ۱۴۰ ر
روزگار همه روز روشن نباشد ۲ ر
روزگار همایون ۲۲۰ ر

- روزی به آب حیات شستن ۱۳۷ ر
 روی تخت هنر جمله خال سیاه فضل
 به دانه دام دنیا نمی‌شاید ۳۵ ر
 روی چون پولاد داشتن ۱۱۳ پ
 روی چون گاه شدن ۱۲۴ و
 روی زمانه و دست و پای مکارم
 ۲۲۴ پ
 روی زمانه را چشم و گوش بودن
 ۱۹۶ پ
 روی زمین به شکوفه عدل او نیی
 بویا ۱۹۹ ر
 روی لقه زدن ۲ پ
 روی و بناگوش را از زلف سیاه
 زوئین دژ ۱۸۵ پ
 زهبان پلاسپوشی ۷ ر
 زهنمای چاره فضل ۲۲۳ ر
 زیاحین ۲ پ
 زیحان و مزبله ۴۸ پ
 زیزش سوهان کفایت او، سرمه کفایت
 و دهات آمد ۲۱۳ پ
 زیسمان بخت که یکتا بود جبل متین
 زیسمان بند بر بند تب بستن ۳۴ ر
 زیش جنبانندن ۵ پ
 زیشی را که گز دود باید دود عور
 سود نکند ۹ ر
 زیش و گریبان گرفتن ۹۰ ر
 زیشه به آب زمین بردن و از آب جوی
 بی‌نیاز بودن ۲۲۹ پ
 زیگ بیابان و قطره باران شمردن
 ۱۱ پ
 زیگ در صدف به جای مروارید
 ۶۴ ر
- روز نیک به روز بسد نشاید دادن
 ۵ ر
 روزی خویشی در دهان شیر دیدن
 ۳۰ پ
 روش عبقری آراستن ۱۲۲
 روشنایی شمع در پس و پیش یکی
 است ۱۷۳ پ
 روشنی از روز بیرون ۱۵۶ ر
 روشنی برق بشارت باران است و
 روشنی صبح علامت روز ۱۷۲ پ
 روشنی چشم آهو چون ماه تمام باشد
 زیادت شود و در محاق کمتر
 شود ۱۱۳ ر
 روشنی چشم نابینا ۷ ر
 روشنی شمشیر به وقت زدن بندارد
 که می‌خندد ۹۳ و
 روشنان کارگاه لاجورد ۱۸ ر
 روضه انیق ۱۵۴ پ
 روضه رضوان ۵ - ۱۵۹ ر
 رونده‌تر از خورشید ۶۵ ر
 رونده‌تر از خیال ۱۹ پ
 رونده‌تر از خیال در شب تساریک
 ۸۰ پ
 رونده‌تر از ماه ۵۷ ر
 روی آفتاب به گل نشاید انسودن
 ۱۹۷ ر
 روی آینه دوستی افتادن ۲ ر
 روی آینه روشن کردن ۶۱ پ
 روی از باریدن اشک لاله رنگ
 سیراب آمدن ۲۱۸ پ
 روی اسب سبق بوده به ناز مانند
 ۳۳ و
 روی بخت چون کرمسف دوات سیاه
 شدن ۱۲۹ ر

ز

- زائر و رافد ۱۷۳ ر
 زائر و علوی و شاعر و صوفی ۱۷۲ پ
 زاغ سیاه پوش باشد ۱۱۵ پ
 زاغ عزل بر نشیمن منصب نشستن
 ۱۸۸ ر
 زاویه رباط عزل ۱۳۰ ر
 زاویه عطله ۴۳ ر
 زاهدك ۵۸ ر
 زاهد پاچه فروش ۵۷ پ ۵۹ پ
 زباله قندیل او برافروختند ۱۳۷ ر
 زبان چون زبانه ترازو از سخن باز
 ماندن ۱۲۴ ر
 زبان در دهان زمانه ۵۶ ر
 زبان فرو بستن ۲۲۸ پ
 زبانی بر سخن تر از زبان سوسن
 ۱۷۹ ر
 زبانی خشک تر از زبانه قفل ۱۷۴ پ
 زخارف دنیا در چشم او محل ندارد
 ۲۱۹ پ
 زخم جراحت تازه کردن ۱۶۲ پ
 زخم شمشیر آبدار ۲۰۵ ر
 زخم عزل بر سر آمده ۱۲۹ پ
 زخم گاه شمشیر ۱۶۳ پ
 زر از مقدار سیمبرغ که ندیدی بیرون
 آوردی و آن را به نرخ آب خرج
 کردی ۱۷۰ ر
 زر باریدن ۱۶ و
 زر بر صفحه منقش ۵۰ ر
 زر بر کمر زدن ۲۴ پ
 زر به آتش خالص شود ۳۳ ر
 زر تافت کارگاه گردون ۱۴۷ پ
 زر چون آتش بیند بگذارد ۱۱۶ ر
 زر در خاک نیوسد و رنگ بنگرداند

ز

- زرده شام و ابلق صبح ۸۱ ر
 زر زکئی ۱۷ پ
 زرق پاش ازرق پوش ۱۵۷ پ
 زرق هر کجا زر بیند بر باید ۱۳۶ پ
 زره آب از باد باشد ۲۱۶ ر
 زشت تر از سرسام و برسام ۱۵۰ پ
 زشت تر از طلعت وام خواه و رقیب
 و کتاب عزل و قدم لبلاب دروست
 بیمار و حقه که درد باز افزاید
 ۵۸ پ
 زعارت طبع ۱۲۵ پ
 زعفران بر باد دادن ۸۹ ر
 زمام حل و عقد به دست داشتن
 ۱۷۱ ر
 زمانه باد عالم و جاهل بنشانند
 ۲۲۵ پ
 زمانه دشمن روی ۲۱۳ پ
 زمانه وقتی نیکی کند و وقتی
 عهدی ۲۲ پ
 زمین از مرغزار فضل او آسمان
 است ۱۸۲ ر
 زمین از بیخ خفتان و جوشن پوشیدن
 ۹۸ ر
 زمین او لوح بود و تازیانه محلاج
 ۱۱۵ پ
 زمین خدمت بوسیدن ۱۴۶ ر
 زمین فضل را کان گوهر و یاقوت
 بودن ۲۲۲ ر
 زمین هر ثقل که ممکن گردد برگیرد
 ۴۶ ر
 زن آبستن از هر بوی، نواله خواستی
 ۵۷ پ
 زن بیر سپر مرده را از این معنی خنده

زهر روزگار خوش‌مزه و گوارنده آمدن
۷۳ ر

زهر قاتل در کام خوش بودن ۹۶ پ
زهر مار، اگرچه مار نمانده باشد،
قاتل باشد ۱۳۶ ر

زهرمار مارورا زیان ندارد ۹ ر
زهر میان عمل خوش نماید ۱۵۰ پ
زهر هلاهل در روزگار او چون
شکر است ۲۱۹ پ

زهره و عنا ۱۶۸ پ
زهره زهره دریده شلن ۵۱ پ
زهره و مشتری که عزیزتر از آن
هستند که ایشان را بهرچم
شیاطین کنند عاقبت هم منتشر
شوند ۴۱ ر

زهزه کردن ۷۴ ر
زه‌زهی کردن ۱۹۳ پ
زه گریبان در گردن آمدن ۶۶ ر
زهمه دیگ دور باید انداخت ۲۶ پ
زیادتی ناخن باید افکندن تا شفا
یابد و حک اعضا کند ۱۲۶ ر

زیادی بی‌نقش برخواندن ۴ پ
زیر این سرپوش که از سر طمع
برنشاید گرفتن، اشکال‌رنکارنگ
زیادت از آنست که چشم مردم در
آن رسد ۲۶ ر

زیر بالا دیدن ۱۹۷ پ
زیر چنگال برگرفتن ۱۰۳ ر
زیر دست بودن ۱۳۸ پ
زیر و بالای بسیار رفتن ۲۰۱ پ
زیر هر مویی زبانی داشتن ۲۱۴ ر
زیره به کرمان بردن ۲۰ ر
زی مقابم ۶۲ ر
زینت باشد ۴ ر

آید ۲۸ ر

زن شوهر گشته را هیچ‌کس به زنی
نکند ۱۴۰ پ
زن شوهر مرده روزگار عده خویش
شمرد ۱۱۶ ر

زن قبه چون پیر شود، قوادگی
کند ۱۶ پ
زنار مغانه بر میان بستن ۹۴ ر
زبور را از مخالفت میان سستی
نباشد ۹ ر

زنج آینه بودن ۱۰۸ ر
زنخدان به حسرت بر بستن ۱۳۸ ر
زنخی که میزند ریش‌خند است
۷۸ پ

زنداد چنان بود که چشم را جفن
۹۸ ر
زنداد حماقت ۹۷ ر

زنداد راه بغداد ۹۶ پ
زنده شدن آتش به باد ۵۰ پ
زنگل چهارپای کاروان بشارت ازدان
است ۵۸ ر

زنگی در بی‌نام و ننگی شادمان باشد
۲۰ ر

زنگی زیر میانه ۱۲۲ پ
زنگی که دست و پایش به‌خنا سرخ
کنند ۳۰ ر

زنگی که فصد کند ۵۰ ر
زودتر از جواب صدا ۱۷۲ پ
زه‌هاب دهان عذب زلال بودن ۶۲ پ
زه حیات گسسته شدن ۵۲ پ

زهر بود گزنده ۹۰ پ
زهر به گرد خوردن ۱۱ پ
زهر خوداندگی قتال باشد، چون
بسیار باشد، چون باشد؟ ۲۰ پ

- زینت ملک و زیور دولت ۱۷۲ ر
- سایه کسی مبارک بودن ۲۳ ر
- سایه عدل و انصاف ۱۸۷ ر
- سایه مبارک ۱۸۶ پ
- سایه هرکس در جهان است از آفتاب
دارالخلافه است ۲۰۵ پ
- سباع تازان ۷۹ پ
- سبزه‌زار را بنیاد وقت باشد که از
باران زیان رسد ۶۴ ر
- سبزی برمه‌بله رستن ۱۵ پ
- سبق برده ۱۶۹ ر
- سبقت چین نمودن ۱۲۲ ر
- سبک‌تر از ترازوی گناهکاران ۹۰ ر
- سبک‌تر از ذره ۹۸ پ
- سبک روح ۲۱۱ پ
- سبک روح بودن ۵۹ ر
- سبک سنگی کردن ۱۰۹ پ
- سبل از چشم برگرفتن ۵۱ ر
- سپهر افکنده و شمشیر پاره‌پاره کرده
۲۱۳ پ
- سپهر یکدیگر بودن ۵۶ ر
- سپهری که تیر بران بر آن آید ۷۴ پ
- سپهری که تیر دشمنان بسازد دارد
۱۱۸ پ
- سپهری که منجنیق در آن کار نکند
۱۷۷ ر
- سپند به گاه آنکه سوزد، رقص کند
۱۷۹ پ
- سپهر سبزی‌چنگ و آسمان مستوصفت
۱۶۱ ر
- سپهر گردون ۲۱۸ ر
- سپیدی دستی چند سر غربال ۱۴۱ پ
- سپیدی باز نه از بیری بود ۵۳ پ
- سپیدی در میان الوان نیکوتر از همه
است، ولیکن ربش را عیب است
- سابق حلبه ۶۸ پ
- سابق و مسبوق ۱۸۴ پ
- سائر آمدن ۷۹ پ
- سائلان او را کسی از میراث‌خواران
بازنشاختی ۱۷۳ پ
- ساده آمدن ۳۸ ر
- ساده طبع بودن ۲۲۴ ر
- ساز روزگار او نوای خوش می‌زد
۱۰۶ ر
- ساز مطرب شادی ۲۲۱ پ
- ساعر همه روز به دست دیگر برآید
۱۴ ر
- ساق عرش ۵۱ پ
- ساق او در قیام و صراحی در رکوع
۱۷۸ ر
- سال بار جماعتی به تقبیح صورت او
جاک باز زدند ۲۰۶ پ
- سامری وار شکلی طرفه نمود ۱۹۵ ر
- سایه آب تر نشود ۵۴ ر
- سایه‌اش سایه زمستان است ۱۸ پ
- سایه‌پرور بودن ۲۰۲ پ
- سایه‌بان سر علم ۲۲۳ ر
- سایه‌بان یسریس «علیه‌السلام» از
درخت کدو کردند، نه از سرو
۱۴۶ پ
- سایه خویش مجروح نتوان کرد
۱۴ ر
- سایه در پیش می‌رود ۳۳ پ
- سایه، شبانگاه درازتر باشد که در
چاشتگاه ۴۳ پ
- سایه کرکر ۳۳ پ
- سایه کسی گران شدن ۲۳ پ

- بند که سعادت بی شقاوت باشد
۲۴ ر
ستارگان سیاره رکاب رو اوشدند
۱۶۲ ر
ستارگان که بر آسمانند اگر بر زمین
بودندی رونق نداشتندی ۱۲۵ پ
ستاره‌ها از آسمان هجو نشاید کردن
۲۰۶ پ
ستاره‌ها را از تاریکی شب ناگزیر
بود ۱۳۷ پ
ستاره‌های آسمان بر دست اسی
نیفتد ۸ پ
ستور داری ۸۹ ر
سجاده بر سر آب افگندن و آن را
کشتی ساختن ۲۰۲ ر
سحر آفرین ۱۹۷ پ
سحرگاه در زیر ابر پنهان شد، چنان
می‌نمود که روز است ۲۰۲ پ
سحیح ایشان سر موی نوحه‌کنان شد
۱۰۵ ر
سخت‌تر از سندان ۵۹ پ
سخت‌تر از فطام بود بر کودک شیر حوار
۱۷۱ ر
سخن ابتر خویش فصل الخطاب
شمرین ۱۵۵ پ
سخن از سرینجه گفتن ۱۳۶ پ
سخن او کبریت احمر بود ۱۵۴ پ
سخن بار بستن سخن مرگ است.
بر آن‌کس که گنج قارون دارد و
آن‌کس که چون الف کوفی هیچ
ندارد، صدمه مرگ بريك شکل
آید ۱۹۰ ر
سخن بر اصل دانستن ۱۸۴ ر
سخن پروزان جهان ۲۲۸ پ
- سپیدی ۱۱۱ ر
سپیدی ریش، رسول ملك السموت
است، نشاید که روی رسول‌سینا.
کنند ۴۴ ر
سپیدی ریش مرد را سیاهی دل‌آورد
۱۱۱ پ
سپیدی ریش و موی برا عیب آنست،
که نشان مرگ است، و گربه
سپید نیک‌تر از سیاه است ۵۴
ستاره از آسمان در افتادن و به خاک
فرو رفتن ۲۰۴ ر
ستاره او سوخته شد ۱۰۰ پ
ستاره بر دست نتوانستن چیدن
۵۸ ر
ستاره به روز دیدن ۲۷ پ
ستاره دولت متلالی شدن ۱۱۰ ر
ستاره را برابر ماه که از روشن‌تر
است نقصانی نیست ۹ پ
ستاره را با علو محل، انکداری باشد
۷۲ پ
ستاره را پس از رجوع استقامت
باشد ۷۷ پ
ستاره سعادت از بالای ثریا به
تحت‌الثری افتادن ۱۱۷ پ
ستاره سیاره را آرزو آمد که کس
خدمت او بر میان بندد ۲۳۰ پ
ستاره کوچک نماید، لکن بزرگ‌بو:
۳۷ پ
ستارگان از کسوف آفتاب و خسوف
ماه بی‌خبر باشند ۲۳ پ
ستارگان، بسیار وقت مردم را گم
کنند ۹۶ پ
ستارگان را در آسمان رجوع و هبوط
است، در زمین خود کجا صورت

نخواهد بیرون رفتن ۷۳ ر
 سرایی که همه خانه‌های آن آبریز
 بود ۳۴ پ
 سربازۀ گران‌تر از باو ۴۸ پ
 سرباز آرایش ندارد ۳۳ ر
 سرباز زدن ۵۵ پ
 سر بخت به میخ حوادث کوفته آمدن
 ۹۶ پ
 سر بر آوردن ۲۰۲ ر
 سر بر خط بندکسی نهادن ۸۷ پ
 ۱۵۹ ر
 سر بر زانو نهادن ۵۰ ر
 سر بر سر کلاه نهادن ۲۰۲ ر
 سر برکف داشتن ۳ پ
 سر بر کمر زدن ۲۴ پ
 سر بریده در طشت زرین ۶ پ
 سر بزی به دست دارد تا دیگری
 می‌دوشد ۶۵ ر
 سر به آستین پیراهن برمی‌آورد نه
 به گریبان ۹۷ ر
 سر به باد دادن ۱۴۲ ر
 سر به ثریا رساندن ۵ ر
 سر جریده ۴۹ ر ۸۶ پ
 سر جریده بودن ۱۷۱ پ
 سر جوش این مائده خوش نیست و
 نخواهد بودن ۱۰۰ ر
 سرخی روی او از تب گرم بود، نه
 از طرب ۱۱۹ پ
 سرخی صبح را زردی شفق از پس
 است ۲۳ پ
 سر خیل فضلی عصر آمد ۲۱۲ پ
 سردتر از کوزۀ فقاغ ۷۹ ر
 سردتر از مزاج مرگ ۷۸ ر
 سر در جنب مرگ آمدن ۲۱۱ ر

سخن چند در چند ۸۲ پ
 سخنش تقدیری سرد است که اگر
 به وقت گفتن آتشی در دهان کند
 از سوختن پیمی نباشد ۱۸ پ
 سخن عتاب‌آمیز به لطافت گفتن
 ۱۶۰ پ
 سخن کوتاه کردن ۴ پ
 سخن یکسو به ۱۴۰ ر
 سخنی‌تر از آفتاب بودن ۲۲ پ
 سخنی‌تر از ابر نتوان بود، هم جایی
 یارده، و جایی نیارده، ۲۱ پ
 سخنی‌تر از جهان هیچ چیز نیست
 ۲۲ ر
 سخنی‌تر از زمانه او بود که او را به
 خلق ارزانی داشت ۱۷۳ ر
 سلمه بزرگوار او ملثم جهانیان گشت.
 ۶۸ پ
 سرآن داشتن ۲۰۲ ر
 سراسیمه تردن ۱۶۱ ر
 سراب امانی ۱۵۳ پ
 سرا باز کردن ۱۶۸ پ
 سرا پرده برافراختن ۲۲۶ ر
 سرادق عظمت ۹۹ ر
 سر از بالین عزل برگرفتن ۱۳۰ پ
 سر از پرده فتنه بیرون آوردن ۲۳۱ پ
 سر از جنب بیرون بردن ۶۶ ر
 سر از جنب طاعت بیرون بردن،
 ۱۶۳ ر
 سرای او مناسک علم شد ۲۳۰ پ
 سرای به کله و تنق آراستن ۹۵ ر
 سرای چون سفینه نوح ۱۱۲ ر
 سرای خلافت ۵۲ ر
 سرای زنان ۱۱۶ پ
 سرایی چون دنیا، که کسی از آن

و سرما را در آن تالیری نبود
 پ ۱۱۵
 سروران، سرو روان بسیار دارند
 پ ۱۵۹
 سرو زره پوش از سرمای زمستانی
 بی خبر باشد ۲۲۲ ر
 سرو سسوی از بن کندن ۱۲۷ پ
 سرو نازان ۵۳ ر
 سریر آراسته بر سر مزبله ۳۸ ر
 سریر دولت کسی بیاراستن ۲۵ پ
 سزاوارتر از آسمان به ستاره ۴۵ پ
 سست کاری او خلقت چشم خوبان
 بود که نیکو نماید ۸۸ ر
 سستی حره ۱۳۶ ر
 سعد ذابج ۷۴ پ
 سعد فلک علم ۲۲۴ پ
 سفاهت کردن ۷۱ ر
 سفر را سفر شناختن ۲۱۲ پ
 سفینه برخشا، افتاد و بی آب ماند
 ۸۱ ر
 سفینه تعلیقات: شمار ۸۱ ر
 سکنه بر این م است باشد ۸۵ ر
 سکران مرگ ۱۸۵ ر
 سکیت، رهان ۸۶ پ
 سنگ، آن گاه زدن دراز کند که بسته
 شود ۵۱۴ .
 سنگ از سرما نالک دارد ۲۰۶ ر
 سنگ به زبان مردار بینی خود پاک
 کند ۲۰۴ ر
 سنگ به شدتین پلیدتر شود ۲۲ ر
 سنگ پای - رخته ۱۹۶ ر
 سنگ تشنه زبان بیرون کند ۴۶ پ
 سنگ جهت شکم چنگ کند ۴۵ ر
 سنگ چو فربه شود زمن گردد ۳۲ ر

سر در باختن ۳ پ
 سر در سرکار کردن ۹ ر
 سر در کار می کردن ۴۲ پ
 سردم ۹۹ پ
 سرد دم تر از صبح ۳۲ پ
 سردی شب زمستان ۷۸ پ
 سردی طبع ۳۴ ر
 سردی طبع ایشان، حرامت دوزخ
 دار ۷۹ ر
 سردی مفرط هوا خاک را بسوزد
 ۱۲۶ ر
 سر را چون خوشه انگور از بن
 ستر سبزی و پیروزی حاصل آمدن
 ۱۳۰ ر
 سرمری ذکر کردن ۱۹۶ ر
 شکستن ۲۰۵ پ
 سرشک خون ۳۹ ر
 سر صنلوق حیلت باز کردن ۱۱۲ ر
 سرعت عقد او از سرعت سیر فلک
 گذشته است ۲۱۵ پ
 سرفرا قضا دادن ۳ پ
 سرگوه آب باز نگیرد ۱۷۲ پ
 سرگه در بینی افکندن ۸۵ پ
 سرگشته تر از گاو خراس ۷۷ ر
 سر ما زینت بهار پستاند ۱۵۱ ر
 سر مکارم را چشم و گوش بسودن
 ۱۲۴ پ
 سر میان مردم دشوار که پنهان ماند
 ۱۷۷ پ
 سرمه چشم روزگار ۱۷۱ پ
 سرمه در هاون سودن ۷۶ پ
 سر نیشتر فنا در رگ بقا شکستن
 ۲۱۱
 سرو در تابستان و زمستان سبز باشد

- سک خانه ۸۹ ر
سک در کوهی که شناسد نجهد و
پیوسته با سان مردم خویش بود
۱۸۰ ر
- سنگ در مسجد جامع معتکف شد و
با قلاده زرین در محراب افتاد
سک را تبصیصی باشد ۴۶ ر
۳۰ ر
- سک عقور زادر «طال بقاه زدن کربه
الوف می دانیم ۲۱۵ ر
سک که از خواب درآید خویشتن
را بلرزاند و بیفشاند ۳۲ پ
سک که در آخور خسبید نه تاه
خورد و نه گذارد که ستور علف
خورد ۵۶ ر
سگی که به درخت گل بازبندند ۳۰ ر
سگان از دیگ سر گشاده شرم
ندارند ۳۵ ر
سگ گزنده را نان پاره‌ای که
اندازند، باید به سوزن نیز آکنده
باشد ۵۲ ر
صلای اقبال به مکان تازه کردن
۲۰۹ پ
- سلاح خویش به دشمن دادن ۹۹ ر
سلاح آن مردار شد ۳۱ ر
سلسال افضال ۷۵ ر
سلسله بهم افگندن ۱۲۵ ر
سلطان آفتاب که يك سواره است.
بسیار لشکر جرار را با فنا برده
است ۳۹ ر
سلطان نشاندن ۱۰ پ
سلك مروارید ۱۵۵ پ
سلیمان بی‌خاتم ماندن ۱۷۵ پ
سماع کردن ۷۵ پ
- سم خیرات ۴۵ ر
سم زیادتی چارپای را چون نعل رندند
بیفگنند ۸۶ ر
سم شبیدیز ۱۸ ر
سم شبیدیز خویش، سم خر عیسی
علیه‌السلام پنداشت که ترسایان
بر آن بوسه دهند ۹۰ ر
سم و نعل باهم بیفگنند ۹۸ پ
سمن او بودند ۹ ر
سمند جهان نورد ۱۲ ر
سمندر لذت خویش در آتش بیند
۱۱۵ ر
سنان از سر نیزه کسی سرگرفتن
۵۴ ر
سنان چون خویش بیاراید و شمشیر
غلاف خویش خورد ۱۹ پ
سنبله فلك ۷۹ ر
سنجاب به حواصل بدل شد ۱۳۹ ر
سنجاب شب و قاقم روز گشتن
۲۱۰ پ
سندس نیرنگ برگشودن ۲۲۸ پ
سنگ آسیا چون بی‌دانه گسرد،
شکسته شود ۱۶۸ ر
سنگ آسیا را از بانك باز نشاید
داشت ۱۰۶ پ
سنگ برآبگینه زدن ۶۴ ر
سنگ برآسمان انداختن برروی
خویش افگندن است ۶ پ
سنگ بردرخت جهت میوه اندازند
۷ پ
سنگ خاره به دندان گرفتن ۱۱ پ
سنگ در تاریکی افگندن ۱۷۰ ر
سنگ در دست چون موم شدن
۶۷ ر

سه‌دانه بر روی پاکیزك ۳۴ ر
سه فانه که مستان بسه هشتیاران
جهند، چون خواهند که شراب
خورند ۳۴ ر

سه طلاق به گوشه چادر منصب بسته
۱۲۹ پ

سیاست فرمودن ۸۷ پ

سیاست فرمودن ۱۶۰ پ

سیاست نمودن ۵۳ ر

سیاف را به وقت سیاست از چشم
نابینا باز بستن استغناء بود ۶۷ پ
سیاهی از چشم نشاید شستن ۸ پ
سیاهی بود که خویشی را چون
حجر الاسود به مکه می‌دانست
۱۶۰ پ

سیاهی رنگ دیگر نگیرد ۲۲۹ ر
سیاهی شمار خلافت و خطابت روز
آدینه ۴ پ

سیاهی غراب نه از جوانی باشد
۵۳ پ

سیاهی لب پسندیده و نیکو باشد
۴ و

سیاهی موی برابر سیاهی چشم است
۴۴ ر

سیرت و سریرت ۳۸ پ
سیستان دولت او را روز استان و
شبستان بدید ۱۰۳ ر

سیل او گوه را ببوشاند ۸۲ ر
سیل ایشان را می‌برد و خبر نداشتند
۱۱ پ

سیل جارف روزگار را دافعی نیست
۱۴۰ پ

سیل چون بسیار باشد، خرابی کند
۶۷ پ

سنگ در دندان آمدن ۹ ر
سنگ در دریا انگندن ۱۱ پ
سنگ عصار از چربش جدا نشاید
۷۵ ر

سنگ که آب بر آن بیشتر رود سخت تر
شود ۱۷ و

سنگ محنت ۷۷ ر

سنگ هست، اما وزن ندارد ۲۰ پ

سنگ یا قوت رمائی نگین انگشتی
کردن ۳۰ ر

سنگین بها ۵ ر

سنن استقامت ۱۰۱ پ

سوابق و لواحق خدمت ۱۸۸ پ
سواد او از سواد دل‌ها و دیده‌ها
آفریده بود ۲۲۹ ر

سواد چشم ۴ ر

سواد خط او بیاض روزگار شد
۲۱۰ پ

سوار معصم بودن ۲۰۷ پ
سوخته دوزخ را مرهمی نباشد ۶ پ
سور شراب به ساقی دهند ۳۶ پ
سوزنده تر از زبان آتش ۶۲ ر

سوسمار از آب فارغ است ۶۳ پ
سوسمن اقبال او سنان در چشم
حسودان زنده ۲۱۳ پ

سوگند به طلاق خوردن ۵۸ پ
سوگند مقلظه ۵ ر

سوگند مقلظه گفتن ۱۲۴ ر
سوپیل را گرچه نام به تصفیر گویند،
از میان ستارگان مشارالیه است
۹۲ ر

سوپیل یمن ۱۳ ر

سه پایه علم ۳۴ ر

سه پایه محکم زدن ۱۲۵ ر

شاه سوار ۳۱ ر
 شاه مات ۶۰ پ
 شاه مات خواندن ۳۱ ر
 شاهنشاهی ۲ ر
 شاهین اجل او را از این چهار دیوار
 دربرود و بیرون برد ۱۳۹ پ
 شبان طلعت شبان گاره ۱۴۹ پ
 شب آنکه زائل شد که برفلك ستاره
 هیچ نماند ۲۰۳ پ
 شبه او لؤلؤ گشت ۹۸ پ
 شب تابستان زودگذر است ۸۸ ر
 شب جوانی را صبح بیری ظاهر شدن
 ۱۸۰ ر
 شب چون روز قیامت دواز آمدن
 ۲۱۹ ر
 شب خوشی کردن ۹۸ پ
 شب بدزدان بر شبیدیز رهوار می آمدند
 ۸۵ پ
 شبیدیز فرهاد جو نخورد ۱۰۷ پ
 شب را که ستاره نباشد نیکو
 ننماید ۴۴ پ
 شب زمستانی کوتاه تر از نفس او
 آمدی ۱۴۵ ر
 شب زنده داشتن ۲۰۹ ر
 شبی روی نمودن ۱۲۲ پ
 شبکه ناهواری بازگستردن ۷۶ پ
 شب ناهواری تاریک شدن ۲۳۰ پ
 شب نکبت روز آمدن ۲۰۲ پ
 شب يك نیمه عمر است، به خواب
 ضایع نکند ۲۰۹ ر
 شب یلدا گرچه دراز بود، زائل
 شود و صبح جهان افسروز روی
 نماید ۲۳ ر
 شبی که ستاره های آن شمشیر و

سپیل زود منقطع شود ۸۴ ر
 سپیل هجو روان آمدن ۱۳۵ ر
 سیم آفتاب تابستان است مردم را
 سوزد و آسایش ندهد ۱۱۷ پ
 سیماب گریزان ۵۱ ر
 سیم از اهل هنر چنان گریزد که
 آهو از یوز ۷۱ پ
 سیم اندوختن در این وقت جنازه
 وقف دزدیدنست ۱۱۷ پ
 سیم چون قده شراب دست به دست
 می رود ۸۲ ر
 سیم خفیر او بود ۷۱ پ
 سیم را لباتی نبود ۹۳ ر
 سیم شکل و زراسا ۵۰ ر
 سینته چون میخ از برق پر از آتش
 شدن ۲۱۰ ر

ش

شاخ برهنه پر از برگ و بار شدن
 ۳۰ ر
 شاخ بی وفایی دربرافگندن ۲۱۸ پ
 شاخ درخت آنگاه نیکوتر باشد که
 آنرا باد بجنباند ۷ پ
 شاخ را چون خشک شود، اهتزاز
 نبود ۱۱۱ پ
 شاخ علم را میوه بودن ۶۷ ر
 شاخ میوه جهت صلاح زنده ۱۲۵ پ
 شاخ های امید بزرگ و بار آوردن
 ۲۳۲ پ
 شادبخت آمدن ۱۹۱ ر
 شادروان اقبال کسی در نوشتن
 ۲۹ ر
 شادروان عدل ۸۸ ر
 شارع شرع ۲۱۷ ر
 شاه را جهان شدن ۲۲۷ پ

شراب خورده بوده است که درد می‌خورد و صافی می‌ریخت درد خوردن و صافی ریختن، ۱۹۹ ر
 شراب که در خم دیر ماند، صافی شود، آب که دیر ماند صافی شود، آب که دیر ماند بگندد ۲۳ ر
 شراب نشاط ۱۳۰ ر
 شربتی که به مهبان می‌داد، خود نیز بچشید ۲۴ پ
 شرر میان خاکستر ۳۶ ر
 شرر میان زائیدن و مردن نباتی ندارد ۲۷ پ
 شرط سابق ۱۲ ر
 شرط عبودیت و جانسپاری به‌جا آوردن ۱۵۹ ر
 شرف استاد یافتن ۱۰۱ پ
 شرف ایوان حشمت او بیفتاد ۱۷۵ ر
 شرف تازه کردن ۲۰۹ پ
 شرف تقبیل بساط اشرف یسافت ۱۷۷ پ
 شرف حضور کسی را به شکر تلقی کردن ۲۱۳ ر
 شرف خلوت داشتن ۱۴۸ ر
 شرف دستبوس ۱۶۳ پ
 شرف صدف به مروارید باشد ۳۳ پ
 شرنگ روزگار در کام مردم شهید گشت ۲۲۶ ر
 شستن پای مرغ نشان خیر نیست ۱۷۷ ر
 شمشدره را گشایشی نبود ۶۸ پ
 شطارت جوانی ۱۵۹ پ
 شطرنج‌باز را جز به اندیشه خویش رجوع نباید کردن ۱۲ ر

نیزه بود ۱۱۸ ر
 شبی که عصابه تاریکی بر چشم مردم بسته بودند ۲۲۷ پ
 شتابی کالج ۹۸ ر
 شتر آنگاه تشنگی بیش برد که آب بر پشت دارد ۷۲ ر
 شتر به سگان پیامزد ۱۶۴ پ
 شتر جرب از میان بیرون کردنی بود ۹۱ ر
 شتر حلال ۱۰۵ پ
 شتر را به کفگیر آب نشاید دادن ۱۲۷ پ
 شتر را که جرب باشد از کشتن ایمن بود ۷ پ
 شتر روزگار چون پشت همه سنان است ۲۱۵ ر
 شتر زشت روی مکروه باشد ۴۰ پ
 شتر علف نخورد و دهان جنبانسد ۳۶ ر
 شتر مرغ هیچ نشنود ۹۷ ر
 شتری بود کمتر از صد خر که به هیچ معنی در شطرنج فزودند ۳۰ ر
 شراب از بی‌نوایی می‌خورد نه از بطر ۸۴ پ
 شراب اول ساقی باز خورد ۱۷ پ
 شراب جام خسروانی خوشگوار نوشیدن ۱۲۳ ر
 شراب جهان بهوفات او سرکه شد که با زهر نسبتی دارد ۲۱۸ ر
 شراب حیات او سراب فنا شد ۲۱۱ پ
 شراب خمخانه سرکه شدن ۶ ر
 شراب‌خوار روی ترش کند و لغت یابد ۱۱ ر

- شکسته پای شدن ۱۴۰ پ
 شکسته مرگ ۱۲۶ پ
 شکل در قالب خلاف راستی فرا
 نمودن ۱۶۲ پ
 شکل کار چون ستاره در آب دیدن
 ۲۶ پ
 شکلی چند باز نمودن ۹۷ پ
 شکلی طرفه بودن ۶۸ پ
 شکلی نامحسوب پیش آمد ۳ پ
 شکوفه از باد شکفته بود ۱۷۴ پ
 شکوفه بیدار ۶۱ ر
 شکوفه پیش کور محلی ندارد ۳۱ پ
 شکوفه تلخ از دهان نحل عمل شود
 ۹۴ ر
 شکوفه حالی که سرزند، بیر شود
 ۲۸ ر
 شکوفه نماز دیگر نیکوتر که چاشتگاه
 ۴۳ پ
 شکوفه هم بیر باشد و هم جوان
 ۵۳ پ
 شگال شکل خویشتن را شیرآما
 نمود ۱۳۹ ر
 شگرف تر و پاکیزه تر ۱۸۰ ر
 شگرف کار ۱۱۳ پ
 شمامه فضل ۹۵ پ
 شمسه نگارستان جهان ۹۶ ر
 شمشاد آزاد ۷۲ ر
 شمشیر آنگاه مهیب تر بود که برهنه
 بود ۱۰۹ پ
 شمشیر آنگه برد که برهنه بود
 ۹ پ
 شمشیر افروخته بهتر برد ۶ پ
 شمشیر افروخته نماز پیشین بهتر
 از آن نماید که باعداد ۴۳ پ
- شطرنج بازی با ایشان شطرنج
 یافت ۲۱۲ پ
 شاعر فاضل آنست که محروم بود
 ۲۲۱ ر
 شمع آفتاب پیمودن ۱۱ پ
 شعر او را بازاری نبود ۱۷۵ ر
 شعر شوکت او نه از صلح سفید بود
 نه از پیری ۱۷۶ ر
 شعری بر فلک از سببی کمان است
 ۴۱ ر
 شعله آفتاب دولت او بر جهان تافت
 ۱۶۲ ر
 شعله را غذای آتش دل باشد ۱۸۲ ر
 شغل درگاه ۱۰۳ پ
 شغل قدیم ۱۳۷ ر
 شغل گزاردن ۱۰۳ پ
 شغلها بر هنر پریدت است نه بر علم
 ۱۶۶ ر
 شفقت مادر به فرزند ۱۸ ر
 شقاق بروفاق اختیار کردن ۱۶۳ ر
 شقایق وار به هزل و بازی کار فرمودن
 ۵ پ
 شکار را برف زیاد در آبادانی و نزدیک
 مردم آرد ۸۴ ر
 شکر استعطاق او چون سرکه ترش
 شد ۱۴۹ ر
 شکر در آب شور جهت شربت کردن
 ۶ پ
 شکر را تا سرکه نباشد، سکنجبین
 حاصل نباید ۱۹۳ پ
 شکر ریز به شکر مقرون شدن ۱۵۹ ر
 شکست مروارید به هیچ وجه صلاح
 نپذیرد ۲۰۲ پ
 شکسته او را لجامی نباشد ۲۱۴ پ

۸۹ ر شمعدانی سیمین بشکست، و در بغل غلام نهاد ۱۱۲ پ شمع دو پیش کور ۲۱۰ پ شمع را از يك خنده، صد گریه باشد ۱۲۹ ر شمع را به روز رونقی نباشد ۶۰ پ شمع گرم برخشان ۱۶۸ پ شمع هلاک خویش به زبان کند ۱۸۲ ر شمعی که از آن چند چراغ بازگیرند ۱۳ ر شمعی مرکبی برافروختن ۲۳ پ شهاب دادن ۱۵۸ پ شهاب ناقب ۲۲۱ پ شهاب ناقب برخاک آمدن ۱۷۵ ر شهادت بهتر از مرگ ۸۸ ر شهید در دهان او چون شرنگ شد ۱۶۲ پ شهرتند شدن ۱۵۲ پ شهرستان علم ۲۲۵ ر شمیره شهر ۱۲۳ ر شیب تازیانه او تیغ دیگران بود ۱۷۱ ر شیر از بیم او دندان برهم زدی ۱۳۹ پ شیر به دم گرفتن ۲۰۰ پ شیر بیسه را به دم گرفتن ۱۳۰ پ شیر را به وقت حمله استعطاق محال بود ۱۳۳ ر شیر را تب ضعیف نکند ۵۴ ر شیر را همسایه‌ای نباشد ۱۷ پ شیر شادروان دارالخلافه ۲۰۵ پ شیرش به دندان گرفت ۸۴ ر

شمشیر اگرچه خون نریزد، قتال است ۱۱۷ ر شمشیر برنده گوهردار، بدسته و غلاف زر انبوه ندارد ۳۸ ر شمشیر چو بشکست، خاک بر سر غلاف باد ۴۱ ر شمشیر چون بر خود آید، اگرچه نبرد، آن را طنینی بود که هول آن به دلها رسد ۲۲۰ پ شمشیر خطیب و شمشیر پشمین ۴۵ پ شمشیر در غلاف تنها باشد ۱۷ ر شمشیر در غلاف سرنگون باشد و در بیرون راست ۴۳ ر شمشیر در غلاف مهیب باشد ۴۲ پ شمشیر را بر آنچه نیک برد محمدت کنند ۱۵۶ ر شمشیر را تا نیفروزند، گوهر بدید نیاید ۶۹ ر شمشیر زدن ۱۴۰ پ شمشیر زدن بر سر ملک ۲۲۱ ر شمشیر نه از سرما لرزد ۱۷۶ ر شمشیری بود که به بسیار زدن شکسته شد ۲۴ پ شمشیری که دست صیقلی بسرد ۵۳ پ شمع آنگه سوزد که بر پای باشد ۲۱۹ ر شمع اختر نحس بگداخت ۲۰۷ ر شمع از گردن زدن صلاح پذیرد ۳ پ شمع باز گردن ۱۱۱ ر شمع برافروختن ۲۱۰ ر شمع تا فردا زنده نباشد ۲۰۰ ر شمع را پروانه بودن و سوختن

صاحب قران ۴ ر
صاحب قلم ۷۱ ر
صاحب نادره ۶۹ - ۷۰ پ
صاف و مصروف ۴۵ پ
صافیت خویش ۴۸ پ
صانعی و معامله شناسی ۱۷۹ پ
صبح اقبال کسی تیغ برکشیدن
۸۵ ر
صبح پیری ساطع شد ۹۱ ر
صبح جمال کاذب ۱۴ ر
صبح چون خنده زنده، بر غفلت ما
خندد، و شام که مزعفر شود،
بر ما بگیرد ۱۶۴ پ
صبح خندان ۱۳۸ پ
صبح خنده زن چون شام شدن ۳۹ ر
صبح سعادت او بر احوال مردم بیشتر
روشنی روز آمد ۱۹ ر
صبح صادقی ۱۴۶ پ
صبح کاذب بودن ۱۴۶ پ
صبح مواعید کاذب آمدن ۱۳۸ ر
صبحی که بر ستارگان تابد ۶۷ ر
صباح و کسور ۶۳ پ
صحبت قدیم داشتن ۱۲۱ پ
صحرا حله سفید پوشیدن ۷۶ ر
صحف و امالی ۷۱ ر
صحیفه اعمال خیر باز کردن ۱۸۷ ر
صحیفه را هرگاه که باره باز کنند،
پاره‌ای در پیچند ۱۰۰ پ
صحیفه عدل ۸۵ پ
صحیفه عدل آراستن ۱۲۵ ر
صخر آسمان مینارنگ ۱۴۰ پ
صدانه بر اصل می دانست ۱۶۰ پ
صدف می دست و پا ۹۷ پ
صدف را جهت آن پاره پاره کنند،

شیر شوزه ۹ ر ۲۰۵ پ
شیر شوزه دندان نه از خنده نماید
۶ پ
شیشه دولت کسی شکستن ۹۸ ر
شیشه شراب خواستن ۴ پ
شیر صولت او روباه لنگ شد
۱۸۰ ر
شیر که با بچه پیشه هم نگاه دارد
۹۶ ر
شیر نه از بد دلی در پیشه باشد
۴۲ پ
شیر و روباه از یک جوی آب خوردند
۱۷۳ پ
شیر وقت جهیدن بر هم آید ۱۷۶ ر
شیر هیبت او شیر فلک درید ۲۲۹ پ
شیطان صد موزه بدرید تامستراحی
انباری چندها هم افگند ۱۰۸ پ
شیطان کور باد، که بسیار کار
ناهموار می رود ۳۵ ر
شیطان گسترده آمد ۱۰۳ ر
شیفته و شیدا کردن ۲۰۹ پ

ص

صاحب طرب ۶ ر
صاحب عالم ۱۶۷ پ
صاحب علت درویش که زکات دسته
هاون خواهد. علامت بد باشد
۷۴ پ
صاحب عمل را چون مروتی نباشد،
ثبات و انقراض عمل او یکسان
باشد ۲۳ ر
صاحب عمل که بسیار باید عمر با
سر عمل آید، و عمر دراز یابد
۱۴۴ ر

- تا مروارید بدست آرند ۶۷ پ
 صد فصل نکایت ۸ پ
 صدمه روزگار ۷۷ د
 صدور اسلام ۶۴ پ
 صراحی آنگاه طرب نماید که شراب
 از آن بیرون آید، نه آن وقت که
 شراب در آن گنجد ۱۱۵ پ
 سریر نقش دشمن نعمتی جانفزای
 باشد ۹۹ ر
 سریر نعل خویش از آسمان شنیدن
 ۱۵۵ پ
 صلحوکان و راهزنان چون عقاب، متاع
 کاروان بربودندی ۲۰۲ ر
 صفای اعتقاد و مروء مروت ۲۳۰ پ
 صف تصدیر ۳۷ ر
 صف شکن ۱۲۹ ر
 صفت جهل و شبیهت ۲۰۷ پ
 صفت ذاتی ۱۶۶ ر
 صغر بر تخته صنعت ۳۵ پ
 صغیر زدن ۲۲۸ پ
 صغیر زدن برگوشه‌ای ۱۴۴ ر
 صغیر و زئیر ۳۵ پ
 صلوات صلوات کسی بودن ۱۷۳ ر
 صلاح خاص و فساد عام ۸۳ ر
 صلاح ذات‌البین ۱۵۲ ر
 صلاح عام، و فساد خاص ۸۳ ر
 صلح‌گونه ۱۲۲ ر
 صمیم زمستان ۲۳۲ پ
 صنلوق مطبخ ۱۴ پ
 صنعت استیفاء ۲۲۸ - ۲۳۱ ر
 ۴۲۶ پ
 صنعت کتابت ۱۰۲ ر ۱۵۴ - ۲۰۸ پ
 صنم ایشان ۹ ر
 صنم را پرستند، ولی از وی نفعی
- نباشد ۱۹ پ
 صورت بستن ۱۶۴ ر
 صورت بی‌اصل در آینه ۶۴ ر
 صورت در آینه خرد، خرد نماید
 ۹۲ ر
 صورت دوان و زنگیان که بسررد
 گرماب باید کردن، اینجا برگل
 افشان کردند ۱۲۶ د
 صورت منقش بر دیوار را حیاتی
 نباشد ۲۸ پ
 صولت او کوه را چون گاه بسر باد
 می‌داد ۲۲۹ پ
 صهیل شب‌دیز ۱۳۲ پ
 صیت سائر و منتشر ۵۷ پ
 صید چنان جست که دام نیز پاره
 کرد ۱۷۸ ر
 صید کسی سرنگون در افتادن ۶۳ ر
 صیقل آفتاب ۸۹ پ
 صیقل شمشیر ۱۰۳ پ
 صیقلی بود که بدان شمشیر گشته
 شد که او کرده بود ۲۴ پ
- ضابطه قوانین و معاملات ۱۰۰ پ
 ضایبی قوی ۳۴ ر
 ضبط به وجه خویش ۱۸۷ پ
 ضجر کردن ۱۰۶ پ
 ضجرت نمودن ۶۱ ر
 ضرابت اعمی دیدار نباشد، که بر
 کدام شخص آید ۱۴۰ ر
 ضرب کسور در کسور از اصل ناقص
 باشد ۲۱۶ ر
 ضریح او ضریح گرم است ۱۸۴ پ
 ضمائر و رثوس ۱۳۱ ر

- ضمان سعادت ۱۳۵ ر
ضم معبود صانع آن است ۱۰۵ ر
ضیق النفس ۱۱۶ پ
- ط
- طارم نیلوفری گردون ۱۷۴ پ
طارم وزارت ۱۳۰ ر
طاس درست را طنین بود و چون شکسته شد لال گردد ۲ ر
طاعت داری ۲۰۱ ر
طاعت گونه ۱۵۲ ر
طاقت روی روزگار محال است ۴۰ پ
طامه کبری ۵۱ پ
طاوس اقبال بر سر کسی جلوه گر آمدن ۹ ر
طاوس زشت پای است و آهو خنس ۱۶۶ پ
طبرزد در آفتاب نهادن ۶۱ ر
طبع زنگار گرفتن ۱۷۳ و ۱۹۸ ر
طبع صندل گرم است ۷۸ ر
طبق کدیه پیش داشتن ۵۸ پ
طبل باز ظرافت او برفلک میزدند ۱۲۲ پ
طبل رحیل کسی زدن ۲۰۵ ر
طبل ظرافت ۵۷ پ
طبلی در زیر گلیم زدن ۳۵ پ
طیب را دقت بیماری خوانند ۱۷۶ پ
طیب عرق بیمار به شفقت و آهستگی بیند ۲۰ ر
طحلب آب گرچه آرایش آب است، بی فایده بود ۱۲۶ پ
طحلب جوی آب بپوشد و بهیچ کار نیاید ۳۶ پ
طراز اول بودن ۲۹ ر
- طراز جامه روزگار بودن ۱۱۵ ر
طراز عمر ۱۹۱ پ
طرف طرف ۲۱۳ ر
طرفه آن شب ۳ پ
طریق مردمی سپردن ۷۳ ر
طریقی عجیب ۹۸ ر
طشت از بام افتادن ۱۷۷ پ
طشت خانه ۱۲۳ پ
طشت شمع ۷۴ پ
طعامها چون از دهان بگذرند، همه یکسان باشند ۴۵ ر
طفل از شیر بازنگرفت، تا مبادا نان خورد ۱۵ پ
طفل در قماط پیچیده ۹۷ ر
طفیلی را از دیگ بی چربی بازداشتن ۵۲ ر
طلاقت روی او جهان را فال فرج و طالع میمون است ۲۲۸ ر
طلب بزرگی کردن، گردن می شکند ۱۷۸ پ
طلب عدس و بصل کردن ۶۸ ر
طلعت جهان آرای ۲۰۹ پ
طمع مردم را واله کند ۴۶ پ
طوارق ۱۴۲ ر
طواف کردن ۲۱۸ ر
طوطی شکرخای ۳۵ پ
طوفان بر سر آمدن ۱۶۱ ر
طوق فاخته ۶۶ پ
طوق فاخته را جسز بکشتن از وی نتوان ستدن ۱۱۳ ر
طوق فاخته مخلوق باشد نه مصنوع ۶۶ پ
طوق گردن گردون ۱۷۱ پ

عاقبت بزه‌ر آبرو سكبایی برود
۱۹۸ ر

عاقبت هم بگنشت و بگذاشت ۹۹ ر
عاقل بیشتر اوقات غمگین بود ۲۰ ر
عاقله جهانیان ۷۳ ر

عالم اکسیر و کیمیا ۱۹۷ پ
عالم پیش جاهل مبتدل‌تر از خاک راه
باشد پیش باد به وی التفات
نماید ۳۱ پ

عالمی دیگر بود در عالمی ۱۹۵ پ
عبرت قوانین ۲۲۶ پ
عتاب مولم ۱۰۶ پ

عجب‌تر از سحر حلال ۱۹۳ ر

عدت و ذخایر و دفاین ۱۴۲ ر
عدل مندرس با قالب افگند ۴۹ ر

عدیل شدن ۲۲۳ پ

عقب‌تر از آب زلال ۱۹۳ ر

عربدهٔ مستان ۷۱ پ

عرش عریض ۶۸ پ

عرصهٔ دلعل و عسیهٔ بیمودن ۱۱۸ ر
عرض ایشان دستار خوان دم شدن
۱۶ پ

عرفات را نردبان عرفات جنات‌شناخت
۱۹۱ پ

عرق جبین ۹۹ پ

عرق را آب زلال سود ندارد ۲۹ پ

عروس از حجله برآمد ۱۶۴ ر

عروسان شوهرکشی ۱۴۰ پ

عروس جهان را کابین جان است،
دیروز و دمی ستاند ۲۱۸ پ

طوق مرصع در گردن روزگار آمدن
۱۴۸ ر

طوق و سرافسار اسب را بدوادن
۳۲ پ

طومار خالی از معانی کاتب، بشت و
شکم یکی است ۲۲۳ ر

طویله در برگردن روزگار می‌زیست
۲۱۱ پ

طی دانایی ۲۲۶ پ

طی ضمیر ۸۳ پ

طیارات جهان ۲۲۶ پ

طی و نشر روزگار ۳۷ ر

ظ

ظالمی که لباس او از کفن مردگان
باشد و بساط از فرش مسجد

۱۸۲ ر

ظلمات شبیهت ۹۵ پ

ع

عارضی روز به عارضی او چنان مزین
شد که آسمان به ماه و ستاره‌ها

۲۳۱ ر

عارضی و کاتب جنس بودن ۱۳۷ ر

عارضی ظاهر شدن ۱۹۱ ر

عاشق بدبخت آنکه که در خواب
خیال دوست بیند، رقیبی باخیال

او باشد ۲۱۸ پ

عافیت از سنگ بیرون می‌آید
۲۱۴ پ

عاقبت به خیر آمدن ۵۱ ر

- عروسی که جامه کهن دریده پوشیده باشد ۲۷ پ
- عزت شاخ طوبی ۲۱۶ پ
- عزت مرده در آن است که زود خاک بر سرش کنند ۳۲ ر
- عزل دادن ۲۱۲ ر
- عزم ناقب ۱۵۵ ر
- عزیزان درمی گذرند و جهان بر حکم خویش است ۴۱ ر
- عزیزتر از دو چشم و دو گوش ظاهر ۱۷ پ
- عسرهای مصحف مجد ۱۸ ر
- عسس و پاسبان به روز قضاء خواب شب کنند ۷۷ پ
- عصا برگرفتن پیر نشان سفر مرگ است ۱۱۱ ر
- عصای کوزان می شکست و بیدان اخلاط دینگ ظلم می بخت ۱۴۵ ر
- عصابه بر پیشانی بستن ۷۹ پ
- عظمت بلند جز بلا نباشد ۱۷۸ ر
- عفت خصی معتبر نبود ۲۱ پ
- عده وزارت را انتها تا مرگ است ۸۴ پ
- عط برانگشت پیچد و بر آن دندان می خائید ۲۰۲ پ
- عطا به وحل منقض شدن ۲۲ ر
- عطای ابر که در دریا بارود مروارید باشد ۱۷۳ ر
- عطارد راتمی خریطه کشی او بود ۱۰۱ پ
- عطارد پیش او پیشانی بر زمین می نهاد ۷۰ ر
- عطار و قلم بشکست ۵۱ پ
- عطر چون عروسی بگذرد، بکساری نیاید ۱۱۸ ر
- عطسه زکام بسیار باشد ۱۸۰ ر
- عقاب مردم خواره رود به آب نیلوفر ۱۱۵ پ
- عقد در گردن خر بستن ۳۲ پ
- عقد مروارید نای او بیفشرد ۸۸ ر
- عقد یکی از عقد هزار بر یک شکل بود، ولیکن تفاوت میان ایشان ظاهر ۳۷ ر
- عقمنند که تشبه به کبک کند، از روش خود بازماند و بدان ترسد ۷۸ پ
- عقل آن دم کجا خرد، و این داستان کجا پسندد ۱۹۷ ر
- عقل قرین غم باشد، زیرا مست بی عقل را هیچ غم نیست ۲۰ ر
- عقل دریا را نشاید دانستن که تا کجا است ۶۹ پ
- عقود جواهر او که مغناطیس دلربا بود در مدرج الریاح متاثر گشت ۱۹۵ پ
- علائق و عوائق روزگار ۱۷۶ ر
- علق نفیس دزدیده ۴۸ ر
- علم امر و نمی برافراختن ۱۵۵ ر
- علم او بر گردن روزگار قلاده است ۲۰۱ پ
- علم او در زیر خاک «رفت» ۱۹۵ پ
- علم او نرگسی است که اصل آن بصل باشد ۲۱۳ ر

- علم برافروختن ۲۲۶ پ
علم برپای داشتن ۲۰۷ ر
علم برپای کردن ۲ ر
علم پرگوه باشکوه‌تر نماید تسا در
صحرا ۴۹ پ
علم را چشمه روان بودن ۲۲۲ ر
علم را، کشتی برخشکی راندن ۳۵ ر
علم سرخ صبح و علم زرد شب، علم
او نگونسار کرد ۸۹ پ
علم صنعت برافروخته، و شمع
معامله‌شناسی برافروخته ۱۰۰ پ
علم و سیم دوزنداند ۱۰۹ پ
علم کلام ۲۰۷ ر
علم نگونسار شدن ۲۰۷ پ
علم همه عیبها ببوشاند ۲۲۰ پ
علما و فضلا را درخمت جاهلان که
تصنیر یابند جز ذل سجود حاصل
نباشد ۲۳۱ ر
علوم عالم افروز ۱۹۳ ر
عمارت تقویض افتادن ۱۹۴ ر
عمر چون قدح شربت است، آخر آن
خاشاک باشد ۱۱۱ ر
عمر دیدار است ۵۵ ر
عمر سپری شدن ۱۹۰ ر
عمرش شبی زمستانی بود، که سرد
و دراز باشد ۱۱۱ پ
عمر شکوفه کوتاه است ۵۳ ر
عمر مردم بر سر راه هست ۹۴ ر
عمره طراز عمر شناخت ۱۹۱ پ
عمل پسادشاه آتش است، عمامل
خویشتن را حد میان آتش نیفتند
۳۷ پ
عمل پادشاه چون باران است، باران
سنگ را پاک کند و خاک را وحلی
- زشت ۶۶ پ
عمل نگار مردانست، پایدار نباشد
۳۸ پ
عمده وعده کار ۱۰۳ ر
عمید بودن ۱۹۴ ر
عمید معروف ۱۸۷ پ
عنان بگردانیدن ۲۱۸ ر
عنان به دست گرفتن ۶۳ پ
عنان گردانیدن ۱۷۶ پ
عنایت ازلی ۴۵ ر
عندلیب چون مگس سراید ۱۹۸ ر
عندلیبوار نعمات طسرب‌انگیز زدن
۲۳۰ پ
عناق مغرب ۱۹۲ ر
عنکبوت بر هر دری می‌تند ۱۲۲ پ
عنکبوت پیوسته درعمل است ۴۲ پ
عنوان‌نامه مکالم ۹۵ پ
عنین از زن بکر بی‌خبر بود ۱۷۵ ر
عود را تا نسوزند بوی برنیاید ۷ پ
عود و عنبر چنان برآتش می‌زند که
خارا را ۹۹ پ
عیار بگردانیدن ۲۹ ر
عیاری که موافق و ستور نباشد
۱۲۸ پ
عیداکبر ۱۷۶ پ
عیدی وثیق ۱۳۸ ر
- غ
غاشیه بر دوش داشتن و خاک بیز
شدن ۲۰۳ ر
غاشیه‌دار او زهره بود، ورکابدار او
مشتری ۲۲۸ ر
غالیه شام ۹۹ پ

مستحکم بود ۸۷ ر
 غیظ او یلی صد شد ۱۹۵ ر

ف

فاخته را تحت الحنك برافکنند
 ۱۱۵ پ

فاضل منتجع ۱۶۸ پ
 فاهم آوردن ۸۷ پ
 فتراك درآویختن ۸۶ ر
 فترفتور ۲۲ پ
 فتیله آنکه سوزد که بسرافروزد
 ۱۹۰ ر

فتیله به روغن چراغ روشن شود،
 اما چون در روغن غرق گسرد،
 مرده شود ۱۳۳ پ

فخر خودمان علم ۲۲۲ ر
 فخریم بودن ۱۶۲ ر
 فدای دست کردن ۱۰۱ پ
 فذلک با دید آورد ۲۰۸ پ
 فرائض و نوافل امور ۱۵۹ پ
 فرات ودجله بر اصحاب حاجات سبیل
 کردن ۲۰۷ ر
 فراعنه کفر ۶۹ ر
 فریبی از ورم ۷۹ ر
 فرتوت شدن ۶۵ پ
 فرزندان و خویشان چون دوستان سر
 پول اند ۴۱ پ
 فرزین اگر کز رود به شاه نزدیک
 باشد، و رخ که راست رود از شاه
 دور باشد ۲۸ پ
 فرسی چنان از رقعه شطرنج انداختن
 ۵۳ ر
 فرشته سیرت ۸۰ ر
 فرطت را محو کردن ۱۳۳ ر

غبار از سنگ خاره برانگیختن
 ۲۰۱ پ

غبار چهل چشم خورشید فضل
 پوشانید ۲۰۷ پ

غبار فساد برانگیختن ۱۶۰ پ
 غدارتر از خورشید که ماه را به ندربیع
 در محاق افکند ۱۴۲ ر
 غرزن ۷۱ ر
 غراب البین مرگ آواز داد ۲۰۵ ر
 غراب را اعور خوانند، و پیناتر از
 همه مرغان باشد ۱۷۲ ر
 غره و حجول اسب اشهب نیکو ننماید
 ۱۴۶ پ

غزات علوم و سبذیب اخلاق ۶۵ پ
 غرر غائله ۱۲۸ پ

غرض از این تسبیب (تشیب) ۱ پ
 غره جبهه روزگار ۹۶ ر
 غریق نسب ۱۵۹ پ

غطاء نیلی رنگ چرخ ۱۷۴ پ
 غم به بهای گران خوردن ۱۹۸ پ
 غم خوردن رایگان است ۱۹۸ پ
 غم زر خوردن ۱۲ پ

غم فردا در دفتر نبودن ۱۰۹ ر
 غم فردا در دفتر نبودن ۱۰۹ ر
 غمازتر از آفتاب ۱۲۶ پ
 غمزه غماز و طره طراد ۱۲۳ ر
 غنچه جوانی رفتن و سجود پیری
 ظاهر شدن ۱۱۷ ر
 غنودن چشم ۲۴ ر
 غواص دریای سخن ۱۰۷ ر
 غواص را گوهر رایگان باشد ۱۰۹ ر
 غیر را از سایه مرد نصیب بود
 ۱۹ ر
 غیظ اتابك بوذابه در دل راسخ و

- فرق فرقد ۱۳۴ ر
فرق ملك عدل جهان به سیاست او
بیاراستند ۲۰۶ ر
فرق میان قدم و فرق ۱۲۲ ر
فرو چکیدن ۱۸۷ پ
فرو آمدن ۲۰۴ پ
فرشته دیوان دیوان ۲۲۶ پ
فسحتی ظاهر شد ۱۸۶ پ
فسوی در مدلفه ۱۲۷ پ
فصاد احرف رگ بریده ۲۰۳ ر
فصاد فنا ۳۹ ر
فصل بهار هم چنانکه بلبل او به
آواز آورد و گریه دیگری را نیز
به آواز آورد ۱۸۴ ر
فصل تهنیت ۱۴۶ ر
فصل ربیع در رمضان ۲۳۲ پ
فصل نوشتن ۱۵۲ پ
فصول از جواهر اکیلی ملک آمد
۲۱۰ ر
فضالة جرعة فضل ۱۲۴ پ
فضل او بهار باغ آرای روزگار آمد
۲۲۴ ر
فضل او در دبیرستان علم تخته زرین
بود ۲۲۴ ر
فضل او نرگس باغچه علوم بود
۱۰۹ ر
فضل را بازاری نبودن ۲۲۱ ر
فضلاء را از درخت امید باری نیست
۳۰ پ
فضلا را از مساعدت دنیا استغناء
باشد ۳۳ ر
فضول پیش گرفتن ۱۶۶ ر
فضول شدن ۱۸۷ پ
فطام بودن ۶۵ پ
- فلک است که به جمله جهان محیط
باشد ۲۳۱ پ
فلک چون چنبر دف رنگین، بی سر
و بن است ۹۹ پ
فلک خواهان آن شد که خاک قدم او
شود هفت قدم ۲۳۰ پ
فلک دفع چشم او سپند می سوخت
۱۴۵ پ
فلک را از پیوسته گشتن باکی نباشد
۵۴ ر
فلک رنگی دیگری آمیخت ۱۴۹ ر
فلک سخت گمان تر از ایشان آمد
۲۰۰ پ
فلک فیروزه ۳۰ ر
فلک مهره باز با وی دستی بد نما
باخت ۱۷۳ پ
فلک مهره بسیار چینه ۱۲۵ ر
فلک نادر رای، نقشی چون ندب آرای
او کم زنده ۱۹۲ ر
فلکی بود، اظهار ستاره‌هایی کرد که
بدان آراسته شد ۲۰۷ پ
فنا نتیجه بقا است ۲۱۸ پ
فواره جوی‌ها برگشودن ۲۱۸ پ
فواق فتنه بر کسی افتادن ۱۹۸ پ
فهرست مفاخر ۴۵ ر
فیلسوفوار اندیشه کردن ۱۲۷ پ
- ق
قالب بی قلب ۱۴۰ ر
قاع صغصف ۱۱۴ پ
قاعده قدیم ۲۱۷ ر
قامت نرگس که زر دارد راست
باشد، و قامت بنفشه که زر
ندارد، کز باشد ۹۹ ر

- قبای او تنگ آمد ۱۸۸ ر
 قبه‌ای که می‌کرد، سرگور جهودان بود، آن را منجوق زرین می‌نهاد
 ۱۸۸ ر
 قبایله غریم با نام خویش کرد ۱۶۹ پ
 قپان را تا نیابوزند، راست نگوید
 ۱۱۸ پ
 قبض کف او جز به عنان نماند،
 ۲۲ پ
 قتل به تلبیس ۱۱۳ ر
 قد چمنده سرو سومی ۴۳ ر
 قدح چنان خوردی که جسرهای
 نریختی ۱۰۶ پ
 قدح شادکامی که چون کاسه رباب
 خشک و تهی بود، از سعادت او
 مالامال شراب نوشین شد ۲۱۳ پ
 قدح معلى بودن ۱۴۶ پ
 قدح می را نگونسار خورند ۱۶۱ پ.
 قدحی چند باز خوردن ۱۲۳ ر
 قدر او قدر را در پای اسب افکند و
 قضا را دست از ناهمواری بر بست
 ۲۲۷ پ
 قراچه را طوق در گردن آمدن ۲۰۸ ر
 قراچه شراب چون لب بر لب قدح نهد
 از شادی خندان باشد ۶۳ پ
 قرار دادن و قاعده نهادن ۸۵ پ
 قربان کسی دل قربان کردن ۷۴ ر
 قربت و زلفت یافتن ۱۱۰ ر
 قرص بر غوث ادا به زخم شمشیر و
 ترس شعاع سلاح کند ۱۶۰ پ
 قرص خورشید به قرص صابون
 شستن ۱۹۴ ر
 قرص خورشید را تماشا کردن و دل
 پای‌بند فضول نداشتن ۱۴۰ ر
- قرقوبی‌دوز ۱۲۲ ر
 قصاب‌وار ۵۳ پ
 قصاب‌وار دم دادن و پوست کندن
 ۱۲۹ ر
 قصبه غرا ۱۳ پ ۱۳۱ پ
 قصبه مجرور که به اقواء مرفوع
 گردد ۶۷ ر
 فصیل سبز اگرچه از غله خشک
 نیکوتر بود، تمتع از آن چهارپای
 را باشد ۶۰ ر
 قضاء را قضایی به سر آوردن ۶۹ ر
 قضای عجب و شکلی طرفه ۱۵۸ ر
 قضا و تقدیر بس طرفه ۹۵ ر
 قضای محتوم ۴۲ ر
 قضای مآرب ۱۸۸ ر
 قطب آسمان علم ۲۲۲ پ
 قطب آسیای کار شکستن ۵۵ پ
 قطب ثابت آمدن ۱۱۵ ر
 قطب خانه ۱۱۰ پ
 قطره‌های باران کرم او کلاه حباب‌بر
 سر آب مردمی نهید ۱۹۲ پ
 قعر دریای ساکن جواهر بخشد و
 دریای آشفته مردم هلاک کند ۲۲۲ ر
 قعر مشکل ۱۰۰ ر
 قفصی از طبرزداب رسیده ۱۵ پ
 قلاذت‌های فضل ۲۲۵ ر
 قلاده پروین بر گردن ۱۲۳ ر
 قلاده در کلام چون دردندان دلربایان
 بی‌آنکه سفته بود منظوم است
 ۲۰۷ ر
 قلاده در زمین در گردن روزگار
 ۱۸۵ ر

- قهرمان سرای هنر ۲۲۱ ر
قیاس مطرد ۱۹ ر
- ک**
- کابین عروس ۱۰۸ پ
کار از دست شدن ۱۴۸ پ
کار او به مریی آویخته بود ۱۸۰ ر
کار او دریایی بود بی پایان ۱۸۳ پ
کار باطلی افتادن ۱۰۱ پ
کار بالا گرفتن ۱۰۴ پ
کار برآمدن ۵۰ پ
کار بر باد آمدن ۹۹ پ
کار به حادثه او یکی صد شد ۹۸ پ
کار به خلل آمدن ۱۸۵ ر
کار به مراد شدن ۱۲۲ ر
کار به نفاق راست داشتن ۱۲۹ ر
کار تراجع گرفتن ۷۶ پ
کار جهان به اندیشه و نوک قلم او
منوط بود ۱۹۰ ر
کسار جهان سراسر محنت است
۱۳۳ ر
کار چون پر طایرس چون دم سگ
زشت و کج آمدن ۱۷۸ پ
کار چون خاک راه بر باد دادن ۱۷۸ ر
کار چون زر زرده شدن ۱۵۳ پ
کار چون طرف مشوش کر آمدن
۱۷۸ پ
کار چون عمود صبح راست شدن
۱۳۰ پ
کار خام بودن ۲۱۰ ر
کار در تراجع افگندن ۱۷ ر
کار در تراجع بودن ۱۲۲ ر
کار برسن تاب بود، در پیش رفتن و
باز پس آمدن افتاد ۲۰۲ ر
- قلاده‌های زرین از گردن سگان
برکندن ۲۰۴ پ
قلب آمدن ۳۶ ر
قلب را قلب بودن و جناح را جناح
۵۰ ر
قلب کردن ۲۹ ر
قلب و میمنه و جناح ساختن ۱۵۵ پ
قلت یسار ۱۸۶ ر
قلتبان جاهل ۳۰ ر
قلتبان جولاه ۱۸۹ ر
قلع اضراس از آن آسانتر ۱۸۴ ر
قلعه حصین و معقل محکم ۱۸۶ ر
قلعه‌گشای جهل ۲۲۳ ر
قلم با شق به اصلاح آید ۱۳۷ ر
قلم بر کاغذ نهادن ۲۱۲ ر
قلم پی بریده و سرشکافته ۵۹ پ
قلم چون بر کاغذ رود، گریان باشد
۲۷ پ
قلم را که هوی در سر آن آویسزد،
کتابت مشوش شود ۷۱ ر
قلم روان بودن ۱۴۶ پ
قمر خالی السیر ۹۶ ر
قندیل جهت روشنایی مسجد آویخته
شود ۳۳ ر
قنقد چون پیر شود سیاه گسرد
۱۱۱ پ
قوارص زبان ۱۲۵ پ
قوارع بر خواندن ۷۸ پ
قواتین معاملات ۳۷ ر
قوس قزح و بلنگ دوزنگ ۱۳ ر
قهر کردن ۸۶ پ ۱۳۳ پ ۲۰۳ پ
قهر و قوت بی فرهنگ ۱۵۱ ر
قهرمان سرای ضعیف ۸۰ ر

- کار زار ایشان را کار زار آمد
۱۶۴ ر
- کار زار به آهن کنند نه به زر ۹ پ
کار زیر میانه شدن ۸۶ ر
کار زیر و زبر شدن ۸۴ پ ۱۸۸ ر
کار غواص سرنگون است ۹۷ پ
کارگاه طبع ۲۲۴ ر
کاوگر آمدن ۹۷ پ ۱۱۱ پ
کار گزاردن ۳۷ ر
کارگزاری ۵۶ ر
کار مردار ۳۶ ر
کار مستقیم شدن ۱۹۰ ر
کاری در بازو داشتن ۱۴۵ پ
کاره به استخوان رسیدن ۱۶۹ پ
کسار در دسته پیچیدن و با دست
گرفتن ۶۹ پ
کاشانه بیاراستن ۲۰۴ پ
کاشکی از تکبر جاهلان باری گران
بر دل نبودی ۳۰ پ
کاغذ به نم آب به زبان آید ۷۱ ر
کاغذ چون پشت شود با پیلسوران
افتد ۱۲۰ پ
کافی آمدن ۱۵۴ ر
کافی کاردان ۳۷ - ۱۴۱ ر
کافی و کاردان ۱۴۶ پ
کالبدی بی روح ۱۱۵ ر
کامکار و کامران آمدن ۱۶۲ ر
کامکاران شوربخت شده ۲۰۱ ر
کامه به ناکام خوردن ۷۱ پ
کان گوهر ۱۶۴ ر
کان گوهر وزارت ۱۸۱ ر
کاه بر سر ۲۰۱ ر
کاه گشمان ستاره‌های هنر ۱۷۴ پ
کباثر در تفسیر گفتن ۱۹۴ پ
- کبک خرامان ۱۲۳ ر
کبک خندان ۱۲۳ ر
کتاب اقبال خواندن ۳۱ ر
کتابت برکسی تقریر کردن ۷۰ ر
کتابت ترفیح نوشتن ۱۹۲ ر
کتیب کتاب ۱۵۳ پ
کمال نابینا ۹۷ ر
کحل چشم روزگار ۱۶۰ پ
کحل دیده ۶۹ ر
کلو را تا مغز بیرون نیارند، بکار
نیاید ۵۸ پ
کلخدایی ۱۱۴ ر ۱۴۵ پ
کلخدایی خزانه ۱۴۸ ر
کلخدایی کردن ۱۵۷ ر
کرو فر کردن ۸۵ ر
کریاس به تزویر دیبا نمودن ۲ پ
کرسی اقبال ۱۱۴ ر
کرشمه این گنده پیر، بانو عروس
آراسته، هر چگونه خسواه گیر
۱۷۸ پ
کرشمه دنیا ۱۱۷ پ
کرکس مردارخوار ۳۵ پ
کرم کرم متمر آمدن ۱۵۹ پ
کرمان از ایشان آمدن کرممان شد
۲۰۴ ر
کروبیان ملائکه ۱۷۴ ر
کوه زمین فضل ۲۲۴ پ
کره زمین مقر آمدن ۱۹۰ ر
کزتر از کمانچه طغرا ۳۴ ر
کز چون سر چنگ ۶۴ ر
کزدم بر سنگ هم نیش زند
۴۶ ر
کس بنیاد فاخته جهل به کارد نشاید

کشتی چو به باد معتدل رود، غرق نشود ۸۶ ر
 کشتی بر سر آب افکندن ۱۶۷ پ
 کشتی غرق شد و ملاح به سلامت پا کنار افتاد ۱۴۲ ر
 کشتی مردی را لنگر فرو نگذاشتن ۷۳ ر
 کشتی مهابت کسی غرق کردن ۶۹ ر
 کشتی و ناز ۱۲۳ ر
 کعب‌الغزال سکر بود، نه کعب آهو ۴۸ پ
 کمبختین مالیدن ۱۵۶ ر
 کمبختین نرد حوادث به اقبال او بی‌نقش آمد ۲۱۲ پ
 کف خضیب ۲۰۹ ر
 کفار مخاذیل ۱۰۴ پ
 کفار و فرنگ ۲۰۱ پ
 کفایت مرد در حادثه بیشتر باوید آید که در عمل ۷ پ
 کفتار مردارخوار ۲۱۹ ر
 کفتار یک سال نر باشد و یک سال ماده ۱۱۲ پ
 کفو کریم ۶۳ ر
 کلاه اقبال بر تارک سر نهادن ۲۱۱ ر
 کلاه پرانداختن ۱۲۴ پ
 کلامدار ۹ ر
 کلاه دولت از سر بسیمار کسی برگرفته‌اند ۴۰ ر
 کلاه دولت بر سر داشتن ۱۷۷ ر
 کلوخ‌اندازی کردن ۱۶۵ ر
 کله حسن ۱۸ پ
 کله و تنق ۱۷۴ ر
 کلید را دندان نبودن ۳۳ پ

گرفتن، به نمک خود چون درگذرد ۲۲۰ پ
 کسی به کمان قزح مجروح نگردد ۲۱۶ ر
 کسی پنجه او نتوانست شکستن ۱۰۳ پ
 کسی را از باد فربه داشتن ۱۹۳ پ
 کسی را زهره آن نبود ۱۷۱ پ
 کسی ندانست که نان او چه رنگ دارد ۱۰۷ ر
 کسی را افکندن ۱۱۸ ر
 کسی را بسا کسی جانی بسودن ۱۴۱ ر
 کسی را با کسی‌رگ وحشت‌جنبیدن ۱۹۴ پ
 کسی را برافروختن آتشی فتنه اغراء کردن ۱۶۲ پ
 کسی ۱۰ بر سر خویش خشم نباشد ۳ پ
 کسی را بسر کسی دست بسودن ۱۷۸ ر
 کسی را چون آبله بردست داشتن ۱۸۶ ر
 کسی را چون قبله دانستن ۱۴۷ ر
 کسی را چون نامی دم دادن ۱۷۷ ر
 کسی را رفع کردن ۲۱ ر
 کسی که سراب ببندد، آب بریزد ۷۸ پ
 کسی که کفه حجام بر پشت داد، سر در پیش افکند ۸۵ پ
 کسانی دور فلک گلیم هم می‌بافند ۱۷۳ پ
 کشاورز همه روز راند، شبانگاه در دیه ایستد ۸۱ پ

- کور از طلوع صبح خبر ندارد ۶۷ پ
 کور بی عصا سرگردان است ۱۲۴ ر
 کور خواستی که احوال بودی ۲۸ ر
 کور و سرگردان شدن ۲۲۸ پ
 کوری است که نمی داند به کدام راه
 می رود ۲۷ ر
 کوری که زن نیکو دارد ۱۵ پ
 کورۀ فتنه پر آتش شدن ۱۹۹ پ
 کوزۀ فقاغ چون پر باشد، بر آن بوسه
 نهند، چون تهی گردد بیندازند
 ۸۱ ر
 کوزۀ فقاغ همه شکم باشد ۴۵ ر
 کوفت کار ۱۸۸ ر
 کوکب آسمان و کوکب چشم ۸۴ پ
 کوکب دری و در لفظ او جهان را
 آرایش داد ۲۳۲ ر
 کوکب طرتهای لگام در گل بماند
 ۱۲۸ ر
 کوه را از آنکه بز کوهی بر آن سر
 زند، چه زیان دارد ۴۶ پ
 کوه جماد چون آوازی بکنند هم به
 صدا نما می کند ۱۷۷ پ
 کوه زمین دانش ۲۲۲ پ
 کوه سیاه مری پیر شد ۱۳۹ ر
 کوه کان گوهر ۲۱۹ پ
 کوه وقار ۹۶ ر
 کوه و هامون دریای عنبر بار شدن
 ۲۱۵ ر
 کوهی چنان بر نیامدی ۱۱۸ ر
 کوه با آسا ۱۸۰ ر
 کید روزگار کردن ۱۴۶ پ
 کیسه او به صابون زد ۱۹۵ ر
 کیشی غلامان ۷۴ ر
 کیفر کار ناهموار ۱۱۷ پ
- کلیم رازی ها پیش نهادن ۱۰۹ پ
 کم زدن ۱۷۰ ر
 کم و بیش روز و شب ۵۲ پ
 کمان آنگاه ساکن شود که تیر
 بیندازد ۶۲ ر
 کمان بر زه کردن و جعبه برانشاندن
 ۶۰ پ
 کمان چون تیر اندازد نعره بر آورد
 ۱۱ ر
 کمان را چو زه برگیرند پاره چوب
 باشد ۲ ر
 کمان راهر چند سخت تر پیش نمایند،
 تیر قوی تر اندازد ۱۵۰ پ
 کمان زه برگرفته ۶۵ ر
 کمان ظفرایش، هلال آسمان بسود
 ۳۵ پ
 کمان مرگ در روی کشیدن
 ۲۰۶ پ
 کمانهای قوازع خوان شدن ۱۶۵ ر
 کمر بندگی بر میان بستن ۴۲ ر
 ۱۴۶ ر
 کمر بندگی دور افکندن ۹۴ ر
 کمر خدمت بر میان بستن ۱۰۱ ر
 کمند طمع انگندن ۱۳۶ ر
 کمون عجب ۸۲ پ
 کینه فضائل ۱۸۴ پ
 کناس بود، بسر کلیه عطار نشست
 ۱۲۷ ر
 کند دندان ۲۱۳ پ
 کنیزگان مطرب ۱۰ پ
 کنیزگان مطرب ۵ پ
 کواکب سعد منتشر شدن ۸۷ پ
 کوتاه قبا بود، درازدامن آمد ۱۹۴ ر
 کوچکتر از داروی چشم ۵۷ پ

۲۶ و
گرد پای «آن» حوض میگردیم ۲۲۵ پ
گردن زدن در عز بهتر از بینی بریدن
در مذلت ۹ ر

گردن شیر ستبر شدن ۸۸ پ
گردنکش لشکرشکن ۱۳۹ ر
گردن نرم داشتن ۵۷ و ۲۱۹ پ
گردون اقبال کسی به خاک فرو بردن
۲۰۲ ر

گردون افراختن ۱۰ پ
گردون کبود جامه ۱۶۹ ر
گردون کبود جامه بروی خشک ریش
کرد ۱۳۴ پ

گردون کوز پشت سال خورده ۲۱۸ ر
گردون گردان ۲۸ پ
گردون گردان اظهار سیرت خویش
کرد ۱۸۷ ر

گردون لاجورد ۱۸ ر
گرگ آشتی ۲۰ پ
گرگ بود که شبان شد ۱۹۴ پ
گرگ چون گرگ دیگر برا جراحت
رسد، خویش می خورد ۱۱۲ پ

گرگ دو زمستان فربه شود ۲۰۴ ر
گرگ را از طالب سردار نشاید
بازداشتن ۵۹ پ

گرگ را دم زدن از گرسنگی بیشتر
بود که از سیری ۱۳۶ پ

گرگ عزیز مصر ۲۰ پ
گرگ هر چند پیرتر شود، بتر باشد
۱۰۲ و

گرگ همه گوسفندان بیسوزن و
درویش برد ۱۴۵ ر
گرمایی خندان تر از قلم نیست ۷۰ پ
گرم تر از داغ آتش ۵۸ پ

کیمیا رایگان یافتن ۲۱۰ پ
کیمیای سعادت ۱۹ و

گ

گازر باران رحمت نتواند دیدن
۱۴۴ پ

گازران وسخ را آب و آفتاب مساعد
نمی نمود ۲۰۴ پ
گام از دام سیم در حس نهادی
۱۷۰ ر

گاو خراس را خرقة بر چشم دوزند
۶۷ پ

گاوی که در وقت کشتن بیاریند
۹۸ ر

گاورس پوسیده به پیمانہ کم فروختن
۳۱ پ

گدایی که هر روز در سرایی باشد
۳۷ ر

گران بار بودن ۸۲ و
گران بار منت شدن ۱۵۹ پ

گران تر از زمین ۹۸ پ
گران تر از لنگر کشتی ۲۱۲ ر

گرانی جان در گوش ظاهر شدن
۱۱۷ ر

گران جانی ۷۸ پ
گره از فرط محبت، فرزندان خویش
می خورد ۴۰ پ

گره پلیدی خویش پنهان کند ۳۶ ر
گره در انبان به مردم می فروخت
۱۸۴ ر

گره را وکیل در فرمودن ۵۹ پ
گرچه ما از غفلت مستیم، قدر هشیار
است ۲۶ ر

گرچه ما خفته ایم، قضا بیدار است

- گرم گاه ۹۵ ر
- گرم وزحیر گرفته ۱۲۹ پ
- گرم بستن ۵۸ ر
- گره بر پیشانی افکندن ۵۹ پ
- گره کارهای بسته گشادن ۲۰۶ پ
- گره و بند فتادن ۱۴ ر
- گربیان چون دامن چاک کردن ۱۶۴ پ
- گریختن پری از آهن ۱۷ ر
- گریختن سایه از کسی ۱۹ ر
- گزند رسیدن ۲۱ پ
- گزینه سر سفت لطافت بود ۱۲۲ پ
- گشادنامه به دست دادن ۲۲۷ پ
- گل آغشته پیش از آنست که به پیل برگیرند ۶۲ ر
- گل اقبال پژمردن ۶۱ ر
- گل اگرچه بریزد خوشبوی باشد ۱۳۷ پ
- گل امید شکوفه گردانیدن ۱۵۲ ر
- گل برافشاندن ۱۸۲ ر
- گل بوی خوش دهد و زکام هم آورد ۲۲ پ
- گل به باد شکفته شود، اما چون باد قوی باشد برگ بریزد ۲۳ پ
- گل تر و تازه باشد، اما چون آن را بچشند تلخ باشد ۱۵۰ پ
- گل تر قابل نقش مهر باشد، نه گل خشک ۱۱۵ ر
- گل تر و تازه زمستان ۲۱۷ ر
- گل خندان را گلاب گر بگریاند ۸۴ ر
- گل در مه زربین نشست ۱۳۹ ر
- گلزار اقبال خار گشتن ۱۱۷ پ
- گل فضل پژمردن ۲۱۰ پ
- گل که جهت گمراه در گل ریزند
- ۳۸ ر
- گلگونه صبح ۹۹ پ
- گل فشاندن ۱۹۵ ر
- گلی است که پیرامن آن خار نیست ۲۱۳ ر
- گلوگیر آمدن ۹۲ ر
- گلیم سیاه هرکس را که می بینیم رویش چون بند قبايش پرچین است ۲۱۵ ر
- گنبد اخضر اعلا ۱۸۷ ر
- گنبد قوسی زینت روزگار ۱۹۶ ر
- گنبد نیلوفری همواره جاهلان را بر عالمان مستولی دارد ۱۶۶ ر
- گنبد پیروزه کون ۹۰ ر
- گنج در ویرانه ۳۵ پ
- گنج شایگان ۷۳ ر ۲۳۱ ر
- گندنا به اضافت پیاز شود ۳۴ ر
- گندنا چون رفت بازآید ۳ پ
- گندنا را هم جهت کاری کسارند و یزند ۹ پ
- گنده پیسر را هلاک دست او رنج است و ستاره ها عقد، روی روز و شب گیسو ۳۴ پ
- گنده پیر زشت در جامه فاخر ۵۱ پ
- گنده پیر شوهرکش ۱۴۰ پ
- گورگچین و آراستن جنازه ۵۴ پ
- گور ملک جبار و گور آنکه مویش دستار و پوست جامه و خاک بستر و بالش بازو، بر یک شکل بود ۳۹ پ
- گوش انتظار تیز کردن ۱۴۴ ر
- گوش و گردن زمانه به زیور نکایت او آراسته شد ۲۱۰ پ
- گوش و هوش ۱۴۴ پ

لشکر شکستن ۲۸ ر
 لشکر شکسته شدن ۱۴۶ ر
 لشکرشکن دستور پیر است، نه
 جوان تیغ زن ۴۴ پ
 لشکری چون دریا سیاه ۱۵۲ پ
 لطف هوا و ثبات زمین در وی موجود
 است ۲۱۴ ر
 لطمه روزگار خوردن ۷۷ ر
 لعاب آفتاب در سرطان افسردن
 ۳۴ ر
 لعاب آفتاب نراد نشاید ۱۱۷ پ
 لعبت بازی ۱۴۹ ر
 لعبت فرخار ۷۰ ر
 لعبتان طراز از مضامین سطور اوجلوه
 می کنند ۲۱۲ ر
 لقب در آسمان بردن ۱۳۶ ر
 لقمه بی جگر ندادن ۳۹ ر
 لگام بازگرفتن ۲۰۹ پ
 لگامی بر سر اسب کردن که بناگوش
 اسب ریش کند ۷۸ ر
 لگد پر پشت دنیا به صفتی زد که
 میان فروشد ۲۱۶ پ
 لوائح و روائح بزرگی ۱۵۹ ر
 لؤلؤ شهوار سفتن ۱۲۳ ر
 لواطه به ولی و در گواه عدل منعقد
 نشود ۷۴ پ
 لوای عزت او علم صبح است ک-
 پیشرو آفتاب باشد ۲۱۳ پ

م

مآثر او باقی تر ۴۵ پ
 مائده به گورستان بردن ۱۶۲ پ
 ما را برجهان چون گریه نیست،
 خندیدن معنی ندارد ۴۱ ر

گوشمال پادشاه که چون قصد جان
 نکند تفاخر بود ۷ پ
 گوشمال یافتن ۸۳ پ
 گوشواره جهت نوروز باید ۶ ر
 گوشواره در گوش شدن ۲ پ
 گوشواره را برای آرایش درآویزند
 ۳۳ ر
 گوشه افکندن ۸۲ پ
 گوشه‌ای افکندن ۸۲ ر
 گونه چون نسا رنج سرخ داشتن
 ۱۲۹ ر
 گوهر افشاندن ۱۶۴ ر
 گوهر به آفتاب نیکوتر باشد ۴۳ ر
 گوهر شکستن ۱۶۴ پ
 گوی به سر میدان نارسیده باشد که
 گوی دیگر در میدان افگند ۳۹ ر
 گوی چوگان کسی بودن ۹۶ ر
 گوی در میدان افکندن ۹۷ پ ۱۰۵ ر
 گوی را گرز بر چوگان بود ۸۸ پ
 گیتی نورد ۱۸ ر
 گیسوی غداری از هم باز کردن
 ۲۱۸ پ

ل

لاله جویبار ۶۶ ر
 لاله کردن ۵۰ ر
 لباس آهن زیور مردان است ۲۰۱ ر
 لجه بی‌ساحل ۱۸ ر
 لحن موسیقار ۱۰ پ
 لذت در بدطبعی دانستن ۱۱۵ ر
 لشکر جواد چون باد پیران ۱۳۲ ر
 لشکر جرار چون کوه روان ۱۳۲ ر
 لشکر حوادث بر کوه و هامون پرده
 زده است ۱۶۴ ر

مانده تر از آب به آب بودن ۸۰ پ
مانند غراب منتظر مرگ شتر بر
ریش نفسسته ۱۱۶ ر
ماه از خورشید نور گیرد ۴۳ ر
ماه از ستاره با خیل و حشم باشد
۱۰۶ ر
ماه از محاق و خسوف خیر ندارد
۴۱ پ
ماه اقبال در محاق افتادن ۲۰۵ ر
ماه اقبال کسی در محاق بودن ۲۲ پ
ماه با روز رونقی ندارد ۱۱۱ پ
ماه با ستارگان بود و خورشید تنها
۱۷ پ
ماه به کمال رسیده در نقصان افتد
۹۷ ر
ماه چون سحرگاه برآید، ناقص باشد
۹۱ ر
ماه در تاریکی باشد ۱۱۷ پ
ماه در دامن نشاید گرفتن ۹ ر
ماه دور از خورشید بگذرد است و در
روز نزدیک خورشید، در محاق
است ۶۳ پ
ماه را از رعد خونی نباشد ۶ پ
ماه را غنی نباشد که آن را از
خورشید خسوف بود ۷۲ پ
ماه علم در طشت دیدن ۲۰۹ ر
ماه غواص در همه آبهای روشن
۱۳۶ ر
ماه کامل را از خسوف بیم است، و
هلال را گزندی نباشد ۲۳ پ
ماه هر دو روز و نیم برجی ببرد
۴۸ پ
ماه يك بار در ثریا نزول کند ۴۵ پ

ما بلقم روستایی را خداوند خواندن
۲۱ ر
ماتم گاه ۵۱ پ
مادر جهان ۲۲۴ ر
مادر جهان به وجود کسی عقیم بودن
۱۰۱ ر
مادر سترون امید منجب آمدن ۲۵ پ
مادر فتنه منقطع شدن ۲۲۷ پ
مادر فرزند را آنکه شیر دهد که
خواهد ۱۸ ر
ماه اگر بر زمین بودی، چنان نیکو
نبودی که بر آسمان ۱۳۱ ر
مار افسارا اغلب مار کشند ۲۳ پ
مار به دست گرفتن ۴ ر
مار بی دست و پا ۶۹ پ
مار چون از دها گشت مردم خوار
گردد ۹۰ پ
مار خرد بتر هلاک کند ۹ پ
مار را پشت نرم بود، لکن زهر
افشانند ۶ پ
مار را چون آخر کار باشد، در راه گند
خوابگاه سازد ۱۷۸ ر
مارزندگان بیداد را به مهره مار شفا
دادن ۲۰۱ ر
مار فنا دندان کار فرمود و شیر قضا
مخلب ۲۰۵ ر
مال از وجوه معتاد طلب کردن ۲۰ ر
مال جهان از در و بام در افتادن
۱۰۹ ر
مال موافقه ۱۷۲ ر
مالابندی ۱۷۲ پ
مالیخولیا ۱۰۶ پ
مانندی تر بودن بره مرده از بره زنده
۱۵ ر

- ماهی بود که از پس محاق برآمد
۱۸۳ ر
ماهی برخشک افتادن ۸۶ ر
ماهی پر رمضا و سوممار در دریا
۳۱ پ
ماهی به قعر رود ۲۰ ر
ماهی در میان ستارگان ۲۵ ر
ماهی که آن را محاق نیاشد ۲۳۳ ر
ماهی که در وی ذره‌ای نقصان ندیدند
۹۴ پ
ماهی سفنقور برابر کافور بسودن
۷۸ ر
مباشرت منصب برکمی متعین بودن
۱۷۶ پ
مباشرت منصب بروی متعین بود
۱۰۱ ر
مبرز بودن ۲۰۷ ر
مبسم ایام ۱۹۵ پ
مبضع گازگر آمد ۱۲۴ پ
متاع عنین ۳۸ ر
متاع مرتفع از کاروان بگسلد ۱۹۷ پ
مناقن و ملازم کسی بودن ۲۱۲ پ
متانت ادب ۲۲۴ ر
متجدد شدن ۸۳ ر
متحرکتر از آفتاب ۱۵۱ ر
مترشح وزارت ۱۳۰ ر
مترشح وزارت ۴۲ پ
متزای و متساوی ۲۷ ر
متمشوف شدن ۱۰۴ ر
متصرف تا زنده باشد، کار او در
افتان و خیزان باشد، جز به
مرگ چون شمع سوخته نشود
۱۷۰ پ
متصرف چون درزی باشد، روزی
- اطلس دوزد و روزی کرباس ۳ پ
متصرفان فاضل ۱۰۸ پ
متعبد بودن ۱۹۴ ر
متغیر رای شدن ۹۱ پ
متکبرتر از غراب ۶۳ ر
متکبر کمتر از سگ باشد ۴۶ ر
متناسی بودن ۵۹ ر
متناصر شدن ۱۶۳ ر
متواضع تر از دهمد ۶۳ ر
متوسط به سلامت تر است از منتهی
۲۳ پ
متوفر بودن ۱۰۱ پ
متولی شد ۱۰۱ پ
مثال عزل ۷۲ ر
مثال‌های ایشان زیباتر از خرمن گل
است ۲۱۶ پ
مثالب ظاهر کردن ۶۷ ر
مثانی و مثلث طرب ۷۷ ر
مجال سخن یافتن ۲۳۰ ر
مجال قرائت یافتن ۱۷۹ ر
مجدد روزگار به‌خلاف گذرگاه ماست
۱۶۱ پ
مجره اقبال عناننش ۱۷۸ ر
مجرى که ماهی به قعر آن نرسد
۶۴ پ
مجلس عالی ۹۱ پ
مجهودی بجای آورد ۱۴۱ ر
مجهولان بد حمایت خمول باشند
۷ پ
محاسن مشک رنگ کافور شکل
شدن ۹۸ پ
محسود جهانیان شدن ۱۵۳ پ
محض روح بودن ۲۱۱ پ

- محدث زده را شیون نباید آموخت
۳۱ ر
- محدث پیوسته بر سر معروفان آید
۷ ر
- محدث بیشتر راه به درماندگان برد
۸۰ پ
- محور جور در کفه فلك او راسرگردان
کرد ۱۸۸ ر
- مخالف ظفر ۵۱ پ
- مخالف قضا ۱۲ ر
- مخالف فتنه تیز و دراز شدن ۱۶۳ پ
- مخالف و موالف متفق شدن ۱۵۹ پ
- مخدوم محال است که از وقت
درگذرد ۱۵۸ ر
- مدکسی جزر شدن ۶۱ ر
- مداوات زهرمار، به گوشت مار
باشد ۹۷ پ
- مداوات علت ۹۶ پ
- مدار فلك ۵۲ ر
- مدخر بودن ۹۹ پ
- مراعات گوسفند معلوف برای گشتن
کردن ۸۹ پ
- مراکب هبیت ۲۰۱ ر
- مرجان رنگ و مینا شکل ۱۸۰ ر
- مردار، گفتار مردارخوار را با باد و
استخوان، سگ را ۵۲ پ
- مرداری که باران بر سر آید ۳۴ پ
- مردانگن تر از خواب ۱۸۳ پ
- مرد بازو بودن ۵۵ پ
- مرد روزگار بودن ۱۷۰ ر
- مردکار ۵۶ پ
- مرد معوق ۱۴ ر
- مردم بسیار وقت باشد که خویشتن
را از آب خوردن منع کنند ۷۲ پ
- مردم چون گندم در تابه آمدند
۲۰۳ ر
- مردم چون میوه درختند، چون برسد،
اگر نچینند، بیفتد ۱۱۷ ر
- مردم در این راه همراه آسیانند،
پادشاه و دربان را به يك چوب
می‌زنند ۱۵۷ پ
- مردم خون را هرگز پر و بال مباد
۴۷ ر
- مردم را از سایه خویش حطی نباشد
۱۹ ر
- مردم مصر را باران رحمت زیان
دارد، غله به شبم رود نیل
پرورند ۱۸۵ پ
- مردمك چشم هم به رمد مبتلا شود
۱۶۴ ر
- مرده در گور مرده دیگر نهند ۴۱ پ
- مرده را ازشمشیر و کارد خبر نباشد
۳۴ پ
- مرده را از نیکویی کفن چه فایده
باشد ۳۲ ر
- مرده را چون بر دوش گیرند زود
بیفکنند ۱۷۷ ر
- مرضات ایزد عزاسمه ۱۶۵ ر
- مرغ آبی را از باران چه زیان باشد
۵۴ ر
- مرغ حرام گوشت بی آواز ۶۵ ر
- مرغ زیرک به هر دو پا در دام افتد
۹۲ ر
- مرغ که ببرد سر به پیش دارد، چون
بر زمین رود سر برافرازد ۸ ر
- مرغ هر کجا می‌رسد آشیانه می‌سازد
۱۲۲ پ
- مرغزار را که شکوفه نباشد، بهایی

مزکوم از بوی مشک گریزد ۵۹ ر
 مساعدت روزگار را دوامی نباشد
 ۱۶۴ ر
 مساعدت روزگار عنان بگردانیدن
 ۱۱۲ پ
 مسافر را از عصا نگزیرد ۱۱۱ ر
 مساق سخن ۱۰۲ ر
 مست بی‌حریف ۱۳ ر
 مستی به مستی متصل بودن ۷۴ ر
 مستی بی‌شراب ۲ ر
 مستی که تیر دو کمان سنگ
 پراندازد و سر با زیور سنگ
 دارد ۴۵ پ
 مستامن عاصفت شدن ۵۰ پ
 مستبدع‌تر بودند ۳۵ پ
 مستخلص کردن ۲۰۰ ر
 مستراح چون بر شود گنده‌تر شود
 ۱۱۴ پ
 مستشعر بودن ۲۲۹ ر
 مستزید و مستوحش ۱۷۱ پ
 مستشعر شدن ۱۴۲ پ ۱۷۱-۱۶۰
 مستصحب کردن ۷۱ پ
 مستقیم شدن ۵۲ پ
 مستظبور و متحصن آمدن ۲۲۹ پ
 مستقیم و مطرد و مستوق آمدن ۲۷۷ پ
 مستطلف نکوحش آمدن ۱۸۸ پ
 مستوحش شدن ۱۵۲ ر
 مسجد جامع به روز آذینه به ساحتی
 بر از مردم و به ناعتی تپی گردد
 ۹۳ ر
 مسرعان دارالخلافة ۱۵۳ ر
 مسک را با موش نسبت کنند ۴۸ پ
 مسمار در چشم زدن ۸۸ ر
 مسمار عزل بر در کوفتن ۱۷۰ ر

نیود ۴۳ پ
 مرغزار آن نیکوتر که از مردم دور
 بود ۸۳ ر
 مرغزار مروت او را ابر گوهرفشان
 آمد ۲۲۲ ر
 مرکب آخرین نفس است و لباس کلن
 ۴۱ ر
 مرکب جهان نورد او از اخری بدین
 حیرتی به سرباز زده ۱۹۷ ر
 مرکب گرسنه را لگام بر سر کردن
 ۸۱ ر
 مرکز امامت ۵۱ ر
 مرکز خاکی ۲۱۹ ر
 مرکز نظام ۱۰۱ پ
 مرگ بدیع نیست ۱۵۸ ر
 مرگ چون باد است، به همه روزنی
 دررود ۱۲۵ ر
 مرگ چون قدح شراب است که
 می‌گردد به تدریج به همه کس
 برسد ۱۰۴ ر
 مرگ را امتحان نتوان کردن ۳ پ
 مرگ همچون شب به وقت خویش
 دو مردم رسد ۱۱۷ ر
 مروارید در آب شور ۴۸ پ
 مروحه را پس از رعد مقرر گرمای
 باد مسموم باشد ۱۸۲ ر
 مروحه می‌باید که بدان باد کی برآید
 ۲۳۱ ر
 مرهم جراحت روزگار بودن ۱۶۸ پ
 مریخ اگرچه چنان نماید که آتش
 دودی زده‌اند، او را از سوختن
 بیسی نباشد ۹۴ پ
 مزدورانی که خرابی عمر به مقاطعه
 دارند ۴۰ پ

- مشهورتر از اسب ابلق ۱۲ پ
مصائب و نوائب جهان ۱۴۲ ر
مصاییح عدل ۸۸ پ
مصاف گردن ۱۴۶ ر
مصافی که در میزبانی وحوش و طیور
خوانی گسترده، موائد آن در
کاسه‌های سر مردم ۱۶۳ پ
مصافی که در آن زره‌دار هلاک‌شود،
و آن کس که زره ندارد، سلامت
یابد ۱۲۷ پ
مصحف به بند زر مرتبه نیفزایند
۱۱۰ پ
مصور شدن ۲۱۶ پ
مصور کردن ۸۶ پ
مضایق کار ۸۳ پ
مضرت و معرت شر و شور شامل
گشتن ۱۶۳ پ
مضمار فضل ۱۴۸ ر
مطالعت اسباب خویش کردن ۹۱ پ
مطاوی کار ۱۰۶ ر
مطبخ پاکیزگ به خاکستر آلودن
۱۵ ر
مطبخ پاکیزه خوابگاه ساختن ۱۵ ر
مطرب خرابات، کتیزکان مطربه ۵ پ
مطربی بود که تا چنگ در کاسه
نزد ۸۷ و
مطربی پاسبانی که چوبکی بر چوب
زند ۶۵ ر
مطرح باز کردن ۱۰۵ ر
مطرد و مستوسق آمدن ۱۴۷ پ
مطل و تدافع ۲۱۰ ر
مظان خیر و خیرات آمدن ۲۱۹ پ
معاقد دولت به تاکید مقرون شدن
۱۶۲ ر
- مسمار فنا بر در بقای کسی زدن
۵۶ پ
مسند از وی معطل شد ۱۷۵ ر
مسند الفروز ۱۷۱ پ
مسند امامت ۶۷ پ
مسند امامت فلك الافلاك شد ۶۸ ر
مسند وزارت ۱۳۶ ر
مسیح‌وار احیای مردگان کردن ۱۱
مشارالیه گشتن ۵۷ پ
مشارع فضل ۹۵ پ
مشتی را آرزوی رکاب او بود
۱۰۱ پ
مشتی سعادتمند بخش ۱۶۸ پ
مشتی بغداد ۱۳۸ پ ۱۴۷ پ
مشهد حوادث بدست دیگر آید و
آتش در خرمن زند ۳۹ ر
مشغله در سر آمدن ۸۶ پ
مشفق‌تر از ابر بر زمین به وقت بهار
۴۷ پ
مشک اذفر چون مداد ایشان است
۲۱۶ پ
مشک برسک دلیل کردن ۴۲ پ
مشک به عنبر معتدل شود ۳۴ ر
مشک را جهت بوی خوش سوزند
۳۳ ر
مشک را چون ساینند بوی بهتر آید
۷ پ
مشک سقا را وقتی آماس باشد و
وقتی دق ۱۱۶ پ
مشکی آب از دریای او برتوانستن
گرفتن ۱۴ پ
مشکور بودن ۲۲۱ ر
مشکاة دولت را مصباح قلم اوست
۱۶۷ پ

- معاملت‌شناسی ۲۱۰ پ ۲۳۲ ر
 معاملات‌شناسی باز نمودن ۲۰ پ
 معامله بازار به آزار ۷۹ پ
 معامله‌شناسی ۱۱۵ و ۲۲۶ پ
 معامله‌شناسی و سخن‌گستری ۱۲۲ ر
 معدن در زمین ۱۱۵ ر
 معروفاً و ارکان دولت ۸۲ پ
 معدن در و یا قوت حکمت ۲۲۱ ر
 معقل و ملحاء ۹۳ پ
 معنی بگر افتادن ۱۶۶ پ
 معنی بگر خواندن ۱۹۷ پ
 مفز نغز از این پوست بیرون نیاید
 ۱۴۰ پ
 مفاخر و مثالب ۴۶ پ
 مفتاح قفل عسیر با دست آوردن
 ۱۱۲ ر
 مفخر ایران و توران ۲۲۶ پ
 مفرح دل‌ها شدن ۲۰۷ ر
 مفرح و جوارش ۱۶۸ ر
 مفروق گشتن ۸۶ پ
 مقادیر سماوی و قضا ۱۱۱ پ
 مقاطع حروف ۱۰۱ پ
 مقاسات ظلمات ۶۷ پ
 مقاطر اقلام ۱۱۵ ر
 مقالید امر و نبی ۱۲۷ ر
 مقام‌گاه ۵۱ پ
 مقرض امراض ۶۵ پ
 مقرضی به مقرض یاره یاره کردن
 ۶ ر
 مقرع آهنین ۱۲۷ پ
 مقصود به حصول موصول شد
 ۱۵۰ ر
 مقصوره دراز گفتن ۱۹۸ ر
 مقطع ارانیه ۱۰۹ و
- مقطع قزوین ۱۱۸ و ۱۴۲ پ
 مقلد بودن ۲ پ
 مقنمه افکندن بر فرق کسی ۲۱ ر
 مقیم مقعد ۵۱ پ
 مقاسات سه خدمت ۳۰ پ
 مکاری از پامداد تا نماز پیشین‌هنزلی
 برود ۸ پ
 مکاشفت نمودن ۸۵ و
 مکاوحت سلطان ۸۵ ر
 مکاوحت نمودن ۱۵۱ پ
 مکنار و مهذار بودن ۱۸۷ پ
 مکرمت از قعر جاه ظلمات برآوردن
 ۲۱۹ پ
 مگس بودند که بر هر خوان نشستند
 ۱۴۱ ر
 مگس خود را به همه جای اندازد
 ۱۱۵ پ
 مگس‌وار بر خسوان کسی نشستن
 ۱۸۴ ر
 ملتزم منت شدن ۱۷۳ ر
 ملخ آفت ۷۷ ر
 ملطقات پیایی روان شدن ۶۱ پ
 مطلقه‌ای به خط سلطان ۹۱ پ
 مطلقه سلطان ۹۲ پ
 ملك الموت هم شربت غنوت چشمه
 ۴۱ ر
 ملك او چندان که در مسجد جناح
 ۷۹ ر
 ملك بسیط ۱۹۹ پ
 ملك مغرب ۲۱۹ پ
 ملواح ساختن ۱۹۹ پ
 ملواح شکل ۱۴ پ
 ممالک و مسالک بنه سیاست‌ها
 محفوظ شد ۱۸۷ پ

- مناسبت داشتن ۲۶ پ
 مناشیر و امثله ۷۰ ر
 منت در گردن بتر از غل است در
 گردن ۵۹ ر
 منتخب ذیول ۱۸۴ پ
 منجنيق حصار گشای ۱۹۴ ر
 منجنيق راست کردن ۶۱ پ
 منسوبه برساختن ۱۷۲ ر
 منشور هنر او میان رکن و مقام
 پرخوانند ۲۲۳ پ
 منصب استیفاء ۲۷ ر ۱۴۳
 منصب طغرا ۲۷ ر
 منصوبه بر ساختن ۱۱۲ ر
 منطبق ترازوی ۱۶۰ ر
 منظر او زیباتر از مخبر است و مخبر
 او زیباتر از منظر ۲۱۲ ر
 منظوران روزگار ۵۷ ر
 منقلد و مسخر شدن ۲۱۰ ر
 منقسم و متوزع خاطر ۹۶ پ
 من و سلوی ۶۸ ر
 منی زدن ۱۱ ر
 مؤاخات و مصافات، معادات و مناوات
 شدن ۱۱۱ پ
 موارد و مصادر کار ۸۰ پ
 مواطات و اتفاق ۱۱۸ ر
 مواضعت با سلطان ۹۲ ر
 مواعید عرقوب دادن ۱۲۷ پ
 موافق نبویه امامیه ۱۵۲ ر
 موافقت سنگی قرار دادن ۱۵۶ ر
 موئل جهانیان ۱۵۵ پ
 موج دریا مردم سرنگون کند ۱۰۰ ر
 مور باشد که زاد عمر ذخیره سازد،
 شمیر از این اندیشه فراغی دارد
 ۱۷۲ پ
- مور پای برهنه از خر با نعل بهتر
 رود ۳۱ ر
 مورچه را چون پر برآید، سبب هلاک
 بود ۶۷ پ
 مور را نیازبودن ۱۰۷ ر
 مور مار آمدن ۳۰ ر
 مورد گرم او که زمستان نظارت
 داشت، در فصل بهار زرد شد
 ۱۸۶ پ
 موزه کهنه را چهارشاخ درمی کرد
 ۱۰۳ ر
 موسم اقبال و سعادت ۲۳۳ پ
 موسی (ع) به طلب آتش رفت، پیغمبر
 شد ۱۳۰ ر
 موش در سرای او وطن جهت دوستی
 کرد و چیزی نیافت ۱۵ پ
 موش دندان تیز ۶۵ پ
 موقوف استغفار ۲۱۶ پ
 موکل امیر اجل ۸ پ
 موم چون پاسبانی حقه جوهر کند
 عزیز بود و چون از آن باز ماند
 میان راه اندازند ۱۱۳ ر
 موم چون از غسل جدا شود سوخته
 گردد ۹۹ ر
 موم نقش نگین را جلوه کند ۱۶۸ ر
 موی تراشیده باز روید ۳ پ
 موی در میان گنجیدن ۱۰۵ ر
 موی، سببندی است بر سواد چشم
 ۱۱۱ ر
 موی سپید، سنان روزگار است که
 بروی مردم زند ۱۱۱ ر
 مهتاب پیمودن ۳۱ ر
 مهتاب جایی سبب سرخ کند، و جایی
 کتان ویزاند ۱۹۱ ر

میخ به دامن فرو کوفتن ۵۲ پ
 ۱۰۹ ر
 میخ خیمه‌ها را نه برگ باشد و نه
 ریشه ۱۴۱ پ
 میخ در میان کاه زدن ۱۱ پ
 میدان خالی کردن ۹۰ پ
 میدان خالی یافتن ۱۹۵ ر
 میزان فلک را که با این غایت زیانه
 نکستست، هم پاره پاره کنند
 ۴۱ ر
 میزان فلک که نه افزایش و نه کاهش،
 گوشه میزان بشکست ۴۰۰ پ
 میزان معاملات را میزان فلک می‌دند،
 چشمه‌دار نبود ۱۸۸ ر
 میخ بر آسمان ۱۳ پ
 میخ بی‌نوم ۶۵ ر
 میل و محابا ۱۲ پ
 میلی نمودن ۲۲۷ پ
 میوه بیفکنند ۲۰۴ پ
 میوه خام سایه پرورد بودن ۴۱ ر
 میوه درخت دولت آید که سرنگون
 باشد و برگها مستقیم ۷ ر

ن

نامیدی سر در گریبان بردن ۳۰۲ ر
 ناهل را چون کار به مراد باشد،
 چون بوزنه رقص کند ۳۴ پ
 ناتراشیده‌تر از انگشت زیادتی بر
 کف دست ۱۸۲ ر
 ناچنس و ناهل به منصب سلطان
 شریف نشود ۳۸ پ
 ناخن را تا آنچه زیادتی باشد
 نیفکنند، زینت نیاید ۲۳ ر
 ناخن داشت که بدان گر خارد ۳۱ ر

مهتاب سگان را در بانك آید ۴۶ پ
 مهتاب سمیم او است و آفتاب زر و
 کودگان مهر گیاه ۶۸ پ
 مهره بر زمین زدن ۶۱ ر
 مهر خاموشی بر زبان داشتن ۱۱۲ ر
 ۲۱۸ پ
 مهر مهر تحصیل بردن نهادن ۲۰۹ ر
 مهر نگین هنر بودن ۲۰۹ پ
 مهره علم بر بازوی زمانه بست ۲۰۸ پ
 مهره فرد در هر خانه‌ای رود، ولی
 مهره شطرنج در هر خانه‌ای نتوان
 رفتن ۱۹ ر
 مهره یافتن در مزبله ۱۸ پ
 مهران را وطن و خانه یاد نیامدن
 ۷۳ ر
 مهبانی شکم زمین ۴۷ پ
 مهمل گذاشتن ۱۶۹ پ
 مهتاتر بودن ۱۹۰ ر
 مهندس‌وار ۸۲ پ
 مهبذاری که شب زمستان کوتاه‌تر از
 نفس او ۱۴۵ ر
 مهبذاری و یاره‌گری ۱۸۴ ر
 می نوشیدن و درد به دیگران
 دادن ۶۹ پ
 میان آتش افتادن ۲۰۲ پ
 میان خوف و رجا بودن ۸۳ پ
 میان دو فرقد مزیتی نیست ۶۳ پ
 میان دیگ او خشک‌تر از سراب بود
 ۱۵ ر
 میان ظلمات پیاده رفتن ۲۰۱ ر
 میان گاو فلک و گاو زیر زمین خران
 پیش از آنند که دو هم آید ۷۲ ر
 میخ او بار چشم او کور کرد و بباران
 صاعقه بر او پارید ۱۶۷ ر

- ناخنه از چشم برکرفتن ۲۰۸ ر
 ناخنه چشم بخت او استخوان شد
 ۹۸ پ
 نادان باشد که از آن فقاغ کشاید
 ۱۷۱ ر
 نادره جهان ۱۹۶ پ
 نادره روزگار ۵۷ ر
 نادره ۲ پ
 ناف او بر مروت و کرم بریده‌اند
 ۲۱۴ ر
 نافه خوش بوی ۱۲۲ ر
 نافه مشک بر نافرمدار بستند ۱۸۹ پ
 نافه مشک گبت ۱۰۲ ر
 نافه زر ۲۳۰ پ
 نافه صالح را پای شکستن ۱۷۵ پ
 ناگامی کام و گلوی کسی فشردن
 ۶۳ ر
 ناله ابریشم رباب ۶۴ ر
 ناله درای ۶۰ ر
 نام از تخته ستردن ۱۵۷ پ
 نام از دفتر مردمی حک کردن ۱۶ ر
 نام او چون باد از هر دری درود
 ۱۹۶ ر
 نام او سکه است بر زر کرم ۲۱۹ پ
 نام قدرت باد به ریش تو مصحف
 ۱۷۰ پ
 نامساعدی روزگار دلیل عجز و عیب
 نباشد ۶۹ ر
 ناموس بر ساختن ۸۳ ر
 نام و ننگ خلق در گردن اوس
 ۲۲۶ ر
 نامه سر بسته خواندن ۶۵ ر
 نان او بر تابه سوخته ۸۴ پ
 نان او به رنگ زمین بود ۱۰۷ ر
- نان پاره ستاندن ۱۴۹ ر
 ناودان به سرای کسی نهادن ۷۷ ر
 نای به انبان فربه زنده ۷۵ ر
 نای میان تهی ۳۳ پ
 نای هفت چشم ۸ پ
 نبات را آب بی آن دادن ۱۴ پ
 نبات زمین او را نه آب بود و نه
 باران ۷۹ پ
 نبات سیاه ۲۲۹ ر
 نبذی از محاسن و مفاخر ۱۸۴ پ
 نبرد را ساخته آمدن ۱۶۳ ر
 نبض مجلس جاسوس تن باشد ۶۷ ر
 نثار رحمت به بازتاه آوردن ۲۱۸ ر
 نجم علما را «اذهوری» از پس است
 ۲۲۰ پ
 نجوم آسمان پیش فواید او تیره‌شد
 ۲۰۹ ر
 نحل، جمع انگبین بر سرای غیر کند
 ۹۹ ر
 نخوت پلنگ مردم سگ روی را
 باشد ۴۶ ر
 ندانیم خضر علیه السلام در زندگانی
 چه خوشی دید که آب حیات
 خورد ۱۲۹ پ
 ندیم پیشه و سبک روح ۱۲۲ پ
 ندیم و صاحب سر بودن ۱۸۶ ر
 نرد باختن ۸ پ
 نردبان تولی کسی شکستن ۲۰۱ ر
 نرگس بی سر کلاه زری ندارد ۱۱۶ ر
 نرگس تازه چون بنفشه کبود شدن
 ۱۴۱ پ
 نزهت جای ۱۹۲ ر
 نزهت‌گاه ۹۳ پ ۱۹۲ پ
 نسر طایر به تیر زدن ۵ پ

- نفس تر عرفی بود ۹۱ ر
نقاب حصار ۶۱ پ
نقاب غیب ۱۶۲ ر
نقاب استادوار زدن ۱۹۷ پ
نقاب حصار ۱۴۴ ر
نقاب در خلا بردن ۳۳ پ
نقره از گسگرد سیاهی و از نمک
سیپیدی پذیرد ۱۱۸ ر
نقش از تختۀ بقا ستردن ۲۰۵ ر
نقش برآب نشاید خواندن ۱۳۳ ر
نقش برین شکل آمدن ۱۶۱ پ
نقش بند ۷۲ پ
نقش بند بهار را رشک آمدن ۷۳ پ
نقش بد آینه بازگونه دیدن ۹۲ پ
نقش منکه بر دست مطلق ۲۲۲ پ
نقش شادروان ۱۷۴ پ
نقش کتابت بر آب نوشتن ۱۱ پ
نقش کمبتین ۱۴ ر
نقش مانی ۷۰ ر
نقطه حروف ستاره‌ها ۳۵ پ
نقطه دایره اسلام ۱۴۶ پ
نقطه سفید چون بسر چشم افتد،
رسواتر از آن باشند که بر ناخن
و بر ناخن معتبر نباشند ۱۸۶ پ
نقی الجیب ۴۵ ر
نکادت نهاد ۱۲۵ پ
نکایت افکندن ۱۲ پ
نکوهنده کوتاه بین بود ۴۶ پ
نگارساز شهرستان هنر ۲۲۱ ر
نگارستان نقاشان فضل ۱۷۴ پ
نگریستن زنگی در آینه ۲۷ پ
نگین عالم به علم او منقش آمد
پ ۱۸۱
نگین ملک دزفشان شد ۱۴۱ ر
- نسر طائر در دام کس نخواهد آمدن
پ ۸۱
نسر طائر هم روزی واقع شود ۳۹ پ
نسر واقع دستگیر کردن ۵ پ
نسق و ترتیب ظاهر کردن ۲۱۰ ر
نسیم تابستان شبانگاه خوشتر باشد
که نیم روز ۴۳ پ
نسیم راحت بر سموم سفر اختیار
کردن ۲۱۲ پ
نسیم سحر علم او پشمه جهل پیرا کند
پ ۲۲۲
نسیم صبا شکوفه رعنا را جلوه کرد
ر ۱۳۹
نسیم عادل او جانهای مردم را پاره
کرد ۱۸۱ ر
نشاط کردن ۱۱ ر
نشان توان دادن ۱۹۹ ر
نشان کردن حجت ۵۸ پ
نشانه و منیاست شدن ۱۲ ر
نشین ملک ۱۴۷ پ
نطح سیاست ۵۳ پ
نظر از نظر زهره و مشتری بود ۱۹۱ ر
نظم عقود و قلائد امور ۱۴۷ پ
نظیرش جز خیال او نبود ۱۷۰ پ
نعل در آتش نهادن ۱۹۸ ر
نعیب غراب فراق به گوش همه کس
برسد ۳۹ پ
نفع صور ۵۱ ر
نفس از سیری و نه از خشکی برآید
ر ۱۷۶
نفس او اکسیر مناصب آمد ۱۹۶ ر
نفس صبح ۲۲۳ پ
نفس مبارک او بسزخیر مسلمانان
مقصور بود ۱۵۸ پ

و بدعت دد بود ۲۳۱ پ
 نه چون گل ریخته پیاده و نه چون
 پیاله سوار ۳۶ ر
 نه روی نشست داشتن، نه روی رفتن
 ۶۸ ر
 نه کم افزوده ۱۹۷ پ
 نه مردم که در کور راه افتد، ننگ
 باشد نه زن که بی دسته هاون
 زعفران ساید، یا بیس اوضره فرح
 باشد ۷۴ پ
 نه مرغ پرنده در هوا خلاص یابد، و
 نه ماهی جوشن پوش بد حدیبا
 ۳۹ پ
 نه ناقه بودن و نه جمل ۶۲ ر
 نه نرد باخت، نه جهاز نرد باز کرد
 ۲۰۴ پ
 نه هر دستی را دستور نجن است
 ۶۳ ر
 نه هر کس که برهنه باشد، احرام
 گرفته باشد ۷۸ پ
 نه هر شاخی را میوه باشد ۳۶ پ
 نهال امید به بار آمدن ۶۸ پ
 نهایت امانی و میاگی ۱۳۰ ر
 نهینین آنگاه از سر تنور برگرفتند،
 که نان سوخته شد ۶۲ ر
 نهینین از سر تنور افتادن ۱۷۷ پ
 نهیر به آفتاب خشك شدن ۸۸ پ
 نهیر خسویش از آب بیرون آوردن
 ۴۰ پ
 نهضت فرمودن ۲۲۹ ر
 نهضت کردن ۱۵۳ ر
 نهنگ آز او دهن برهم نمسی نهاد
 ۱۴۹ پ

نم آب کسی بودن ۲۳ پ
 نم روزگار از موج دریای قلمز بت
 است ۱۴۰ ر
 نمام تر از آبیگنه ۲۰ پ
 نمدزین که از چپ و راست دیوانیدندی،
 خشك شد ۱۹۱ ر
 نمك به سرما گدازد و به گرمی
 فسرده شود ۱۶۶ ر
 ننشسن از نکایت ۱۹۵ ر
 نوخاسته بودن ۱۵۵ ر
 نواب دیوان اعلی ۵ پ
 نوابی دیوان او الوف شد ۱۰۴ پ
 نواله روزگار به رسم او استخوان یود
 و دانه بخت او بی شیر ۱۹۲ پ
 نوای ارغنون ۲۰۹ پ
 نوای چنگ ۶ ر
 نوبت او چون آفتاب آمد که زود وقت
 ۱۶۱ پ
 نوبت بدین مباحی داد ۱۳ ر
 نوبت بر اوج خلك زدن ۹ ر ۲۲۹ پ
 نوبت چنبا نیدن و زدن ۱۰۵ ر
 نوبت دادن ۱۳ ر
 نوبت دار ۴۸ ر
 نوبت داشتن ۱۱ ر
 نوبت دراز شدن ۱۴۵ پ
 نوبت محنت به آواز او به سر آمد
 ۲۱۹ پ
 نوبتی بر پای کردن ۸۵ ر
 نوحه گر قضا بروی می موئید و او در
 راه وزارت می بوئید ۱۵۷ پ
 نور خورشید هرگز زائل نشود
 ۱۵۶ پ
 نور میوه باغ ۱۹۴ ر
 نوک قلم او چون سنان نیزه حلقه ظلم

نیم مست را هیچ چیز بهتر از می
نباشد ۳۸ ر

و

وادی حیرت ۸۶ ر

وارث اعمار ۱۰۴ پ

وارث اعمار ۱۰۵ ر

«واو» زاید در عمر ۳۴ ر

وتیرت و عادت ۴۵ پ

وثاق امیر اجل ۵ پ

وثاق رئیس‌الدین ۱۲۳ پ

وجاهت و نباهتی زیادت ۱۵۵ ر

وجود و عدم ایشان یکی بود ۳۷ ر

وجوه اجتهادات ۷۰ ر

وجوه از قرص خورشید بود ۱۱۶ پ

وجوه دیوان طشت و خایه بسفوح

۱۶۷ پ

وجوه شام ۱۰۹ ر

وحشت قدیم ۹۲ پ

وحل دفع ۶ پ

ودیعت دزدان را کسی نپذیرد ۱۸۴ ر

ورد ساختن ۲۱۳ پ

ورق باز کردن ۱۲۳ پ

ورق شکستن ۱۰۷ ر

ورق عمر در بشکستن ۲۲۶ پ

وزارت در جنب علم محلی نماند

۲۲۰ ر

وزغ خوردن ۱۷۵ پ

وزیر صانع ۲۴۱ ر

وزیر و دستور شدن ۲۸ ر

وششم بر دست لایق ۷۵ ر

وغنای سفر ۷۲ پ

وغق هراد ۹۷ ر

وقت اجل درآمدن ۱۴ ر

نوتنگ حوادث را جوع‌الکلب است

۱۶۴ پ

نوشکر شیرین است، ولیکن ایند

بریند ۲۱۸ پ

نیابت استیفاء ۱۴۵ پ

نیابت دیوان استیفاء ۱۰۸ پ

نیابت وزارت ۱۲۸-۱۱۴ ر

نیرنگ فلک چون زن جادو گیسو

برگشود ۲۰۲ پ

نیزه به وقت کار کردن مضطرب باشد

۸۴ ر

نیزه خطی ۸۵ و

نیزه هر چند نرم تر باشد، کارگرتتر

بود ۱۹۹ پ

نیزه بسیار کز شود و آن را راست

باز کنند ۷۷ پ

نیزه جراحی کند و می‌نالد ۱۱ ر

نیسان ثواب باغ امید ایشان بیاراست

۱۸۷ پ

نیش کزدم نه چون دندان مار بود

۶۲ ر

نیشتر بر اکحل آمدن ۱۷۰ ر

نیک و بد باختن ۱۴ ر

نیکوتر از عهد جوانی و روزگسار

کامرانی ۲۱۶ پ

نیکو محاضره ۶۹ پ

نیلوفر دولت او که در چاشتگامزایه

موصل پزمرده بود، در سحر

افتاد و تازه شد ۱۵۹ ر

نیم خورده ۲۲۳ ر

نیم سوخته ۵ پ

نیم شبی که هوا سیاه تر از چشم

خوب آهو بود ۱۴۴ پ

نیم مرده پیر ۱۲۶ پ

هرچه او نکشت، مردار بود ۱۰۵ ر
 هر خنثی به گرد این دزدی کجا رسد
 ۱۹۷ پ
 هر روز که آن سر زرین تیغ برکشد،
 روشنی آن در دل جماعتی تاریکی
 آرد ۱۵۶ ر
 هر سر مو در دست شخصی آمدن
 ۱۷۸ ر
 هر شرابی را از کیفیت ناگزیر باشد
 ۱۹۳ پ
 هر کس آن درود که کارد ۷ ر
 هر کس که آلت دارد محروم تراست
 ۷۱ پ
 هر کس که از این میدان گوی زند،
 گوی او در چاه افتد ۱۹۸ ر
 هر کس که از وی فقاع گشودی، از
 تشنگی بمردی ۱۲۹ ر
 هر کس که از مشیمه روزگار آید، در
 قعر چاه بلا افتد ۱۴۰ پ
 هر کس که بد اوسگالد مار حلقه شده
 را حلقه میدان پندارد ۲۱۴ ر
 هر کس که زاید میرد ۱۹۰ پ
 هر گردنی لایق عقد نباشد ۳۷ ر
 هر وقت رنگی دیگری آمیختند و از
 جایی دیگر کمین برمی گشوند
 ۲۰۶ پ
 هزار اسب نامی باشد که بز لنگ
 بدارد ۲۰۷ ر
 هزار دان ۲۲۳ ر
 هزار دستان باغ علم و سروروان چمن
 دانش ۲۲۱ ر
 هزار دستان را جهت آواز خوش در
 قفس کنند ۳۳ ر
 هزل گفتن ۴ پ

وقت تسدیس ۶۸ پ
 وقت حادثه ۳ پ
 وقت را بر آستان تمنی مسی نهیم
 ۲۲۵ پ
 وقت سر آمدن ۹۴ ر
 وقت فتور ۲۲ پ
 وقت میوه خریف باشد نه بهار
 ۴۳ پ
 وقتی بطل ۱۰۹ پ
 وقع تر ۳۱ ر
 وقوف بر هفت ۱ پ
 وکیل خرج ۱۳۵ ر
 وکیل در سلطان ۲۲۸ ر
 وکیل دری ۲۵ ر
 وکیل دری ۲۳۱ پ
 ولایت خرج کردن ۱۵۳ - ۲۲۷ ر

ه

هاتفکندن ۱۰۸ پ
 هاپودن ۴۶ ر
 هادادن ۱۰۸ پ
 هانهادن ۱۰۹ پ
 هدهد تاجدار است ۳۳ ر
 هدیان خویش حکمت لقمان می شناخت
 ۱۸۳ پ
 هر ابتدا را انتهای هست، و هر
 فطنتی را فنانی مقدر ۱۵۸ ر
 هر تیر که دو جبهه ایشان بسود
 بینداختند ۱۴۹ پ
 هر چون که هست، سیمرخ است که
 دو دام افتد ۱۲۳ ر
 هرچه از پس گنده تر ۱۱۴ ر
 هرچه از تنور ذخیره او برآمد با
 ترازی مصادر رفت ۱۹۵ ر

- هزینہ شدن ۴ پ ۱۹۸ پ
 هفت ستاره سیاره ۲۰۱ پ
 هلال آسمان کمر زر او آمد و
 ستاره‌ها نثار عظمت، و برق کمر
 شمشیر اقبال و رعد آواز چاوشی
 ۲۵ پ
 هلال آسمان نعل سمند ۲۳۰ ر
 هلال بخت ایشان هلال شب شك
 است که از آن ناامید شوند
 ۲۲۰ پ
 هلال بود که پدر کامل شد ۱۰۶ ر
 هلال دستور نجن آمدن ۲ پ
 هلال دولت طوق کمیت او ۱۹۹ پ
 هلال را بدان که دوتا باشد عیبی
 نباشد ۴۴ و
 هلال عید ۱۵۴ پ
 هلال کار کسی بدر شدن ۲۶ پ
 هلال نو ۴۲ پ
 همچون آبگینه که هوا را در همه
 چیزها تأثیر نقصان باشد ۲۲۰ پ
 همچون آتش زنه بود که در زند افتاد
 و نسوخت ۱۴۲ ر
 همچنان که زردست به دست می‌رود،
 شعر او زبان به زبان می‌رود
 ۱۹۷ ر
 همچون خیری که اول آن را بر غربال
 بپرند آنکه دور افکنند ۱۸۰ ر
 همچون زری که از دم کاری آهنین
 بجهد ۱۰۳ پ
 همچون سنبه آمد شدی داشتن
 ۱۸۹ پ
 همچون مار که در دندان او زهر
 باشد، و در گوشت او تریاک
 ۱۳۶ ر
- هم دستاورداران را اسم عزل برافکنند
 ۱۲۷ ر
 همسایه را به گناه همسایه گرفتن
 ۶ ر
 همگنان ۲۱۰ پ
 هم نجات و هم مضربه ۷۴ پ
 هم نفس بودن ۷۶ پ
 همای دولت بر سر کسی پر باز کردن
 ۹ ر
 همه بادی خوش نباشد ۷۲ پ
 همت بر چیزی منصور بودن ۱۷۶ ر
 همج رعاع ۹۰ و
 همتا به مصافات راه یافت ۷۹ پ
 هنجار صولت کار ۹۷ ر
 هنجار کار ۶۱ ر
 هنگامه جهان ۵۲ ر
 هنگامه جور ۸۰ و
 هنوز هلال بود که در محاق افتاد
 ۱۲۹ پ
 هوا وقتی گرم است و وقتی سرد
 ۵۸ پ
 هوا جس حماقت ۱۵۵ پ
 هوام و حشرات ۶۲ پ
 هوام و حشرات فتنه را در جنبش
 آوردن ۱۶۰ پ
 هیبت چرخ گردون ۲۵ پ
 هیبت صلیب شمشیر خونخوار
 ۱۳۲ پ
 هیچ باد، غبار او نمی‌شکافت ۶۵ پ
 هیچ چیز از خرده عیبی خالی نیست
 ۱۶۶ ر
 هیچ چیز دافع مرگ نیست ۱۸۶ ر
 هیچ خرمی نیست که پس از آن دژمی
 نباشد ۱۱۳ پ

- هیبت او پیشانی شیر بخارد ۱۱۱ ر
هیچ در دست نداشتن ۹ ر
هیچ در نمی بایست جز آنکه سنگ
چون درخت سبز شود و شاخ و
برگ برآورد ۲۰۸ ر
هیچ روضه از قوارص خالی نباشد
۱۷۴ ر
هیچ ستاره را شرف در خانه خویش
نباشد ۱۳۷ پ
هیچ مرغی نبرد که بر زمین نیاید
۷۲ پ
هیچ مزبله ای بی جعل نباشد ۱۰۳ پ
هیچ میلی به قمر این ریش نمی رسد
۴۲ ر
هیچ نمکی دیگ بی مزه ایشان خوش
نکند ۲۷ پ
هیمة آتش ندیده ۷۷ ر
هیمة آتشی گشت که خود برافروخت
۲۴ پ
هیمة تر در فطیر بستن ۸۶ ر
هیمة تر را چون آتش زنند، بر جوانی
خویش گرید ۵۴ پ
هیولی را نام شنوند و نقش ببینند
۱۵ ر
- ی
یاد کرده آمد ۱۴۰ ر
یازده محاسن در دست جهان می کرد
۲۱۱ پ
یازده مرصع به درگمین و یاقوت رمانی
۱۶۵ پ
یاساق بودن ۵۶ ر
یاقوت جنان بر تاج ۶۴ ر
یاقوت را آتش زیان ندارد ۴۲ پ
یاس و خبیت ۱۴۹ ر
یتیم در ۱۸ ر
یخ جلاب ۱۷۵ ر
یخ در یغل داشتن ۷۹ ر
ید بیضاء ۵۷ ر ۱۹۲ ر
یک یک یک به دست بیشتر نتوانستندی
رفتن ۵۰ ر
یک گوشه کمان بقای شکستن ۲۰۴ پ
یگانه روزگار ۲ ر
یلان گردنکش ۱۶۳ پ
یمن همت امامی نبوی ۱۴۶ ر
یمنه و یسره راندن ۱۷۹ ر
یوز بزرگ دشوارتر آموختن که
کوچک ۱۱۵ ر
یوز جوینده پشیر ۸۲ ر
یوز سوار آید و شیر پیاده ۳۳ ر

۶- واژه‌های فارسی

آز ۱۴ پ	آ
آزاد ۷۲ ر ۲۱ پ	آب ۹-۳۲-۵۴-۹۷-۱۰۴-۱۵۶-
آزاد ۱۰۷ ر ۷۹ پ	آبادنی ۸۳ پ ۹۲ ر
آزردن ۴۵ ر	آبادی ۴۰ پ
آزرم ۱۱۰ پ	آبخوش ۱۷۳ ر
آزمودن ۱۶۴-۴۳ پ	آبدار ۲۰۵ ر
آسان ۱۸۴-۱۳۴ ر	آبریز ۳۴-۱۲۶ پ
آسایش ۱۹۲-۲۳۱ ر ۱۱۳-۱۱۷ پ	آبگینه ۲-۲۰۱-۲۱۲ پ
آستان ۲۲۵ پ	آبی ۵۴ ر
آستر ۲۸ ر ۳۷ پ	آبستن ۴۵ پ
آستین ۹-۱۰۲ ر ۹۷-۱۳۴-	آبله ۱۸۶ ر
آ۲۲۸ پ	آتش ۱۱۵-۱۴۲-۱۵۸ ر ۷-۹۱-
آسمان ۸-۹۱-۱۵۵-۱۵۸ ر ۵-	آ۱۱۲-۱۰۲ پ
آ۱۴۷ پ	آخور ۵۶ ر
آسودن ۱۰-۵۶-۶۲ ر ۱۵۴ پ	آدینه ۴-۹۳ ر
آسیا ۱۱-۵۵ ر ۸۲-۱۹۵ پ	آراستن ۳۳-۴۳-۶۶-۸۰-۹۵-
آسیب ۱۳۷ ر	آ۱۲۲-۱۴۱-۱۷۴-۲۰۸-۲۱۱-
آشفته ۲۸ ر ۱۰۳ پ	آ۲۰۵-۲۵۰-۲۶۹-۱۸۷ پ
آشپانه ۱۳ ر ۱۲۲ پ	آرایش ۱۱۹ ر ۱۲-۱۱۴-۱۷۱ پ
آغشتن ۶۲ ر	آراسته ۱۰۱ ر ۱۰۴ پ
آفتاب ۳-۳۴-۱۳۴-۱۴۷ ر ۱۱-	آرامش ۴۲ ر
آ۲۳-۲۳-۱۰۱ پ	آرزو ۱۶۵ ر ۱۵-۴۴-۱۰۱-۱۰۷ پ
آفرینن ۱۲۶ ر ۱۹ پ	آرد ۲۷-۹۸ پ
آکنن ۵۲ ر	آروغ ۲۱۶ پ
آکنه ۹ ر	
آلودن ۳۹-۷۳ پ	
آماج ۱۲۷ پ	

- آماج گاه ۲۰۶ پ
 آماس ۱۱۶ پ
 آمار ۴۳ ر
 آمدن ۲ - ۴ - ۲۰ - ۲۴ - ۳۰ - ۴۲ -
 ۴۸ - ۵۰ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ -
 ۷۴ - ۷۷ - ۸۵ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۲ -
 ۹۳ - ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۱۱ - ۱۱۷ -
 ۱۲۶ - ۱۲۴ - ۱۵۶ ر ۱۳ - ۷ -
 ۱۴ - ۱۵ - ۲۲ - ۲۲ - ۴۲ - ۴۵ - ۵۰ -
 ۸۲ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ -
 ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۶۸ پ
 آموختن ۱۶ پ
 آمیختن ۱۲۰ پ
 آمیز ۱۶۰ پ
 آن ۱۳ - ۳۴ - ۱۰۴ ر ۷ - ۶ - ۸ - ۱۸ -
 ۲۱ - ۹۹ پ
 آنچه ۶ - ۱۲ - ۹۱ ر
 آنکه ۱۰۸ پ
 آنست ۱۶ پ
 آنگاه ۱۵ - ۱۰۵ ر
 آواره ۱۲۷ ر ۱۹۹ پ
 آواز ۳ - ۳۳ - ۱۰۵ - ۱۱۳ - ۲۰۵ ر
 ۲۵ - ۶۵ - ۱۵۹ - ۲۱۵ پ
 آوازه ۹۰ ر ۱۱۳ پ
 آوردن ۳۳ - ۴۳ - ۶۱ - ۶۷ - ۷۵ -
 ۱۲۵ - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۴ - ۱۸۲ ر
 ۴۶ - ۴۷ - ۱۰۳ - ۱۱۵ - ۱۳۴ -
 ۱۵۶ - ۱۶۰ - ۱۸۴ - ۲۲۹ - ۲۳۲ پ
 آویختن ۲۶ - ۳۳ - ۷۱ - ۸۶ - ۱۵۱ -
 ۱۸۰ - ۱۹۱ ر ۶۵ - ۸۶ - ۱۱۳ -
 ۱۱۸ - ۱۴۰ - ۱۷۵ پ
 آهستگی ۲۰ ر
 آهک ۱۵ ر
 آهن ۱۷ - ۱۱۶ - ۲۰۰ - ۹ - ۱۱ - ۳۰
- پ
 آهنگر ۱۸۶ پ
 آهنگران ۹۲ پ
 آهنین ۲۴ - ۱۲۷ پ
 آهنگ ۹۶ ر
 آهو ۳۳ - ۶۵ - ۹۷ ر ۲۳ - ۱۴۴ پ
 آهیخته ۱۳۲ پ
 آینه ۲۴ ر
 آینه ۲ - ۹۲ - ۱۱۵ - ۱۳۴ ر ۲۱ -
 ۲۷ - ۳۴ - ۵۲ - ۶۱ پ
- الف**
 ابر ۹ - ۱۶ - ۱۶۹ ر ۲۱ - ۱۵۸ -
 ۲۳۲ پ
 ابره ۱۳۹ ر
 ابریشم ۴۸ - ۱۲۵ ر
 ارزان ۱۶۸ - ۱۷۳ ر
 ارزانی ۱۴۶ ر ۱۴۶ - ۲۱۱ - ۲۲۸ پ
 ارغوان ۲۳۰ ر
 از ۸ ر
 ازدها ۹۰ - ۱۰۳ - ۱۱۵ - ۱۶۱ پ
 اسب ۵۰ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۴ ر ۵ - ۱۰ -
 ۳۲ - ۸۳ - ۹۸ - ۱۰۹ - ۱۲۶ -
 ۱۳۰ - ۱۵۶ - ۲۰۳ پ
 است ۴۱ - ۴۶ - ۴۷ - ۲۳۰ ر ۱۲ -
 ۱۵ - ۸۵ - ۹۳ پ
 استاد ۲ ر
 استادکار ۱۷۹ پ
 استخوان ۲ - ۱۳۵ - ۱۶۹ ر ۱۸ -
 ۴۱ - ۸۰ - ۹۸ پ
 اسفهبه ۱۲۰ پ
 اسفیسالار ۴ ر ۱۰۴ پ
 اشک ۱۷۹ ر ۵۳ پ
 اشکم ۴۱ ر
 اطلس ۱۰ ر

- افتادن ۱۵۶-۱۶۱-۱۶۸-۱۷۵-
 ۲۲۷-۲۳۳ ر ۱۰۵۷-۱۷۷-۱۸۶-
 پ ۱۹۳
 افتاده ۲-۱۴-۱۶-۲۵-۹۲-۹۶-
 ۹۷-۹۸-۱۱۲-۱۱۷-۱۱۹-
 ۱۳۷ ر ۷-۸-۱۱-۱۸-۲۱-
 ۲۸-۲۸-۷۶-۹۲-۹۸-۹۹-۱۰۵-
 ۱۰۹-۱۲۰-۱۲۶-۱۴۰-۱۴۹-
 پ ۱۵۱
 افراختن ۱۵۵ ر
 افراخته ۲۲۶ ر
 افروختن ۲-۳۸-۵۱-۱۳۷-۱۴۴-
 ۱۹۳ ر ۲۴ پ
 افروز ۲۳-۱۰۱ ر ۲۱۷ پ
 افزودن ۳۴-۹۲ ر ۴۴ پ
 افسار ۱۰۸ ر ۳۲ پ
 افسای ۲۳ پ
 افسر ۵۹ ر ۳۳-۱۹۹ پ
 افشاندن ۱۴-۱۶۴-۱۸۲ ر ۱۳-
 ۳۲-۳۸-۱۶۱ پ
 افشان ۵۲-۱۲۶ ر ۵۴ پ
 افشردن ۵۹ ر ۷۶ پ
 افگون ۶ ر
 افگندن ۱۲-۱۷-۲۸-۲۹-۳۳-
 ۳۵-۹۷-۱۲۶-۱۲۷-۱۳۶ ر
 ۱۱-۱۲-۱۶-۴۸-۵۳-۸۵-
 ۹۷-۹۸-۱۰۸-۱۵۶-۲۰۲-
 پ ۲۳۰
 اگر ۳۸ ر ۸ پ
 الماس ۱-۹۷ ر
 امروز ۵-۱۶۶ ر
 امشب ۱۲۳ پ
 امید ۱۴۹-۱۵۲ ر
 انار ۷۷ پ
- انباشتن ۱۳-۱۷۳ پ
 انداختن ۴۳-۵۳-۸۱-۹۳-۱۸۹ ر
 ۵-۴۵-۱۱۵-۱۰۵ پ
 اندرون ۱۵-۲۲۶ ر ۲۳۰ پ
 انک ۱۱۶ ر ۶۹-۷۷-۸۵ پ
 اندکی ۲۰-۲۱ پ
 اندوختن ۱۱۷ پ
 اندودن ۳۸-۱۹۷ ر ۱۲۷ پ
 اندیشه ۱۴-۴۲-۴۸ ر ۱۶-۱۲۷ پ
 اندیشیدن ۳-۱۰۰ ر
 انگاشتن ۷۵ پ
 انگین ۳۹ پ
 انگشت ۵۵-۹۰-۱۱۵-۱۲۴-
 ۱۵۶ ر ۱۰-۱۸ پ
 انگور ۲۰۵ پ
 انگیزتن ۱۱۸-۱۲۸-۱۳۰ پ
 او ۸-۹-۱۱-۴۳-۹۷-۱۲-۱۴-
 ۹۱-۱۶۷ پ
 ایستادن ۲۳-۳۴-۴۱-۴۶-۳۴-
 پ
 ایشان ۷-۹-۳۴-۹۱-۱۰۱-
 ۱۸۶ ر ۵-۱۶-۱۸-۲۷-۲۹-
 ۳۲-۷۵-۷۸-۹۳-۱۴۹ پ
 این ۴۷-۵۸-۹۵-۱۰۴-۸-۱۳-
 ۹۰ پ
 ایوان ۹۶ ر
 پ
 با ۹۰ پ
 باختن ۱۴ ر ۳-۱۷۳ پ
 باد ۳۶-۶۵-۷۹-۸۶-۹۳-۱۱۴-
 ۱۲۴ ر ۷-۱۴-۲۳-۳۰-۸۲-
 ۹۱-۹۳-۱۰۳-۱۰۶-۱۵۷-
 ۱۵۹-۱۷۸ پ
 بادبران ۱۹۷ پ

- بادام ۱۹ پ
بادبان ۲۲۹ پ
بادنجان ۸۶ ر
باده ۱۵۰ ر ۱۰-۴۸ پ
بار ۳۶-۶۵-۸۶ ر ۸۲-۹۳-
۱۵۹ پ
بارآمدن ۳ پ
باران ۱۰-۴۱-۶۷ ر ۱۱-۳۳-
۱۲۶-۱۴۴ پ
بارگاه ۲۳۳-۲۱۹ پ
بارننه ۲۳ ر
باریدن ۹-۱۶-۵۹-۱۰۴-۱۳۵ ر
۱۳-۲۱-۵۳-۱۳۵-۱۵۹-
۱۸۹ پ
باریک ۳۳ ر ۸۳ پ
باری‌گران ۱۵۰ پ
باز ۲-۹-۲۶-۳۰-۳۹-۴۰-
۵۲-۹۰-۱۰۲-۱۱۱-۱۱۳-
۱۲۲-۲۲-۵۹-۷۸-۸۸-۹۴-
۹۵-۱۰۴-۱۰۶-۱۱۴-۱۳۵-
۱۳۸-۱۶۴ پ
بازار ۵۶ ر
بازاری ۱۷۵-۲۲۱ ر
بازهار ۱۴۵ ر
بازداشتن ۵۰ ر ۴۸ پ
بازو ۵۵-۱۴۱-۱۴۹ ر ۳۹ پ
بازی ۱۸۲ ر ۵-۸-۲۱ پ
بازیچه ۱۰۶ پ
بازگونه ۶۲ ر ۹۲ پ
باغ ۸۵-۹۳ ر ۲۳۱ پ
باغ‌آرای ۲۲۴ ر
باغبان ۹۳ ر
باغچه ۱۰۸ پ
باقتن ۶۵-۱۶۵-۱۷۷-۲۰۴ پ
باک ۳۳-۵۳ ر
- بال ۲۰-۳۲-۴۷-۹۷-۱۱۷ ر
۸۱ پ
بالا ۱۳۵ ر
بالش ۳۹ پ
بالین ۱۳۰ پ
بام ۹-۱۵۸ ر ۱۷۷ پ
بامداد ۱۸۰ ر ۴۳-۸۱ پ
بانک ۱۱-۳۷-۱۱۷ ر ۳۲-۳۶-
۱۶۰ پ
باور ۱۸۰ پ
بایستن ۵۲-۷۴-۹۲-۹۶-۲۳۳ ر
۴-۱۰۱-۱۱۶-۱۲۶-۲۰۸ پ
ببر ۱۰۲ ر
بتر ۸-۵۹-۱۰۲-۱۴۰-۲۰۴ ر
۳۰-۹ پ
بجا ۴۷-۸۲ پ
بچه ۹۶-۱۴۵ ر ۹-۲۸ پ
بخت ۹۸ پ
بخشیدن ۱۷ پ
بد ۱۴-۱۰۰ ر ۲۲ پ
بدلی ۴۲ پ
بدلت ۴ ر ۱۴۸ پ
بدیشان ۱۵۳ ر ۱۱ پ
بدو ۷۱ ر
بدین ۳۴ پ
بر ۲۳-۸۷-۹۰-۹۱-۹۶ ر ۸-
۱۰-۱۴-۸۳ پ
برآغالیدن ۱۶۱ ر
برادر ۱۳-۶۶-۶۹-۱۲۱-۱۳۲ ر
۱۰۰-۱۵۶ پ
برادران ۲۲۴ پ
برادرزاده ۲۰۰ ر
برجیلن ۱۶ پ
برخاستن ۸۷-۹۲-۱۱۴ ر ۲۱-۵۶-
۶۲ پ

برداشتن ۶ ر	بنخشک ۷۸ پ
برکتین ۲ ر	بند ۲ ر ۵۴ - ۱۶۵ پ
برهم نهادن ۱۷ ر	بنله ۱۰۵ ر ۴ پ
بردن ۴۸ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۵۶ ر ۸ -	بندگی ۴۲ - ۹۴ ر ۸۷ پ
۵۳ - ۵۷ - ۹۹ - ۱۱۹ پ	بنفسه ۴۸ - ۱۴۱ ر
برف ۱۰ ر ۱۵ پ	بوته ۱۹۸ ر
برگ ۴۲ - ۱۳۰ - ۱۸۱ ر ۴ - ۷ -	بودن ۴ - ۸ - ۱۰۰ ر
۲۳ - ۴۶ - ۹۰ پ	باش ۲۷ ر
بره ۱۵ - ۱۷۰ ر ۷۹ پ	بوره ۱۵ پ
برهند ۳۱ ر ۹ - ۷۸ - ۱۵۱ پ	بوریا ۳۱ - ۱۲۷ - ۱۳۶ ر ۸۳ پ
بریان ۱۵ - ۵۹ ر	بوژنه ۳۴ پ
بریلین ۳۲ - ۳۷ - ۵۴ - ۱۰۸ ر ۶ -	بوسیلین ۱۴۶ - ۱۷۸ ر
۳۳ - ۵۰ - ۱۰۲ - ۱۱۴ - ۱۲۳ -	بوس ۳۸ پ
۱۷۸ - ۱۷۹ پ	بوسه، ۲۲ - ۶۲ - ۱۷۵ ر
بز ۶۵ ر ۳۵ پ	بو قلمون ۵ پ
بزرگ ۱۷ - ۵۸ - ۱۲۶ ر ۳۷ - ۱۰۰ -	بوی ۳۳ - ۳۵ - ۱۱۰ - ۱۵۸ ر ۷ -
۱۳۴ پ	۱۷ - ۲۲ - ۹۷ - ۱۴۱ پ
بسزگی ۴۷ - ۴۸ - ۱۵۹ ر ۱۳۳ -	بویا ۱۴۹ - ۱۹۹ ر ۴۳ - ۱۸۶ پ
۱۴۷ - ۱۸۴ پ	بها ۱۵۹ ر ۱۵۹ پ
بزرگوار ۱۶۵ - ۱۶۸ پ	بهار ۱۵۱ ر ۴۳ - ۷۲ پ
بزرگواری ۹۵ پ	بهاری ۵۹ ر
بزرگوهی ۴۶ پ	بهبانه ۲۲۹ ر
بزم ۶۵ ر	بهتر ۱۰ - ۳۱ - ۸۸ ر ۶ - ۷ - ۵۲ -
بستان ۱۴۷ - ۲۱۷ پ	۱۲۸ - ۲۳۳ پ
بستانه ۱۵۱ ر	بهشت ۹ ر ۱۰۷ پ
بستن ۲ - ۴ - ۸ - ۲۴ - ۳۴ - ۶۸ -	بی ۲ - ۲۰ ر ۶۳ پ
۸۶ - ۹۸ - ۱۰۳ - ۱۳۴ - ۲۳۳ ر	بی بار ۳۱ ر
۹ - ۳۰ - ۳۴ - ۲۰۲ پ	بی برگ ۷۷ ر
بسیار ۹۳ - ۱۲۰ ر ۶ - ۱۶ - ۲۱ -	بیجاره ۱۴۰ پ
۶۷ پ	بی گران ۷۳ ر
بسیجیه ۱۱۹ ر	بی گاه ۹۴ ر
بلبل ۸۸ پ	بی نوایی ۸۱ ر ۸۳ پ
بلندی ۱۹ ر ۲۹ پ	بیابان ۵۲ - ۶۹ - ۹۲ ر ۱۱ - ۱۴۷ پ
بلور ۱۰ پ	بیختن ۱۰۷ پ
بناگوش ۴ - ۱۲۳ ر	بیده ۱۴۹ ر ۱۲۰ - ۱۳۷ پ

بیدار ۲۶ ر ۱۴۷-۱۷۱ پ
 بیرق ۱۰۵ ر
 بیرون ۴-۱۱-۳۱-۲۱۶ ر ۱۸ پ
 بیست ۱۴۶ ر ۲۱۴ پ
 بیش ۵۴-۷۲-۹۷-۱۰۴-۱۴۴ ر
 ۵-۱۹-۱۵۰ پ
 بیشتر ۱۷ ر
 بیشه ۹۶ ر ۴۲-۱۲۲ پ
 بیگانه ۲۰۱ پ
 بیل ۹۳ ر
 بیم ۲۴ ر ۱۶ پ
 بیمار ۲۰-۱۱۲ ر ۱۵-۳۱-۳۳ پ
 بیماری ۱۷۶-۱۹۱ پ
 بینا ۱۲۸ پ
 بینی ۱۰ ر ۱۷۵ پ
 بیوه ۱۴۵ ر

پ

پاداش ۴۰ پ
 پادشاه ۷-۹۴-۱۵۷ پ
 پادشاهان ۱ پ
 پارسال ۵۹ ر
 پارسى ۳۳-۷۵-۱۷۳ پ
 پاره ۳-۳۱-۵۲-۶۶ ر ۲۱-۱۰۰-۱۶۳
 ۱۶۳-۲۰۰ پ
 پاره‌پاره ۶ ر ۶۷ پ
 پاسیان ۳۵-۶۵ ر ۴۸-۷۷ پ
 پاسیانی ۱۱۳ ر
 پاشینن ۱۶۶ پ
 پاش ۱۵۷ پ
 پاک ۷۷ ر ۱۸-۸۸ پ
 پاکیزک ۱۵-۳۴ ر
 پاکیزه ۱۸۰ ر
 بالان ۸۱ ر
 بالهنگ ۱۳۲ پ

پالیز ۲۱۱ پ
 پای ۳-۱۰-۲۸-۳۰-۳۳-۵۹-
 ۸۵-۸۶-۱۰۲-۱۳۲ ر ۸-۱۹-
 ۲۹-۳۹-۶۰-۷۱-۷۲-۷۵-
 ۹۲-۹۷-۱۰۱-۱۹۰-۲۲۴ پ
 پای‌بند ۶۱ ر
 پایدار ۷۵-۱۴۴ ر ۳۲-۶۲-۱۱۱-
 ۱۲۸-۱۸۲-۲۰۴ پ
 پایمال ۳۰ پ
 پایه ۳۴-۱۲۰-۱۳۲ ر
 یختن ۱۱۲-۱۴۵ ر ۱۵ پ
 پسر ۱۲-۱۱۰-۱۴۲ ر ۱۷۰ پ
 بدیده ۱۰۵ ر ۲۲ پ
 بندیرفتن ۹۲-۱۱۰-۱۵۱-۲۰۴ ر
 ۳-۴۳-۱۳۲-۱۵۶ پ
 یر ۹-۴۷-۶۳-۷۰-۷۷-۱۱۳-
 ۱۷۹ ر ۶۷-۸۳-۱۲۱-۱۵۷ پ

پرپر ۹۳ پ
 پربار ۴۷ ر
 پرودتر ۲۱۸ پ
 پرتاب ۱۴۹ پ
 پرتاوی ۵۳ پ
 پراگندن ۲۲۲ ر
 پرچین ۲۲۷ پ
 پرخاصی ۱۸۳ پ
 پرده ۲۶ ر ۶۵-۹۲-۱۱۰-۱۷۷ پ
 پرده‌داری ۶۱ ر
 پرستید ۱۹ پ
 پرستین ۴۸ پ
 پرگار ۹-۷۶ ر
 پرنیان ۱۱۷ پ
 پروا ۱۵۸ ر ۳۹ پ
 پرواز ۱۲۸ ر
 پروانه ۸۹ ر ۱۹۰ پ
 پروردن ۱۰۸ ر ۹-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۷-

- بوست ۲۰۲ ر
 بوستین ۱۶۱ - ۱۱۹ ر
 بوسیلن ۲ - ۲۰۶ ر ۷۸ - ۱۵۷ پ
 پوشیده ۱۷ - ۴۱ - ۷۶ - ۸۵ - ۱۶۳ ر
 ۲۷ - ۶۰ - ۱۱۵ - ۱۸۲ پ
 پوشاندن ۲۲۰ پ
 پوش ۷ - ۳۹ ر ۱۹ - ۱۴۳ - ۱۵۷ پ
 پوشش ۱۹۲ ر
 پوشیده ۱۷۰ ر
 پول ۴۲ - ۲۳۳ ر ۳۲ - ۳۵ پ
 پولاد ۲۰۱ - ۳۰ - ۱۱۳ پ
 پولو ۳۱ ر
 پولوان ۱۸۹ پ
 پی‌گور کردن ۱۷۷ ر
 پیادگان ۱۸۱ پ
 پیاده ۳۰ - ۱۵۸ ر ۱۳۲ پ
 پیاز ۳۴ ر ۳۸ - ۱۴۹ پ
 پیاله ۳۶ - ۱۲۳ ر
 پیام ۲۲۱ ر ۶۱ پ
 پیچان ۷۶ - ۱۳۲ - ۱۶۲ پ
 پیچیدن ۸۷ - ۱۲۵ ر ۶۹ - ۱۰۰ -
 ۱۰۳ پ
 پیدا ۲۸ - ۶۶ - ۱۵۹ - ۱۷۰ ر ۱۵۰ -
 ۲۵ - ۲۶ - ۱۵۴ پ
 پیر ۲۸ - ۳۸ - ۳۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ ر
 ۳۴ - ۱۱۱ پ
 پیری ۹۱ - ۱۲۶ پ
 پیراستن ۱۴۳ پ
 پیرامن ۲۲۶ ر
 پیراهن ۹۷ - ۱۲۹ - ۱۵۲ ر
 پیروز ۱۸۱ ر ۱۹۳ پ
 پیروزه ۹۰ - ۱۱۳ ر
 پیروزی ۱۳۰ ر
 پیش ۳ - ۳۸ - ۴۸ - ۲۳۲ - ۲۳۴ ر
 ۱۴ - ۱۶ - ۱۹ - ۳۳ - ۱۶۸ پ
- ۲۰۲ پ
 بروین ۱۰۱ ر
 بری ۱۷ ر
 بران ۴۱ ر ۱۳۰ پ
 بریلن ۸ - ۱۵۱ ر ۴۸ - ۱۰۸ پ
 برنده ۵۸ ر ۳۹ - ۱۳۴ پ
 بزمردن ۶۱ - ۱۵۹ ر ۲۱۰ پ
 بزمرد ۱۶ ر
 پس ۲ ر
 پست ۷۳ پ
 پستان ۷۲ پ
 پسته ۳۳ - ۱۳۰ پ
 پسر ۳۸ - ۱۶۲ ر ۱۴ - ۴۹ - ۸۱ -
 ۹۴ - ۱۰۲ - ۱۴۲ - ۱۵۳ پ
 پسرزاده ۹۴ پ
 پسین ۷۴ پ
 پشت ۴۶ - ۵۰ - ۷۲ ر ۶ پ
 بشمین ۴۵ پ
 بشه ۴ - ۱۰ - ۳۳ - ۲۲۲ ر ۱۳۲ -
 ۲۱۵ پ
 بشیمان ۹۱ ر
 پلاس ۳۶ ر ۳۱ پ
 پلك ۲۰۳ ر
 پلنگ ۱۰ - ۱۳ ر ۱۰۳ پ
 پنبه ۱۹۸ پ
 پنج ۱۵۲ ر ۱۰۰ - ۱۲۹ پ
 پنجاه ۲۳۳ پ
 پنجم ۹۱ ر ۱۹۰ پ
 پنجه ۱۷۸ ر ۶۵ - ۷۰ - ۱۰۳ -
 ۱۳۰ پ
 پنجاهشتن ۵ - ۱۵ - ۸۰ - ۹۳ - ۱۲۵ -
 ۲۱۴ ر ۸۵ - ۱۶۰ - ۱۷۶ - ۱۹۳ پ
 پنهان ۷۴ - ۱۱۱ - ۱۲۴ ر ۱۷ - ۳۰ -
 ۹۶ - ۱۱۸ - ۱۷۷ پ
 پوست ۸ ر ۹ - ۳۹ - ۵۳ - ۱۴۰ پ

- پیشانی ۱۱۱-۱۹۰ ر ۸۱-۱۰۸ پ
 پیشرو ۳۵-۲۱۳ پ
 پیشکش ۴-۲۰۹ پ
 پیشوا ۱۹۱ ر
 پیشه ۸-۱۷۰ ر
 پیشین ۸۱ پ
 پیغمبر ۱۳۰ ر
 پیکان ۸۱ ر ۲۰۲ پ
 پیکر ۱۳۴ ر ۸۰ پ
 پیل ۱۰-۱۴-۱۹-۱۳۲ ر ۶۰-
 ۱۳۴-۱۹۸ پ
 پیلو ۱۸۳ پ
 پیلوران ۱۲۰ پ
 پیلهوران ۸۶ پ
 پیمانہ ۱۰ ر
 پیمودن ۱۰۸ ر ۱۵-۱۳۴ پ
 پیسرتین ۷-۵۴-۱۱۴-۱۱۵-
 ۱۳۱-۱۳۲-۲۰۴ ر ۲۳-۱۴۲-
 ۱۵۱ پ
 پیوستہ ۴۲ پ
- ت
- تا ۸ پ
 تابان ۲۸-۷۳ پ
 تابستان ۱۴۹ ر ۱۸-۱۵۹ پ
 تابش ۱۶ پ
 تابه ۸۳ پ
 تاج ۱۵۷ پ
 تاجدار ۳۳ ر
 تاختن ۶۷ ر ۹۳ پ
 تار ۳۴ ر
 تاریک ۱۰ ر ۱۲ پ
 تاریکی ۲ ر ۴۸ پ
 تازه ۱۵۹-۲۱۳ ر ۱۳۲-۱۴۱ پ
 تازہدوبی ۱۷۸ ر ۱۲۸-۱۷۲ پ
- تازی ۱۲۸ ر
 تازیانہ ۹۴ ر ۱۱۵ پ
 تافتن ۸۷ ر ۱۴۷ پ
 تاوہ ۵۹ ر
 تب ۵۴ ر
 تبریز ۱۲۷ ر
 تباہ ۷۷ ر
 تبر ۹۳ ر
 تبرزین ۹۳ ر
 تختہ ۵ ر ۲۲۱ پ
 تخم ۱۱ پ
 تفرہ ۶۳ ر
 تر ۱۸۴-۵۴ ر
 تر و تازہ ۱۵۰ پ
 ترازو ۹۵-۱۲۴-۱۶۰-۱۹۴ ر
 ۸ پ
 تراش ۵۳-۵۸ ر
 تراشیدن ۱۸۲ ر ۲-۹۱-۱۱۳ پ
 ترانہ ۷۹ ر ۱۶۷ پ
 ترسیدن ۳-۴۵-۹۵-۱۰۷-۱۳۷-
 ۱۵۶-۲۰۲ پ
 ترسا ۵۷ ر
 ترسان ۱۴۰ ر
 ترش ۱۱-۱۲۶ ر
 ترشروی ۵۹ ر
 ترک تاز ۲۸ ر
 ترکش ۲۰۵ ر
 ترنج ۲ پ
 ترنگبین ۴۸-۸۱ پ
 ترہ ۳۷ ر
 تشنہ ۱۵۴ ر ۱۸-۵۲ پ
 تشنگی ۷۲-۱۲۹ ر
 تشنگان ۹۶ ر
 تکابوی ۶۲ ر ۸۳-۲۰۹ پ
 تگرگ ۲۳ ر

- تلخ ۹۴ ر ۲۰ - ۱۵۰ پ
 تاشا ۱۴۰ ر ۱۵۴ پ
 تن ۱۲۸ - ۱۶۲ ر ۱۹ - ۶۷ پ
 تنگ ۹ - ۲۹ - ۴۴ - ۹۲ ر
 تنگنا ۸۹ پ
 تنبا ۱۷ ر ۳۷ پ
 تنین ۱۲۲ پ
 تو ۸ پ
 توانستن ۴ - ۶ ر ۳ پ
 توان ۱۴۳ ر
 توانگر ۱۶ - ۸۱ پ
 توبره ۱۰۹ پ
 توده ۱۴۰ پ
 تهمینه ۲۲۳ پ
 تپی ۹۳ ر ۹ - ۲۳ - ۱۲۷ - ۱۳۳ پ
 تیر ۵ - ۳۳ - ۱۲۷ - ۱۳۰ پ
 تیره ۸۳ - ۱۳۳ پ
 تیز ۲۸ ر ۴۴ - ۵۰ - ۶۵ - ۲۰۷ پ
 تیزآهنگی ۹۶ ر
 تیزبین‌تر ۱۶ پ
 تیزتك ۲۰۳ پ
 تیغ ۳۰ - ۱۷۶ پ
 تیغزن ۴۴ پ
 تیمار ۵۷ - ۷۴ - ۱۱۴ ر ۱۱۹ پ
- ج
- جادو ۲۰۲ پ
 جاروب ۹ پ
 جالیز ۳۴ پ
 جام ۱۲۳ ر
 جامه ۱۱ - ۱۳ - ۲۷ پ
 جامه ۱۶۱ ر
 جان ۵۲ - ۱۸۱ ر ۷ - ۱۲ - ۲۱ -
 ۷۸ پ
 جانفدار ۱۲۱ - ۱۲۸ ر ۱۰۸ - ۱۱۶ پ
- جانسپاری ۱۴۶ ر
 جانفزای ۹۹ ر ۷۹ پ
 جاودانه ۱۵۷ پ
 جای ۴۳ - ۶۵ - ۱۰۵ ر
 جستن ۱۷۸ ر ۱۸۱ پ
 جگر ۳۴ - ۱۱۳ ر
 جنبانین ۶۰ - ۱۰۵ ر ۲۲۸ پ
 جنبش ۱۶۰ پ
 جنگ ۶ ر
 جوانی ۴ - ۹۱ - ۱۱۱ ر ۴۴ - ۵۴ پ
 جوش ۳۲ - ۳۹ پ
 جوشیدن ۲۱۸ ر ۹۷ پ
 جوی ۳۲ پ
 جویبار ۶۶ ر
 جویلق ۵۸ - ۱۹۱ ر
 جیان ۲ - ۵ - ۲۴ - ۴۰ ر ۸ - ۲۷ -
 ۳۷ پ
 جهانیان ۵۱ - ۵۲ - ۱۰۵ - ۱۴۲ ر
 ۹۵ - ۷۱ - ۱۰۱ - ۱۳۴ - ۱۳۹ پ
 جهانیان ۱۱۰ ر ۶۸ - ۱۴۶ - ۱۵۳ -
 ۱۵۵ پ
 جهان‌آرای ۶۹ پ
 جهان‌افروز ۲۸ پ
 جهان‌نمای ۵۳ ر
 جهان‌گیری ۲۳۳ پ
 جهینه ۵۰ ر
 جهودان ۹ ر
 جهیلن ۱۰۳ پ
- ج
- چادر ۸۹ - ۱۲۹ - ۲۰۳ پ
 چارسوی ۱۵۸ ر
 چاشت ۶۲ پ
 چاشتگاه ۱۵۹ ر ۴۳ - ۱۲۳ پ
 چاشنی ۱۷۴ ر

- جاشنی کیر ۲۲۷ ر
چاک ۳۹-۶۰-۱۶۴ پ
چاکران ۱۸ ر
چاوش ۲۵ پ
چاه ۷۴-۱۴۳ ر ۱۴-۵۴ پ
چپ ۵۵ ر ۱۹-۳۸-۱۰۵ پ
چتر ۱۰۰ ر
چراغ ۱۳-۲۸-۲۸-۴۴-۱۰۵-
۲۰۸ ر ۱۶-۲۳-۶۲-۸۶-
۱۳۳ پ
چرب ۷۷ پ
چربش ۷۵-۱۰۶ ر ۱۵ پ
چربی ۵۲ ر
چرخ ۲۵-۸۳ پ
چرخ ۱۰ ر
چشم ۴-۱۱۷-۱۱۷-۶۶-۹۸ ر ۲۰۳ پ
چشمه ۱۰۸-۱۱۱-۱۱۳ ر ۱۳-
۱۰۵-۱۳۵-۱۵۱-۱۸۵ پ
چشمه دار ۱۲۴ ر
چشمیدن ۴۱ ر ۲۴-۱۵۰ پ
چکین ۱۲۶ ر ۱۸-۱۸۷ پ
چمین ۱۳ ر
چنار ۹۳-۱۳۰ ر
چناروار ۶۵ پ
چنان ۴-۴۸-۵۳-۶۶ ر ۲۹-۵۴-
۹۱-۹۷ پ
چنبر ۱۶۳-۲۱۱ ر ۸۱-۸۹ پ
چند ۱۳-۸۷ ر
چندان ۶ ر
چندان ۷۷ ر
چنگ ۶-۴۸-۸۷-۱۱۶ ر ۸-۱۰-
۵۴ پ
چنگال ۱۰-۱۰۳ ر ۶۹-۱۵۱ پ
چو ۶۵ ر
چون ۶-۸-۲۰-۲۴-۱۰۱ ر ۱-
- ۸-۱۳-۱۴-۱۵-۳۷-۱۰۳ پ
چوب ۳-۶۵-۱۵۸ ر ۱۹-۳۷-
۹۴ پ
چوگان ۹۶ ر ۸۸-۸۵ پ
چه ۳۸ ر
چکار ۱۰۶ پ
چگونه ۱۴ ر
چهار ۲۳-۸۶-۱۰۳-۱۱۵-۱۳۹ ر
۱۲-۲۳-۳۷-۶۰-۱۴۸ پ
چهاربای ۵۸ ر
چهارصد ۶۵ پ
چهارم ۱۹۲ پ
چهره ۱۴۰-۱۵۰-۱۷۸-۲ ر ۱۶۰ پ
چهل ۶-۲۴ ر ۶۰ پ
چیلن ۵۸-۱۱۷-۱۲۵ ر
چیز ۳-۲۲ ر ۴۳-۹۹ پ
چیزی ۲۷-۵۳ ر ۱۵ پ
- خ
خاتون ۱۳۹ پ
خار پشت ۱۲۸ پ
خارا ۱۶۴ ر
خاره ۵۸ ر ۱۱ پ
خاریدن ۳۱-۱۱۱ ر ۱۷۶ پ
خاستن ۱۰۰-۱۱۴-۱۳۳-۱۴۴-
۱۷۴-۱۸۹-۱۹۳ ر ۸۲-۱۱۳-
۱۲۶ پ
خیزان ۱۶۱ ر
خاشاک ۱۱۱ ر ۵۰-۸۱ پ
خاک ۲ ر ۵-۸-۹-۷۳-۹۲-۱۴۹-
پ
خاکسار ۳۲ ر
خاکستر ۱۵-۱۱۵ ر ۳۰-۱۲۳ پ
خال ۴ ر ۹۵ پ
خام ۷۹-۱۶۰-۲۱۰ ر

- خاموش ۱۱۲ ر ۶۱ پ
 خامه ۴۳ ر ۹ پ
 خانه ۵- ۶- ۱۹- ۲۸- ۷۳- ۸۹-
 ۱۰۰ ر ۲- ۵- ۴۸- ۷۵- ۹۱-
 ۱۲۳ پ
 خانمازاد ۱۱۹- ۱۳۹ ر ۱۴۵- ۱۵۶ پ
 خاندان ۲۳۴ ر ۱۷۶ پ
 خانقاه ۹۶ ر
 خلدونده ۴ پ
 خر ۳۰- ۹۰ ر ۱۰۹- ۱۵ پ
 خراس ۷۷- ۱۳۳ ر
 خراش ۶۷ پ
 خراشیدن ۱۵۱ پ
 خرامیدن ۱۳۰- ۱۴۶ ر ۱۸ پ
 خرامان ۱۲۳ ر
 خران ۷۲ ر ۳۲ پ
 خرخر ۳۶ پ
 خرزنده ۳۷ ر
 خرسوار ۱۷۱ ر
 خرگوش ۱۲۸ پ
 خرد ۹۲ ر ۱۵ پ
 خرده ۴۷ پ
 خرم ۱۱۳ پ
 خرمن ۳۹ ر ۷- ۲۱۵- ۱۷۸ پ
 خرمهره ۱۶ ر
 خروار ۸۱- ۸۹ ر ۲۳۱ پ
 خروس ۳۵- ۱۰۴- ۱۱۷- ۱۳۱ ر
 ۳۵ پ
 خروشدیدن ۱۵ ر ۳۶- ۵۱ پ
 خری ۸۳ پ
 خریدن ۵- ۶۵ ر ۴- ۱۲- ۱۷۳ پ
 خزان ۴۲- ۱۳۳ ر ۱۳۷ پ
 خستگی ۵۴ ر
 خشک ۱۴- ۶۰- ۷۷- ۸۱ ر ۱۴-
 ۵۴- ۱۲۶ پ
- خشکی ۳۵- ۷۹ ر
 خشم ۳- ۵۴- ۱۲۵ پ
 خفتان ۹۸ ر
 خفته ۲۶ ر ۱۲۸ پ
 خلیدن ۱۲۹ پ
 خم ۲۳ ر
 خم ۴۶ ر
 خمیدن ۴۳- ۸۰ ر
 خمینه ۱۰۴ پ
 خنجر ۱۲۰ پ
 خندیدن ۳۸- ۵۵- ۹۳- ۱۱۰-
 ۱۲۳- ۱۱۶- ۳۱- ۲۳- ۱۲۹ ر
 ۱۹۵ پ
 خندان ۱۲۳ ر ۶۳- ۱۹۹ پ
 خندان‌تر ۷۰ پ
 خنده ۶- ۳۶- ۶۲ پ
 خنک ۳۲ ر
 خواب ۲۸- ۷۴- ۷۹ ر ۳۲- ۴۴-
 ۱۲۳ پ
 خوابگاه ۱۵- ۱۷۸ ر
 خوابیدن ۵۶ ر ۱۲۸ پ
 خواری ۵۵- ۹۲ ر
 خواستن ۵- ۱۸- ۴- ۲۷ پ
 خواندن ۶- ۱۳- ۱۳- ۷۵- ۸۰-
 ۹۲- ۱۳۳- ۱۵۵ ر ۴- ۲۰- ۷۸-
 ۸۸- ۹۶- ۱۰۱- ۱۰۷- ۱۵۶-
 ۱۶۰- ۱۷۳ پ
 خوان ۱۴۵ ر ۱۶ پ
 خواه ۲۳ ر ۸۹- ۱۷۸ پ
 خواهر ۱۳ ر
 خواهران ۹۴ ر
 خواهرزاده ۱۰۲- ۱۱۳ پ
 خود ۲۶- ۵۵- ۶۴ ر ۲۴- ۲۰ پ
 خورشید ۲- ۱۴۲ ر ۹- ۱۱- ۳۷-
 ۹۳- ۱۱۲- ۱۱۴ پ

دام ۵۴ - ۱۱۲ - ۱۲۴ - ۱۳۲ ر ۸۱ -
 پ ۹۲
 دامن ۹ ر ۳۰ - ۶۲ - ۸۳ پ
 دانستن ۴ - ۷ - ۸ - ۱۴ - ۲۲ - ۳۰ -
 ۴۲ - ۵۳ - ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۲۰ -
 ۱۲۱ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۴۵ ر ۱۲ -
 ۲۳ - ۲۷ - ۵۸ - ۷۵ - ۷۶ - ۱۰۵ -
 ۱۱۵ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -
 ۱۴۴ - ۱۵۰ - ۱۷۵ - ۱۸۶ پ
 دانش ۲۲۱ پ
 دانشمند ۱۴۶ پ
 خانه ۳۴ - ۵۴ ر ۷ - ۷۷ - ۱۰۵ پ
 دآوری ۲۰ پ
 دبه ۲۸ ر
 دبیرستان ۲۲۴ ر
 دختر ۱۶ - ۹۴ ر ۷۲ - ۱۱۰ پ
 در ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۴ -
 ۲۵ - ۲۸ - ۳۳ - ۵۸ - ۶۸ - ۸۵ -
 ۸۶ - ۱۰۴ ر ۴۲ - ۴۵ - ۴۸ - ۸۹ -
 ۹۲ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۵۶ پ
 درآمنن ۳۶ ر
 دراز ۲۲ - ۲۳ - ۷۹ - ۱۵۴ ر ۲۲ -
 ۹۹ - ۱۳۴ پ
 درخت ۷ - ۳۰ - ۷۷ - ۹۳ - ۱۴۹ ر
 ۷ - ۹۴ - ۱۴۶ پ
 درد ۴۴ - ۴۶ - ۷۴ - ۱۱۹ - ۱۶۰ پ
 درومند ۲۱ - ۱۰۹ پ
 درخور ۱۶۶ ر
 درگاه ۷۱ - ۱۱۶ - ۱۳۴ - ۲۰۸ ر
 ۹۰ - ۱۰۹ - ۱۳۴ - ۱۵۳ پ
 درماندن ۴۱ ر
 درمانندگان ۹۴ ر ۱۹۲ پ
 درمانندگی ۲۰۷ ر
 دروازه ۷۶ پ
 دریچه ۴۳ پ

خوردن ۹ - ۱۱ - ۲۲ - ۵۲ - ۵۶ -
 ۷۷ - ۷۹ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۳۰ -
 ۱۵۱ - ۱۹۶ ر ۱۳ - ۵۹ - ۸۳ - ۹۳ -
 ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۸۵ پ
 خورده ۷۷ ر
 خوش ۱۶ - ۲۳ - ۳۵ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۳ -
 ۷۳ - ۱۰۰ ر ۲۲ - ۳۷ - ۴۳ - ۸۸ پ
 خوشگوار ۱۲۳ ر ۱۵۹ پ
 خوشجوی ۱۳۷ پ
 خوشه ۲۰۵ پ
 خوک ۱۳۴ پ
 خون ۳۹ - ۹۹ - ۱۳۵ - ۲۲۸ ر ۱۰۵ پ
 خونی ۸۶ ر
 خویش ۱۴ - ۱۹ - ۵۴ ر ۱ - ۳ - ۱۲ -
 ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۴۵ - ۹۱ - ۹۸ -
 ۱۱۲ - ۱۵۶ - ۱۶۹ پ
 خویشمن ۸ - ۸۶ - ۱۵۵ ر ۳۲ - ۸۸ -
 ۹۷ - ۱۹۸ پ
 خویشمن‌دار ۸۰ ر
 خویشمن‌شناس ۸۰ ر
 خیار ۳۴ - ۸۱ پ
 خیره ۶ ر

د

دادن ۴ - ۵ - ۵۲ - ۵۵ - ۹۰ - ۱۰۷ -
 ۱۱۳ - ۱۳۵ - ۱۵۶ ر ۸ - ۵۱ -
 ۸۰ - ۸۲ - ۱۱۶ - ۱۲۴ پ
 دارو ۱۱۲ ر ۵۷ پ
 داشتن ۲ - ۴ - ۶ - ۸ - ۱۳ - ۱۷ -
 ۴۵ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۸ - ۸۹ - ۹۰ -
 ۹۲ - ۱۰۷ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۴۵ -
 ۱۵۲ ر ۵ - ۱۱ - ۳۰ - ۳۲ - ۴۴ -
 ۵۹ - ۷۵ - ۹۵ - ۱۰۶ - ۱۱۳ -
 ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۵۹ پ
 داغ ۱۳۲ ر ۱۹ - ۴۵ - ۵۳ پ

- درزی ۳ پ
 درست ۳-۳۳ ر
 درشت ۱۲۸ پ
 درفش ۱۹۱ ر ۱۱-۱۱۲ پ
 درخشان ۱۴۱ ر
 درم ۱۶ پ
 درنای ۵۹ پ
 درهم ۹ پ
 درو ۷۲ ر ۴۸ پ
 درود ۷-۱۲۵ ر
 دروغ ۴۴-۱۰۶-۱۲۰-۱۵۳ پ
 دروغزن ۲ پ
 درونسوز ۲۰۷ ر
 درویدن ۱۵۶ ر
 درویشان ۱۳۵ ر
 دده ۱۰۹ پ
 دریا ۱۳۸-۱۷۵-۲۱۵ ر ۶-۸
 ۹۶-۱۳۴-۱۵۲ پ
 درین ۵۴-۱۳۹-۱۶۱-۲۰۰ ر
 ۲۷-۵۱-۹۳-۱۰۸-۱۷۷-
 ۲۲۹ پ
 دزد ۷۴ ر
 دزدان ۳۸-۵۸-۸۶ ر
 دزدی ۴۸ پ
 دزدیدن ۴۸-۶۵ ر ۱۱۷-۱۲۳ پ
 دژم ۱۹ ر ۱۱۳ پ
 دست ۴-۳۲-۸۷-۹۸-۱۴۱-
 ۱۵۱-۱۵۶-۲-۱۹-۲۱-۲۶-
 ۳۰-۳۲-۳۴-۳۸-۵۱-۷۰-
 ۹۳-۹۴-۹۷-۹۸-۱۰۳-۱۲۸-
 ۱۴۰-۱۷۷ پ
 دستار ۱۷-۱۲۶ ر ۱۶ پ
 دستارچه ۱۱ ر
 دستاردار ۹-۱۴ ر
 دستارداران ۱۲۷ ر
 داستان ۳۳ ر ۹-۱۵۹ پ
 دست اورنجن ۳۴ پ
 دستگیر ۵ پ
 دستور ۲۸ ر
 دست ورنجن ۲ پ
 دسته ۳۴-۷۴ پ
 دشتبان ۸۶ ر
 دشمن ۸-۶۲-۹۵-۹۹ ر ۴۱-۹۴-
 ۲۰۴ پ
 دف ۱۰ پ
 دفتر ۸۱ ر
 دل ۲-۱۶-۱۵۸ ر ۳۰-۳۳-۹۲۰-
 ۱۵۶ پ
 دلاوری ۵۴ ر ۳۷ پ
 دلبر ۹۲-۱۳۱ پ
 دل تافته ۱۲۷ پ
 دلتنگی ۴۴-۲۱۸ ر
 دلخوش ۶۰ ر ۱۷۰ پ
 دلربا ۴-۲۰۷ ر
 دل ماندگی ۱۹۸ ر ۲۲۷ پ
 دلیر ۵۳ پ
 دم ۱۵-۸۶ ر ۴-۱۵-۳۲-۳۴-
 ۹۸-۱۲۰ پ
 دمنه ۱۸۰ پ
 دمنه ۵۰ پ
 دمنین ۳۰-۴۸-۹۱-۹۲ پ
 دسر ۱۹۴ ر
 دنبان ۶-۱۱-۳۰ پ
 دنبانه ۳۳-۴۸-۶۵ پ
 دنبال ۱۰۸-۱۲۴-۲۰۷ ر ۱۵۰ پ
 دو ۳-۸-۱۳-۱۶-۸۱-۸۵-
 ۹۰-۹۲-۱۰۰-۲۳۴ ر ۴-۹۲-
 ۳۰-۸۳-۱۲۸-۱۴۷ پ
 دواسبه ۱۵۹ ر
 دو تا ۴۴ ر

- دوختن ۳۰۳ ر ۳-۱۱-۱۲۵-۲۲۰ پ
 دود ۵۰-۳۹-۸۵-۱۰۷-۱۳۲ پ
 ۱۵۸ ر ۱۰۲-۹۵-۲۸ پ
 دور ۸-۲۷-۲۹-۱۳۵ ر ۹-۱۲-
 ۲۸-۴۱-۵۴-۶۳-۱۱۰ پ
 ۱۱۸ پ
 دوزخ ۱۴۹ پ
 دوش ۳-۱۷۷ پ
 دوشش ۵۴ ر ۱۰۶ پ
 دوشیدن ۶۵-۱۷۲ ر ۱۴-۵۷-
 ۱۲۸ پ
 دوغ ۱۱۷ پ
 دوک ۱۷ ر
 دولاب ۵۹-۲۶-۳۴-۵۰ ر
 دوم ۲ پ
 دوان ۵۰-۱۲۸-۱۹۰-۲۱۵ پ
 دواندن ۲۶-۱۹۱ پ
 دوست ۱-۵۹-۷۵ پ
 دوستان ۱۷-۷۴-۱۲۹ ر ۱-۸-
 ۱۵-۴۴ پ
 دویدن ۲۰۴ ر ۷ پ
 ده ۹۴-۱۲۹ ر
 دهم ۶۸ ر ۶ پ
 دهخدا ۴۷ پ
 دهستان ۸۹-۱۱۹ ر
 دهان ۳۱-۴۵-۹۴-۱۵۴ ر ۱۳۰-
 ۱۸۱ پ
 دهنه ۶۲ ر
 دیبا ۲-۱۲۸ پ
 دید ۲۳-۲۸ ر
 دیدار ۵۵-۵۸-۱۰۰ ر ۵۲ پ
 دیدن ۴۳-۴۸-۶۷-۷۶-۱۰۷-
 ۱۰۸-۱۱۹-۱۲۶-۱۵۰-
 ۱۶۱-۱۶۹-۱۷۹-۱۹۹-۲۲۶-
 ۲۲۹ ر ۱-۷-۲۳-۳۷-۴۶-
 ۷۰-۷۳-۸۱-۸۲-۸۵-۹۵-
 ۱۰۰-۱۰۲-۱۱۳-۱۲۲-
 ۱۲۶-۱۳۷-۲۳۳ پ
 دیده ۷۷-۹۴-۱۰۴-۳۹ پ
 دیسه بان ۹۹ پ
 دیروز ۷۵ ر
 دینگ ۵۲-۱۰۶ ر ۹-۸۶ پ
 دیگر ۳-۵-۱۴۹ ر ۴ پ
 دیگران ۱۳ ر ۶۳ پ
 دیگری ۱۱۴ پ
 دیو ۲۸-۱۶۰-۱۳۹ پ
 دیوار ۹۷-۱۳۹ ر ۳۳-۳۸-۹۳-
 ۹۶-۱۳۲ پ
 دیوان ۳ ر
 و
 راست ۱۹-۴۱-۹۱-۱۰۵-۱۷۰ ر
 راندن ۸۸-۹۶ ر ۸۱ پ
 راه ۲۷-۸۶-۹۷-۱۱۵ ر ۴-۱۹-
 ۱۲۸ پ
 راهزنان ۲۰۱ پ
 راهگذار ۱۷۸ و
 رایگان ۵۸-۱۹۷ ر ۴۰-۱۰۸ پ
 زبودن ۱۲ ر
 رخ ۳۵ پ
 رخت ۱۰۰ ر ۳۸-۴۸-۶۰-۹۰ پ
 رخشان ۲۲۵ ر
 رزم ۵۰ پ
 رسانیدن ۹۲-۱۲۹ پ
 رستم ۵۰ پ
 رسیدن ۱۲-۱۶-۱۸-۷۱-۱۰۰-
 ۱۰۵-۱۲۲-۱۵۶-۲۳-۵۱-
 ۵۷-۵۸-۹۴-۱۰۱-۱۰۴-
 ۱۰۵-۱۲۸-۱۴۱ پ
 رشتن ۱۹۹ پ

- روش ۴۴-۸۸-۱۰۵-۱۱۳-۱۵۰-
 ۲۱۱ ر ۲۱-۱۳۳ پ
 روشین تر ۳۷ ر ۳۷-۷۵ پ
 روشنایی ۳۳ ر
 روشنی ۲-۷-۱۹-۹۳ ر ۱۴۸ پ
 روغن ۵۸-۱۳۳-۲۱۳ پ
 روی ۲-۲۳-۴۴-۵۲-۵۹-۱۰۶-
 ۱۴۷-۱۷۸ ر ۱۰-۱۱-۵۱-
 ۳۴-۴۰-۷۳-۸۷-۸۹-۹۷-
 ۱۲۴-۱۴۸ پ
 رویشین ۳ پ
 ره ۹۶ ر ۷۴ پ
 رهبری ۱۱ پ
 رهوار ۸۵-۱۲۶ پ
 ریختن ۱۱۷-۱۳۵-۱۷۴ ر ۳۷-
 ۷۳-۱۰۶-۱۴۸ پ
 ریسمان ۲۲-۳۴ ر ۲۵-۱۹۸ پ
 ریش ۴۲-۹۰-۱۰۵-۱۲۲-۷۷-۸۱ پ
 ریگ ۳۰-۴۸ ر
- ر
 زاده ۱۰۰ پ
 زادگان ۲۰۱ ر
 زار ۱۲۹ ر
 زاری ۱۲۹ ر ۵۱ پ
 زال ۳۹ ر
 زاینین ۲۳-۳۰۴ ر ۲۷-۴۶-
 ۱۷۲-۲۳۳ پ
 زنده ۱۱-۱۵-۳۷-۴۱-۲۰۹ ر
 ۱۲۳-۱۴۳-۱۷۹ پ
 زباله ۱۳۷ ر
 زبان ۴۶-۱۵۴ ر ۸-۲۹-۹۷-
 ۱۲۵-۱۲۸-۱۶۴-۱۹۶ پ
 زبانه ۶۱ ر
 زبون ۲۰ ر
- رشک ۴ پ
 رفتن ۲۰-۲۵-۲۷-۵۱-۵۷-۶۵-
 ۷۲-۷۵-۹۲-۹۳-۱۲۲-۱۴۰-
 ۱۴۱-۱۶۲-۲۳۴ ر ۲-۳-۴-
 ۹-۲۱-۴۰-۴۱-۷۴-۷۵-
 ۷۶-۷۸-۹۰-۹۱-۱۲۶-۱۲۷-
 ۲۱۲ پ
 رونده ۱۹ پ
 رنج ۱۴۷ ر ۶۹ پ
 رنجور ۱۱۶-۱۲۴-۲۳۰ ر
 رنگ ۲-۴-۲۰-۳۰-۵۹-۹۲ ر
 ۵-۷۹-۸۶ پ
 رنگین ۱۰۷ ر ۹۹ پ
 رو ۵-۷۱ ر ۱۷۸-۱۲۴ پ
 روان ۱۳-۳۳-۷۳-۷۵-۱۳۵-
 ۱۵۳ ر ۳۰-۶۱-۸۷-۱۲۷-
 ۱۵۹ پ
 رویاه ۶۱-۱۱۱-۱۹۵ ر
 رود ۵-۸-۱۵۵ ر ۲۷-۹۱-۹۷-
 ۱۱۵-۲۳۲ پ
 روز ۴-۱۲-۴۰-۹۰-۹۳-۱۵۶-
 ۱۷۷ ر ۴-۳۴-۳۵-۸۹-۱۱۶-
 ۱۳۹-۱۵۷ پ
 روزخون ۲۲۸ ر
 روزگور ۲۰۴ پ
 روزگار ۲-۴-۴۸-۷۷-۹۴-۹۶-
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۳-۲۳۳ ر ۱۶-
 ۲۵-۹۲-۷۹-۸۲-۸۵-۹۵-
 ۱۱۵-۱۲۹-۱۴۳-۱۵۹-
 ۱۶۸ پ
 روزگاران ۵۷ ر
 روزه ۱۴ پ
 روزی ۷-۲۰-۴۷ ر ۳۰-۳۹-
 ۱۰۶-۱۵۶ پ
 روزن ۱۳۵-۱۶۸ ر ۶۵ پ

- زخم ۲۴ ر ۱۵۱ - ۱۶۰ - ۱۶۲ پ
 زخمه ۴۸ ر
 زخمی ۲۸ ر
 زدن ۱۱- ۱۶ ر ۲۵ - ۲۴ - ۲۵ پ
 زدون ۳۳- ۱۲۳ ر ۸۹ پ
 زر ۲- ۸- ۳۳- ۳۸- ۷۷- ۹۹ -
 ۱۹۷ ر ۳۱ پ
 زراسا ۵۰ ر
 زرافشان ۲۱۴ ر ۶۹ پ
 زرد ۲- ۸۹- ۱۰۵ پ
 زرده ۸۱ ر
 زردی ۲۳ پ
 زره ۲۱۶ ر ۱۲۷ پ
 زرمدار ۱۳۷ پ
 زرین ۱۱۶- ۱۵۶- ۱۸۸- ۱۹۱ ر
 زشت ۲۳۳ ر ۳۴- ۴۴- ۵۸- ۱۷۸ پ
 زشت‌بای ۱۶۶ پ
 زمستان ۱۸- ۸۶- ۱۴۷ پ
 زمستانی ۱۱۱ پ
 زمین ۸- ۳۴- ۴۶- ۷۲- ۱۰۰ ر ۱۰-
 ۹۱- ۹۸- ۱۳۴- ۲۲۹ پ
 زن ۶- ۶۹- ۱۲۴ ر ۱۰۵- ۲۷- ۷۵-
 ۹۴- ۲۰۲ پ
 زنان ۸۶ ر ۳۳ پ
 زنجیر ۸۵ پ
 زفتح ۱۰۸ ر
 زندان ۹۶ پ
 زواره ۲۰۹ ر
 زود ۸۸- ۱۴۲ ر
 زه ۳- ۶۵ ر
 زهر ۱۱۲ ر ۶- ۹۷ پ
 زهرجان ۶۰ پ
 زهره ۱۰۶ ر ۳۶ پ
 زهزه ۷۴ ر
 زیان ۲- ۸ ر ۴۲- ۴۶ پ
 زیبا ۲۳۱ ر
 زیر ۷۲ ر ۵۲- ۸۳- ۱۳۸- ۲۲۹ پ
 زیرآ ۴۴ پ
 زیربالا ۱۱ پ
 زیر و زیر ۱۱ ر
 زرین ۱۳۲ ر ۱۹۵ پ
 زیرک ۱۰ پ
 زیرستن ۱۵۰ پ
 زین ۹۸ ر
 زیور ۱۷۲ ر
 ژ
 ژرف ۱۳ ر
 ژنده ۵۱ پ
 س
 ساختن ۱۵- ۱۶۷- ۱۷۸ ر ۱- ۵۴-
 ۱۶۱- ۲۱۱ پ
 ساخته ۹۸ ر
 ساز ۲۲۱ ر
 سازگار ۷۳ ر
 سال ۳- ۲۴ ر ۴۴- ۶۵- ۱۴۷ -
 ۱۴۹ پ
 سالار ۱۷۶ ر
 ساله ۲۱۴ پ
 سامان ۱۶ پ
 سایبان ۲۰۱ ر ۱۴۶ پ
 سایه ۱۲- ۱۵- ۱۷- ۲۳- ۹۳ -
 ۱۰۷ ر ۱۸- ۲۳- ۳۳- ۷۴ -
 ۱۸۰- ۲۰۲- ۲۰۵ پ
 سبز ۶۰- ۱۱۶- ۱۹ ر ۱۴۲ پ
 سبزمزار ۴۸ ر
 سبزی ۱۳۰ ر
 سبک ۹۸- ۱۰۹ پ
 سبکتر ۹۰ ر

- سپر ۷۵-۲۰۱ پ
سپردن ۲۹-۷۳-۱۰۷ ر ۱۲۸-۲۹-
۱۲۸-۱۸۲ پ
سپنده ۱۴۵-۱۷۹ پ
سپه ۱۷۶ ر
سپهر ۳۹-۱۴۷-۲۱۸ ر
سپید ۱۰۷-۱۱۱-۱۴۱ ر ۴۳-
۶۱-۶۳-۱۳۹ پ
سپیدکاری ۱۷۷ ر
سپیلی ۴۴ ر ۵۸ پ
سپیده ۹۸ پ
ستاره ۱۱۰-۱۵۸-۸ ر ۱۱۷-۳۴-
پ
ستائین ۵۲ ر
ستائین ۸ پ
ستبر ۸۸ پ
ستدن ۱۱۳ ر ۱۷-۱۷-۵۷-۱۴۲ پ
ستردن ۱۵۷ پ
ستیزه ۲ ر
سخت ۳-۱۷ ر ۵۹ پ
سختی ۹۱ پ
سختن ۳-۱۲۰-۴-۸-۱۲ پ
سر ۳-۲-۱-۳-۲۸-۴۲-۴۵-۷۱-
۷۶-۱۵۶ ر ۳-۱۵-۴۶-
۵۰-۶۵-۸۹-۹۱-۱۶۱ پ
سراب ۶۱ ر
سرباز ۳۳ ر
سربسته ۶۵ ر
سربوش ۱۶ پ
سرچین ۱۴۲ پ
سرخوش ۱۰۰ ر
سردوان ۱۹۲ پ
سرسری ۴۲-۱۵۶ ر
سرفراز ۴۰ ر ۱۶۱ پ
سرگش ۸۶ ر
- سرکشان ۳۸ پ
سرگردان ۱۴۴ ر ۸۳-۸۵-۱۶۲ پ
سرمايه ۲۰۸ پ
سرنگون ۴۳-۴۸-۶۳-۲۰۴ ر
۹۷ پ
سروران ۱۳ ر ۱۵۹ پ
سرپرچه ۲۲۶ ر
سرای ۲۹-۷۳-۹۵-۱۱۱ ر ۸-
۱۵-۳۴-۷۲-۸۸-۱۲۲ پ
سرب ۱۰ ر
سرخ ۳۰-۹۹-۱۱۶ ر ۲-۳۴-
۸۹ پ
سرخي ۲۳ پ
سرداب ۸۶-۱۰۰ ر ۵۸-۱۸ پ
سردی ۷۸ پ
سرشت ۷۳-۳۹ ر
سرکه ۸۵-۹۷ پ
سرما ۱۱۶-۱۶۶ ر ۸-۴۸ پ
سرمه ۲۴-۲۳-۱۶۸-۸۶ پ
سرو ۱۳-۴۳-۱۳۲ ر ۵۴-۱۱۵-
پ
سرو ۱۲۶ پ
سروروان ۱۵۹ پ
سروتازان ۵۳ ر
سرود ۸۵ پ
سسست ۵۰ پ
سفال ۷۷ ر
سفتن ۴۸-۱۲۳-۱۴۵ ر
سفیده ۱۵-۷۶-۱۲۳ ر ۱۸۶ پ
سفیدکاری ۱۲۴ ر
سفقور ۷۸ ر
سکنجبین ۱۹۳ پ
سنگ ۵-۱۵-۳۰-۳۲-۵۲-۸۹ ر
۱۶۴-۱۸۰ پ
سنگال ۲۱۴ ر ۱۱۲ پ

- سکالیدن ۵۳ پ
سم ۸۶-۹۰ ر ۹۸ پ
سمن ۹-۱۶ ر
سمنندر ۹-۱۲-۳۲-۱۱۵ ر
سنفس ۲۲۸ پ
سنگ ۱۰-۱۰-۶۷-۷۵-۱۰۵-۱۲۸-
۱۵۶ ر ۶-۷-۱۶-۴۵-۵۴-
۱۰۶-۱۰۹ پ
سنگسار ۲۲ ر
سنگین ۵ پ
سوار ۳۱ ر ۱۱۹-۱۲۹-۲۰۷ پ
سواره ۳۹-۱۵۹ ر
سوختن ۳۱-۲۳-۸۸-۹۸-۱۲۶ ر
۷-۱-۱۶-۲۴-۸۰-۸۳-
۹۷-۱۴۵-۱۶۱-۱۷۰-۱۹۰ پ
سوخته ۲۰۳-۱۰۳ پ
سود ۳-۲۹ پ
سودن ۱۰۸ ر ۶-۸۷ پ
سور ۳۰ پ
سوراخ ۵۴-۷۵ ر
سوز ۲۰۷ ر
سوزاندن ۳۲ پ
سوزن ۱۰-۵۲-۲۲۰ ر ۱۳۵ پ
سوزنده ۶۲ ر
سوسمار ۲۳۳ ر ۱۴-۳۱-۶۳ پ
سوسین ۱۷۹ ر ۱۲۰-۱۲۷ پ
سورگند ۱۲۳ ر ۴ پ
صوگواری ۴۱ ر
سوی ۹-۱۵۲ پ
سه ۳-۱۲-۱۲۰-۸۳-۱۲۹-
۲۱۴ پ
سها ۱۹ ر
سهی ۱۲۷ پ
سی ۶-۲۴ ر ۱۰۱ پ
سیاه ۳۵-۴۳-۱۰۷-۱۱۷-۱۷۷-
- ۲۲۴ ر ۳۱-۶۱-۸۹-۱۱۱-
۱۴۰-۱۵۲ پ
سپاهی ۴ ر
سیر ۴۰-۵۳ ر
سیری ۷۲ ر ۱۳۶ پ
سیلی ۷۷ ر ۸۷ پ
سیم ۳۲ ر ۹۹ پ
سیماب ۵۱ ر
سیمین ۲۰ ر
سیمرغ ۱۷۰ ر
- ش**
شاخ ۱۰۳-۱۳۷ ر ۷-۱۱۱-۱۲۵-
۲۱۶ پ
شاد ۶۳ پ
شادمان ۱۹ ر ۱۵۶ پ
شادروان ۲۹-۱۵۶ ر ۱۷۴ پ
شاگرد ۳۰ ر
شام ۶۹ پ
شانزدهم ۱۱۰ پ
شاه ۳۱-۱۸۰ ر ۱۵۲ پ
شاهوار ۱۷۰ پ
شایگان ۱۳۰ پ
شاهین ۱۳۹ پ
شایستن ۲۶-۴۴-۷۲-۱۳۱-
۲۰۸ ر ۴-۱۳-۳۶-۴۳-۶۹-
۷۸-۸۰-۹۹-۱۰۱ پ
شایسته ۱۶ ر
شب ۲-۲۳-۱۰۱ ر ۳۶-۴۳-
۱۱۱ پ
شبانگاه ۴۳-۸۱-۱۱۱ پ
شبان ۱۹۴ پ
شبدیز ۹۵-۸۵-۱۰۷-۱۳۲ پ
شتافتن ۱۵۲ پ
سگان ۵۲-۸۹ ر ۴۶ پ

- شتر ۲۸ - ۳۰ - ۷۲ - ۹۱ - ۱۱۶ ر
 ۷ - ۹ - ۱۰۵ پ
 شترمرغ ۳۶ - ۱۹۳ پ
 شخم ۳۶ ر
 شنلن ۳ ر ۱ - ۴ - ... - ۱۷۰ پ
 شرد ۳۶ ر ۲۷ پ
 شرزه ۶ - ۲۰۵ پ
 شرم ۳۵ ر
 شرمسار ۲۰۶ پ
 شرتک ۲۲۶ ر ۱۶۲ پ
 شستن ۱۰ ر ۸ پ
 شش ۳۳ ر ۹۷ - ۱۰۹ پ
 ششدر ۱۷۵ ر
 ششدره ۶۸ پ
 شکار ۵۸ ر
 شکافتن ۹۴ پ
 شکافتن ۱۳۲ ر ۵۹ - ۸۳ پ
 شکر ۱۵ - ۹۰ پ
 شکرخای ۳۵ پ
 شکستن ۶ - ۲۱ - ۴۱ - ۵۵ - ۷۷ -
 ۱۲۹ ر ۴ - ۷ - ۴۴ - ۵۲ - ۶۲ -
 ۱۰۳ - ۱۴۰ - ۱۷۵ - ۲۰۰ پ
 شکسته ۳ - ۳۷ - ۱۰۷ ر
 شکفته ۲۳ پ
 شکفتن ۱۷۵ ر ۵۴ پ
 شکم ۴۷ - ۱۳۶ ر ۱۰۷ - ۱۲۰ پ
 شکن ۱۲۹ - ۱۳۷ ر
 شکوفته ۱۵۲ ر
 شکوفه ۲۸ - ۹۴ - ۱۹۹ ر ۲۳ پ
 شکوه ۱۷۸ ر ۱۶ پ
 شگرف ۱۳ - ۱۸۰ ر ۱۱۳ پ
 شمردن ۱۴۰ - ۱۱ - ۱۵۵ - ۲۰۹ پ
 شمشاد ۷۲ ر
 شمشیر ۱۷ ر ۴ - ۱۰۳ پ
 شناختن ۶۳ - ۱۳۲ پ
- شنبه ۹ ر
 شنیدن ۱۱ - ۹۷ - ۱۱۹ - ۱۵۰ -
 ۱۵۸ ر ۱ - ۱۷ - ۵۸ - ۱۵۵ پ
 شور ۹۷ ر ۱۵۸ پ
 شوربا ۱۰۷ پ
 شورستان ۱۱ پ
 شوری ۳۷ پ
 شوریلن ۱۱۰ ر
 شوهر ۱۱۶ ر ۱۴۰ پ
 شمر ۹۰ - ۱۲۳ ر ۱۲۳ پ
 شمر بند ۱۲۳ پ
 شیر ۲۳ - ۱۱۱ - ۱۳۲ ر ۶ - ۱۴ -
 ۴۰ - ۴۲ پ
 شیرآسا ۱۳۹ ر
 شیرخوار ۱۸۵ پ
 شیرنر ۱۹۷ پ
 شیرین ۲۱۹ ر ۴ پ
 شیشه ۴ - ۱۲۷ - ۱۳۶ پ
 شیفته ۲۰۷ پ
 شیون ۳۱ - ۳۵ - ۱۱۳ ر
 شیوه ۱۸۳ پ
- ص
- صابون ۱۹۴ ر
 صد ۳۰ - ۵۲ ر ۸ - ۹۷ پ
 صندل ۷۸ ر
- ط
- طارم ۸۹ پ
 طاس ۳ ر
 طاوس ۹ - ۷۰ ر ۱۶۶ پ
 طبر ۱۶ ر
 طبله ۲۱۸ پ
 طیابچه ۱۱ پ
 طیلین ۱۵۸ ر

- طراز ۳۱ پ
طشت ۱۳۲ ر ۷۳-۱۲۳ پ
- غ
غوزن ۷۱ ر
غریبن ۱۶۴ ر
غنجہ ۱۱۷ ر
- ف
فام ۲۱۴ پ
فرا ۱۳۲ ر
فراز ۴۹ پ
فرامرز ۹۵ ر
فراموش ۱۱-۷۹ پ
فراوان ۱۴۳ ر ۳-۵ پ
فرخار ۷۰ ر
فردا ۱۰۸ ر
فردوس ۱۸۷ ر
فرزند ۱۸ ر ۱۵ پ
فرزندان ۲۰۴ ر ۴۱ پ
فرزین ۳۰ ر ۷۴-۹۰ پ
فرستادن ۶-۱۸ ر ۲-۵-۹۱-۹۳-
۹۹-۱۰۸-۱۱۶ پ
فرسنگ ۱۹۰ ر ۳۳ پ
فرشته ۸۰ ر
فرمان بردار ۱۱۱ ر
فرمودن ۵-۱۸-۴۲-۹۶ ر ۴-
۲۴ پ
فرو ۹۶ ر ۳۳-۷۸-۹۷ پ
فروختن ۶۵-۱۵۶-۱۸۴ ر ۳۱-
۱۰۳-۱۰۹ پ
فرورفتن ۳ ر
فرود ۵-۹-۷۲ پ
فروزاندن ۲۰ ر
فروش ۵۷ ر
- فریبون ۱۴۰ ر
فسردن ۱۲۶-۱۶۶ ر ۸ پ
فشاندن ۲۳۲ ر ۷ پ
فسردن ۶۳ ر ۲۱ پ
فیبل ۹۰ پ
- ک
کار ۳-۷-۹-۵۳-۵۶-۵۷-۸۶ ر
۳-۵-۶-۹-۲۳-۳۷-۸۲-
۹۰-۹۱-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۸-
۱۵۳ پ
کارد ۲۰ ر ۳۴-۱۶۹ پ
کازدان ۳۷ ر ۱۰۵-۱۵۹-۱۴۶ پ
کاردانی ۱۵۴ ر
کاززار ۱۲۸ ر ۷-۹ پ
کارگردن ۷۴ ر
کارگر ۵۹ ر ۶-۹-۹۷-۱۱۱-
۱۳۲ پ
کارگزاردن ۴۸ پ
کاروان ۴۸-۵۸ ر ۱۹ پ
کاس ۱۶۱ ر
کاسه ۸۷ ر
کاشانه ۲۰۴ پ
کاشتن ۹ پ
کاشکی ۳۰ پ
کاغذ ۱۵-۷۰ ر ۲۷-۱۲۰ پ
کالبد ۱۶۹-۲۳۰ ر
کام ۱۵۱ ر
کامران ۱۸ پ
کامکار ۱۶۲ ر
کان ۲۱۹ پ
کویان ۱۹۱ ر
کاه ۱۲۴-۱۷۰-۱۹۲ ر ۷-۵۲-
۹۵ پ
کاه کشان ۱۷۴ پ

- کبریت ۱۴۲ ر ۳۴ پ
کبک ۱۲۳ - ۱۶۵ و
کبوتر ۱۱۶ ر
کبوتردار ۱۱۸ پ
کبود ۱۰۷ ر ۱۴۷ پ
کجا ۱۴۷ و
کچل ۱۶۹ و
کمنهای ۱۰۶ - ۱۲۲ - ۱۳۶ ر
۸۶ - ۱۰۴ - ۱۵۳ پ
کمو ۵۸ - ۱۴۶ پ
کمر ۴۰ - ۵۳ - ۹۷ - ۱۵۳ ر
کرانه ۷ ر
کرباس ۳۵ ر ۲ - ۱۱۴ پ
کردن ۲ ر ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۴۰ پ
کرده ۳ ر ۱۷ پ
کرشمه ۱۱۷ - ۱۷۸ پ
کزگر ۳۳ پ
کرمسی ۴۰ ر ۳۵ پ
کز ۳۴ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۸ - ۱۲۶ -
۱۸۸ ر ۷۷ - ۱۳۰ - ۲۱۲ پ
کژدم ۴۶ ر ۶۲ و ۲۰۶ پ
کس ۴۵ ر ۳ - ۷ - ۸ - ۱۶ - ۲۲ -
۴۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۹۱ - ۱۰۳ پ
کسان ۱۷۸ ر
کسری ۸۵ پ
کشاوری ۸۱ پ
کشتی ۳۵ - ۶۵ - ۷۲ - ۸۶ - ۲۱۲ ر
کشتن ۲۴ - ۷۲ - ۸۷ - ۱۰۴ -
۱۰۵ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۷۹ - ۲ - ۷ -
۳۵ - ۶۲ - ۹۳ - ۱۴۰ پ
کشنه ۱۱۷ ر
کشور ۱۸۰ پ
کشین ۸۵ ر ۲۳ - ۳۶ - ۵۳ - ۷۱ -
۸۹ - ۱۰۶ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۶ پ
کفجه ۸۶ پ
- کفشگر ۱۰۶ ر ۱۴۷ - ۱۹۴ پ
کفجه ۱۹۱ ر ۸۵ پ
کلاغ ۱۲۷ ر ۱۵ پ
کلاه ۹ - ۴۰ - ۱۱۶ - ۱۲۹ - ۱۷۷ ر
۱۲۴ - ۲۰۸ پ
کلك ۷۰ ر
كلوخ ۱۶۵ ر ۴۸ پ
كلواری ۲۲۰ پ
كله ۹۵ ر ۱۸ - ۴۸ پ
كلید ۱۶۷ ر ۳۳ پ
كم ۹ - ۹۹ پ
كمنتر ۳۰ - ۲۰۵ ر
كمان ۳ - ۵۰ ر ۳۳ - ۱۳۰ پ
كمز ۴۲ ر ۲۴ پ
كمنده ۱۳۶ ر ۱۱۶ پ
كند ۱۶ - ۱۸ - ۹۱ پ
كندر ۷۴ ر
كوب ۹۶ پ
كوبین ۱۱ - ۹۶ پ
كوتاه ۵۳ ر ۱۱۹ - ۱۴۴ پ
كوتاه‌بین ۴۶ پ
كوتاهی ۷۲ ر
كوج ۱۸۷ ر ۱۵ پ
كویك ۳۷ - ۱۱۵ و
كویكتر ۵۷ پ
كودك ۱۴ ر
كودكان ۱۴۰ ر ۶۳ پ
كور ۲۸ - ۴۰ - ۱۰۷ - ۶۳ - ۷۴ پ
كوران ۵۶ - ۱۴۵ ر ۶۷ پ
كوره ۱۰۳ - ۱۵۴ ر ۱۹۹ پ
كوزه ۴۵ - ۷۹ ر ۱۲۳ پ
كوژبشت ۲۱۸ ر
كوسی ۱۰۵ و
كوشگی ۸۲ پ
كوفتن ۴۷ - ۱۴۹ - ۱۷۰ - ۲۰۴ -

- گران ۱۱۷ - ۱۵۰ - ۲۳ - ۳۰ - ۷۸ -
 پ ۹۸ - ۱۵۹
 گران بار ۸۲ ر
 گرانسایه ۱۷ پ
 گربه ۱۱۹ ر ۳۶ - ۵۹ - ۲۱۲ پ
 گرد ۵۴ - ۱۰۲ ر ۱۵۷ پ
 گردانیدن ۲ - ۸ - ۴۵ - ۱۵۲ ر ۸ پ
 گردان ۲۱۸ ر ۲۵ پ
 گردران ۱۳۲ ر
 گردنده ۲۷ ر ۴۶ پ
 گردیدن ۷۵ ر ۱۳۸ - ۱۴۹ - ۱۶۵ -
 پ ۱۸۸
 گردن ۱۰ - ۳۲ - ۹۰ - ۳ - ۳۲ - ۴۸ -
 پ ۱۰۳
 گردون ۱۶۹ ر ۱۱۰ - ۱۲۴ - ۱۲۸ -
 پ ۲۰۱ - ۱۳۴
 گرز ۹۳ ر ۸۸ پ
 گرمسینه ۵ ر ۱۰ - ۳۲ - ۱۲۰ پ
 گرفتن ۳ - ۶ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۶ - ۴۳ -
 ۵۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۲ - ۱۲۰ -
 ۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۷۴ ر ۱۴ - ۲۴ -
 ۷۸ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۰۶ -
 ۱۲۲ - ۱۴۲ - ۱۵۶ - ۲۰۰ - ۲۱۵ -
 پ ۲۳۳
 گسرتک ۴۸ - ۱۰۲ - ۱۴۵ ر ۵۹ -
 ۱۱۲ - ۱۳۰ - ۱۳۶ - ۱۹۴ پ
 گرم ۷۸ - ۹۵ - ۱۵۴ ر ۵۸ - ۱۱۹ پ
 گرمابه ۴۷ ر
 گرمابه ۳۸ - ۱۲۶ - ۱۴۹ ر ۹۰ پ
 گرو ۱۱ پ
 گروگان ۹۰ ر
 گریبان ۳۰ - ۹۷ ر ۶۲ - ۱۶۴ پ
 گریختن ۱۱۱ - ۱۱۶ ر ۲۴ - ۳۷ -
 ۹۲ - ۱۰۳ - ۱۳۶ پ
 گریزان ۵۱ ر
- ۲۰۸ ر ۶۰ - ۱۰۸ پ
 کوفته ۹۵ پ
 کوه ۶۵ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۳ - ۱۳۹ ر
 ۴۹ - ۲۱۹ - ۲۳۲ پ
 کوه آسا ۱۱ پ
 کپستان ۱۳۲ ر
 کوهستان ۴۹ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۴۳ -
 پ ۲۳۱
 کوی ۸۵ ر
 کهدان ۲۲۶ پ
 کهن ۲۷ - ۴۲ پ
 کهنه ۱۰۳ ر
 که ۹ ر
 کیسه ۱۹۵ ر ۳۳ - ۷۱ - ۸۶ پ
 کیش ۷۴ ر
 کیمیا ۱۴۱ پ
- گ
- گازر ۱۹۵ ر ۱۲۰ - ۱۴۴ پ
 گازران ۲۰۴ پ
 گام ۲۲ ر
 گاو ۷۲ - ۷۷ - ۸۱ - ۱۲۸ - ۱۳۳ ر
 ۳۱ - ۳۸ - ۶۷ پ
 گاه ۲۴ - ۸۲ - ۹۱ ر ۵۱ - ۱۴۴ -
 پ ۲۰۲
 گاهی ۹۵ ر
 گداختن ۱۵ - ۱۱۶ - ۱۳۰ - ۱۶۶ -
 ۲۱۹ ر ۷۷ پ
 گدایی ۳۷ ر
 گدائستن ۶۵ - ۷۳ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۰ -
 ۲۲ - ۱۰۱ - ۱۶۹ پ
 گنشتن ۱۶ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۸ - ۴۰ -
 ۴۵ - ۵۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۳۸ - ۱۵۱ ر
 ۱۲۴ - ۱۵۳ - ۱۵۶ - ۱۹۹ پ
 گزراه ۱۶۱ پ

- گلکون ۹۹ پ
 گلکونه ۱۴۰ ر
 گلنگبین ۱۵۴ پ
 گلو ۹۲ ر ۲۴۵ پ
 گلوگیر ۱۴۰ پ
 گلیم ۳۱-۷۱-۱۷۳ پ
 گم ۹۶ ر
 گماردن ۹۱ ر
 گماشتن ۴۷ پ
 گمان ۱۱ پ
 گناهکاران ۹۰ ر
 گنج ۱۳۰ پ
 گنجین ۷۳-۱۰۵ ر ۱۵۵ پ
 گنم ۵۹ ر
 گندنا ۳۴ ر ۹۳ پ
 گنده ۹-۳۲-۳۴-۱۱۴ پ
 گندیمن ۲۳-۱۷۳ ر ۷۱ پ
 گندیده ۱۲۶ ر ۱۴۹ پ
 گوارنمه ۲۲-۷۳ ر
 گواه ۳۴-۳۳ پ
 گواهی ۴۴ ر
 گور ۵۴ پ
 گورستان ۱۶۲ پ
 گوسفند ۴۷-۸۹-۱۱۷ پ
 گوسفندان ۱۴۵ ر
 گوش ۵-۵۳-۹۱۷-۲۱۰ ر ۲-۷
 گوشت ۲۰-۱۳۵-۴۹-۸۰-۹۷ ر ۱۷۱ پ
 گوشمال ۹۲ ر ۷ پ
 گوشواره ۶-۲۰-۳۳ ر ۲-۷ پ
 گوشه ۴۸-۸۲ ر ۱۲۹ پ
 گون ۹۰-۱۴۹ ر ۸۹ پ
 گونه ۱۲۲-۱۲۹-۱۵۲ ر
 گویایی ۱۷۴ پ
 گریستن ۵۵-۱۲۹-۱۴۰ ر ۲۳-
 ۲۷-۵۴-۱۷۸ پ
 گویان ۲۴-۳۱ ر ۲۷-۷۰ پ
 گویاندن ۸۳ پ
 گویه ۴۱ ر
 گز ۹۰ ر
 گزاردن ۳۷-۵۶-۱۷۲ ر
 گزاف ۹۸ پ
 گزنده ۲۱-۳۳-۴۱-۹۴-۱۹۸ پ
 گزین ۱۳ ر ۱۶۴ پ
 گزیده ۵۲ ر
 گزین ۱۳ ر
 گستردن ۱۲۲ ر ۴-۷۶-۸۸-
 ۱۳۵ پ
 گسستن ۴۱-۷۶ ر
 گسسته ۵۲ پ
 گشتن ۱۶-۵۳-۷۷-۸۶-۹۳-
 ۱۰۶-۱۱۰-۱۱۴-۱۲۰-۱۲۲-
 ۱۲۴-۱۳۰-۱۳۰-۱۷۰-۲۰۵ ر
 ۲۶-۶۸-۹۳-۱۰۴-۱۰۶-
 ۱۰۹-۱۱۳-۱۱۷-۱۲۷-۱۳۷-
 ۱۴۳-۱۴۷-۱۸۰-۱۹۱-۱۹۷ پ
 گشته ۵۷ پ
 گشمنیز ۳۰ پ
 گشودن ۱۲۹-۱۷۵-۱۹۴ ر ۲۰۶-
 ۲۲۱ پ
 گشادن ۱۳۴ ر ۷۸ پ
 گشاده ۶۱-۱۰۱-۱۸۷ ر
 گفتن ۳-۶-۳-۸ پ
 گل ۴-۳۰-۴۳-۵۵-۱۱۵-۱۲۶-
 ۱۲۸ ر ۲۲-۲۳-۳۵-۵۴-۱۲۰-
 ۱۵۰ پ
 گلزار ۱۱۷ پ
 گلشن ۲۱۴ پ

داهروی ۶۹ پ
 نسیب ۱۱-۳۱-۱۰۷ پ
 ماهی ۲۰-۷۸-۳۱-۱۳۴ پ
 مرا ۴ پ
 مردان ۷۰ ر
 مردارخوار ۴۰ ر
 مرد ۶-۱۵۱-۱۷۰-۶-۷ پ
 مردم ۱۳-۱۵-۲۶-۵۵-۱۲۵-
 ۱۴۰-۱۴۷-۱۵۸-۱۴-۱۵-
 ۲۲-۲۷-۴۷-۶۲-۹۹-۱۱۵-
 ۱۸۸ پ
 مردمی ۷۳ ر
 مردمک ۱۳۶ پ
 مردن ۱۵-۷۴-۹۵-۱۰۰-۱۰۸-
 ۱۲۹ ر ۲۱-۳۴-۱۹۲ پ
 مرده ۳۸-۱۰۳-۱۲۳-۱۲۳-
 ۱۲۶ پ
 مردگان ۱۱-۱۹۲-۵۷ پ
 مردار ۴-۳۱-۱۰۵-۲۰۴-۳۸۸-
 ۵۹-۱۸۹ پ
 مرزبان ۹۱ ر ۷۳ پ
 مرغ ۱-۵۴-۶۵-۹۲-۹۷-۱۶۸ ر
 ۳۹-۷۲-۱۳۴ پ
 مرغزار ۸۳-۱۳۲-۴۳-۲۰۴ پ
 مرگ ۱۲-۲۱-۷۸-۸۲-۸۵-
 ۸۸-۱۰۱-۲۱۱-۳-۳۰-۶۲-
 ۷۳-۱۲۶ پ
 مزه ۷۳ ر ۲۷ پ
 مژده ۱۲۴ پ
 مژه ۱۹۷-۱۷۰ پ
 مستان ۱۴۶ ر
 مستی ۳-۷۴ ر
 مشک ۳۴-۷-۹۸ پ
 مفز ۵۸-۱۲۶ پ
 مگس ۱۰۷-۳۶-۷۷-۸۳-۹۰ پ

کوهر ۱۶ ر ۱۰۸-۱۹۴ پ
 کوهرفشان ۲۱۴-۲۳۲ ر
 گوی ۲۴-۳۵-۳۹-۹۶-۱۲۸-
 ۱۵۲-۲۰۵ ر ۸۵ پ
 کبواره ۱۴۰ ر
 کبیر ۹۲-۱۷۹ ر
 کیسو ۳۴-۱۶۴-۲۰۲ پ

ل

لاغر ۵۸ ر ۸۹ پ
 لال ۳-۳۵-۱۵۴ ر
 لاله ۵۱-۶۶ ر ۱۲۰-۱۲۳-۲۰۸ پ
 لب ۶۳ پ
 لرزان ۱۴۰ ر ۱۳۷ پ
 لرزیدن ۱۰۸ ر
 لشکر ۱۱-۲۸-۸۷-۱۳۹-۴۴-
 ۱۰۴ پ
 لشکرگاه ۱۲۲ پ
 لکام ۸۶ ر ۷۷ پ
 لگد ۳۲ پ
 لنگ ۴۰-۱۵۰ ر ۳۵-۸۳ پ
 لنگر ۷۳-۲۱۲ ر

م

مادر ۱۸-۵۴ ر ۱۷-۴۵-۷۳-۹۴-
 ۱۱۰-۱۲۰ پ
 ماده ۲۳ ر ۹ پ
 مبار ۴-۳۰-۷۷-۱۱۲-۲۰۱-۹-
 ۳۰-۹۷ پ
 مالیدن ۳۳-۱۱۷ ر ۶۲ پ
 مایه ۳-۶-۱۹-۷۵-۷۷-۹۰-
 ۱۱۳-۱۳۶-۱۲۸ ر ۴۶-۴۷-
 ۷۸-۱۶۴ پ
 مانگجه ۸۳ ر
 ماه ۲-۹ ر ۶-۴۳-۹۳-۱۲۹ پ

ملخ ۱۷- ۹۰ ر ۵۰ پ
 من ۹ ر
 مورد ۳۰- ۹۰- ۱۰۷ ر ۷۰ پ
 مورچه ۶۷- ۲۰۳ پ
 مورد ۱۹ پ
 موش ۱۰ ر ۱۰- ۴۸- ۱۹۳ پ
 موش‌کود ۴۰ ر
 موم ۶۷ ر ۸۶ پ
 موی ۷۱- ۷۷- ۱۰۸- ۱۱۱- ۱۷۸ ر
 ۳ پ
 مویز ۳۰ پ
 موییدن ۱۵۷ پ
 مهتر ۹۳ پ
 مهر ۱۱۲ ر ۶۸ پ
 مهربان ۱۲ ر ۱۲۸- ۱۵۰ پ
 مهره ۱۹- ۱۲۵ ر ۱۸ پ
 مهبان ۷۳ ر
 میان ۶- ۱۶- ۱۰۵- ۳۰ پ
 میخ ۱۱- ۲۴- ۵۳- ۹۶ پ
 میوه ۳۶- ۶۷- ۷۷ ر ۱۰۳- ۱۲۵- ۱۷۵ پ

ن

نابکار ۱۱۶ پ
 نابینا ۷- ۹۷- ۱۶۶ ر ۱۰۹ پ
 ناتراشیده ۷۱ پ
 ناخن ۲- ۳۱- ۱۲۶- ۱۷۰ ر
 ناخنه ۹۸ پ
 ناخوش ۳۱ پ
 نادان ۱۷۱ ر
 نادیده ۲ پ
 ناکامی ۲۰۲ پ
 ناگزین ۱۳۸ ر ۹ پ
 ناگوار ۶۱ ر
 ناهموار ۳۵ ر

ناصواری ۷۶ پ
 نارنج ۱۲۹ ر ۲ پ
 ناز ۴۴ پ
 نالین ۱۰۴- ۱۸۵- ۲۰۲ پ
 ناله ۴۱- ۴۸- ۱۷۹- ۶۰- ۱۲۹ ر
 ۱۳۰ پ
 نام ۲۰ ر ۳۴ پ
 نامی ۵۱ ر ۷۶ پ
 ناموس ۸۲ پ
 نان ۵۲- ۱۰۷- ۹- ۳۴ پ
 ناولان ۷۷ ر ۱۲۶ پ
 ناولک ۵۴ ر
 نای ۷۵- ۸- ۱۹- ۳۳- ۴۱ پ
 نبرد ۴۴ پ
 نرد ۲۳ ر ۳۹- ۸۱ پ
 نرد ۱۰ ر ۸ پ
 نردباز ۱۴ ر
 نردبان ۱۲۲- ۱۶۸ ر
 نرگس ۱۰۱ ر ۳۱- ۹۳- ۱۷۱ پ
 نرم ۳۲- ۵۷- ۳۰- ۲۰۰ پ
 نزدیک ۲۴- ۲۸ پ
 نشان ۳۹- ۱۹۹ ر
 نشانه ۸۵ ر ۹۷ پ
 نشانن ۹۱- ۱۳۴- ۱۴۰- ۲۰۶- ۲۲۵ پ
 نشستن ۳- ۸۶- ۱۲۷- ۱۳۳- ۱۴۱ ر
 ۳۳- ۶۱- ۱۱۵- ۱۴۹ پ
 نشیب ۱۳۵ ر ۴۹ پ
 نشیمن ۱۴۷ پ
 نگرهش ۱۱۱- ۱۸۸ پ
 نکاشتن ۲۸ پ
 نکار ۷۰- ۲۱۳- ۲۲۱- ۲۸ پ
 نگارستان ۹۶ ر ۱۷۴ پ
 نگارنمه ۴۳ پ
 نگاهداری ۹۶ ر

- نگاهداشت ۱۱۹ پ
نگریستن ۱ پ
نگونسار ۱۰۱ ر ۳۳ - ۸۹ - ۱۶۱ -
۲۰۷ پ
نگین ۳۰ - ۱۴۱ - ۱۸۱ پ
نماز ۱۴۷ ر ۷۷ - ۸۱ - ۱۲۹ - ۱۵۷ پ
نمای ۷۱ پ
نمد ۹۸ - ۱۹۱ ر ۴۰ پ
نمک ۳۴ - ۱۶۶ - ۱۷۹ ر
نمودن ۲ - ۲۳ - ۳۶ - ۵۲ - ۹۷ -
۱۰۰ - ۱۲۴ - ۱۳۷ - ۱۴۹ ر ۳۷ -
۸۲ - ۸۹ - ۹۴ - ۱۱۲ - ۱۲۹ پ
نمونه ۱۰۲ پ
ننگ ۲۰ ر
نواآموز ۱۸۳ پ
نواختن ۱۰۴ پ
نوازش ۶ پ
نوخاسته ۲۹ ر
نوداران ۵۷ پ
نوروز ۶ ر
نوش ۹۶ پ
نوشین ۲۱۳ پ
نوشتن ۱۷ - ۵۹ - ۸۰ - ۱۹۰ ر ۸۹ -
۱۶۲ - ۱۷۵ - ۲۱۶ پ
نوشیدن ۱۲۳ ر
نوك ۱۹۰ ر
نه ۳۶ پ
نهادن ۹ - ۱۷ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۵۳ -
۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۲۲ - ۱۳۲ - ۱۳۵ -
۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۷۰ - ۱۹۵ - ۲۰۹ ر
۶ - ۱۱ - ۱۷ - ۳۵ - ۳۸ - ۵۳ -
۶۳ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۳ - ۱۰۵ -
۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۵۵ پ
نہال ۶۸ پ
نہالی ۹۸ ر
- نی ۵۲ - ۱۱۵ - پ
نیرنگ ۷۵ ر ۲۰۲ پ
نیزه ۲۴ پ
نیزه ۱۰ - ۸۵ - ۱۰۱ ر ۱۱۸ - ۵۰ پ
نیزه‌دار ۷۴ پ
نیست ۷۲ - ۱۲۳ ر ۱۸ پ
نیشکر ۲۹ ر
نیش ۴۶ - ۶۲ ر ۲۰۶ پ
نیشتر ۲۱ - ۳۹ - ۱۷۰ ر
نیک ۵ - ۱۴ - ۲۹ ر ۲۱ پ
نیکو ۴ - ۲۳ - ۸۰ - ۹۱ ر ۲۱ - ۷۲ -
۱۴۷ پ
نیکویی ۴۸ پ
نیلوفر ۹۷ - ۱۵۹ ر ۱۱۵ پ
نیم ۳۸ - ۴۰ - ۷۲ ر ۱۲۶ پ
نیمروز ۴۳ پ
نیمه ۲۰۹ ر ۲ پ
- و
- وارون ۸۹ پ
وزغ ۱۷۵ پ
وی ۱۶ - ۱۷ - ۵۲ - ۵۴ - ۷۰ - ۱۰۷ ر
۱۹ - ۴۷ - ۷۶ - ۸۶ - ۹۰ - ۹۴ -
۱۳۰ پ
ویران ۹۲ ر
- ه
- هراسان ۸۲ - ۱۲۰ - ۱۲۸ ر
هامون ۱۱ پ
هاون ۱۰۸ ر
هر ۱۴ - ۹۲ ر ۱۰۳ پ
هرگز ۱۴ - ۴۰ - ۲۸ پ
هزار ۲۲ - ۹۰ - ۱۲۳ - ۱۹۹ - ۲۲۳ ر
۳۷ - ۱۹۵ پ
هزاردستان ۲۲۱ ر ۱۳۰ پ

- هست ۷۴ پ
 هشت ۳۳۳ پ
 هشتاد ۴۴- ۱۴۹ پ
 هشتیاری ۲۶- ۳۴ ر
 هفت ۲۸- ۱۲۸ ر ۸۸ پ
 هفتاد ۴۴ پ
 هفتصده ۳۷ پ
 هفتصد هزار ۹۹ پ
 هفتم ۱۴۷ پ
 هفتوزنگ ۲۲۵ پ
 هفتم ۹۶ ر
 هم ۱۵- ۱۰۲ ر ۸۱- ۸۵- ۸۷- ۹۸ پ
 همای ۹ ر
 همایون ۲۰۶ ر
 همچین ۱۳۳ پ
 همچو ۸۲ ر
 همچون ۳۰- ۹۴ پ
 همدم ۱۰۸ پ
 همسایه ۶ ر
 همکار ۱۰۰ پ
 همکاران ۶۳ پ
 همگنان ۳۱۰ پ
 همشینی ۱۷۴ ر
 هموار ۱۱۷- ۱۷۱ پ
 همواره ۳۹- ۷۳- ۱۷۶ ر
 همه ۹- ۶۷- ۹۶- ۱۰۱ ر ۱۹- ۳۷-
 ۷۸ پ
 همین ۸ پ
 هنجار ۹۷ ر
 هنر ۲- ۲۶- ۱۰۱ پ
 هنگله ۵۲ ر
 هوشی ۸۶ ر
 هیچ ۶- ۱۰- ۱۹- ۲۲- ۳۰- ۴۶-
 ۱۰۶- ۱۱۷- ۱۵۱ ر ۸- ۹۵-
 ۱۰۳ پ
 میبه ۳۶- ۸۶- ۱۸۴ ر ۲۴- ۵۴-
 ۱۴۹ پ
 ی
 یا ۵ ر
 یاد ۱۸- ۱۵۴ ر ۳- ۹۳- ۱۲۶ پ
 یارستن ۹ ر
 یافتن ۳- ۱۶- ۸۶- ۸۸- ۹۱ ر ۴-
 ۱۸- ۴۸- ۱۵۴- ۱۹۹ پ
 یاور ۵ ر
 یاروگری ۱۸۴ ر
 یک ۵۰ ر ۲- ۱۰۰ پ
 یکتا ۲۵ پ
 یکدیگر ۴۱- ۱۲۸ ر ۶۳ پ
 یکسان ۲۳- ۲۸ ر
 یکسو ۱۴۰ ر
 یکی ۶- ۱۰- ۱۳ ر ۹ پ
 یکی دو ۴۶ پ
 یک یک ۷۷ پ
 یگانه ۲ ر
 یل ۵۰ پ
 یلدا ۲۳ ر
 یوز ۳۳- ۳۷ ر ۷۱ پ